

حیات صحابه

مؤلف

علامه شیخ محمد یوسف کاندھلوی

مترجم

مجیب الرحمن (رحیمی)

جلد دوم

به همراه تحقیق احادیث کتاب توسط:

محمد احمد عیسی

(به همراه حکم بر احادیث بر اساس تخریجات علامه آلبنی)

ویژہی کتابخانہی عقیدہ

www.aqeedeh.com

Download from: aghalibrary.com

باب سوم

تحمّل سختی‌ها در راه خداوند (جل جلاله)

چگونه پیامبر ﷺ و اصحابش ﷺ سختی‌ها، اذیت‌ها، گرسنگی و تشنگی‌ها را به خاطر اظهار و غلبه دین متین متحمّل می‌شدند. و چگونه جان‌های شان برای شان در راه خدا، به خاطر اعلامی کلمه وی ناچیز می‌نمود!!

باب تحمّل سختی‌ها در راه خداوند (جل جلاله)

گفتار مقداد ﷺ در توصیف حالتی که پیامبر خدا ﷺ در آن مبعوث گردید

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۷۵) از جُبیر بن نَفیر، و او از پدرش روایت نموده، که گفت: روزی نزد مقداد بن اسود ﷺ نشستیم، مردی از کنارش گذشت و گفت: خوشی باد برای این دو چشم که رسول خدا ﷺ را دیدند. به خدا سوگند دوست داریم، ما هم آنچه را تو دیدی می‌دیدیم، و آنچه را تو حاضر بودی و مشاهده کردی ما هم حاضر می‌بودیم و مشاهده می‌کردیم!! من (به سخنان وی) گوش فرا دادم، و (سخنانش) مرا خوشحال کرد، چون جز خیر نگفت.^۱ بعد از آن (مقداد ﷺ) رویش را به طرف وی گردانیده گفت: چه چیز یکی از شما را وامی‌دارد، که آرزوی محضری را نماید که خداوند عزوجل او را از آن غایب گردانیده است، و نمی‌داند که اگر در آن حاضر می‌بود چگونه می‌بود؟! به خدا سوگند، نزد پیامبر خدا ﷺ اقوامی حاضر شدند - که خداوند عزوجل آنها را بر پوزهای شان به دوزخ انداخت نه به او جواب مثبت دادند و نه وی را تصدیق کردند!! آیا سپاس و ثنای خداوند را به جای نمی‌آورید که او عزوجل شما را در حالی خلق کرد و بیرون آورد که جز پروردگارتان را نمی‌شناسید، و آنچه را نبی تان علیه السلام با خود آورده است تأیید و تصدیق می‌نمایید، و آزمونها و آزمایشها توسط غیر شما انجام شد (و آنها بار آن را به دوش کشیدند)؟! به خدا سوگند، پیامبر خدا ﷺ در شدیدترین و سخت‌ترین حالتی که نبی از انبیا در آن مبعوث می‌گردد، مبعوث شده بود، در زمان فترت^۲ و جاهلیت، که هیچ دینی را بهتر از عبادت بت‌ها نمی‌دیدند. رسول خدا ﷺ (در همچون زمانی)، فرقانی را آورد که با آن میان حق و باطل فرق گذاشت و آن دو را از هم جدا نمود، و در میان پدر و فرزندش جدایی افکند، حتی مردی می‌دید که پدرش یا فرزندش و یا برادرش کافر است، در حالی که خداوند قفل قلب او را برای ایمان باز گردانیده بود، تا بداند واقعاً کسی که وارد دوزخ می‌شود، هلاک گردیده، و او به خاطر این که می‌دانست، نزدیکش در آتش است، چشمش روشن نمی‌شد و خوشحال نبود و این همان (قضیه‌ای) است که خداوند عزوجل درباره آن گفته است:

(رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قَرَةً أَعِين). (الفرقان: ۷۴).

^۱ گوینده نفیر است، و ظاهر این است که آن مرد سخنی گفت که خوشش آمد.

^۲ زمانی که بین دو پیغمبر باشد، و یا زمانی که حکومتی از میان رفته و هنوز حکومت دیگری جای آن را نگرفته باشد، هدف در اینجا فاصله زمانی میان حضرت محمد و حضرت عیسی (علیهما السلام) می‌باشد که بسا فسادهایی که در این مدت به ظهور رسید. م.

ترجمه: «ای پروردگار ما! به زنان ما و فرزندان ما روشنی چشم ببخش».^۱

طبرانی نیز به همین مضمون با سندهای مختلف، چنان که هیشمی در المجمع (۶/۱۷) می‌گوید، روایت نموده، و در یکی از آنها یحیی بن صالح آمده، ذهبی وی را ثقة دانسته، و درباره‌اش سخنانی گفته‌اند، ولی بقیه رجال آن رجال صحیح اند.

گفتار حضرت حذیفه در این باب

ابن اسحاق از محمد بن کعب قرظی روایت نموده، که گفت: مردی از اهل کوفه به حذیفه بن یمان رضی الله عنه گفت: ای ابو عبدالله، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیدید و همراهی اش نمودید؟ پاسخ داد: بلی، ای برادرزاده‌ام. پرسید: شما چه می‌کردید؟ پاسخ داد: به خدا سوگند تلاش می‌نمودیم (و رنج و مشقت را متقبل می‌شدیم). آن مرد گفت: به خدا سوگند، اگر ما وی را درک می‌نمودیم، او را نمی‌گذاشتیم تا بر زمین راه برود، بلکه او را بر گردن‌های خویش حمل می‌کردیم. (راوی) می‌گوید: حذیفه فرمود: ای برادرزاده‌ام به خدا سوگند، ما خود را با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خندق در حالی دریافتیم... و حدیث را در تحمل شدت خوف و شدت گرسنگی و سردی شان ذکر نموده. و نزد مسلم آمده که: حذیفه به وی گفت: تو این کار را می‌نمودی؟! ما خود را با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در شب احزاب، در شبی که باد و سردی شدید بود، در حالی دریافتیم... و آن را متذکر شده. و نزد حاکم و بیهقی آمده که: حذیفه گفت: این را آرزو نکنید... و آن را چنان که در تحمل خوف خواهد آمد، متذکر گردیده.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و تحمل سختی‌ها و اذیت‌ها در راه دعوت به سوی خداوند (جل جلاله) (قول پیامبر صلی الله علیه و آله در این باب)

احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در راه خدا اذیت شدم در حالی که کسی اذیت نمی‌شد، و در راه خدا ترسانیده شدم، در حالی که کسی ترسانیده نمی‌شد، و بر من سی روز و شبی گذشت، که برای من و بلال آنچه را صاحب جگر می‌خورد نبود، جز آن چه که زیر بغل بلال پنهانش می‌کرد».^۲ این چنین در البدایه (۳/۴۷) آمده. و آن را همچنین ترمذی و ابن حبان در صحیح خود روایت کرده‌اند، و ترمذی گفته است: این حدیث حسن و صحیح است. این چنین در الترغیب (۵/۱۵۹) آمده. و آن را همچنان ابن ماجه و ابونعیم روایت کرده‌اند.

گفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای عمویش هنگامی که ضعف وی را در نصرت و یاری خود دید

^۱ صحیح. احمد (۲/۶، ۳) و طبرانی در «الکبیر» (۶۰۸)، (۶۵۷) و بخاری در «الأدب المفرد» (۸۷). آلبنانی آن را در «صحیح الادب المفرد» (۶۴) و «الصحیح» (۲۸۲) صحیح دانسته است. نگا: «فضل الله الصمد» جیلانی (۱۵۲/۱، ۱۵۳).
^۲ صحیح. ابن اسحاق چنانکه در «سیرت ابن هشام» (۱۵۷/۳) آمده است.
^۳ صحیح. احمد (۳/۱۲۰، ۲۸۵) و ترمذی (۲۴۷۲) و ابن ماجه (۱۵۱) و ابن حبان (۶۵۶۰ - چاپ احسان) و آلبنانی آن را در «صحیح الجامع» (۱۲۵) صحیح دانسته است.

طبرانی در الاوسط والکبیر از عقیل بن ابی طالب رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: قریش نزد ابوطالب آمده گفتند: ای ابوطالب، برادر زاده‌ات در حیاط خانه‌های ما و مجالس مان آمده، چیزی را برای ما بیان می‌کند که ما را بدان اذیت و آزار می‌کند، اگر مناسب می‌بینی که او را از ما باز داری این را بکن. آن گاه ابوطالب به من گفت: ای عقیل، پسر عمویت را برایم پیدا کن. من او را از یکی از خانه‌های کوچک ابوطالب خارج نمودم، و او با من به راه افتاد، و در جریان راه درصدد پیدا نمودن سایه بود که حرکت خود را به آن ادامه بدهد، ولی آن را نمی‌یافت، تا این که نزد ابوطالب رسید. ابوطالب به او گفت: ای برادر زاده‌ام، به خدا سوگند تا جایی که من می‌دانم تو برایم فرمانبردار بودی، (و همین حالا) قومت آمده بودند، و ادعا می‌کردند که تو نزد آنها در کعبه شان و در مجلس شان می‌آیی و برای شان چیزی را می‌گویی که آنها را اذیت می‌کند!! اگر مناسب می‌بینی خود را از آنها باز دار؟ پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چشم خود را به طرف آسمان گردانیده گفت: «به خدا سوگند، من، چنان که یکی از شما قادر نیست تا از این آفتاب شعله‌ای از آتش برافروزد، قادر نیستم تا آنچه را به آن مبعوث شده‌ام، کنار بگذارم». ابوطالب گفت: به خدا قسم، برادر زاده‌ام دروغ نگفته است!! شما راهیاب و راشد برگردید. ^۱ هیشمی (۶/۱۴) می‌گوید: این را طبرانی و ابویعلی با اندک اختصاری از طرف اولش، روایت نموده‌اند، و رجال ابویعلی رجال صحیح اند. بخاری آن را در التاریخ همانند این، چنان که در البدایه (۳/۴۲) آمده، روایت کرده است.

و نزد بیهقی آمده که ابوطالب به پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گفت: ای برادر زاده‌ام، قومت نزد آمدند، و چنین و چنان گفتند: بنابراین بر من و بر خودت رحم کن، و مرا به کاری وادار نکن که نه من طاقت آن را داشته باشم و نه تو، و از قومت آنچه را از سخنانت که برایشان سخت است، نگه دار. رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گمان نمود، که برای عمویش در ارتباط با وی نظر جدیدی پیدا شده، و او دیگر وی را یاری ننموده به کفار تسلیمش می‌کند، و از قیام با وی کوتاه آمده است. در این موقع پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: «ای عمویم؟ اگر آفتاب در دست راستم گذاشته شود، و ماه در دست چپم، من این کار نمی‌گذارم، تا این که خداوند آن را غالب گرداند، و یا این که من در طلبش هلاک شوم». بعد از آن اشک در چشمان پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم حلقه زد و گریست. هنگامی که پشت کرد و روان شد، ابوطالب - بعد از آن که حالت پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را مشاهده نمود - به وی گفت: ای برادر زاده‌ام! پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به سوی وی برگشت، ابوطالب گفت: به همان کار خود ادامه بده، و آنچه را دوست دوست داری انجام بده، چون به خدا سوگند، من ابداً تو را به چیزی تسلیم نمی‌کنم. ^۲ این چنین در البدایه (۳/۴۲) آمده.

اذیت‌هایی که پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پس از درگذشت عمویش متحمل شد

بیهقی از عبداللہ بن جعفر (رضی اللہ عنہما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوطالب وفات نمود، بی عقل و سفیہی از سفهای قریش به رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم متعرض گردید، و بر وی خاک انداخت، و پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به خانه خود

^۱ حسن. طبرانی (۱۷/۱۹۱، ۱۹۲)، (۵۱۱) و بیهقی در «الدلائل» (۲/۱۸۶، ۱۸۷) و نکا: «مجمع الزوائد» (۶/۱۴).

^۲ حسن لغیره. بیهقی در «الدلائل» (۱۸۷/۲) و ابن اسحاق چنانکه در «سیرت ابن هشام» (۱/۱۶۴، ۱۶۵) و سند آن معضل است اما همانگونه که علامه آلبانی ذکر نموده است شواهدی دارد که قبلاً گذشت. بخاری نیز آن را در «تاریخ» (۱/۴)، (۵۱).

برگشت، یکی از دخترانش آمد و در حالی که خاک را از روی (مبارک) وی پاک می نمود، گریه می کرد، پیامبر ﷺ شروع به سخن گفتن نمود و گفت: «ای دخترکم، گریه نکن، چون خداوند نگهدار پدرت است»، و در میان آن می گفت: «قریش چیزی را که گمان می کردم تا مرگ ابوطالب انجام دهند نتوانستند انجام دهند، بعد از آن شروع کردند». ^۱ این چنین در البدایه (۳/۱۳۴) آمده. و ابونعیم در الحلیه (۸/۳۰۸) از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: چون ابوطالب درگذشت برخورد زشت قریش با پیامبر ﷺ شروع گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای عمو! چقدر به زودی نبودنت را احساس نمودم!!» ^۲.

آزارهایی که پیامبر ﷺ از قریش دید. و پاسخ وی به ایشان

طبرانی از حارث بن حارث روایت نموده، که گفت: به پدرم گفتم: این گروه کیستند؟ پاسخ داد: اینها همان قومی هستند که بر یک فرد بی دین از خودشان جمع شده اند. می گوید: ما پایین آمدیم و دریافتیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که مردم را به توحید خداوند عزوجل و به ایمان دعوت می کند، ولی آنها (دعوت) وی را رد نموده به او آزار می رسانند، تا این که روز نصف شد و مردم از وی دور شدند، آن گاه زنی که سینه اش آشکار شده بود، و جامی را با یک دستمال حمل می نمود، آمد، و آن را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از وی گرفت، نوشید و وضو گرفت، بعد از آن سر خود را بلند نموده و فرمود: «ای دخترکم، سینه ات را با چادرت بپوشان، و بر پدرت نترس». پرسیدیم این کیست؟ گفتند: این زینب دختر اوست. ^۳ هیشمی (۶/۲۱) می گوید: رجال آن ثقه اند. و نزد وی همچنان از منبت ازدی روایت است که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در ایام جاهلیت در حالی دیدم که می گفت: «ای مردم، بگوئید که معبود بر حقی قابل عبادت نیست جز یک خدا رستگار می شوید». کسی از آنها بر رویش آب دهان انداخت، و کسی از آنها خاک را بر وی انداخت، و کسی از آنها دشنامش داد، تا این که روز به نیمه رسید، آن گاه دختری با جام بزرگی از آب آمد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روی و دستها خود را شست و گفت: «ای دخترکم، بر پدرت از کشته شدن و ذلت نترس». پرسیدم: این کیست؟ گفتند: زینب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و او دختر زیبایی بود. ^۴ هیشمی (۶/۲۱) می گوید: در این روایت منبت بن مدرک آمده، که او را نشناختم، بقیه رجال وی ثقه اند.

بخاری از عروه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من از ابن العاص رضی الله عنه پرسیدم: سخت ترین چیزی که مشرکین، آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام داده اند، چه بوده؟ گفت: در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حجر کعبه ^۵ نماز می خواند، عقبه بن ابی

^۱ ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۳۵/۲) مرسل است. همچنین در سند آن جهالت وجود دارد. همچنین ابن هشام آن را در «سیرت» (۵۸/۲) از طریق ابن اسحاق به سند صحیح از عروه روایت کرده است که عروه تابعی است و بر این اساس حدیث مرسل می باشد. نگا: «نقد بوطی» نوشته‌ی علامه آلبانی (۲۸).

^۲ ضعیف. ابونعیم در «الحلیه» (۳۰۸/۸) و در سند آن فرات بن محبوب است که کسی غیر از ابن حبان که آسانگیر است او را ثقه ندانسته است.

^۳ حسن. طبرانی در «الکبیر» (۳۳۷۳) و نگا: «مجمع الزوائد» (۲۱/۶).

^۴ سند آن ضعیف است. طبرانی در «الکبیر» (۸۰۵) و بخاری در «تاریخ کبیر» (۲/۴) (۱۴) و در سند آن منیب بن مدرک است که جزو مجاهیل محسوب می شود. نگا: «جرح و تعدیل» ابن ابی حاتم (۳۹۳/۱/۴).

^۵ حجر: دیوار کعبه از جانب شمال، اندرون حطیم در سوی شمال، قسمتی از زمین کعبه که حضرت ابراهیم آن را جزء خانه کرد، و گویند قبر هاجر مادر اسماعیل در آنجاست و آن را حجرالکعبه و حجراسماعیل هم می گویند. به نقل از فرهنگ عمید. م.

معیط به طرف وی روی آورد، و لباس خود را بر گردن وی گذاشت، و او را بسیار شدید به حالت خفگی انداخت (در این حالت) ابوبکر رضی الله عنه فرارسید تا این که شانه‌اش را گرفت و او را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دور نمود و گفت: (أقتلون رجلاً أن يقول ربي الله و قد جاءكم بالبينات من ربكم؟!). الايه . (المؤمن: ۲۸).

ترجمه: «آیا مردی را به خاطر این که می‌گوید پروردگارم خداست به قتل می‌رسانید؟! در حالی که برای شما از پروردگارتان نشانی‌های روشن آورده است»^۱.
این چنین در البدایه (۳/۴۶) آمده است.

و نزد ابن ابی شیبیه از عمرو بن العاص رضی الله عنه روایت است که گفت: قریش را که اراده کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله را نموده باشد، جز در یک روز، ندیدم؛ درباره پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که در سایه کعبه نشسته بودند با هم مشورت نمودند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در مقام (ابراهیم) نماز می‌خواند، آن گه عقبه بن ابی معیط به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست، و چادرش را در گردن وی افکند، و سپس او را به طرف خود کشید، تا این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر زانوهای خود افتاد، و مردم فریاد کشیدند، و گمان کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شد. آن گاه ابوبکر رضی الله عنه به شتاب آمد و بازوان رسول خدا صلی الله علیه و آله را از پشت گرفت، و گفت: (أقتلون رجلاً أن يقول ربي الله؟!)

ترجمه: «آیا مردی را به خاطر این که می‌گوید پروردگارم خداست، به قتل می‌رسانید؟!»
بعد از آن، از پیامبر صلی الله علیه و آله منصرف شدند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برخاست و نمازش را خواند. هنگامی که نماز خود را تمام نمود، از نزد آنها - در حالی که در سایه کعبه نشسته بودند - عبور نمود، و گفت: «ای گروه قریش، سوگند به ذاتی که نفس محمد در دست اوست، که من به سوی شما به ذبح فرستاده شده‌ام»، و به دست خود به سوی حلقش اشاره نمود. ابوجهل به او گفت: تو نادان بودی. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «تو از آنها هستی»^۲. این چنین در کنز العمال (۲/۳۲۷) آمده. و این را همچنین ابویعلی و طبرانی عیناً روایت کرده‌اند، هیشمی (۶/۱۶) می‌گوید: در این محمد بن عمرو بن علقمه آمده، و حدیث حسن است، بقیه رجال طبرانی رجال صحیح اند. این را همچنین ابونعیم در دلائل النبوه (ص ۶۷) روایت کرده است.

احمد از عروه بن زبیر و او از عبدالله بن عمرو (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: به عمرو گفتم: از قریش در اظهار عداوت و دشمنیش در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله کدام عمل شدید را دیده‌ای که انجام داده باشند؟ گفت: - در حالی که اشراف آنها در حجر (کعبه) جمع شده بودند - من نزدشان آمدم، آنها گفتند: مانند صبرمان بر این مرد دیگر هرگز ندیده‌ایم!! عقل‌های ما را به نادانی نسبت داد، پدران مان را ناسزا گفت، دین مان را عیب جویی کرد، جماعت مان را پراکنده نمود و به خدایان مان دشنام داد. واقعاً که بر یک کار بسیار بزرگ در مقابل او صبر نموده‌ایم!! - و یا چنان که گفتند - عمرو می‌گوید: در حالی که آنان را در این وضع قرار داشتند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله

^۱ بخاری (۳۶۷۸) و بیهقی در «الدلائل» (۲/۲۷۴، ۲۷۵).

^۲ حسن. ابن ابی شیبیه در «مصنف» (۱۱۴۱۰) و ابن حبان (۶۵۶۹ - احسان) و بخاری ر آن را ذیل حدیث شماره (۳۸۵۶) بطور معلق روایت کرده است و آن را در «خلق افعال العباد» بطور متصل روایت کرده است. همچنین ابونعیم (۱۵۹) و بیهقی در «الدلائل» (۲/۲۷۷) و علامه ارنانویط آن را در تحقیق ابن حبان حسن دانسته است.

ناگهان بر آنها ظاهر گردید، و همین طور آمد تا این که به مقابل رکن رسید، بعد از آن با طواف نمودن خانه از پهلوی آنها عبور نمود. هنگامی که از پهلوی شان گذشت، آنها به سوی او با بعضی چیزهایی که می‌گفت، اشاره نمودند. عمرو می‌گوید: (تأثیر منفی) آن را در روی وی دانستم، بعد از آن رفت. هنگامی که بار دوم از برابر آنها عبور نمود، مانند قبل به طرف وی اشاره کردند، و من آن را در رویش دانستم، و او رفت. هنگامی که بار سوم از برابر آنها گذشت مانند آن به طرف وی اشاره کردند، آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «ای گروه قریش آیا می‌شنوید؟ سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، برای تان ذبح و کشتن را با خود آورده‌ام». این سخن وی بر قوم آن چنان تأثیری گذاشت، که گویی بر سر هر یکی از آنها پرنده‌ی قرار دارد، حتی شدیدترین فرد در میان آنها که به اذیت و آزار پیامبر خدا ﷺ توصیه می‌نمود به دلداری و نیکویی پیامبر ﷺ با خوب‌ترین کلمات پرداخت، تا این که می‌گفت: ای ابوالقاسم، به رشد و هدایت برگرد، به خدا قسم که تو نادان نبودی. به این صورت رسول خدا ﷺ برگشت. فردای آن روز بار دیگر در حجر (کعبه) جمع شدند - و من همراه شان بودم - و به یکدیگر گفتند: آنچه را از وی به شما رسید، و آنچه را از شما به وی رسید به یاد آوردید، حتی وی چیزی را برای شما اظهار داشت که بد می‌دانستید، ولی با این همه وی را رها نمودید؟! در حالی که آنها در این وضع قرار داشتند، ناگهان رسول خدا ﷺ بر آنها آشکار گردید، و آنها به طرفش حمله نمودند، و با گرفتن اطراف وی می‌گفتند: تو هستی که چنین و چنان می‌گویی؟! - و آن چه را از عیب‌گیری خدایان و دین شان به آنها می‌رسانید ذکر می‌کردند - عمرو می‌گوید: رسول خدا ﷺ می‌گفت: «بلی، من هستم که این را می‌گویم». عمرو گوید: مردی از آنها را دیدم که گریبان رسول خدا ﷺ را گرفت، و ابوبکر رضی الله عنه برای دفاع از وی برخاست، در حالی که گریه میکرد: می‌گفت: آیا مردی را به خاطر این که می‌گوید: پروردگارم خداوند است به قتل می‌رسانید؟! بعد از آن از پیامبر خدا ﷺ منصرف شدند، آن شدیدترین حالتی بود، که قریش در مقابل وی انجام داد.^۱ هیشمی (۶/۱۶) می‌گوید: ابن اسحاق به سماع تصریح نموده است، بقیه رجال آن رجال صحیح اند.

این را همچنان بی‌هقی از عروه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به عبدالله بن عمرو بن العاص (رضی الله عنهما) گفتم: کدام عداوت و دشمنی از قریش را (در مقابل رسول خدا ﷺ) سخت‌تر و شدیدتر دیدی؟... و حدیث را به طولش به مانند آن، چنان که در البدایه (۳/۴۶) ذکر شده، روایت نموده است.

و ابویعلی از اسماء بنت ابی بکر (رضی الله عنهما) روایت نموده که آنها به وی گفتند: شدیدترین کاری را که دیدی مشرکین در مقابل رسول خدا ﷺ انجام دادند کدام بود؟ اسماء گفت: مشرکین در مسجد نشسته بودند، و پیامبر خدا ﷺ و آنچه را وی درباره خدایان شان می‌گفت با هم یاد می‌کردند، در حالی که آنها در این حالت قرار داشتند، ناگهان رسول خدا ﷺ پیدا شد، آن گاه همه آنها به سوی وی برخاستند، و نعره‌ای به ابوبکر رضی الله عنه رسید، گفتند: به دوستت برس او را دریاب. او از نزد ما بیرون رفت، وی چهار گیسو داشت و می‌گفت: وای بر شما: (أقتلون رجلاً أن يقول ربی الله و قد جاءکم بالبینات من ربکم؟!). آنها پیامبر خدا ﷺ را گذاشتند و به سوی

^۱ صحیح. احمد (۲/۲۱۸) و بیهقی در «الدلائل» (۲/۲۷۵، ۲۷۶).

ابوبکر رضی الله عنه روی آوردند. اسماء می گوید: ابوبکر رضی الله عنه در حالی دوباره نزد ما برگشت، که به چیزی از گیسوهایش دست نمی برد، مگر این که همراه دستش (کنده شده) می آمد، و می گفت: (تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام)، ترجمه: «با برکت هستی ای صاحب بزرگی و عزت». ^۱ هیشمی (۶/۱۷) می گوید: در این روایت تدروس پدر بزرگ ابوزبیر آمده، وی را نشناختم، و بقیه رجال آن ثقه اند. این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۲۴۷) از ابن عیینه، از ولید بن کثیر، از ابن عبدوس از اسماء رضی الله عنها ذکر نموده... و مانند حدیث قبل را متذکر گردیده، و به همین اسناد این را ابونعیم در الحلیه (۱/۳۱) به اختصار روایت کرده، و در آن آمده است: ابن تدروس از اسماء، و ابویعلی از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: باری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زدند، و بیهوش گردید، آن گاه ابوبکر رضی الله عنه برخاست و چنین فریاد می کشید: وای بر شما! (أقتلون رجلاً أن يقول ربی الله؟!). مشرکین پرسیدند: این کیست؟ گفتند: ابوبکر دیوانه. این را همچنین بزار روایت نموده، و افزوده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گذاشتند، و به سوی ابوبکر رضی الله عنه روی آوردند. و رجال آن، چنان که هیشمی (۶/۱۷) می گوید، رجال صحیح اند. این را همچنین حاکم (۳/۶۷) روایت کرده، و گفته است: این حدیث به شرط مسلم صحیح می باشد، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند.

قول حضرت علی رضی الله عنه درباره شجاعت حضرت ابوبکر رضی الله عنه در یکی از خطبه هایش

بزار در مسند خود از محمد بن عقیل از علی رضی الله عنه روایت نموده که علی رضی الله عنه برای شان بیانیه ای ایراد فرمود و گفت: ای مردم: شجاع ترین مردم کیست؟ گفتند: تو ای امیر المؤمنین. وی پاسخ داد: اما من بر هر کسی که همراهم مبارزه کرده غلبه نموده ام و حقم از او گرفته ام، و لکن او ابوبکر رضی الله عنه است!!، ما برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سایه بانی ساختیم، و گفتیم: چه کسی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است تا هیچ کس از مشرکین به طرفش روی نیارود و دست درازی نکند؟ به خدا سوگند، هیچ یک از ما به جز ابوبکر که شمشیر خود را بالای سر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلند کرده بود، نزدیک نشد، که اگر کسی به طرف رسول خدا حمله می کرد، ابوبکر بر وی حمله می نمود، به این صورت او شجاع ترین مردم است!!

گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که قریش وی را گرفته بود، یکی بر او خشمگین شده مخالفتش را می کرد، دیگری تکانش می داد، و می گفتند: تو خدایان را یک خدا کردی؟! به خدا سوگند، هیچ کسی از ما به جز ابوبکر رضی الله عنه نزدیک نشد، او بود که یکی را می زد، بادیگری می جنگید، دیگری را تکان می داد و می گفت: وای بر شما، آیا مردی را به خاطر این که می گوید پروردگارم خداوند است به قتل می رسانید؟! بعد از آن حضرت علی رضی الله عنه عبایی را که بر تن داشت، برداشت، و آن قدر گریست که ریشش تر شد، سپس فرمود: شما را به خداوند سوگند می دهم،

^۱ ابن حجر آن را حسن دانسته است. و ابویعلی آن در در «مسند» خود (۵۲) روایت کرده. همچنین تدروس جد ابی زبیر آن را چنانکه در «المجمع» (۱۷/۴) آمده بصورت معلق روایت کرده است. و حمیدی (۱/ ۱۵۵) و همینطور از طریق ابونعیم در «الحلیه» (۱/ ۳۱) نگا: «المطالب العالیه» (۴۲۷۹) ابن حجر آن را در «فتح الباری» (۷/ ۱۱۷) حسن دانسته. بوصیری می گوید: حمیدی و ابویعلی آن را با سندی که رجال آن ثقه هستند روایت کرده اند.

آیا مؤمن آل فرعون^۱ بهتر است یا او؟ مردم خاموش ماندند. آن گاه حضرت علی رضی الله عنه گفت: به خدا قسم، قطعاً ساعتی از ابوبکر به همه دنیا از مؤمن آل فرعون بهتر است، آن مردی بود که ایمان خود را مخفی می‌داشت، و این مردی است که ایمان خود را آشکار ساخت!!^۲ بعد از آن بزار گفته است: این را جز از همین طریق نمی‌دانم که روایت شود. این چنین در البدایه (۳/۲۷۱) آمده است. و هیشمی (۹/۴۷) می‌گوید: در این روایت کسی است که من او را نشناختم.

سران قریش و انداختن سرگین بر محمد صلی الله علیه و آله و پشتیبانی ابوالبختری از وی

بزار و طبرانی از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قرار داشت، ابوجهل بن هشام، شیبه و عتبه پسران ربیعہ، عقبه بن ابی معیط، امیه بن خلف و دو مرد دیگر که تعدادشان به هفت تن می‌رسید در حجر (کعبه) قرار داشتند، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نماز می‌خواند، هنگامی که سجده نمود، سجده را طولانی کرد. ابوجهل گفت: کدام یک از شما نزد شتران بنی فلان می‌رود، و سرگین^۳ آن را برای ما می‌آورد، تا آن را بر محمد اندازیم؟ بدبخت‌ترین آنها عقبه بن ابی معیط رفت، و آن را آورد، و بر شانه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که در سجده بود، انداخت. ابن مسعود می‌گوید: من ایستاده بودم، و نمی‌توانستم حرفی بزنم، چون کسی که از من حمایت کند، نزد من نبود، در حالی که من می‌رفتم، فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید، آمد و آن را از گردن رسول خدا صلی الله علیه و آله به دور افکند، بعد روی خود را به طرف قریش گردانید و آنها را دشنام می‌داد، ولی آنها پاسخی به او ندادند. و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سر خود را چنان که در وقت تمام نمودن سجده بلند می‌نمود، بلند کرد. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خود را تمام نمود فرمود: «بار خدایا خودت به حساب قریش برس - سه مرتبه - و خودت به حساب عتبه، عقبه، ابوجهل و شیبه برس». بعد از آن از مسجد بیرون رفت، در این هنگام

^۱ هدف از مؤمن آل فرعون همان شخصی است که در خاندان فرعون بنا به اکثر روایات به حضرت موسی ایمان آورده بود، ولی ایمان خود را پنهان می‌داشت، بالاخره در موقع توطئه قتل موسی (علیه السلام) از طرف فرعون روی صحنه آمد و با کلمات و بیان صریح خود آن دسیسه را، در ضمن این که ایمانش را آشکار نکرده بود، بر هم زد، و خداوند (جل جلاله) در این باره در سوره مؤمن آیه ۲۸ می‌گوید: (و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکنم ایمانه اتقتلون رجلاً أن یقول ربی اللّٰه و قد جاءکم بالبینات من ربکم و ان یک کاذباً فعلیه کذبہ و ان یک صادقاً یصّبکم بعض الذی یعدکم، ان اللّٰه لا یهدی من هو مسرف کذاب). ترجمه: «مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت گفت: آیا می‌خواهید کسی را به قتل برسانید به خاطر این که می‌گوید پروردگار من اللّٰه است، در حالی که دلایل روشنی از سوی پروردگارتان آورده، اگر دروغگو باشد دروغش دامن خود او را خواهد گرفت، و اگر راستگو باشد بعضی از عذاب‌ها که شما را وعده می‌دهد به شما خواهد رسید، خداوند کسی را که اسراف کار و بسیار دروغ‌گوست هدایت نمی‌کند». اینجاست که حضرت علی با مقایسه نمودن میان مؤمن آل فرعون که ایمانش را پنهان می‌داشت، و با پنهان نمودن ایمان روی بعضی مصلحت‌ها از موسی (علیه السلام) دفاع می‌نمود، و میان ابوبکر صدیق رضی الله عنه که با آشکار نمودن ایمانش بدون هیچ هراسی از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع نمود، ابوبکر رضی الله عنه را از وی بهتر می‌داند. م.

^۲ ضعیف. بزار (۲۴۸۱) در سند آن جهالت است چنانکه در «المجمع» (۴۷/۹) آمده است.

^۳ هدف کثافت و سرگین‌های موجود در شکمبه است.

ابوالبختری با تازیانه‌ای که در کمر داشت همراهش روبرو گردید، و وقتی پیامبر خدا ﷺ را دید، چهره‌اش را دگرگون یافت، پرسید: تو را چه شده است؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «از من دور شو». گفت: خداوند می‌داند تا این که به من نگویی تو را چه شده است از تو دور نمی‌شوم، چون تو را چیزی رسیده است. هنگامی که رسول خدا ﷺ دانست از وی دست بردار نیست، به او خبر داده گفت: «ابوجهل امر نمود و بر من سرگین انداخته شد»، ابوالبختری گفت: به مسجد بیا، آن گاه رسول خدا ﷺ و ابوالبختری آمده داخل مسجد شدند، بعد از آن ابوالبختری روی خود را سوی ابوجهل گردانیده گفت: ای ابوالحکم، تو این امر را بر محمد دادی که بر او سرگین انداخته شد؟ گفت: بلی. می‌گوید: در این موقع (ابوالبختری) تازیانه را بلند نمود و به آن بر فرق ابوجهل زد. (راوی) می‌افزاید: مردان یکی به جان دیگری حمله نمودند، می‌افزاید: در این میان ابوجهل فریاد برآورد: وای بر شما، این ضربه برای ابوالبختری بخشش است (معافش کردم)، محمد خواست تا (با این عمل) در میان ما عداوت و دشمنی بیفکند، و خود و اصحابش نجات پیدا نمایند.^۱ هیشمی (۶/۱۸) می‌گوید: در این اجلح بن عبدالله کندی آمده، وی نزد ابن معین و غیر وی ثقة است، ولی نسائی و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند. این را همچنان ابونعیم در دلائل النبوه (ص ۹۰) به مانند روایت بزار و طبرانی روایت نموده است. و این را همچنان شیخین (بخاری و مسلم)^۲ ترمذی و غیر ایشان با اختصار قصه ابوالبختری روایت نموده‌اند. و در الفاظ صحیح آمده: آنها هنگامی که این کار را نمودند، آن قدر خندیدند، که از شدت خنده یکی سوی دیگری خم می‌شدند. و نزد احمد^۳ آمده: عبدالله گفت: من همه آنها را دیدم که در روز بدر مجموعاً به قتل رسیدند. این چنین در البدایه (۳/۴۴) آمده است.

اذیت رسانیدن ابوجهل به رسول خدا ﷺ و خشم گرفتن حمزه بر ابوجهل

طبرانی از یعقوب بن عتبّه بن مغیره بن اخنس بن شریق هم پیمان بنی زهره، به شکل مرسل روایت نموده که: ابوجهل در صفا به رسول خدا ﷺ متعرض گردید، و او را اذیت نمود. و حضرت حمزه که شکارچی بود، در همان روز در شکار و صید بود. هنگامی که برگشت همسرش که عملکرد ابوجهل با رسول خدا ﷺ را دیده بود به او گفت: ای ابوعماره اگر عملی را که در حق برادر زاده ات انجام داد - هدفش ابوجهل است - می‌دیدی؟! حمزه رضی الله عنه خشمگین شد، و به همان حالت، قبل از این که داخل خانه خود شود، در حالی که کمانش را در گردنش آویزان کرده بود، رفت تا این که وارد مسجد گردید، و ابوجهل در یکی از مجالس قریش بود و با وی حرفی نزد، (تا این که نزدیک رفت) و کمان خود را بالا برد و بر فرق سر وی زد، و سرش را شکست. آن گاه مردانی از قریش به سوی حمزه رضی الله عنه برخاستند و او را باز می‌داشتند، حمزه رضی الله عنه فرمود: دین من دین محمد است، گواهی می‌دهم که وی رسول خداست، به خدا سوگند، از این بر نمی‌گردم، اگر شما راستگو و صادق هستید مرا باز

^۱ حسن. بزار (۲۳۸۹). اجلح کندی چنانکه در «التقریب» (۱/ ۴۹) آمده است، صدوق است.

^۲ بخاری (۲۴۰) و مسلم (۱۷۹۴) در کتاب السیر، باب: آنچه پیامبر خدا (صلی الله علیه وسلم) از مشرکان و منافقان از اذیت و آزار متحمل گردید.

^۳ احمد، بخاری (۳۱۸۵)، (۳۸۵۴) و مسلم (۱۷۹۴).

دارید!! هنگامی که حمزه رضی الله عنه اسلام آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان توسط وی نیرومند و قوی گردیده، و بعضی کارهای شان ثابت تر گردید، و قریش (از این تحول) ترسیدند، و درک نمودند که حمزه رضی الله عنه از محمد حمایت خواهد نمود.^۱ هیشمی (۹/۲۶۷) می گوید: رجال وی ثقه اند.

و این را طبرانی نیز از محمد بن کعب قرظی به شکل مرسل روایت نموده، و در حدیث وی آمده: وی روزی از تیراندازی خود برگشت، زنی به وی رسید و گفت: ای ابوعماره، برادرزاده ات از ابوجهل بن هشام چه دید!! او وی را دشنام داد، ناسزا گفت و چنین و چنان کرد!! حمزه پرسید: آیا او را هیچ کس دید؟ گفت: آری، به خدا قسم، گروهی از مردم وی را دیدند. آن گاه حمزه حرکت نمود تا این که در همان مجلس به صفا و مروه رسید، و دید که آنها نشسته اند و ابوجهل در میان شان قرار دارد، وی بر کمان خود تکیه نموده گفت: این چنین و آن چنان تیر انداختم، و این چنین و آن چنان کردم. بعد از آن با هر دو دست خود کمان را برداشت و با آن در میان هر دو گوش ابوجهل زد، که هر دو نوک کمان شکست، بعد از آن گفت: (این بار) با کمان بگیرش و دیگر بار با شمشیر، شهادت می دهم که وی رسول خداست، و او به حق از طرف خداوند آمده است. گفتند: ای ابوعماره، او خدایان ما را دشنام داده است، و اگر تو هم می بودی - که تو از وی افضل هستی - این را از تو هم قبول نمی کردیم، کارت همین است، و تو - ای ابوعماره - ناسزاگو نبودی.^۲ هیشمی (۹/۲۶۷) می گوید: رجال آن رجال صحیح اند. و این را حاکم نیز در المستدرک (۳/۱۹۲) از ابن اسحاق از مردی و او از اسلم روایت نموده... و آن را به شکل طولانی متذکر شده.

تصمیم ابوجهل برای اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و چگونگی رسوایش از سوی خداوند (جل جلاله)

بیهقی از عباس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روزی در مسجد بودم، که ابوجهل آمده، گفت: به خدا سوگند بر من نذر باشد که اگر محمد را در حال سجده بینم بر گردنش بلند شوم، من برای اطلاع پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون گردیدم تا این که نزدش داخل شدم و او را از قول ابوجهل آگاهانیدم. او غضبناک بیرون رفت، تا این که به مسجد آمد و با عجله به عوض این که از دروازه داخل شود از دیوار بلند شده داخل (مسجد) گردید. (با خود) گفتم: امروز، روز بدی است، بنابراین شلوار خود را محکم بستم و دنبالش رفتم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داخل گردید و این آیات را تلاوت فرمود:

(اقرأ باسم ربك الذي خلق. خلق الانسان من علق). (العلق: ۲ - ۱)

ترجمه: «بخوان به نام پروردگارت که آفرید، آن که انسان را از خون بسته ای خلق کرد».

و هنگامی که درباره ابوجهل رسید:

(كلا، ان الانسان ليطغى، ان رآه استغنى). (العلق: ۷ - ۶)

^۱ سند آن ضعیف مرسل است.

^۲ سند آن ضعیف مرسل است: طبرانی آن را در «الکبیر» (۱۳۹/۳، ۱۴۰) و ابن جریر در «تاریخ» (۳۳۳/۲، ۳۳۴) و حاکم (۱۹۲/۳). در سند آن جهالت وجود دارد و با این وجود مرسل نیز هست.

ترجمه: «چنین نیست، انسان مسلماً طغیان می‌کند. به خاطر این که خود را بی نیاز می‌بیند».

شخصی به ابوجهل گفت: ای ابوالحکم، این محمد است. ابوجهل پاسخ داد: آیا چیزی را که من می‌بینم، نمی‌بینید؟ به خدا سوگند، افق آسمان بر من مسدود شده است. هنگامی که رسول خدا ﷺ به آخر سوره رسید سجده نمود.^۱ این چنین در البدایه (۳/۴۳) آمده، و این را همچنان طبرانی در الکبیر و الاوسط روایت نموده، هیشمی (۸/۲۲۷) می‌گوید: در این، اسحاق بن ابی فروه آمده و او متروک می‌باشد. این را حاکم (۳/۳۲۵) نیز مانند آن روایت کرده، و گفته است: صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند، ذهبی آن را تعقیب کرده می‌گوید: در این روایت عبدالله بن صالح آمده، و او عمده نمی‌باشد، و اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه آمده و او متروک است.

اذیت رسانیدن ابوجهل به رسول خدا ﷺ و یاری طیب بن عمیر برای وی

ابن سعد از واقعی با سندی از وی تا به بره بنت ابی تجراه، روایت نموده، که گفت: ابوجهل و عدّه ای با وی به پیامبر ﷺ متعرض شده او را اذیت نمودند، طیب بن عمیر به طرف ابوجهل رو آورد و او را زده سرش را شکست، آنها او را گرفتند، و ابولهب به یاری وی برخاست. این خبر به اروی^۲ رسید، وی گفت: بهترین روزهای وی روزی است که پسر مادربزرگش را یاری نموده است، به ابولهب گفته شد: اروی بی دین شده است، آن گاه ابولهب نزد اروی به خاطر عتاب وی داخل گردید، اروی گفت: در حمایت از برادر زاده‌ات (محمد ﷺ) برخیز، اگر وی کامیاب و غالب شود در آن صورت اختیار داری، در غیر آن در قبال برادر زاده‌ات معذور بوده‌ای. ابولهب گفت: آیا ما طاقت همه عرب‌ها را داریم؟! وی دین جدیدی را آورده است!!^۳ این چنین در الاصابه (۴/۲۲۷) آمده است.

دعای رسول خدا ﷺ بر عتبه بن ابی لهب هنگامی وی را اذیت نمود. و داستان هلاکت وی

طبرانی از قتاده به شکل مرسل روایت نموده، که گفت: عتبه بن ابی لهب با ام کلثوم دختر رسول خدا ﷺ ازدواج نمود، و رقیه دختر دیگر رسول خدا ﷺ در همسری برادرش عتبه بن ابی لهب قرار داشت، و هنوز با وی همبستر نشده بود که رسول خدا ﷺ مبعوث گردید. هنگامی که این قول خداوند نازل گردید:

(تبت یدا ابی لهب). (مسد: ۱)

ترجمه: «هلاک شد هر دو دست ابولهب».

ابولهب به دو فرزند خود عتبه و عتبه گفت: سرم بر سر شما دو حرام است، اگر دختران محمد را طلاق ندهید، و مادرشان دختر حرب بن امیه - که (حماله الحطب) یعنی «بردارنده هیزم» می‌باشد - گفت: ای پسرانم، آن دو را

^۱ بسیار ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۲/ ۹۱) و حاکم (۳/ ۳۲۵) و طبرانی در «الکبیر» و «الاوسط». این حدیث دو مشکل دارد: عبدالله بن صالح همانطور که ذهبی می‌گوید مورد اعتماد نیست و اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه نیز متروک الحدیث است. حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را به علت این دو شخص ضعیف دانسته است. نکا: «مجمع الزوائد» (۸/ ۲۲۷).

^۲ وی اروی بنت عبدالمطلب عمه رسول خدا صلی الله علیه و سلم است. م.

^۳ بسیار ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در «اصابه» (۴/ ۲۲۷) آمده است، در سند آن واقعی است که متروک است.

طلاق بدهید، چون آنها بی دین شده‌اند. بنابراین هر دو را طلاق دادند. و هنگامی که عتیبه، ام کلثوم را طلاق داد، نزد رسول خدا ﷺ در وقت مفارقت از وی آمده گفت: به دینت کافر شدم، و دخترت را رها نمودم، نه پیش من بیا و نه من پیش تو می‌آیم، بعد از آن بر رسول خدا ﷺ حمله نمود، و پیراهن وی را پاره کرد، و این در حالی بود که وی برای تجارت به طرف شام در حرکت بود. پیامبر ﷺ فرمود: «اما من از خداوند می‌خواهم تا سگش را بر تو مسلط گرداند». وی در میان تاجرانی از قریش بیرون رفت، تا به مکانی که به آن «زرقاء» گفته می‌شد رسید، از طرف شب پایین آمدند، در آن شب شیر به اطراف آنها گشت زد، عتیبه می‌گفت: وای بر مادرم، این - به خدا سوگند - چنان که محمد گفته بود مرا هلاک می‌کند، قاتل من ابن ابی کبشه است،^۱ و او در مکه و من در شام هستم. آن شیر در میان مردم صبحگاهان به جان وی حمله آورد، و با یک گاز گرفتن (و فشار دادن) به قتلش رسانید. زهیر بن علاء می‌گوید: هشام بن عروه از پدرش برای مان بیان نمود که: چون آن شب شیر بر ایشان گذشت و دوباره برگشت، بعد آنها خوابیدند، و عتیبه در وسط شان جای داده شد. آن گاه آن درنده آمده با عبور نمودن از میان آنها سر عتیبه را گرفت و آن را شکافت، و (حضرت) عثمان بن عفان پس از رقیه با ام کلثوم (رضی الله عنهما) ازدواج نمود.^۲ همیشه (۶/۱۸) می‌گوید: در این زهیر بن علاء آمده و او ضعیف می‌باشد.

اذیت شدن رسول خدا ﷺ از طرف دو همسایه‌اش: ابولهب و عقبه بن ابی معیط

طبرانی در الاوسط از ربیع بن عبید دلیلی روایت نموده، که گفت: از شما چه می‌شنوم می‌گویید قریش رسول خدا ﷺ را دشنام می‌داد!! من (این رویداد را) بارها دیده‌ام، خانه وی را در بین منزل ابولهب و عقبه بن ابی معیط بود، و چون به خانه‌اش بر می‌گشت، سلای حیوانات،^۳ خون‌ها و چیزهای کثیف و پلید را می‌دید که بر سردرش نصب شده، او آنها را با نوک کمان خود دور نموده، می‌گفت: «این بدترین همسایگی است، ای گروه قریش!!»^۴ همیشه (۶/۲۱) می‌گوید: در این روایت ابراهیم بن علی بن حسین رافقی آمده، و او ضعیف می‌باشد.

رسول خدا ﷺ و اذیت‌هایی که در طائف متحمل گردید

بخاری (۱/۴۵۸) از عروه روایت نموده، که عائشه (رضی الله عنها) همسر رسول خدا ﷺ نقل کرد، که وی به پیامبر خدا ﷺ گفت: آیا روزی بر تو گذشته است که از روز احد شدیدتر باشد؟ فرمود: «آنچه را از قومت دیدم، دیدم، و شدیدترین چیزی را که از آنها دیدم در روز عقبه بود، هنگامی که دعوت خود را بر ابن عبدیاللیل بن کلال عرضه نمودم، و او به آنچه خواسته بودم، جواب مثبت نداد، و من غمگین در حالی که آثار اندوه بر چهره‌ام آشکار

^۱ هدفش رسول خدا ﷺ است، چون مشرکین به خاطر استهزاء و با ارتباط دادن پیامبر ﷺ به شوهر بی بی حلیمه مادر رضاعی اش، که به او ابوکبشه می‌گفتند، او را چنین نام دادند. م.

^۲ ضعیف. طبرانی بطور مرسل از قتاده روایت کرده است. همچنین در سند آن زهیر بن العلاء است که همانگونه که همیشه می‌گوید ضعیف است.

^۳ سلا: پوستی که بچه انسان و جانور به هنگام زاییدن در میان آن قرار می‌داشته باشد. به نقل از فرهنگ لاروس. م.

^۴ ضعیف. همانگونه که خود مصنف اشاره کرده است.

بود، حرکت نمودم، و تا این که به قرن ثعالب^۱ نرسیدم، (از دست مصیبت) به هوش نبودم، آن گاه سر خود را بلند کردم، دیدم که ابری بر من سایه افکنده است، و به سوی آن نگرستم که جبرئیل علیه السلام در آن قرار داشت، او مرا صدا نموده گفت: خداوند گفتار قومت را نسبت به تو، و پاسخ شان را علیه تو شنید، و خداوند ملک کوهها را به سوی تو فرستاده است، تا وی را به آنچه بخواهی درباره ایشان امر کنی. آن گاه ملک کوهها مرا صدا نمود، و به من سلامداد و پس از آن گفت: ای محمد هر چه که خواسته باشی؟ حتی اگر خواسته باشی که اخشبین^۲ را بر آنان فرو بریزم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «بلکه آرزومندم خداوند عزوجل از نسلهای ایشان کسی را جانشین سازد، که خداوند عزوجل را به تنهائیش عبادت نماید و کسی را شریک به او نیاورد».^۳ مسلم و نسائی نیز این را روایت کرده‌اند.

موسی بن عقبه در المغازی از ابن شهاب روایت نموده که: وقتی ابوطالب در گذشت، رسول خدا ﷺ به طرف طائف به امید این که وی را در میان خود جای دهند حرکت کرد، و به سوی سه تن از اهل ثقیف روی آورد، که آنها رؤسای ثقیف و (در عین حال) با هم برادر بودند: عبدیلیل، حبیب و مسعود فرزندان عمرو، و دعوت خود را ر ایشان عرضه داشت، و از بی احترامی قومش نسبت به خود به آنها شکایت برد، ولی آنها به شکل ناشایسته و قبیحی به وی پاسخ دادند. این چنین این را ابن اسحاق بدون اسناد، به شکل طولانی نقل کرده است. این چنین در فتح الباری (۶/۱۹۸) نیز آمده است.

ابونعیم در دلائل النبوه (ص ۱۰۳) از عروه بن زبیر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: ابوطالب درگذشت، و آزار و اذیت بر رسول خدا ﷺ افزون گردید و شدت یافت و او به هدف این که ثقیفیها به وی پناه دهند و او را یاری رسانند به سوی آنها رفت، و سه تن از آنها را، که رؤسای ثقیف و با هم برادر بودند، دریافت: عبدیلیل بن عمرو، حبیب^۴ بن عمرو و مسعود بن عمرو. و دعوت خود را بر آنها عرضه نمود، و از آزار و اذیت و بی احترامی قومش نسبت به خود به آنها شکایت برد. آن گاه یکی از آنها گفت: اگر خداوند تو را به چیزی مبعوث نموده باشد، من مرغ کعبه را می‌دزدم. دیگری گفت: به خدا قسم، بعد از این مجلست ابداً با تو یک کلمه هم حرف نمی‌زنم، اگر تو رسول باشی حتماً، در شرف و حق بزرگتر از آنی که من با تو حرف بزنم. و دیگری گفت: آیا خداوند از این که غیر تو را می‌فرستاد عاجز آمد؟! و آنها آنچه را شنیده بودند در میان ثقیف پخش نمودند، ثقیفیها جمع شدند و به رسول خدا ﷺ استهزاء و تمسخر می‌کردند، و در راه وی دو صف کشیده نشستند، و سنگها را در دستهای خود گرفتند، و رسول خدا ﷺ هرگاه پای خود را بر می‌داشت و می‌گذاشت آن را به سنگ می‌زدند، و در انجام این عمل استهزاء و تمسخر می‌نمودند. هنگامی که وی از هر دو صف ایشان نجات یافت،^۵ در

^۱ نام جایی است در نزدیک مکه.

^۲ اخشبین، دو کوه محیط بر مکه است. ابوقیس و احمر.

^۳ بخاری (۳۲۳۱) و مسلم (۱۷۹۵).

^۴ این چنین در الدلائل آمده، و در تاریخ طبری حبیب آمده، و هم چنان در الفتح چنان که قبلاً گذشت.

^۵ در دلائل النبوه، ابونعیم آمده (از بی خردان شان)

حالی که از قدم هایش خون می‌ریخت، به یکی از انگورهای باغ آنها روی آورد، و در زیر سایه تاک انگوری، اندوهگین و دردناک در حالی که قدم هایش خون می‌ریخت، نشست، و متوجه شد که اتفاقاً در آن تاکستان عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع قرار دارند، و هنگامی که رسول خدا ﷺ آن دو را دید، به خاطر آنچه از عداوت و دشمنی آنها در مقابل خدا و پیامبرش می‌دانست و به خاطر حالتی که داشت مصلحت ندید که نزد آنها بیاید، آن گاه آن دو غلام خود عداس را - که نصرانی و از اهل نینوا^۱ بود - با مقداری انگور نزد وی فرستادند، هنگامی که عداس نزد رسول خدا ﷺ آمد، انگور را در پیش رویش گذاشت، رسول خدا ﷺ گفت: (بسم الله)، «به نام خداوند»، عداس متعجب گردید، رسول خدا ﷺ به او فرمود: «ای عداس تو از کدام سرزمین هستی؟» گفت: من از اهل نینوا هستم. پیامبر ﷺ فرمود: «از اهل شهر مرد صالح یونس بن متی؟» عداس به او گفت: تو را چه آگاه کرد که یونس بن متی کیست؟! رسول خدا ﷺ تا جایی که در ارتباط با یونس می‌دانست، به او آگاهی داد، و پیامبر خدا ﷺ هیچ کس را حقیر نمی‌شمرد، و رسالت‌های خداوند تعالی را به وی ابلاغ می‌کرد. او گفت: ای رسول خدا دربارۀ یونس بن متی به من خبر بده. هنگامی که رسول خدا ﷺ دربارۀ یونس بن متی آنچه را برایش وحی شده بود، به وی خبر داد، او برای رسول خدا ﷺ به سجده افتاد، و بعد از آن شروع به بوسیدن قدم‌های رسول خدا ﷺ نمود که از هر دو خون می‌ریخت. وقتی عتبه و برادرش شیبه عملکرد غلام شان را دیدند، سکوت اختیار نمودند. هنگامی که (غلام شان) نزد آنها آمد به او گفتند: تو را چه شده بود که برای محمد سجده نمودی و قدم هایش را بوسیدی، و ما ندیدیم که تو این کار را برای یکی از ما نموده باشی؟ گفت: این یک مرد صالح است، برایم از چیزهایی دربارۀ رسولی که خداوند وی را برای ما فرستاده بود، و به وی یونس بن متی گفته می‌شد، صحبت نمود و من آن را دانستم، و به من خبر داد که وی رسول خداست، آن دو خندیده گفتند: تو را از نصرانی بودن بیرون نسازد چون وی مردی است فریب دهنده، بعد از آن رسول خدا ﷺ به مکه مراجعت نمود.^۲

و در البدایه (۳/۱۳۶) از موسی بن عقبه ذکر نموده که: اهل طائف در دو صف در راه وی به کمین نشستند، هنگامی که عبور نمود، هر گاهی که قدم‌های خود را بلند می‌کردو به زمین می‌گذاشت وی را سنگ می‌زدند، تا این که خون آلودش ساختند، و در حالی از (چنگ) آنها رهایی یافت که از قدم هایش خون می‌ریخت. و در آنچه ابن اسحاق ذکر نموده آمده: رسول خدا ﷺ از نزد آنها در حالی که از خیر ثقیف ناامید شده بود برخاست، - و در آنچه برای من ذکر شده - به آنها فرمود: «آنچه را انجام دادید، دادید، ولی باز هم آن را پوشیده دارید»، رسول خدا ﷺ مناسب ندید که این واقعه پیش آمده به قومش برسد، و آنها را در قبال وی یک نوع جرأت ببخشد. ولی آنها

^۱ نینوا: به کسراول قریه‌ای است از شهر وصل در عراق.

^۲ ضعیف. مرسل است. ابونعیم در «الدلائل» صد (۱۰۳) و ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (۲/ ۴۶، ۴۷) آمده و طبرانی در «التاریخ» (۲/ ۳۴۴: ۳۴۷) اصل این حدیث در صحیحین بخاری (۳۲۳۱) و مسلم (۱۱۱) اما این سند ابونعیم از عروه مرسل است. سند ان اسحاق نیز مرسل محمد بن کعب قرظی است که از ائمه ی تابعین است. ابن اسحاق همچنین این حدیث را از هشام از عروه از پدرش از عبدالله بن جعفر بصورت بسیار مختصر و با اکتفا به دعا روایت کرده است. طبرانی نیز آن را در «الدعاء» (۱۲۲۶) و ابن عدی (۴/ ۱۱۱) نیز روایت کرده است و این سند حسن است اگر ترس از عنعنۀ (روایت کردن با صیغه ی عن) ابن اسحاق نبود. زیرا ابن اسحاق مدلس است!

این کار را نکردند، بلکه بی عقلان و بردگان خود را علیه وی برانگیختند، و آنان وی را دشنام میدادند و (به دنبالش) بر وی فریاد می‌کشیدند، تا این که مردم بر وی جمع شدند، و او را به پناه آوردن در بستانی که از عتبه بن ربیع و شیبه بن ربیع بود، و هر دوی شان در آن حضور داشتند، وادار کردند (و وقتی که رسول خدا ﷺ وارد باغ گردید) کسی که از بی خردان و سفهای قیف وی را دنبال می‌نمود، برگشت. رسول خدا ﷺ به سایه تاک انگوری روی آورد، و در آنجا نشست، و این در حالی بود که پسران ربیع به سوی وی نگاه می‌کردند و آنچه را او از بی عقلان طائف می‌دید، مشاهده می‌نمودند، و رسول خدا ﷺ - در آنچه برای من ذکر شده - زنی از بنی جمح را ملاقات کرد، و به او گفت: «از خویشاوندان شوهرت چه (اذیت‌ها) دیدیم!».

دعای رسول خدا ﷺ هنگام بازگشتش از طائف

هنگامی که مطمئن و راحت شد - در آنچه برای من ذکر گردیده - گفت: (اللهم الیک اشکو ضعف قوتی، و قله حیلتی، و هوانی علی الناس. یا ارحم الراحمین، انت رب المستضعفین، و انت ربی، الی من تکلنی؟ الی بعید یتجهمنی، ام الی عدو ملکته امری؟ ان لم یکن بک غضب علی فلا ابالی، و لکن عافیتک هی اوسع لی. اعوذ بنور و جهک الذی اشرقت له الظلمات، و صلح علیه امرالدنیا و الاخره، من ان ینزل^۱ بی غضبک، أو یحل^۲ علی سخطک. لک العتبی حتی ترضی، و لا حول و لا قوه الا بک).

ترجمه: «بار خدایا، از ضعف توانایی ام، و از کمی چاره‌ام و از سبکی‌ام نزد مردم به تو شکایت می‌کنم. ای مهربان‌ترین مهربانان، تو پروردگار مستضعفین هستی، و تو پروردگار من هستی، مرا به کی می‌سپاری؟ به دوری که با خشونت و ترش رویی بامن برخورد می‌کند، و یا به دشمنی که تو او را بر من قوت داده و چیره ساخته‌ای؟ اگر خشمی از تو بر من نباشد، باک ندارم، ولی (یقین دارم که) عافیت و حمایت تو برایم وسیع‌تر است. به نور و جهت که ظلمات و تاریکی‌ها توسط آن به روشنی مبدل گردید، و با آن، امور دنیا و آخرت صلاح یافت، پناه می‌برم، از این که بر من غضبت نازل شود، و یا قهرت فرود آید. خشوع و نیایش برای توست تا این که راضی شوی، و جز تو دیگر کسی از نیرو و توانایی برخوردار نیست.»

اسلام آوردن عداس - که نصرانی بود - و شهادتش بر این که رسول خدا ﷺ نبی بر حق است

می‌گوید: هنگامی که پسران ربیع: عتبه و شیبه وی را و آنچه را او دید مشاهده نمودند، صله رحمی آنها نسبت به وی به حرکت افتاد، و غلام نصرانی خود را که به او عداس گفته می‌شد فرا خواندند، و به او گفتند: خوشه‌ای از این انگور را بگیر، و آن را در این طبق بگذار، و بعد برای آن مرد ببر، و به وی بگو که از آن بخورد. عداس این عمل را انجام داد، سپس آن را با خود برداشت تا این که در پیش روی رسول خدا ﷺ گذاشت، بعد به او گفت: بخور، هنگامی که پیامبر خدا ﷺ دست خود را پیش آورد گفت: «بسم الله»، «به نام خدا» و بعد خورد، بعد از آن

^۱ به نقل از طبری (۱/۲۳۰) و در البدایه: «تنزل» آمده است.

^۲ به نقل از طبری، و در البدایه: «تحل» آمده است.

عداس به چهره رسول خدا ﷺ نگاه نموده و گفت: به خدا قسم، این سخن را اهل این دیار نمی‌گویند!! رسول خدا ﷺ به او فرمود: «ای عداس تو از اهل کدام دیار هستی؟ و دینت چیست؟» پاسخ داد: نصرانی، و مردی از اهل نینوا هستم. پیامبر خدا ﷺ گفت: «از قریه مرد صالح یونس بن متی؟» عداس به او گفت: تو را چه آگاه ساخت که یونس بن متی کیست؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: «او برادر ام است، وی نبی بود و من نیز نبی هستم». آن گاه عداس خود را بر رسول خدا ﷺ انداخت و شروع به بوسیدن سر، دستان و قدم هایش نمود. می‌گوید: پسران ربیع به یکدیگر می‌گفتند: غلامت را بر تو فاسد گردانید!! هنگامی که عداس آمد آنها به او گفتند: وای بر تو ای عداس، تو را چه شده که سر، دستان و قدم‌های این مرد را می‌بوسی؟! عداس پاسخ داد: ای آقایم، در زمین هیچ چیزی بهتر از این نیست، وی چیزی را به من خبر داد که جز نبی، دیگری آن را نمی‌داند. آن دو به وی گفتند: وای بر تو ای عداس!! او تو را از دینت منحرف نکند، چون دین تو از دین وی بهتر است.^۱ این چنین در البدایه (۳/۱۳۵) آمده، و سلیمان تیمی در سیرت خود متذکر شده که: وی به رسول خدا ﷺ گفت: گواهی می‌دهم که تو بنده و رسول خدا هستی. این چنین در الاصابه (۲/۴۶۶) آمده، و او را از جمله اصحاب ذکر نموده است.

و ابن مردویه از عائشه رضی الله عنها روایت نموده، که گفت: ابوبکر فرمود: اگر من و پیامبر خدا ﷺ را هنگامی که به غار ثور) رفتیم می‌دید، از قدمهای رسول خدا ﷺ خون می‌ریخت و قدمهای من چون سنگ گردیده بودند. عائشه (رضی الله عنها) می‌فرماید: رسول خدا ﷺ پابرهنه گشتن را عادت نداشت. این چنین در کنز العمال (۸/۳۲۹) آمده.

اذیت هایی که رسول خدا ﷺ در روز احد دید

بخاری، مسلم و ترمذی از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: دندان چهارم رسول خدا ﷺ در روز احد شکست و سرش زخم برداشت، وی در حالی که خون را از روی خود پاک می‌نمود، می‌گفت: «قومی که سر نبی شان را مجروح ساختند، و دندان چهارم اش را بشکند در حالی که او آنها را به سوی خداوند فرا می‌خواند، چگونه کامیاب می‌شوند؟! آن گاه این نازل شد: (لیس لك من الامر شیء). (آل عمران: ۱۲۸) ترجمه: «هیچ امری در اختیار تو نیست».^۲

و نزد طبرانی در الکبیر از ابوسعید رضی الله عنه روایت است که گفت: روی رسول خدا ﷺ در روز احد مجروح گردید، مالک بن سنان به سویش رفت، و جراحات وی را مکید، و بعد بلعیدش، رسول خدا ﷺ فرمود: «کسی دوست دارد به کسی نگاه نماید که خونم با خون وی عجین شده باشد، باید به مالک بن سنان نگاه کند».^۳ این چنین در جمع الفوائد (۲/۴۷) آمده است.

^۱ سند آن ضعیف است. مرسل است، بیهقی آن را در «الدلائل» (۲/۴۱۴ : ۴۱۶) اما این مرسلی است قوی و ابن جریر آن را در تاریخ خود (۲/۳۴۴ : ۳۴۷) روایت کرده. نگاه: «جمع الزوائد» (۶/۳۵).

^۲ بخاری آن را بطور معلق در «المغازی» باب: لیس لك من الامر شیء (۷/۴۱۶) روایت کرده و مسلم آن را بطور موصول (۱۷۹۱) در کتاب «الجهاد والسیر» باب: غزوة احد روایت کرده است. همچنین ترمذی (۳۰۰۲، ۳۰۰۳)، و ابن ماجه (۴۰۲۷).

^۳ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۶/۳۴) ابن هشام آن را بطور معلق در «سیرت» خود (۳/۲۸، ۲۹) آورده است.

و طیالسی از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه چون روز احد یاد می‌شد می‌گفت: آن روزی است که همه‌اش برای طلحه است، بعد از آن به صحبت درآمده می‌گفت: من اولین کسی بودم که در روز احد برگشتم، و مردی را دیدم که در راه خدا و در پیش روی وی (رسول خدا) می‌جنگد، گمان می‌برم که گفت: به غیرت و مردانگی، گفتم: طلحه باش، چون آنچه از دست من رفته بود، رفته بود، بنابراین گفتم: این که مردی از قومم^۱ باشد برایم خوشایند است. و در میان من و مشرکین مردی بود که وی را نمی‌شناختم، و من به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از وی نزدیکتر بودم، و او چنان سریع گام برمی‌داشت که من آن طور گام برداشته نمی‌توانستم، دیدم که وی ابوعبیده بن جراح است، و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی رسیدیم که دندان چهارم اش شکسته، و صورتش زخم برداشته بود، و در گونه‌اش دو حلقه از حلقه‌های زره^۲ داخل گردیده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به حساب دوست تان برسید». - هدفش طلحه بود که خون ضایع کرده بود - ولی ما به قولش متوجه نشدیم، (ابوبکر) می‌افزاید: رفتم تا آن را از رویش بکشم، ابوعبیده گفت: تو را به حق خود سوگند می‌دهم که مرا بگذار، بنابراین من وی را گذاشتم، و او کشیدن آن را به دست خود که باعث اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شد مناسب ندید، و آن را با دهن خود گرفت و یکی از حلقه‌ها را بیرون کشید، و دندان ثنیه‌اش همراه آن حلقه افتاد. من رفتم تا همان کاری بکنم که او نموده بود، گفت: تو را به حق خود سوگند می‌دهم که مرا بگذار. (ابوبکر) می‌گوید: وی آن چنان نمود که در مرتبه اول نموده بود، و دندان ثنیه دیگرش نیز با حلقه افتاد، و ابوعبیده از نیکوترین مردمی بود که دندان ثنیه نداشتند. آن گاه به کار رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدگی نمودیم، و بعد از آن نزد طلحه در بعضی آن سنگرها آمدیم، متوجه شدیم که وی هفتاد و چند نیزه، تیر و ضربه (شمشیر) خورده است، و انگشتش قطع گردیده، و به کارش رسیدگی نمودیم.^۳ این چنین در البدایه (۴/۲۹) آمده. و این را همچنان ابن سعد (۳/۲۹۸)، ابن سنی، شاشی، بزار، طبرانی در الاوسط، ابن حبان، دارقطنی در الافراد، ابونعیم در المعرفه و ابن عساکر، چنان که در الکنز (۵/۲۷۴) آمده، روایت کرده‌اند.

اصحاب رضی الله عنهم و تحمل سختی‌ها و اذیت‌ها در راه دعوت به سوی خداوند (جل جلاله)

ابوبکر صدیق رضی الله عنه و تحمل سختی‌ها اصرار ابوبکر بر پیامبر صلی الله علیه و آله برای آشکار شدن و خطبه وی در آن موقع و اذیتی که در آن هنگام متحمل گردید

^۱ طلحه پسرعموی ابوبکر رضی الله عنه بود.

^۲ در نص لفظ مغفر استعمال شده است که مراد از آن زره و یا حلقه‌های زره است که جنگجو آن را زیر کلاه می‌پوشد و یا به صورت نقاب از آن استفاده می‌کند، و جمع آن مغافر است. با استفاده از فرهنگ المنجد، لاروس و پاورقی کتاب. م.

^۳ ضعیف. طیالسی در «مسند» خود (۳) و بیهقی در «الدلائل» (۲/۲۶۳) و ابن سعد (۳/۲۹۸). هبثمی (۶/۱۲) آن را به بزرا ارجاع داده و گفته: در سند آن اسحاق بن یحیی بن طلحه است که متروک الحدیث است. ابن حبان (۶۹۸۰- احسان) آن را روایت کرده و ارنووط آن را در تحقیق احادیث ابن حبان ضعیف دانسته است.

حافظ ابوالحسن اطرابلسی از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: هنگامی که اصحاب رسول خدا ﷺ که سی و هشت مرد بودند - جمع شدند، ابوبکر بر پیامبر خدا ﷺ برای آشکار شدن اصرار نمود، پیامبر ﷺ گفت: «ای ابوبکر ما کم هستیم». ابوبکر پیاپی اصرار می‌روزید تا این که رسول خدا ﷺ آشکار گردید، و مسلمانان در نواحی مسجد، هر مردی در میان عشیره خود پراکنده شدند. و ابوبکر در حالی که رسول خدا ﷺ نشسته بود در میان مردم به عنوان خطیب ایستاد، به این صورت او نخستین خطیبی بود که به سوی خدا و پیامبر خدا ﷺ دعوت نمود. مشرکین بر ابوبکر و مسلمانان حمله نمودند، و آنها در نواحی مسجد به شدت (از طرف مشرکین) کتک کاری شدند، و ابوبکر زیر پا انداخته شد و به شدت مجروح شد، و عتبه بن ربیعہ فاسق به وی نزدیک شد، و او را با دو دستش می‌زد، و کفش‌ها را متوجه روی وی می‌گردانید، و بر شکم ابوبکر بالا رفته، طوری که روی ابوبکر با بینی‌اش شناخته نمی‌شد. بنوتیم^۱ در این حالت به شتاب آمدند، و مشرکین را از وی دور کردند، بعد بنو تیم ابوبکر را در جامه‌ای حمل نمودند و وی را داخل منزلش کردند، و در مرگ وی تردیدی نداشتند. بعد از آن بنوتیم برگشتند، و داخل مسجد گردیده گفتند: به خدا سوگند، اگر ابوبکر بمیرد عتبه بن ربیعہ را خواهیم کشت، و سپس به سوی ابوبکر برگشتند، و ابوقحافه و بنو تیم با ابوبکر حرف می‌زدند تا این که جواب داد، وی در آخر روز به حرف آمده گفت: رسول خدا ﷺ چه کرد؟ آنها وی را هدف زبان‌های خویش قرار داده، سرزنش نمودند، بعد از آن برخاسته به مادرش ام‌الخیر گفتند: ببین، به او غذایی بده و یا به وی چیزی بنوشان، هنگامی که ابوبکر ﷺ با وی تنها شد، مادرش بر وی خیلی‌ها اصرار نمود (تا چیزی بخورد و یا بنوشد) ولی او می‌گفت: رسول خدا ﷺ چه شد؟ مادرش پاسخ داد: به خدا سوگند، من درباره رفیقت چیزی نمی‌دانم. ابوبکر ﷺ گفت: نزد ام‌جمیل بنت خطاب برو، و از وی پرس، مادرش بیرون آمد تا این که نزد ام‌جمیل آمده گفت: ابوبکر تو را از محمد بن عبدالله می‌پرسد، ام‌جمیل گفت: من نه ابوبکر را می‌شناسم و نه محمد بن عبدالله را، و اگر خواسته باشی که با تو نزد فرزندت بروم (می‌روم). مادر ابوبکر گفت: بلی، ام‌جمیل با وی رفت و ابوبکر را افتاده و رنجور یافت، ام‌جمیل نزدیک شد و فریاد کشیده گفت: به خدا سوگند، قومی که این کار را در حق تو روا داشته‌اند اهل فسق و کفراند، و من متمنی‌ام که خداوند انتقامت را از آنها بگیرد. ابوبکر گفت: رسول خدا ﷺ چه کرد؟ ام‌جمیل گفت: این مادرت است می‌شنود. ابوبکر گفت: از وی خود هراس نداشته باش. گفت: او سالم و صحیح است. پرسید: وی در کجاست؟ ام‌جمیل در دارابن ارقم^۲ ابوبکر فرمود: به خدا سوگند، تا این که نزد رسول خدا ﷺ نیایم نه طعامی را می‌چشم و نه هم نوشیدنی‌ای را می‌نوشم. آن دو صبر کردند تا این که رفت و آمد کم شد و مردم آرام شدند، (بعد) با وی در حالی خارج گردیدند، که بر آنها تکیه داده بود و او را نزد رسول خدا ﷺ داخل نمودند. (راوی) می‌گوید: رسول خدا ﷺ وی را در آغوش گرفت و بوسیدش، و مسلمانان نیز به طرف وی روی آوردند، و بر رسول خدا ﷺ به خاطر وی رقت شدیدی پدیدار گردید. ابوبکر گفت: پدر و

^۱ قوم ابوبکر ﷺ

^۲ ممکن درست ارقم بن ابی‌الارقم باشد.

مادرم فدایت ای رسول خدا، بر من هیچ آزاری، جز ضربه‌های همان فاسق که در رویم زد، نیست، و این مادرم است که بر پسر خود خیلی نیک و مهربان است، و تو مبارک هستی پس او را به سوی خدا دعوت کن، و به خداوند درباره وی دعا کن، امید است خداوند وی را توسط تو از آتش نجات دهد. راوی می‌گوید: رسول خدا ﷺ برای وی دعا نمود، و او را به سوی خداوند فراخواند، و او اسلام آورد. و آنها با رسول خدا ﷺ یک ماه در آن منزل اقامت نمودند، و تعدادشان سی و نه تن مرد بود، و حمزه بن عبدالمطلب ﷺ در همان روزی اسلام آورد که ابوبکر ﷺ مضروب شده بود.

دعای رسول خدا ﷺ برای عمر بن الخطاب و اسلام آوردن وی

رسول خدا ﷺ برای عمر بن الخطاب ﷺ - یا ابوجهل بن هشام - دعا نمود، و آن درباره عمر ﷺ پذیرفته شد^۱ دعا در روز چهارشنبه بود، و عمر ﷺ در روز پنجشنبه اسلام آورد، رسول خدا ﷺ و اهل خانه تکبیری گفتند که بر فراز مکه شنیده شد، ابوالارقم - که کور و کافر بود - بیرون آمد، و گفت: بار خدایا، پسرم عبیدالارقم را ببخش که کافر شده است، آن گاه عمر برخاست و گفت: ای رسول خدا در حالی که ما بر حق هستیم چرا دین خود را پنهان کنیم؟ و آنها در حالی که بر باطل هستند دین شان آشکار می‌شود؟ (پیامبر ﷺ) فرمود: «ای عمر، ما که هستیم، و دیدی که چه دیدیم!!» عمر گفت: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، هیچ مجلسی که در آن به کفر نشسته بودم، باقی نمی‌ماند، مگر این که ایمان را در آن آشکار می‌کنم، بعد از آن خارج گردید و خانه را طواف نمود، و بر قریش در حالی عبور نمود که آنها انتظارش را می‌کشیدند، ابوجهل بن هشام گفت: فلان ادعا می‌کند که تو بی دین شده‌ای؟ عمر (در پاسخ) فرمود: (اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله)، «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای واحد و لا شریک وجود ندارد، و محمد بنده و رسول اوست». مشرکین بر وی حمله نمودند، و او بر عتبه حمله کرد، و او را زیر پای انداخته و شروع به زدن او کرد و انگشت خود را در چشم هایش فرود برد و عتبه شروع به فریاد کشیدن کرد، و مردم دور شدند و عمر برخاست، به این صورت هر کسی به وی نزدیک می‌شد، شریف آنهایی را که به وی نزدیک می‌شدند، می‌گرفت، تا این که مردم از (اذیت و آزار) وی عاجز آمدند. وی یکی از پی‌دیگری همان مجالسی را که در آن می‌نشست پی‌گیری نمود و ایمان خود را در آن آشکار ساخت، پس از آن در حالی نزد رسول خدا ﷺ برگشت که بر آنها غالب بود. و گفت: پدر و مادرم فدایت، اکنون بر تو باکی نیست، به خدا سوگند، هیچ مجلسی که در آن به کفر می‌نشستم باقی نماند، مگر این که ایمان را در آن بدون خوف و هراسی آشکار نمودم، آن گاه پیامبر خدا ﷺ خارج گردید، و عمر و حمزه در پیش رویش خارج شدند، و خانه را طواف نمود، و نماز ظهر را در امن و امان برپا داشت، و سپس در

^۱ در اصل «فاصبح عمر» آمده، و ممکن آن تصحیف از «فاصاب عمر» باشد که در ترجمه معنای همین کلمه را نظر گرفته شده است.

حالی به سوی دار ارقم برگشت که عمر همراهش بود، بعد از آن عمر تنها برگشت، و پیامبر ﷺ بازگشت.^۱ قول صحیح آن است که: عمر رضی الله عنه پس از رفتن مهاجرین به سوی سرزمین حبشه اسلام آورد، و این در سال ششم بعثت اتفاق افتاده بود. این چنین در البدایه (۳/۳۰) آمده. و حافظ این را در الاصابه (۴/۴۴۷) از ابن ابی عاصم ذکر نموده است.

ابتلا و آزمایش مسلمانان و خارج شدن ابوبکر به سوی حبشه به عنوان مهاجر و حکایت وی با ابن دغنه

بخاری (ص ۵۵۲) از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: از وقتی که پدر و مادرم را شناختم و درک نمودم هر دو صاحب دین بودند، و هر روزی که بر ما می گذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن در دو طرفش نزد ما می آمد: صبح و بیگاه. وقتی که مسلمانان مورد ابتلا و آزمایش قرار گرفتند، ابوبکر به عنوان مهاجر به سوی سرزمین حبشه خارج گردید، تا این که به برک الغماد^۲ رسید، (در آنجا) ابن دغنه که رئیس قاره^۳ بود به وی رسید. گفت: ای ابوبکر کجا می روی؟ ابوبکر پاسخ داد: قوم مرا بیرون نموده، می خواهم در زمین سیر نمایم، و پروردگارم را عبادت کنم. ابن دغنه گفت: ای ابوبکر مانند تو نه خارج می شود و نه هم اخراج می شود!! تونادار را کمک می کنی، صله رحم را به جا می آوری، (تکلیف) عیال (چون ایتم و مساکین) را به دوش می گیری (و بر آنها خرج می نمایی)، از مهمان، پذیرایی می کنی و در پیشامدهای ناگوار کمک و مساعدت می نمایی، من به تو پناه می دهم، برگرد و در دیارت پروردگارت را عبادت کن. بنابراین برگشت، و ابن دغنه نیز همراهش سفر نمود، ابن دغنه بیگاه در میان اشراف قریش گشت زد، به آنها گفت: مانند ابوبکر نه خارج می شود و نه هم اخراج می گردد، آیا مردی را بیرون می کنید که به مردم نادر کمک می کند، صله رحم می نماید، تکلیف عیال (چون ایتم و مساکین) را به دوش می گیرد، از مهمان پذیرایی می کند و در پیشامدهای ناگوار، کمک و مساعدت می رساند. قریش نیز ذمه و پناه دادن این دغنه را تکذیب نکردند، و به ابن دغنه گفتند: به ابوبکر دستور بده تا پروردگارش را در منزلش عبادت کند، در آن نماز بخواند و آنچه را می خواهد قرائت نماید، و توسط آن ما را اذیت نکند و نه هم آن را علنی نماید، چون ما می ترسیم که زنان و فرزندان ما را در فتنه اندازد، و ابن دغنه آن حرفها را به ابوبکر انتقال داد. ابوبکر مدتی را به این حال سپری نمود، پروردگارش را در منزلش عبادت می کرد، نماز خود را علنی به جای نمی آورد، و در غیر این منزلش تلاوت نمی نمود، بعد از آن برای ابوبکر نظری پیدا شد، و مسجدی را در صحن منزلش برپا ساخت، که در آن نماز می خواند و قرآن تلاوت می نمود، و زنان مشرکین و پسران شان بر وی ازدحام شدیدی می نمودند، و از وی تعجب کرده و به او خیره می شدند، و ابوبکر مردی بود بسیار گریه کننده، که چشم

^۱ ضعیف. ابن کثیر در «البدایة والنهایة» (۳/ ۳۰) آن را به حافظ ابی الحسین خیثمه بن سلیمان طرابلسی با سندش ارجاع داده است. در این سند محمد بن عمران بن ابراهیم بن طلحه است. ابن ابی حاتم وی را در «جرح و تعدیل» (۴/ ۴۱۱) ذکر کرده و وی را نه جرح کرده و نه تعدیل. تنها ابن حبان وی را توثیق کرده که ابن حبان نیز در تعدیل آسانگیر است.

^۲ اسم جایی است در یمن، و گفته شده: اسم جایی است در عقب مکه که پنج شب از آن فاصله دارد.

^۳ قبیله مشهوری از بنی هون است.

هایش را وقتی که قرآن تلاوت می‌کرد نمی‌توانست از گریه نگه دارد. این پدیده اشراف مشرکین قریش را ترسانید، بنابراین به سوی ابن دغنه فرستادند، و او نزدشان آمد، (به او) گفتند: ما ابوبکر را به خاطر پناه تو، پناه دادیم تا پروردگارش را در منزلش عبادت کند، ولی از این تجاوز نموده، و مسجدی را در صحن منزلش بنا کرده، و نماز و قرائت را در آن علنی نموده، و ماتر سیدیم که زنان و پسران ما را در فتنه اندازد، لذا وی را بازدار، اگر می‌خواهد که پروردگارش را فقط در منزلش عبادت کند این کار را انجام دهد، و اگر از این ابا ورزید و بر علنی نمودن آن اصرار نمود، از وی بخواه تا ذمه ات را برایت مسترد کند، چون ما مصلحت ندیدیم عهد و پیمان تو را نقض نماییم، و (در عین حال) آشکار کاری ابوبکر را نیز نمی‌توانیم قبول کنیم. عائشه (رضی الله عنها) می‌گوید: ابن دغنه نزد ابوبکر آمده گفت: آنچه را من برایت بر آن پیمان بستم، می‌دانی یا بر همان اکتفا می‌کنی، یا این که ذمه‌ام را برایت مسترد می‌نمایم، چون من دوست ندارم عربها بشنوند پیمان و عهدم که با مردی بسته بودم نقض شده است. ابوبکر گفت: بنابراین من پناهت را برایت مسترد می‌کنم و به پناه خداوند عزوجل اکتفا می‌کنم... و حدیث را به طول آن در هجرت ذکر نموده.

ابن اسحاق نیز به مانند این را روایت نموده و در سیاق وی آمده: ابوبکر به عنوان مهاجر خارج گردید، و از مکه سفر یک روز یا دو روز را پیمود، در این موقع ابن دغنه به او رسید - او در آن روز رئیس احابیش^۱ بود - و پرسید: به کجا ای ابوبکر؟ پاسخ داد: قوم مرا بیرون نمودند، اذیت کردند و بر من تنگی وضعی آوردند. (ابن دغنه) گفت: چرا؟ به خدا سوگند، تو خویشاوندان را زینت می‌دهی، در پیشامدهای ناگوار مساعدت می‌کنی، کار نیک را انجام می‌دهی و برای نادار کمک می‌نمایی، برگرد که تو در پناه و جوار من هستی. بنابراین با وی برگشت و وارد مکه گردید، ابن دغنه در کنارش ایستاد و گفت: ای گروه قریش، من ابن ابی قحافه را پناه دادم، پس کسی به وی جز به خیر متعرض نشود. (راوی) می‌گوید: بنابراین از وی دست باز داشتند، و در آخر آن آمده، گفت: ای ابوبکر، من تو را پناه ندادم تا قومت را اذیت نمایی، و حالا آنها موقعیت را که در آن قرار داری بد دیده از تو اذیت شده‌اند، به خانه‌ات برو و آنچه را دوست داری در آن انجام بده. (ابوبکر) گفت: آیا پناهت را به تو مسترد نکنم و به پناه خداوند اکتفا کنم؟ (ابن دغنه) گفت: آری، پناه را به من مسترد کن. (ابوبکر) پاسخ داد: آن را به تو برگردانیدم. (راوی) می‌گوید: بعد ابن دغنه ایستاد و گفت: ای گروه قریش، ابن ابی قحافه پناه را برایم برگردانیده، حالا شما می‌دانید و صاحب تان.^۲ این چنین در البدایه (۳/۹۴) آمده است.

و ابن اسحاق همچنان از قاسم روایت نموده، که گفت: با وی - یعنی ابوبکر صدیق[ؓ] در هنگامی که از پناه ابن دغنه بیرون آمد - با سفیه و بی‌خردی از قریش، در حالی که وی راهی کعبه بود، روبرو شد، و بر سرش خاک ریخت، در این فرصت ولید بن مغیره - یا عاص بن وائل - از نزد ابوبکر گذشت، ابوبکر[ؓ] به او گفت: آیا

^۱ احابیش: محله‌هایی از قبیله و قاره‌اند، که به بنی لیث در جنگ شان با قریش پیوستند، و تحبیش: تجمع را افاده می‌کند، و گفته شده: با قریش در زیر کوهی پیمان و معاهده بستند که حبشی نامیده می‌شد، و به همین خاطر احابیش نامیده شدند.

^۲ صحیح: ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (۲/۱۶، ۱۷) از زهری از عروه از عائشه آمده است. ابن اسحاق آن را صحیح دانسته است. بخاری (۳۹۰۵) آن را در کتاب «مناقب انصار»، باب: هجرت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و اصحابش به مدینه آورده است. و احمد (۴/۱۹۸).

نمی بینی که این سفیه چه کار می کند؟ پاسخ داد: تو آن را بر خودت کرده ای. و ابوبکر در این حالت می گفت: پروردگارا چقدر بردبار هستی! پروردگارا چقدر بردبار هستی!^۱ پروردگارا چقدر بردباری! این چنین در البدایه (۳/۹۵) آمده.

و در حدیث اسماء (رضی الله عنها) نزد ابویعلی و غیر وی گذشت که (اسماء) گفت: و صدای شدیدی به ابوبکر رسید، گفتند: به دوستت برس و او را در یاب. او از نزد ما بیرون گردید، و چهار گیسو داشت و می گفت: وای بر شما:

(أقتلون رجلاً أن يقول ربي الله و قد جاءكم بالبينات من ربكم؟!). (المؤمن: ۲۸).

ترجمه: «آیا مردی را به خاطر این که می گوید، پروردگارم خداست به قتل می رسانید؟! در حالی که برای شما از پروردگارتان نشان های روشن آورده است».

آنها پیامبر خدا ﷺ را گذاشتند و به سوی ابوبکر ﷺ روی آوردند. اسماء گوید: ابوبکر ﷺ در حالی دوباره نزد ما برگشت، که به چیزی از گیسوهایش دست نمی برد، مگر این که همراه دستش (کنده شده) می آمد، و او می گفت: (تبارکت یا ذالجلال و الاکرام).

ترجمه: «با برکت هستی ای صاحب بزرگی و عزت».^۲

عمر بن الخطاب ﷺ و تحمل سختی ها

ابن اسحاق از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که عمر ﷺ اسلام آورد، گفت: کدام یکی از قریش بسیار نقل کننده خبر است؟ به وی گفته شد، جمیل بن معمر جمحی، عمر صبحگاهان نزدی وی رفت - عبدالله می گوید: من نیز به دنبالش رفتم در حالی که بچه ای بودم و هر چه را می دیدم می دانستم تا ببینم که چه می کند - و نزدش رسید و به او گفت: ای جمیل آیا دانستی که من اسلام آوردم و به دین محمد ﷺ وارد شدم؟ (ابن عمر) می گوید: به خدا سوگند، وی بدون این که به او پاسخی بدهد در حالی که عبای خود را می کشید برخاست، عمر دنبالش نمود و من او را دنبال کردم، تا این که بر دروازه مسجد ایستاد، و به صدای بلند خود فریاد کشید: ای گروه قریش! - و آنها در مجالس خود در اطراف کعبه قرار داشتند - آگاه باشید که ابن خطاب بی دین شده است. می گوید: و عمر از پشت سر وی می گفت: دروغ گفت، من اسلام آورده ام، و گواهی دادم که معبودی جز خدا نیست و محمد رسول خداست. آنها بر وی هجوم آوردند، و تا آن وقت او با آنها می جنگید و آنها با وی می جنگیدند که آفتاب بر سرهایشان ایستاد. می گوید: عمر خسته شد، و نشست، و آنها بر سرش ایستادند، و او می گفت: آنچه می خواهید بکنید، به خدا سوگند یاد می کنم، اگر سیصد مرد می بودیم یا این سرزمین را برای شما ترک می کردیم یا این که شما آن را برای ما ترک می نمودید. می گوید: در حالی که آنها در این حالت قرار داشتند، شیخی از قریش که قبای یمنی و پیراهن خط دار پوشیده بود نزدشان آمد، و نزد آنها ایستاده گفت: کارتان چیست؟

^۱ مرسل. ابن هشام در سیرت (۱۷/۲). قاسم بن محمد بن ابی بکر یکی از ائمه ی ثقات تابعین است.
^۲ ضعیف. قبلا گذشت

گفتند: عمر بی دین شده است. گفت: باز ایستید! مردی برای خود چیزی را انتخاب نموده، شما چه می‌خواهید، آیا می‌پندارید بنی عدی^۱ را که این دوست شان را برای شما همین طور تسلیم نمایند؟ این مرد را واگذارید. می‌گوید: به خدا سوگند، گویی آنها جامه‌ای بودند که از وی برداشته شد. (ابن عمر) می‌گوید: به پدرم - پس از این که به مدینه هجرت نمود - گفتم: ای پدر، آن مرد که در مکه، قوم را از تو، روزی که اسلام آوردی، و آنها همراهت می‌جنگیدند، بازداشت، کی بود؟ پاسخ داد: - ای پسر - او عاص بن وائل سهمی بود.^۲ این اسناد جید و قوی است. این چنین در البدایه (۳/۸۲) آمده. و نزد بخاری (۱/۵۴۵) از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: در حالی که وی در خوف و هراس در منزل قرار داشت، ناگهان ابن عمر و عاص بن وائل سهمی - که قبای یمنی و پیراهنی که اطرافش با ابریشم دوخته شده بود، بر تن داشت - نزدش آمد، - وی از بنی سهم است و در جاهلیت هم پیمانان ما بودند - و به عمر گفت: تو را چه شده است؟ عمر گفت: قومت می‌پندارند، که آنها مرا به خاطر این که اسلام آورده‌ام خواهند کشت. عاص گفت: راهی به سوی تو (برای انجام این کار) نیست. بعد از این که او این مطلب را گفت من مطمئن شدم. آن گاه عاص بیرون آمد، و با مردم روبرو گردید که در یک جمع کثیری در حرکتند، پرسید: کجا می‌روید؟ گفتند: این ابن خطاب را که بی دین شده است می‌خواهیم. وی گفت: راهی به وی نیست، و مردم برگشتند.^۳

عثمان بن عفان رضی الله عنه و تحمل سختی‌ها

ابن سعد (۳/۳۷) از محمد بن ابراهیم تیمی روایت نموده، که گفت: وقتی که عثمان بن عفان رضی الله عنه اسلام آورد، عمویش حکم بن ابی العاص بن امیه وی را گرفت و در ریسمانی بسته نمودش و گفت: آیا از ملت (دین) پدرانت به این دین جدید رو می‌آوری؟ به خدا سوگند، تو را ابداً تا وقتی رها نمی‌کنم که این دینی را که بر آن هستی ترک نکنی. عثمان گفت: به خدا سوگند من آن را ترک نمی‌کنم، و نه هم از آن فاصله می‌گیرم. هنگامی که حکم عزم و پایداری او را در دینش ملاحظه نمود، رهایش ساخت.^۴

طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه و تحمل سختی‌ها

بخاری در التاریخ از مسعود بن خراش رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در حالی که ما در بین صفا و مروه طواف می‌نمودیم، دیدیم که مردم زیادی پسر جوانی را دنبال می‌کنند که دستش در گردنش بسته شده است. پرسیدم: این چه کاری کرده است؟ گفتند: این طلحه بن عبیدالله است که بی دین شده، و از زنی از پشت سرش قرار داشت که

^۱ بنی عدی قوم عمر رضی الله عنه است. م.

^۲ صحیح. به روایت ابن اسحاق. چنانکه در سیره ابن هشام (۱/۲۱۸، ۲۱۹ - ایمان). ابن اسحاق آن را از نافع مولای ابن عمر از او (ابن عمر) روایت کرده گرچه در مورد روایت ابن اسحاق از نافع حرف و سخن هست اما جمهور علما بر این هستند که روایت او در سیرت قابل قبول است چنانکه ابن حجر در «التهدیب» گفته است. این داستان بطور مختصر در صحیح بخاری (۳۸۶۴) آمده است.

^۳ بخاری. (۱/۵۴۵)

^۴ سند آن مرسل است. ابن سعد در «طبقات» (۳/۳۷).

به خشم می آمد و او را ناسزا می گفت. پرسیدم: این کیست؟ گفتند: صبعه بنت حضرمی مادر وی. این چنین در الاصابه (۳/۴۱۰) آمده است.

و حاکم در المستدرک (۳/۳۶۹) از ابراهیم بن محمد بن طلحه روایت نموده، که گفت: طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه به من فرمود: در بازار بصری^۱ حاضر شدم، ناگهان راهبی از صومعه خود گفت: از اهل این موسم پرسید، که آیا در میان آنها کسی از اهل حرم هست؟ طلحه رضی الله عنه می گوید: گفتم: بلی، من هستم. پرسید: آیا احمد ظهور نموده است، می گوید: پرسیدم: احمد کیست؟ پاسخ داد: پسر عبدالله بن عبدالمطلب. این ماهش است که در آن ظهور می کند، و او آخرین انبیا است، جای ظهورش از حرم و هجرتش به دیاری است دارای خرما، سنگهای سیاه و زمینی شوره زار، بر حذر باش که کسی به سوی وی از تو سبقت نماید. طلحه می گوید: آنچه او گفت در قلبم جای گرفت، و به سرعت بیرون رفتم و به مکه آمده پرسیدم: آیا چیز جدیدی اتفاق افتاده است؟ گفتند: بلی، محمد بن عبدالله امین، ادعای نبوت کرده است، و ابن ابی قحافه از وی پیروی نموده. می گوید: بیرون رفتم و نزد ابوبکر رضی الله عنه آمده گفتم: آیا این مرد را پیروی نموده ای؟ گفت: بلی، نزد وی برو، و بر وی داخل شو، و از او پیروی نما، چون او به طرف حق فرا می خواند، آن گاه طلحه آنچه را راهب گفته بود برای ابوبکر حکایت کرد. بعد ابوبکر با طلحه بیرون رفت و با او نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد، و طلحه اسلام آورد و برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را راهب گفته بود، حکایت کرد، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مسرور گردید. و وقتی که ابوبکر و طلحه اسلام آوردند، نوفل بن خویلد بن عدویه آن دو را گرفت، و هر دوی شان را در یک ریسمان بست، و بنی تیم هم از آنها حمایت ننمود، و نوفل بن خویلد بن عدویه «شیر قریش» گفته می شد، و به همین سبب است که ابوبکر و طلحه (قرینین)، «نزدیک با هم»، نامیده شده اند... و حدیث را متذکر گردیده. این را بیهقی نیز روایت نموده و در حدیث وی آمده: و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بار خدایا، ما را از شر ابن عدویه محفوظ دار.»^۲ این چنین در البدایه (۳/۲۹) آمده.

زبیر بن عوام رضی الله عنه و تحمل سختی ها

ابونعیم در الحلیه (۱/۸۹) از ابواسود رایت نموده، که گفت: زبیر بن عوام رضی الله عنه وقتی که اسلام آورد، پسریچه ای هشت ساله بود، و وقتی هجرت نمود هجده سال داشت، عموی زبیر وی را در بوریایی آویزن میکرد، و با آتش بر وی دود کرده می گفت: به سوی کفر برگرد. زبیر (در جواب) می گفت: ابداً کافر نمی شوم.^۳ این را طبرانی نیز روایت نموده و رجال وی ثقه اند، مگر این که این حدیث مرسل است، این را هیشمی در مجمع الزوائد (۹/۱۵۱) گفته. حاکم (۳/۳۶۰) نیز این را از ابواسود از عروه رضی الله عنه روایت نموده.

^۱ به ضم باء، مکانی است در شام از نواحی دمشق.

^۲ بسیار ضعیف. حاکم (۳/۳۶۹) و بیهقی در «الدلائل» (۲/۱۶۵: ۱۶۷) در سند آن واقدی است که متروک است.

^۳ مرسل است. ابونعیم در «حلیه» (۸۹/۱) و طبرانی و حاکم (۳/۳۶۰) که این روایات همانگونه که در «مجمع» آمده است مرسل اند. اما حاکم آن را از طریق هشام بن عروه از پدرش بشماره (۵۵۴۸) روایت کرده و او و ذهبی در این باره سکوت کرده اند.

و ابونعیم از حفص بن خالد روایت نموده، که گفت: شیخی که از موصل نزد ما آمده بود برای من بیان نموده گفت: زبیر بن عوام رضی الله عنه را در یکی از سفرهایش همراهی نمودم، در یک صحرای جزیره جنب شد، گفت: بر من پرده بگیر، من برای او پرده گرفتم، نظری از من به وی افتاد، و (بدن) او را با شمشیرها بریده شده دیدم. گفتم: به خدا سوگند، در تو آثاری را دیدم که در هیچ کسی هرگز ندیده‌ام. گفت: آن را دیدی؟ پاسخ دادم: بلی، گفت: به خدا سوگند، هر جراحی از آنها، با رسول خدا صلی الله علیه و آله و در راه خدا بوده است.^۱ و این را طبرانی، حاکم (۳/۳۶۰) به مانند این و ابن عساکر نیز، چنان که در المنتخب (۵/۷۰) آمده، روایت نموده‌اند. هیثمی (۹/۱۵۰) می‌گوید: شیخ موصلی را نشناختم، بقیه رجال وی ثقه‌اند. و نزد ابونعیم همچنان از علی بن زید روایت است که گفت: کسی که زبیر را دیده بود برایم حکایت کرد که: در سینه‌اش مانند چشم‌ها، جای ضربه‌های نیزه و تیر بود. این چنین در الحلیه (۱/۹۰) آمده است.

بلال بن رباح مؤذن رضی الله عنه و تحمل سختی‌ها

نخستین کسانی که اسلام خود را با رسول خدا صلی الله علیه و آله آشکار نمودند

امام احمد و ابن ماجه از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: نخستین کسانی که اسلام را آشکار نمودند هفت تن اند: رسول خدا صلی الله علیه و آله، ابوبکر، عمار و مادرش سمیه، صهیب، بلال و مقداد رضی الله عنهم. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله را خداوند توسط عمویش حمایت نمود. و خداوند ابوبکر را توسط قومش حمایت کرد. ولی سایر آنها را مشرکین گرفتند، و بر آنان زره‌های آهنی پوشانیدند، و در آفتاب داغ کردند، همه آنها همان چیزی را که مشرکین از آنها خواستند همان کردند. به جز بلال که نفسش در راه خدا برایش ناچیز شده بود، و برای قومش نیز ناچیز و بی قدر گردید. بنابراین وی را گرفتند و به بچه‌ها دادند، (بچه‌ها) شروع نموده او را در دره‌های مگه می‌گردانیدند، و او می‌گفت: احد، احد «خدا یکی است، خدا یکی است».^۲ این چنین در البدایه (۳/۲۸) آمده است. و این را همچنین حاکم (۳/۲۸۴) روایت نموده می‌گوید: صحیح الاسناد است ولی آن دو - (بخاری و مسلم) - آن را روایت نکرده‌اند. و ذهبی می‌گوید: صحیح است، و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۹) و ابن ابی شیبه، چنان که در الكنز (۷/۱۴) آمده، آن را روایت نموده‌اند، و ابن عبدالبر در السیعیاب (۱/۱۴۱) به نقل از ابن مسعود به مانند آن را روایت کرده است.

اذیت‌هایی که بلال رضی الله عنه در راه خدا دید

این را ابونعیم همچنین در الحلیه (۱/۱۴۰) از مجاهد روایت نموده، و در حدیث وی آمده: اما دیگران را زره‌هایی از آهن پوشانیدند و سپس در آفتاب سوزاندند، و مشقت و رنج آنها از حرارت آهن و آفتاب به حدی رسید که

^۱ ضعیف. حاکم (۳/۳۶۰) بشماره (۵۵۵۰) و او و ذهبی درباره ی آن سکوت کرده اند. در سند این روایت «موصلی» مجهول است اما روایتی که ابونعیم در «حلیه» (۹۰/۱) از طریق علی بن زید آورده - که البته ضعیف است - شاهد آن است.
^۲ حسن. به روایت احمد (۴۰۴/۱) و ابن ماجه (۱۵۰) و حاکم (۲۸۴/۳) حاکم آن صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده. آلبانی آن را در «صحیح ابن ماجه» (۱۲۲) صحیح دانسته است.

خواست خدا بود. هنگامی که بیگانه شد، ابوجهل، در حالی که نیزه‌اش را با خود داشت، نزد آنها آمد، و شروع به ناسزاگویی و توبیخ آنها نمود. و ابن عبدالبرّ در حدیث مجاهد گفته - و در قصّه بلال افزوده - آنها وی را در میان اخشبین^۱ مکه در حالی که ریسمانی در گردنش قرار داشت، می‌گرداندند. و ابن سعد (۲/۱۶۶) از مجاهد مانند این را روایت کرده است.

و زبیر بن بکار از عروه بن زبیر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: بلال از کنیزی از بنی جمح بود، وی را در ریگستان گرم مکه شکنجه می‌کردند، پشتش را بر ریگستان می‌چسبانیدند تا شرک بیاورد، وی می‌گفت: احد، احد «خدا یکی است، خدا یکی است»، ورقه بر وی در همان حالتش عبور می‌نمود، و می‌گفت: احد، احد ای بلال. به خدا سوگند، اگر به قتلش برسانید من محل او را جای تبرک قرار خواهم داد.^۲ می‌گویم: مشهور این است، چنان که در صحیح بخاری هم آمده، که ورقه در روزهای نخست رسالت در گذشته بود، و اذیت‌ها را درک نموده بود. این حدیث مرسل جید است. این چنین در الاصابه (۳/۶۳۴) آمده.

و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۸) از هشام بن عروه و او از پدرش روایت نموده، که گفت: ورقه بن نوفل از نزد بلال در حالی که وی تعذیب می‌گردید می‌گذشت، و بلال می‌گفت: احد، احد «خدا یکی است، خدا یکی است»، وی نیز می‌گفت: احد، احد ای بلال. بعد از آن ورقه بن نوفل به سوی امیه بن خلف که او این کار را بر بلال انجام می‌داد، روی آورده می‌گفت: به خداوند عزوجل سوگند یاد می‌کنم، اگر وی را بر این حالت به قتل رسانیدید محل او را حتماً جای برکت قرار خواهم داد، روزی ابوبکر صدیق در حالی از نزد وی گذشت که آنها این کار را انجام می‌دادند، به امیه گفت: آیا از خدا درباره این مسکین نمی‌ترسی؟ تا چه وقت؟ پاسخ داد: تو او را فاسد نموده‌ای، لذا از آنچه می‌بینی نجاتش بده. ابوبکر گفت: این کار را می‌کنم، نزدم یک غلام سیاهیست که از وی قوی‌تر و استوارتر است و بر دین تو می‌باشد، او را بدل وی به تو می‌دهم. امیه پاسخ داد: قبول نمودم. ابوبکر گفت: او برای تو باشد. آن گاه ابوبکر همان غلامش را به وی داد، و بلال را گرفته آزاد ساخت، بعد از آن همراه با وی - قبل از این که از مکه هجرت نماید - شش غلام را به خاطر اسلام آوردن شان آزاد نمود که بلال هفتم ایشان بود.^۳

و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۸) از ابن اسحاق متذکر شده که: امیه هنگامی که چاشت روز گرم می‌شد وی را بیرون می‌نمود، و بر پشت در زمین سنگریزه دار مکه می‌انداخت. بعد از آن امر می‌نمود و سنگ بزرگی بر سینه‌اش گذاشته می‌شد، آن گاه به او می‌گفت: همیشه همین طور می‌باشی تا این که بمیری یا به محمد کافر شوی، و لات و عزی را عبادت نمایی. او - در حالی که در همان عذاب بود - می‌گفت: احد، احد، «خدا یکی است، خدا یکی

^۱ هدف کوه ابوقبیس و احمر است که مکه را در احاطه خود دارند.

^۲ در متن حنان استعمال شده است، که رحمت و عطوفت، رزق و برکت را افاده می‌کند، هدف وی این است که قبر وی را موضع برکت خواهم گردانید. به نقل از النهایه .

^۳ ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام آمده است (۱/۱۹۸، ۱۹۹) و ابونعیم در «حلیه» (۱/۱۴۸) از طریق خود و ابن سعد (۲/۲۴۳).

است.^۱ عماربن یاسر - با به یاد آوری بلال و یارانش، و آزمایش هایی که در آن قرار داشتند، و آزاد شدن وی توسط ابوبکر، که اسم ابوبکر رضی الله عنه عتیق^۲ بود - چنین گفته است:

جزی اللہ خیراً عن بلال و صحبه
عتیقاً و أخزی فاکهاً و أبا جهل
عشیه همّا فی بلال بسواه
و لم یحذرا ما یحذر المرء ذوالعقل
بتوحیده ربّ الانام و قوله
شهدت بان اللّٰه ربی علی مهل
فان یقتلوننی یقتلوننی فلم اکن
لا شرک بالرحمن من خیفه القتل
فیارب ابراهیم و العبد یونس
و موسی و عیسی نجنی ثم لا تبل
لمن ظل یهوی الغی من آل غالب
علی غیر بر کان منه و لا عدل

ترجمه: «خداوند از سوی بلال و همراهانش به عتیق جزای خیر و پاداش نیکو دهد و فاکه^۳ و ابوجهل را رسوا سازد. بیگاهی که آن دو بلال را تعذیب و شکنجه کردند، و از آنچه مرد عاقل و هوشمند می‌هراسد، نترسیدند. آری فقط به خاطر توحید پروردگار مردم و این قولش، که شهادت دادم خداوند پروردگارم است و بر آن یقین دارم. اگر آنها مرا می‌کشند، بکشند، من بر آن نیستم که از خوف و هراس قتل به رحمان شریک بیاورم. ای پروردگار ابراهیم و بنده ات یونس و موسی و عیسی مرا نجات بده، و باز میازما. آن هم به دست کسی از آل غالب که در طلب گمراهی سرگرم است، و نیکی و عدلی از وی سراغ نیست».

عماربن یاسر و اهل بیت وی رضی الله عنهم و تحمل سختی‌ها بشارت رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمار و اهل بیت وی هنگامی که آنها را دید در راه خدا شکنجه می‌شوند

طبرانی، حاکم، بیهقی و ابن عساکر از جابر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله از نزد عمار و خانواده وی در حالی که آنها تعذیب و شکنجه می‌شدند عبور نمود، و گفت: «آل یاسر، بشارت باد برای شما، موعدتان جنت

^۱ ابن اسحاق آن را بدون سند چنانکه در سیره ابن هشام (۱۹۸/۱) باب: «ما ذکره عدوان المشرکین علی المستضعفین ممن أسلم بالأذی والفتنة» آمده، ذکر نموده است

^۲ بخاری و غیر وی از محدثین معتقدند که اسم ابوبکر «عبداللّه» و لقبش «عتیق» است.

^۳ وی فاکه بن مغیره عموی ابوجهل است.

است.^۱ هیشمی (۹/۲۹۳) می گوید: رجال طبرانی غیر از ابراهیم بن عبدالعزیز مقوم که ثقه است، رجال صحیح می باشند.

و نزد حاکم در الکنی و ابن عساکر از عثمان رضی الله عنه روایت است که گفت: در حالی که من با رسول خدا صلی الله علیه و آله در ریگزار (مکه) می رفتم، متوجه شدیم که عمار، پدر و مادرش در آفتاب شکنجه می شدند تا از اسلام برگردند. پدر عمار گفت: ای رسول خدا، آیا همیشه همینطور است؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای آل یاسر صبر کنید. بار خدایا بر آل یاسر ببخشا، و این کار را نموده ای». ^۲ این را همچنان احمد، بیهقی، بغوی، عقیلی، ابن منده، ابونعیم و غیر ایشان به این مضمون از عثمان رضی الله عنه، چنان که در الکنز (۷/۷۲) آمده، روایت کرده اند. و ابن سعد (۳/۱۷۷) به مانند این را از عثمان رضی الله عنه روایت نموده است.

سمیه مادر عمار نخستین شهید در اسلام

ابو احمد حاکم ^۳ از عبدالله بن جعفر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از نزد یاسر، عمار و مادر عمار در حالی گذشت که آنها در راه خداوند تعالی شکنجه می شدند، به آنان گفت: «ای آل یاسر صبر کنید، ای آل یاسر صبر کنید، موعد شما جنت است». ^۴ و ابن کلبی از ابن عباس (رضی الله عنهما) مانند این را روایت نموده، و افزوده ست: و عبدالله بن یاسر، و همچنین افزوده: ابوجهل با نیزه در شکم سمیه زد و او درگذشت، و یاسر نیز در زیر شکنجه و عذاب جان داد، و عبدالله (به تیر) زده شد و افتاد. ^۵ این چنین در الاصابه (۳/۶۴۷) آمده. و نزد احمد از مجاهد روایت است که گفت: نخستین شهیدی که در اول اسلام به شهادت رسید، سمیه مادر عمار بود، که ابوجهل با نیزه ای در شکمش زده بود. این چنین در البدایه (۳/۵۹) آمده.

شدت آزار بر عمار. تا این که به قول کفر مجبور گردانیده شد. و قلبش مطمئن به ایمان بود

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۰) از ابو عبیده بن محمد بن عمار روایت نموده، که گفت: مشرکین، عمار رضی الله عنه را گرفتند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دشنام نداد، و خدایان آنها را به خوبی یاد نمود رهایش نمودند. هنگامی که وی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «چه خبری داری؟» پاسخ داد: شر، ای رسول خدا، تا وقتی رها نشدم که تو را ناسزا نگفتم و خدایان آنها را به خوبی یاد نکردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قلبت را چگونه می یابی؟» پاسخ داد: قلبم را مطمئن به ایمان می یابم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر دوباره تو را در چنین حالتی قرار دادند، تو نیز همان کار را بکن». ^۶ و این را ابن سعد (۳/۱۷۸) از ابو عبیده به مانند این روایت نموده است. و همچنین از محمد روایت

^۱ صحیح. حاکم (۳/۳۸۸، ۳۸۹) و آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت نموده. همچنین بیهقی در «دلایل» (۲/۲۸۲).
^۲ ضعیف. احمد (۱/۶۲) و ابونعیم در «حلیه» (۱/۱۴۰) و «الاصابه» (۸/۱۱۴) مشکل این روایت انقطاع بین سالم بن ابی الجعد و عثمان رضی الله عنه است زیرا وی او را درک نکرده است.

^۳ وی حاکم قزوینی است، نه حاکم نیشاپوری صاحب المستدرک.

^۴ ضعیف. در «کنز العمال» (۱/۷۲۸) به حاکم در «الکنی» نسبت داده شده و در «مجمع الزوائد» (۹/۲۹۳) به مانند آن به طبرانی ارجاع داده شده است و گفته است: رجال آن ثقه هستند. ابن اسحاق نیز آنگونه که در سیره ابن هشام (۱/۱۹۹، ۲۰۰) آمده آن را روایت کرده. من می گویم: مرسل است.

^۵ بسیار ضعیف. ابن حجر آن را در «الاصابه» (۳/۶۴۷) از طریق کلبی که متهم به دروغ است ذکر نموده است. نگا: «التقریب» (۲/۱۶۳)

^۶ ضعیف. ابن جریر طبری در تفسیر خود (۱۴/۱۸۲) و ابن سعد (۳/۱۷۸). این روایت مرسل است و ابو عبیده بن عمار مقبول است.

نموده که: رسول خدا ﷺ در حالی با عمار روبرو گردید که وی گریه می‌کرد، رسول خدا ﷺ چشم‌های وی را پاک نموده می‌گفت: «کفّار تو را گرفتند و در آب فرو بردند، و تو چنین و چنان گفتی، اگر آنها دوباره به این عمل خود برگشتند، تو آن را به آنها بگو».^۱ وی همچنین (۳/۱۷۷) از عمرو بن میمون روایت نموده، که گفت: مشرکین عمار بن یاسر را در آتش سوختند. وی می‌گوید: رسول خدا ﷺ از نزد وی می‌گذشت و دست خود را بر سرش می‌کشید می‌گفت: «ای آتش، برای عمار سرد و سالم باش، چنان که برای ابراهیم علیه السلام بودی، تو را یک گروه باغی به قتل می‌رساند».^۲

خَبَاب بن اَرْت و تحمل سختی‌ها حکایت خَبَاب با عمر (رضی اللّٰه عنهما)

ابن سعد (۳/۱۱۷) از شعبی روایت نموده، که گفت: خَبَاب بن اَرْت نزد عمر بن الخطاب (رضی اللّٰه عنهما) وارد گردید، عمر ﷺ وی را بر مسند خود نشانید و گفت: در روی زمین مستحق‌تر از این برای این مجلس جز یک تن، دیگر کسی نیست. خَبَاب به او گفت: ای امیرالمؤمنین او کیست؟ پاسخ داد: بلال. خَبَاب گفت: او از من مستحق‌تر نیست، بلال در مشرکین کسی داشت که خداوند وی را توسط او حمایت می‌کرد، ولی من هیچ کسی را نداشتم که از من حمایت می‌نمود، خود را چنان دریافتم که روزی آنها مرا گرفتند، و برایم آتش افروختند، بعد از آن مرا در آن انداختند، و مردی پایش را بر روی سینه‌ام گذاشت، من زمین را - یا این که گفت: سردی زمین را - به پشتم احساس کردم، راوی می‌گوید: بعد از آن پشت خود را برهنه نمود داغ‌های سفید برداشته بود.^۳ این چنین در کنزالعمال (۷/۳۱) آمده.

ذکر آزارهایی که حضرت خَبَاب در راه خدا دید

نزد ابونعیم در الحلیه (۱/۱۴۴) از شعبی روایت است که گفت: عمر ﷺ از بلال در مورد آنچه از مشرکین دیده بود، پرسید؟ خَبَاب ﷺ گفت: ای امیرالمؤمنین، به پشتم نگاه کن، عمر گفت: چون امروز ندیده بودم. خَبَاب گفت: آنها برایم آتش افروختند، و آن را فقط چربی پشتم خاموش ساخت!!^۴ و نزد وی همچنین، و ابن سعد و ابن ابی شیبّه، چنان که در کنزالعمال (۷/۷۱) آمده، از ابولیلی کندی روایت است که گفت: خَبَاب بن اَرْت نزد عمر (رضی اللّٰه عنهما) آمد، عمر ﷺ گفت: نزدیک شو، از تو مستحق‌تر به این مجلس غیر از عمار بن یاسر دیگر کسی نیست، خَبَاب شروع به نشان دادن آن آثاری در پشتش نمود که مشرکین او را شکنجه کرده بودند. و احمد از خَبَاب ﷺ روایت نموده، که گفت: من آهنگر^۵ بودم، و بر عاص بن وائل قرض داشتم، و برای تقاضای دین خود نزدش آمدم. گفت: نه، به خدا سوگند، تا این که به محمد کافر نشوی قرضت را نمی‌دهم. گفتم: نه، به

^۱ ضعیف. ابن سعد در طبقات (۱۷۸/۳) و ابونعیم (۱۴۰/۱) و حاکم (۳۵۷/۲) نگاه: تخريج فقه السيرة (۱۱۱).

^۲ ابن سعد (۱۷۷/۳).

^۳ ابن سعد (۱۱۷/۳) از شعبی بصوت مرسل.

^۴ ابونعیم در حلیه (۱۴۴/۱) بصورت مرسل.

^۵ خَبَاب شمشیر می‌ساخت.

خدا سوگند، تا این که بمیری و باز برانگیخته شوی به محمد کافر نمی شوم. گفت: وقتی که من مُردم، و باز برانگیخته شدم، نزدم بیا آن وقت مال و اولاد داشته باشم، و به تو می دهم آن گاه خداوند این را نازل فرمود: (أفرأیت الذی کفر بآیاتنا و قال لاوتین مالا و ولداً) تا این قول خداوند (و یأتینا فرداً). (مریم: ۸۰-۷۷) ترجمه: «آیا ندیدی کسی را که آیات ما را انکار کرد و گفت: اموال و فرزندان فراوانی نصیبم خواهد شد... و تک و تنها نزد ما خواهد آمد».^۱

این چنین در البدایه (۳/۵۹) آمده. و این را ابن سعد (۳/۱۱۶) از خباب مانند آن روایت نموده است. و بخاری از خباب رضی الله عنه روایت نموده که می گوید: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی آمدم که بر پارچه‌ای در سایه کعبه تکیه کرده بود، این در حالی بود که از مشرکین شدت و سختی دیده بودیم، گفتم: آیا خداوند را دعا نمی کنی؟ وی - در حالی که رویش سرخ شده بود - نشست و گفت: «کسی که قبل از شما بود، با شانه‌های آهنی گوشت و رشته‌اش که در مافوق استخوان قرار داشت، شانه می شد، ولی این عمل او را از دینش منصرف نمی کرد!! خداوند این امر را حتماً تمام می کند، حتی سوار از صنعاء تا حضرموت راه می پیماید، و به جز از خداوند عزوجل از کسی نمی هراسد، - بیان افزوده: و از گرگ بر گوسفندش -، ولی شما عجله می کنید».^۲ و این را ابوداود و نسائی نیز، چنان که در العینی (۷/۵۵۸) آمده، روایت کرده‌اند، و حاکم (۳/۳۸۳) به معنای این را روایت نموده. ابوذر غفاری رضی الله عنه و تحمل سختی‌ها (ابوذر و فرستادن برادرش هنگامی که خبر بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله به او رسید)

بخاری (۱/۵۵۴) از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که خبر بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله به ابوذر رسید، به برادرش گفت: به سوی این وادی - (مکه) - سوار شو، و خبر این مرد را که ادعا می کند وی نبی است، و از آسمان برایش خبر می آید، برایم بیاور، از قول وی بشنو و پس از آن نزدم بیا. برادرش حرکت نمود، و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از قولش شنید، و بعد از آن نزد ابوذر برگشته به او گفت: وی را دیدم، به مکارم اخلاق امر می کند، و سخنی (می گوید) که شعر نیست. ابوذر گفت: آنچه را می خواستم برایم برآورده نساختی.

حکایت آمدن ابوذر به مکه. اسلام آوردن وی و دیدن آزارها در راه خدا

بعد وی توشه خود را آماده ساخت، و مشکی را که در آن آب بود با خود برداشت، و به مکه رسید، وی به مسجد آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله را در حالی که نمی شناخت، جستجو کرد، و خوب ندید که از وی بپرسد، تا این که شب آمد، و (در جایی) اتراق کرد، علی رضی الله عنه او را دید، و دانست که مسافر است. هنگامی که ابوذر علی (رضی الله عنهما) را دید به دنبالش حرکت نمود، و از یکدیگر از چیزی نپرسیدند تا این که صبح شد، (صبحگاهان) باز مشک و توشه خود را برداشت و به مسجد رفت، آن روز را (نیز) بدون این که رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را ببیند بیگانه کرد، و بار دیگر به همان جای خواب خود برگشت، علی باز از نزد وی عبور نموده گفت: آیا برای مرد وقت آن فرا نرسیده که منزل

^۱ بخاری (۳۱۷/۴) مسلم (۲۷۹۵) احمد (۱۱۰/۵) ترمذی (۳۱۶۲).
^۲ بخاری (۲۶۱۲) ابوداود (۲۶۴۹) حاکم (۳۸۳/۳).

خود را بدانند؟ و وی را از جایش بلند نمود و با خود برد، و هیچ یک از آنها از دیگری چیزی را نمی‌پرسید، تا این که روز سوم فرا رسید، ابوذر رضی الله عنه عین عمل قبل را انجام داد و با علی رضی الله عنه اقامت نمود. آن گاه علی رضی الله عنه گفت: آیا به من خبر نمی‌دهی که چه چیز تو را به اینجا آورده است؟ ابوذر پاسخ داد: اگر به من عهد و پیمانی بدهی که مرا رهنمایی کنی این کار را می‌کنم، علی رضی الله عنه چنان نمود، و او به وی خبر داد. علی رضی الله عنه فرود: این حق و درست است و او رسول خداست. چون صبح نمودی به دنبال من بیا، اگر من چیزی را دیدم که از آن بر تو بترسم، ایستاده می‌شوم گویی که آب می‌ریزم،^۱ اگر رفتم مرا دنبال کن، تا در همان جایی که داخل می‌شوم داخل شوی. وی همانطور نمود، و او به دنبال علی رضی الله عنه حرکت کرد، تا این که علی رضی الله عنه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد، و او نیز همراهش داخل گردید، و از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنید و در همانجا اسلام آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: «به سوی قوم خود برگرد و به آنها خبر بده، تا این که امرم برایت بیاید». ابوذر گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من با این در میان آنها فریاد برخواهم آورد، بعد بیرون رفت و به مسجد آمد و با صدای بلند خود فریاد کشید: (أشهد أن لا اله الا الله و أن محمداً رسول الله). «شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، و محمد رسول خداست»، بعد از آن، قوم برخاستند و او را زدند تا جایی که بر زمین افتاد، در این اثنا عباس آمد و خود را بر وی انداخته گفت: وای بر شما، آیا نمی‌دانید که او از غفار^۲ است، و راه تاجران تان به شام (از طریق همانهاست)؟! و او را از ایشان نجات داد. بعد از آن، به فردای آن روز عین عمل را انجام داد، آنها باز وی را زدند و بر او حمله نمودند، و عباس خود را بر وی انداخت.^۳

و نزد بخاری (۱/۵۰۰) همچنین از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است، که گفت: ای گروه قریش! انی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله، «من شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، و شهادت می‌دهم که محمد بنده و رسول اوست». آنها گفتند: به جان این بی‌دین برخیزید، آن گاه برخاستند و آن طور زده شدم که بمیرم، در این حالت عباس به دادم رسید و خود را بر من انداخت، بعد از آن به ایشان روی کرده گفت: وای بر شما، آیا مردی از غفار را می‌کشید، در حالی که تجارت و راه عبورتان از طریق غفار است؟! و آنها از من دور شدند. فردای آن روز برگشتم، و همان چیزی را که دیروز گفته بودم، باز گفتم، آنها گفتند: به جای این بی‌دین برخیزید، و علیه من همان عملی صورت گرفت که دیروز انجام شده بود، باز عباس به دادم رسید و خود را بر من انداخت، و مانند سخنان دیروزش را گفت.^۴

ابوذر نخستین مردی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طریقه اسلام سلام داد

^۱ هدف از آب ریختن در اینجا، شاید بول کردن باشد، به این صورت که چون من از چیزی بر تو ترسیدم، چنان می‌ایستم، گویی که بول کنم، تا مردم در مورد تو و من در رفتن به نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اشتباه نکنند. والله اعلم. م.

^۲ هدفش قبیله بنی غفار قوم ابوذر رضی الله عنه است. م.

^۳ بخاری (۵۴۴/۱).

^۴ بخاری (۵۰۰/۱) (۳۵۲۲).

و این را - (حدیث قبلی را) - مسلم^۱ از طریق عبدالله بن صامت از ابوذر (رضی الله عنهما) روایت نموده، و قصه اسلام وی را به شکل دیگری متذکر گردیده است، و در حدیث وی آمده: برادرم حرکت نمود و به مکه آمد، بعد به من گفت: به مکه رفتم و مردی را دیدم که مردم او را بی دین می نامیدند، و او مشابه ترین مردم به توست. ابوذر می افزاید: بعد به مکه آمدم و مردی را دیدم که از وی نام می برد، پرسیدم: بی دین کجاست؟ وی صدای خود را بر من بلند نموده گفت: بی دین، بی دین!! آن گاه مردم مرا آن قدر زدند که چون سنگهای سرخ^۲ گردیدم، و در میان کعبه و پرده هایش پنهان شدم، و در آن به مدت پانزده شب و روز درنگ کردم، که طعام و نوشیدنی جز آب زمزم نداشتیم. وی می گوید: با رسول خدا ﷺ و ابوبکر در حالی ملاقات نمودیم که داخل مسجد شده بودند، به خدا سوگند، من نخستین (کسی از) مردم هستم که وی را به روش اسلام سلام داده است، گفتم: (السلام علیک یا رسول الله). گفت: «و علیک السلام و رحمه الله، تو کیستی؟» پاسخ دادم: مردی از بنی غفار. به او گفت: ای رسول خدا، در مهمانی و ضیافت امشب به من اجازه بده، وی مرا با خود به خانه ای در پایین مکه برد، و برایم چند مشت کشمش آورد. می گوید: بعد از آن نزد برادرم آمدم، و به او خبر دادم که اسلام آورده ام. گفت: من نیز بر دین تو هستم، و هر دوی ما نزد مادرمان رفتیم، او گفت: من هم بر دین شما هستم. می افزاید: نزد قوم آمدم و آنها را دعوت کردم، و بعضی از آنها از من پیروی نمودند.

شجاعت ابوذر در قصه اعلام اسلامش، و آزارهایی که از مشرکین دید

طبرانی این را - (حدیث قبلی را) - مانند آن به شکل طولانی و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۵۸) از طریق ابن عباس (رضی الله عنهما) از ابوذر رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه اقامت نمودم و او اسلام را به من آموخت، و چیزی از قرآن را نیز خواندم. بعد عرض کردم: ای رسول خدا، من می خواهم دین خود را آشکار کنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من بر تو می ترسم که کشته شوی». گفتم: این کار حتمی است، حتی اگر هم کشته شوم. ابوذر می گوید: وی در برابرم خاموش ماند. آن گاه آمدم - که قریش حلقه حلقه در مسجد نشسته بودند و با هم صحبت می نمودند - گفتم: (اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله). «شهادت می دهم که معبودی جز خدا نیست و محمد رسول خداست». حلقه ها از هم شکسته شد، و برخاستند، و مرا آنقدر زدند که چون سنگ سرخ رهایم کردند، و آنها بر این باور بودند که مرا کشته اند، بعد به هوش آمده نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم، او آن حالت را دیده گفت: «آیا تو را منع نکرده بودم»، عرض کردم: ای رسول خدا، آرزویی در دلم بود که آن را برآورده ساختم. بعد همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله اقامت گزیدم، وی فرمود: «به قوم خود پیوند، و چون آشکار شدنم به تو

^۱ مسلم (۶۲۴۲) در کتاب فضائل، باب: فضائل ابی ذر.

^۲ وی در روایت «تُصَبُّ أَحْمَرٌ»، استعمال نموده، که هدف از آن همان سنگ هایی است که مشرکین قربانی های خود را که برای بت ها اهدا می نمودند، بر آنها ذبح می کردند، و آن سنگ ها بر اثر خون قربانی های سرخ می گردید، و ابوذر می خواهد بگوید: آنها مرا آنقدر زدند که بر اثر خونهای بدنم، چون همان سنگ هایی که از خون قربانیها سرخ می گردید سرخ گردیدم. به نقل از النهایه و یا تصرف.

رسید نزد من بیا». و ابونعیم همچنان از عبدالله بن صامت از ابوذر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: به مکه آمدم و اهل وادی با همه کلوخ و استخوان بر سرم ریختند، و بیهوش از خود افتادم، و وقتی به حال آمدم و برخاستم گویی که سنگ سرخم. این چنین در الحلیه (۱/۱۵۹) آمده. و این را همچنان حاکم (۳/۳۳۸) به طرق مختلف روایت نموده است.

سعید بن زید و همسرش فاطمه خواهر عمر (رضی الله عنهما) و تحمل سختی‌ها

حکایت اذیت شدن سعید و همسرش فاطمه توسط عمر. و قصه اسلام آوردن عمر به فضل دعای رسول خدا ﷺ برایش

بخاری (۱/۵۴۵) از قیس روایت نموده، که گفت: از سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله عنه در مسجد کوفه شنیدم که می‌گفت: به خدا سوگند، خود را چنان دیدم که، عمر به خاطر اسلام مرا بسته بود... و حدیث را متذکر گردیده. و در روایت دیگری نزد وی (۱/۵۴۶) از او آمده که: اگر مرا می‌دید، عمر که خود اسلام نیاورده بود، من و خواهرش را به خاطر اسلام بسته بود.

و ابن سعد (۳/۱۹۱) از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر رضی الله عنه در حالی که شمشیرش را بر گردن آویخته بود، بیرون رفت، در این اثنا مردی از بنی زهره با وی برخورد کرده پرسید: ای عمر کجا می‌روی؟ پاسخ داد: می‌خواهم محمد را بکشم. آن مرد گفت: اگر محمد را بکشی از بنی هاشم و بنی زهره چگونه در امان می‌مانی؟ می‌گوید: عمر به او گفت: گمان میکنم تو هم بی دین شده‌ای، و دینت را که بر آن قرار داشتی، گذاشته‌ای؟! (آن مرد) گفت: آیا تو را به چیزی شگفت‌انگیزتر از این دلالت نکنم؟ پرسید: آن چیست؟ گفت: خواهر و شوهر خواهرت هر دو بی دین شده‌اند، و دینت را که بر آن هستی ترک نموده‌اند. می‌گوید: آن گاه عمر خشمناک و تهدید کنان حرکت نمود و نزد آن دو آمد، و مردی از مهاجرین^۱ که به او خباب گفته می‌شد نردشان تشریف داشت، (راوی) می‌گوید: هنگامی که خباب حرکت کرد و صدای عمر را شنید در خانه پنهان گردید، عمر نزد آن دو داخل شده گفت: این صدای آهسته و پنهانی را که نزدتان شنیدم چیست؟ (راوی) گوید: آنها (سوره) «طه» را می‌خواندند، پاسخ دادند: فقط سخنی بود که در میان خود روی آن صحبت می‌کردیم، دیگر هیچ چیزی نبود، گفت: شاید شما بی دین شده باشید، (راوی) می‌گوید: شوهر خواهرش به وی گفت: ای عمر، چه فکر می‌کنی اگر حق در غیر دین تو باشد؟ عمر به جان دامادشان افتاد و او را به شدت بر زمین انداخته، لگدمال نمود، خواهرش آمد و عمر را از شوهرش دور نمود، ولی عمر با دست خود سیلی محکمی بر روی وی نواخت که رویش را خون نمود. خواهرش - در حالی که خشمگین بود - گفت: ای عمر، بدون تردید حق در غیر دین توست!! (اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله)، «گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، و گواهی می‌دهم که محمد رسول خداست».

^۱ یعنی از کسانی که بعداً هجرت نمودند و در زمره مهاجرین قرار گرفتند. م.

هنگامی که عمر ناامید گردید گفت: این کتابی را که نزدتان است به من بدهید تا آن را بخوانم. (راوی) می‌گوید: - عمر می‌توانست بخواند - ، خواهرش گفت: تو پلید هستی و آن را فقط پاکان لمس می‌کنند، برخیز غسل کن و یا وضو بگیر. می‌گوید: آن گاه عمر برخاسته، وضو گرفت بعد از آن کتاب را برداشت و خواند: «طه» تا این که به این قول خداوند رسید:

(إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي). (طه: ۱۴).

ترجمه: «من الله هستم، معبودی جز من نیست، مرا پرستش کن و نماز را برای یاد من به پادار».

(راوی) می‌گوید: عمر گفت: مرا نزد محمد رهنمایی کنید. هنگامی که خواب قول عمر را شنید از خانه بیرون رفت و گفت: ای عمر بشارت باد به تو، من امیدوارم که دعای رسول خدا ﷺ در شب پنجشنبه برایت مورد قبول واقع شده باشد (که فرمود): «بار خدایا، اسلام را با عمر بن الخطاب و یا با عمرو بن هشام عزت بخش». (راوی) می‌افزاید: رسول خدا ﷺ در همان منزلی بود، که در دامن صفا موقعیت داشت، عمر حرکت نمود تا این که به همان منزل رسید. (راوی) می‌گوید: و در دروازه حمزه، طلحه و عده‌ای از اصحاب رسول خدا ﷺ قرار داشتند. هنگامی که حمزه ترس قوم را از عمر ملاحظه نمود، گفت: آری، این عمر است، اگر خداوند به عمر اراده خیری نموده باشد، اسلام می‌آورد و از پیامبر ﷺ پیروی می‌نماید، و اگر غیر آن را اراده داشته باشد، قتل وی برای ما آسان می‌باشد. (راوی) می‌گوید: در این اثنا رسول خدا ﷺ تشریف داشت و برایش وحی نازل می‌گردید. می‌افزاید: رسول خدا ﷺ نزد عمر آمد، و گریبان و بندهای شمشیرش را گرفته گفت: «ای عمر، تا این که خداوند برایت ذلت و عذاب، چنانکه بر ولید بن مغیره نازل فرمود، نازل نکند، باز نمی‌ایستی؟ بار خدایا، این عمر بن الخطاب است، خداوند، دین را به عمر بن الخطاب عزت بخش». (راوی) می‌گوید: عمر گفت: شهادت می‌دهم که رسول خدا هستی، وی اسلام آورده گفت: ای رسول خدا خارج شو.^۱ این چنین در العینی (۸/۶۸) آمده. و این را ابن اسحاق به این سیاق به شکل درازتر، چنان که در البدایه (۳/۸۱) آمده، روایت کرده است.

و نزد طبرانی از ثوبان رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، اسلام را به عمر بن الخطاب عزت بخش»، و وی خواهرش را در اوّل شب که این (سوره) را می‌خواند: (إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ) زده بود. حتی گمان کرد وی را کشته است، بعد از آن در وقت سحر برخاست و صدای وی را شنید که می‌خواند: (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ)، گفت: به خدا سوگند، نه این شعر است و نه هم کلام خفی غیرمفهوم خودش.^۳ آن گاه به راه افتاد و نزد رسول خدا ﷺ آمد، و بلال را بر دروازه یافت، و دروازه را به شدت تکان داد، بلال پرسید:

^۱ در متن تا حدی معنای دقیق این کلمه مجهول به نظر می‌رسد، که آیا عمر برای رسول خدا ﷺ می‌گوید: خارج شو و یا این که هدف از آن این است که من بیرون می‌روم. والله اعلم. م.

^۲ ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۲/۲۱۹، ۲۲۰) و ابن سعد در طبقات (۳/۱۹۱، ۱۹۲) ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱/۲۱۴) آمده است. در اسناد ابن سعدو بیهقی قاسم بن عثمان بصری است که بخاری درباره ی او می‌گوید: حادثی دارد که متابعه نمی‌شود... این داستان از طرق دیگری نیز روایت شده است که همه ی آنها خالی از ضعف نیستند. این داستان از طریق انس و اسلم مولای عمر و اسامه بن زید و ابن عباس از عمر. نگا: فتح الباری (۴۷/۷). این داستان و تخریج آن قبلا گذشت.

^۳ در متن «هممه» استعمال شده، که سخن خفی و نامفهوم را افاده می‌کند، و هممه در اصل: صدای گاو را گویند.

کیست؟ پاسخ داد: عمر بن الخطاب. بلال گفت: (صبر کن) تا از پیامبر خدا ﷺ برایت اجازه بگیرم. بلال عرض کرد: ای رسول خدا، عمر بر دروازه است. رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر خداوند به عمر اراده خیر نماید او را به دین داخل می‌نماید»، و به بلال گفت: باز کن، و پیامبر خدا ﷺ از بازوان وی گرفته تکان داده گفت: «چه می‌خواهی؟ و برای چه آمده‌ای؟» عمر به او گفت: آنچه را به سوی آن دعوت می‌کنی، برایم عرضه کن. پیامبر ﷺ فرمود: «گواهی بده که معبودی جز خدای واحد و لا شریک نیست، و محمد بنده و پیامبر اوست». عمر ﷺ در همانجا به اسلام مشرف گردیده گفت: خارج شو. هیشمی (۹/۶۲) می‌گوید: در این روایت یزید بن ربیع آمده و او متروک می‌باشد، و ابن عدی می‌گوید: گمان می‌کنم بر وی باکی نیست، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

و بزار از اسلم مولای عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب فرمود: آیا دوست دارید که آغاز اسلام آوردنم را برای تان بیان کنم؟ گفتیم: بلی. فرمود: من از شدیدترین مردم بر رسول خدا ﷺ بودم. در حالی که در یک روز بسیار گرم و سوزان در یکی راه‌های مکه بودم، مردی از قریش مرا دید و گفت: ای ابن الخطاب کجا می‌روی؟ گفتیم: این مرد را می‌خواهم. گفت: ای ابن الخطاب، این امر در منزلت داخل شده است، و تو این حرف را می‌گویی؟! گفتیم: چگونه؟ گفت: خواهرت نزد وی رفته است. عمر می‌گوید: خشمناک برگشتم، دروازه را بر وی کوبیدم - رسول خدا ﷺ را عادت بر آن بود که چون کسی اسلام می‌آورد و چیزی نمی‌داشت، دو تن و یا یک تن آنان را به کسی ضمیمه می‌ساخت که مخارج آنها را به عهده گیرد - ، می‌افزاید: او دو تن از اصحاب خود را به شوهر خواهرم سپرده بود. می‌گوید: دق الباب کردم.^۱ به من گفته شد: کیست! پاسخ دادم: عمر بن الخطاب - و آنها در آن وقت کتابی را که در دست‌های خود داشتند می‌خواندند - ، هنگامی که صدای مرا شنیدند، برخاستند، و در جایی پنهان شدند و کتاب را گذاشتند. وقتی که خواهرم دروازه را برایم باز کرد گفتم: ای دشمن جان خود، بی دین شده‌ای؟! می‌گوید: و چیزی را برداشتم تا بر سرش بزنم، آن زن گریست و گفت: ای ابن الخطاب آنچه می‌خواهی انجام بدهی، انجام بده من اسلام آورده‌ام. آن گاه رفت و بر تخت نشست، و صحیفه‌ای را دیدم که در وسط دروازه قرار داشت، پرسیدم این صحیفه در اینجا چیست؟ به من گفت: ای ابن الخطاب ما را بگذار، چون تو غسل نمی‌کنی و خود را پاک نمی‌سازی، و این را فقط پاکان لمس می‌کنند، من تا آن وقت بر این گفته‌ام اصرار نمودم که آن را به من داد... و حدیث را به طول آن در اسلام آوردن عمر ﷺ و آنچه در ما بعد آن برایش اتفاق افتاد متذکر شده.^۲ هیشمی (۹/۶۴) می‌گوید: در این اسامه بن زید بن اسلم آمده و ضعیف می‌باشد.

عثمان بن مظعون ﷺ و تحمل سختی‌ها

^۱ بسیار ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۱۴۲/۹) در سند آن یزید بن ربیع الرحبی است که بخاری درباره ی او می‌گوید: احادیثش منکر است. ابوحاتم نیز او را ضعیف دانسته. نسائی می‌گوید: متروک است. جوزجانی می‌گوید: می‌ترسم احادیثش منکر باشد. نگا: میزان (۴/۲۲۲).
^۲ ضعیف. بیهقی در «دلایل» (۲/۲۱۶) بزار (۲۴۹۳) آجری (۱۳۴۷) و عبدالله بن امام احمد در فضائل صحابه (۱۳۷۶) ابن حجر در فتح الباری آن را به بزار ارجاع داده است. در سند آن اسامه بن زید بن اسلم است که آنگونه که در «التقریب» (۵۲/۲) آمده ضعیف است. همینگونه هیشمی در «المجمع» (۶۴/۹) می‌گوید.

ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۳) از عثمان روایت نموده، که گفت: هنگامی که عثمان بن مظعون رضی الله عنه حالت اصحاب را در سختی و مشکلات مشاهده نمود - و خودش در پناه ولید بن مغیره در امان صبح و بیگاه خود را سپری می نمود - گفت: به خدا سوگند، صبح و بیگاه نمودن من در امان، در پناه مردی از اهل شرک، در حالی که یاران و اهل دینم اذیتها و آزمون هایی را از مشرکین می بینند که مرا از آن چیزی نمی رسد، بدون تردید نقص بزرگی در نفس و روانم است!! بنابراین نزد ولید بن مغیره رفته به او گفت: ای ابو عبد شمس، ذمه و پناهت تمام شد، و من پناه و امانت را به تو مسترد نمودم. وی گفت: چرا، ای برادر زاده ام، شاید کسی از قومم تو را آزار داده باشد؟ گفت: خیر، ولی من به پناه خداوند عزوجل راضی می باشم، و نمی خواهم به غیر وی پناه ببرم. گفت: به مسجد برو، و پناه را آشکارا چنان که آشکارا پناهت دادم، به من مسترد کن. (راوی) می گوید: آنها حرکت نموده بیرون رفتند و به مسجد آمدند، ولید به آنها گفت: این عثمان است آمده که پناه را به من مسترد کند. (عثمان بن مظعون رضی الله عنه) به آنها گفت: راست گفت، من وی را وفادار و پناه دهنده خوبی یافتم، ولی خواستم که به غیر خدا پناه نبرم، و به این لحاظ پناهش را به وی مسترد نمودم.

بعد از آن عثمان برگشت، در این حالت لبید بن ربیع بن مالک بن کلاب قیسی در مجلسی از قریش قرار داشت و برای شان شعر می خواند، عثمان رضی الله عنه نیز با آنها نشست. لبید - در حالی که برای آنها شعر می سرود - گفت:

الا کل شیء ما خلا الله باطل

ترجمه: «آگاه باشید که همه چیز جز خداوند باطل و هلاک شدنی است». عثمان گفت: راست گفتی، (بعد از آن او) گفت:

و کل نعیم لا محاله زائل

«و هر نعمت خواهی نخواهی زایل شدنی است»، عثمان فرمود: دروغ گفتی، نعمت اهل جنت زایل نمی شود. لبید بن ربیع گفت: ای گروه قریش، به خدا سوگند، همنشین شما اذیت نمی شد، این از چه وقت در میان شما پیدا شده است؟! مردی از قوم گفت: این سفیه و بی خرد با بی خردان دیگری همراه است که دین ما را ترک نموده اند، بنابر این در نفس خود از گفته وی ناراحتی احساس نکن، عثمان گفته های وی را رد نمود، و مسئله در میان آن دو بالا گرفت. همان مرد به سوی عثمان برخاست و سیلی بر چشمش نواخت که آن را سیاه گردانید، ولید بن مغیره نیز در این موقع نزدیک بود و آنچه را به عثمان رسیده بود می دید گفت: به خدا سوگند، ای برادر زاده ام، چشمت از آنچه که به آن رسیده در امان و بی نیاز بود، چون تو در پناه قوی و نیرومندی قرار داشتی. عثمان پاسخ داد: نه، به خدا سوگند، اینطور نیست، همین چشم درست و سالم نیازمند آنچه است که به دیگرش در راه خدا رسیده است، این ابو عبد شمس من در پناه کسی هستم که او از تو با عزت تر و نیرومندتر است!! آن گاه عثمان بن مظعون رضی الله عنه درباره آنچه به چشمش رسیده بود چنین گفت:

فان تک عینی فی رضی الرب نالها

یدا ملحد فی الدین لیس بمهد

فقد عوض الرحمن منها ثوابه
و من یرضه الرحمن یا قوم یسعد
فانی - و إن قلت غوی مضلل
سفیة - علی دین الرسول محمد
ارید بذاک الله و الحق دیننا
علی رغم من بیغی علینا و یعتدی

ترجمه: «اگر چشمم به دستان یک ملحد در دین و گمراه، به خاطر رضای پروردگار زده شده است، (باکی ندارد). چون رحمان در عوض آن ثواب به من عطا کرده است، و ای قوم، کسی را که رحمان راضی نگه دارد، نیکبخت و سعادت‌مند می‌شود. من - علی رغم این گفته‌های شما که گمراه، نادان و بر بیراهه هستم - بر دین محمد رسول خدا ﷺ می‌باشم. و هدفم از آن فقط خداست و حق دین ماست، علی رغم این که کسی بر ما تجاوز و تعدی می‌کند».

و علی بن ابی طالب رضی الله عنه درباره همین زخمی شدن چشم عثمان بن مظعون چنین گفته است:

امن تذکر دهر غیر مامون
اصبحت مکتئباً تبکی کمحزون
امن تذکر اقوام ذوی سفه
یغشون بالظلم من یدعو الی الدین
لا ینتهون عن الفحشاء ما سلموا
والغدر فیهم سبیل غیر مامون
الا ترون - اقل الله خیرهم -
انا غضبنا لعثمان بن مظعون
اذ یلطمون - و لا یخشون - مقلته
طعنا دراکا و ضرباً غیر مافون
فسوف یجزیهم ان لم یمت عجلاً
کیلاً بکیل جزاء غیر مغبون^۱

ترجمه: «آیا از تذکر و یاد روزگار و زمانی که در آن امنیت وجود نداشت، غمگین شده‌ای و چون اندوهناک گریه می‌کنی. و یا از یاد اقوام بی عقل و نادانی که، بر کسی که به سوی دین دعوت می‌کند، ظلم روا می‌دارند. اینها تا وقتی که سلامت باشند، از فحشا دست بر نمی‌دارند، و غدر و خیانت در میان شان راهی است معمول و عادی، و از آن امنی وجود ندارد آیا نمی‌بینید، که خداوند خیر ایشان را کم نموده است، و ما بر آنچه برای عثمان بن

^۱ ضعیف. ابونعیم در «الحلیة» (۱۰۳/۱). در اسناد آن یک مجهول وجود دارد.

مظعون پیش آمد، خشمگین و غضبناک شدیم. وقتی که سیلی می‌زدند، و از چشمش - نمی‌ترسیدند - زدن متوالی و ضربه بدون کم و کاست. زود است که ایشان را، اگر به زودی نمیرد، جزا بدهد، جزای برابر و پیمانانه به پیمانانه و بدون زیان و فریب.»

و در البدایه (۳/۹۳) قصه ابن مظعون را از ابن اسحاق بدون اسناد ذکر نموده و افزوده است: ولید برایش گفت: عجله کن - ای برادر زاده‌ام - و دوباره در پناهت برگرد. گفت: خیر.^۱ و این را طبرانی از عروه به شکل مرسل روایت نموده است. هیشمی (۶/۳۴) می‌گوید: در این ابن لهیعه آمده.

مصعب بن عمیر رضی الله عنه و تحمل سختی‌ها

ابن سعد (۳/۸۲) از محمد عبدری و او از پدرش روایت نموده، که گفت: مصعب بن عمیر در جوانی، زیبایی و موی پیشانی جوان یکتای مکه بود، و پدر و مادرش وی را خیلی‌ها دوست می‌داشتند، و مادرش ثروتمند و مالدار بود، برای وی بهترین لباس و نازکترین آنها را می‌پوشانید، و در میان اهل مکه از همه عطر بهتر استعمال می‌نمود، و کفش‌های ساخت حضرموت را می‌پوشید. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به یاد آورده می‌گفت: «هیچ کسی را در مکه ندیدم که از مصعب بن عمیر موی^۲ بهتر، لباس نازک‌تر و خوب در نعمت قرار داشته باشد». به مصعب خبر رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در دار ارقم بن ابی الارقم به سوی اسلام دعوت می‌کند نزدش داخل گردید و اسلام آورد، و او را تصدیق نمود، از آنجا خارج گردید، و اسلام خود را از ترس مادر و قومش پنهان و مخفی داشت. و به شکل سری نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت و آمد می‌نمود، عثمان بن طلحه او را دید که نماز می‌خواند، و برای مادر و قومش خبر داد. آنها وی را گرفتند، و محبوسش نمودند، و تا وقتی محبوس ماند که به سوی سرزمین حبشه در هجرت اول خارج گردید، و بعد از آن با مسلمانان هنگامی که برگشتند عودت نمود، ولی با حالت دگرگون برگشته بود، و (بدن نازک و آسوده‌اش) درشت و - خشن - گردیده بود، آن‌گاه مادرش از سرزنش وی دست برداشت.^۳

عبدالله بن حذافه سهمی رضی الله عنه و تحمل سختی‌ها

اذیت‌هایی که عبدالله از پادشاه روم دید. و بوسیدن سر وی توسط عمر رضی الله عنه هنگامی که نزدش آمد

بیهقی و ابن عساکر از ابورافع روایت نموده‌اند که گفت: عمر رضی الله عنه لشکری را به سوی روم فرستاد، در میان آنها مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که به او عبدالله بن حذافه گفته می‌شد، نیز حضور داشت، رومی‌ها وی را به اسارت گرفته، نزد پادشاه خود برده، به پادشاه گفتند: این از اصحاب محمد است. آن طاغی سرگش به وی گفت: آیا نصرانی می‌شود که در پادشاهی و قدرتم شریکت سازم؟ عبدالله به او گفت: اگر پادشاهیت را و همه آنچه را

^۱ ضعیف. ابن اسحاق. چنانکه در سیره ابن هشام (۱۴/۲ - ۱۵) آمده است. همچنین بیهقی در «الدلائل» (۱۹۶/۲) و طبرانی در «الکبیر» (۸۲/۶) از مرسل عروه بن زبیر از طریق ابن لهیعه از بی الاسود از او، و ابن لهیعه ضعیف است.

^۲ در حدیث «لمه» استعمال شده و مراد مویی است که تا نرمه‌های گوش قرار دارد، و اضافه بر آن را «جمه» می‌گویند.

^۳ بسیار ضعیف. ابن سعد (۸۲/۳) در سند آن واقدی است که متروک است. نگا: «سیر اعلام النبلاء» (۹۴/۳: ۹۲).

عرب‌ها مالک هستند به من بدهی، که فقط به اندازه یک چشم زدن از دین محمد برگردم، این کار را نمی‌کنم. (پادشاه روم) گفت: پس تو را می‌کشم. عبدالله پاسخ داد: خود دانی. آنگاه دستور داد و او را به دار بیاویزند، و به تیراندازان دستور داد که: به او دست‌ها و پاهایش بزنید و در همان حالت بیاورند، نصرانیت را به او عرضه می‌نمود، ولی وی نمی‌پذیرفت. بعد از آن دستور داد او را پایین بیاورند، سپس دیگری را خواست، و در آن آب ریختند تا این که جوش آمد، بعد از آن دو تن از اسیران مسلمین را خواست، و یکی از آن دو را امر نمود، (و در همان آب جوش در دیگ) انداخته شد، در این اثنا نیز نصرانیت را به عبدالله عرضه می‌نمود، ولی او انکار می‌کرد، بعد از آن امر کرد که خود عبدالله در آن انداخته شود. وقتی که او را بردند گریه نمود، به پادشاه گفته شد: وی گریه کرد، پادشاه گمان نمود که عبدالله ترسیده است،^۱ بنابراین گفت: او را برگردانید، بار دیگر نصرانیت را به او عرضه داشت اما او ابا ورزید. پرسید: چه چیز تو را به گریه انداخت؟ پاسخ داد: این مرا به گریه آورد که با خود گفتم، حالا در این ساعت در این دیگ انداخته می‌شوی و می‌روی، ولی من آرزو داشتم تا به اندازه هر موی بدنم روح می‌داشتم که در راه خدا فدا می‌شد. آن طاغی به او گفت: آیا سرم را می‌بوسی که تو را رها کنم؟ عبدالله به او گفت: و همه اسیران مسلمان را (هم رها می‌سازی)؟ گفت: همه اسیران مسلمان را (نیز رها می‌سازم). عبدالله می‌گوید: در پیش خود گفتم: سر دشمنی از دشمنان خداوند را می‌بوسم، و او مرا و همه اسیران مسلمان را رها می‌سازد، باکی ندارم. بنابراین به وی نزدیک شد و سرش را بوسید، و او اسیران را واگذار نمود. عبدالله با آنها نزد عمر رضی الله عنه آمد، و عمر از قضیه وی مطلع شد، عمر گفت: بر هر مسلمان لازم است تا سر عبدالله بن حذافه را ببوسد، و من (به این کار) آغاز می‌کنم، آن گاه عمر برخاست و سر وی را بوسید.^۲ این چنین در کنز العمال (۷/۶۲) آمده. در الاصابه (۲/۲۹۷) می‌گوید: و ابن عساکر برای این قصه شاهدهی از ابن عباس (رضی الله عنهما) به شکل موصول روایت نموده، و شاهد دیگری هم از فواید هشام بن عثمان از مرسل زهری روایت کرده است.

عامه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تحمل سختی‌ها

ابن اسحاق از حکیم از سعید بن جبیر روایت نموده، که گفت: به عبدالله بن عباس (رضی الله عنهما) گفتم: آیا مشرکین در شکنجه و آزار اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حدی می‌رسیدند که آنها در ترک دین شان معذور شناخته شوند؟ گفت: بلی، به خدا سوگند، آنها یکی از اصحاب را به حدی می‌زدند، گرسنه نگاه و تشنه نگاه می‌داشتند، که توانایی نشستن را از شدت ضرری که به او رسیده بود، نمی‌داشت، به حدی که همان فتنه‌ای را که از وی

^۱ و ممکن است بر اثر این ترس برایش نظر جدیدی پیدا شده باشد. م.

^۲ سند آن ضعیف است. ابن عساکر، همانگونه که در «مختصر تاریخ دمشق» (۱۰۵/۱۲، ۱۰۶) آمده و ذهبی آن را در «سیر اعلام النبلا» (۳/۳۵۸) ذکر نموده. در سند آن ضرار بن عمرو است که بسیار ضعیف است چنانکه آلبانی در «الارواء» (۱۵۷/۸) گفته است. ابن عدی می‌گوید: منکر الحدیث است. نکا: «میزان» (۲/۳۲۸).

این داستان نزد ابن عساکر طرق دیگری دارد و آن را از طریق عبدالله بن محمد بن ربیعة القدامی از عمر بن المغیره از عطاء بن عجلان روایت کرده است. آلبانی می‌گوید: و این سه همه شان مترکند و عجیب این است که حافظ آن را در ترجمه ی عبدالله بن حذافه در «التهدیب» با عبارتی که نشان دهنده ی ثبوت آن است روایت کرده است. «الارواء» (۲۵/۵) و این داستان ثابت نیست.

می‌خواستند به آنها می‌داد!! حتی به وی می‌گفتند: لات و عزی دو معبود به جز از خدا هستند؟ می‌گفت: بلی، (حتی قونغوزک هم که از نزد آنها می‌گذشت، به وی می‌گفتند: آیا این قونغوزک پروردگارت به غیر از خداست؟ می‌گفت: بلی^۱) (البته این را) به خاطر رهایی از چنگال آنها، و بر اثر شدت شکنجه و خشونت که بر وی روا می‌داشتند (می‌گفت). این چنین در البدایه (۳/۵۹) آمده.

حالات رسول خدا ﷺ و اصحابش در مدینه پس از هجرت

ابن منذر، طبرانی، حاکم، ابن مردویه، بیهقی در الدلائل و سعید بن منصور از ابی بن کعب رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ و اصحابش به مدینه آمدند، و انصار ایشان را جای دادند، عربها آنان را از یک کمان هدف قرار دادند، و آنها شب و روز خود را با سلاح سپری می‌نمودند. با در نظر داشت این حالت، گفتند: آیا بر این باور هستید که ما تا وقتی زندگی کنیم که در آن در امن و اطمینان بخوابیم، و به جز از خدا از هیچ کسی نترسیم، آن گاه (این آیه) نازل گردید:

(وعدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیسنخلفنهم فی الارض). (النور: ۵۵)

ترجمه: «خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‌اند و اعمال صالح انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد».

این چنین در الکنز (۱/۲۵۹) آمده. و لفظ طبرانی چنین است: از ابی بن کعب روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ و اصحابش به مدینه آمدند، و انصار به آنان جای دادند، عربها ایشان را از یک کمان هدف قرار دادند، آن گاه (این آیه) نازل گردید: (لَیْسَتَخْلِفُنَّهُمْ فی الارض). هیشمی (۷/۸۳) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند.

غزوه ذات الرقاع و آزار و اذیت هایی که رسول خدا ﷺ و اصحابش دیدند

ابن عساکر و ابویعلی از ابوموسی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: با رسول خدا ﷺ در یک غزوه خارج شدیم، و در حالی که شش تن بودیم، و در میان خود یک شتر داشتیم و آن را نوبت به نوبت سوار می‌شدیم، و قدم‌های ما سوده و نازک شد، (و قدم‌های من نیز سوده و نازک گردید^۲) و ناخن‌هایم افتاد، و ما در پاهای مان پاره‌هایی از لباس می‌پیچیدیم، بنابراین آن غزوه به «ذات الرقاع»، به خاطر همین که ما در پاهای مان پاره‌های لباس را می‌بستیم، به «ذات الرقاع» شهرت یافت.^۳ این چنین در الکنز (۵/۳۱۰) آمده. و این را همچنان ابونعیم در الحلیه (۱/۲۶۰) به مانند آن روایت نموده، و افزوده است: ابوبرده گفت: این حدیث را ابوموسی بیان داشت، و بعد از آن، آن را متذکر

^۱ به نقل از ابن هشام، و از اصل و البدایه ساقط بود.

^۲ از الحلیه (۱/۲۶۰).

^۳ بخاری (۴۱۸۲) مسلم (۸۱۶) و ابویعلی در مسندش (۷۳۰۴).

شده گفت: چه فایده که این سخن را متذکر شدم!! گویی وی مصلحت ندید که چیزی از عمل خود را افشا نموده باشد. و افزود: خداوند به این پاداش می‌دهد.

تحمّل گرسنگی در راه دعوت به سوی خدا (جل جلاله) و پیامبرش ﷺ (رسول خدا ﷺ و تحمّل گرسنگی)

مسلم و ترمذی از نعمان بن بشیر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: آیا در همان طعام و نوشیدنی که می‌خواهید نیستید؟ من نبی تان صلی الله علیه و آله را دیدم خرمای ناخالصی را هم که شکمش را سیر کند، نمی‌یافت!! و در روایتی در نزد مسلم از نعمان رضی الله عنه آمده، که گفت: عمر رضی الله عنه آنچه را مردم از دنیا به دست آورده‌اند، متذکر گردیده، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم روز را در حالی سپری می‌نمود که از گرسنگی به خود می‌پیچید، و خرمای ناخالصی را هم نمی‌یافت که شکمش را سیر نماید.^۱ این چنین در الترغیب (۵/۱۵۴) آمده است. و این را همچنین امام احمد، طیالسی، ابن سعد، ابن ماجه، ابوعوانه و غیر ایشان، چنان که در الکنز (۴/۴۰) آمده، روایت نموده‌اند.

شدت و سختی حساب (روز قیامت) به گرسنه نمی‌رسد

ابونعیم در الحلیه، ابن عساکر و ابن نجّار از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی داخل شدم که نشسته نماز می‌خواند. عرض کردم: ای رسول خدا، تو را می‌بینم که نشسته نماز می‌خوانی، چه برایت پیش آمده است؟ فرمود: «گرسنگی، ای ابوهریره!»، گریستم. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «ای ابوهریره گریه نکن، چون شدت حساب روز قیامت برای گرسنه، اگر در دار دنیا به امید ثواب صبر پیشه کرده باشد، نمی‌رسد».^۲ این چنین در الکنز (۴/۴۱) آمده است.

در خانه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله نه چراغی روشن می‌گردید. و نه آتش افروخته می‌شد

احمد - که او یانش صحیح اند - از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: اهل بیت ابوبکر رضی الله عنه ران گوسفندی را از طرف شب، برای ما فرستادند، من (آن را) محکم گرفتم و رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع نمود - یا این که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله محکم گرفت و من قطع نمودم - (راوی) می‌گوید: عائشه (رضی الله عنها) به کسی که با او حرف می‌زد گفت: این در نبودن چراغ بود. و این را طبرانی نیز روایت نموده و افزوده است: گفتم: ای ام المؤمنین، نزد چراغ (چرا نمی‌کردید)؟ گفت: اگر نزد ما روغن غیر^۳ چراغ می‌بود حتماً آن را می‌خوردیم.^۴ این چنین در الترغیب (۵/۱۵۵) آمده. و این را همچنین ابن جریر، چنان که در الکنز (۴/۳۸) آمده، روایت کرده. و نزد

^۱ مسلم (۷۳۱۶) و ترمذی (۲۳۷۲).

^۲ ضعیف. ابونعیم در «حلیه» (۱۰۹/۷) و خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد» (۱۵۵/۳) و در سند آن احمد بن عیسی الخشاب که ضعیف و متهم به وضع است. نگا: «میزان» (۱۲۶/۱) التقریب (۲۳/۱) و نگا: «کنز العمال» (۱۸۶۲۶)، (۱۸۶۲۸).

^۳ این چنین در اصل و در الترغیب آمده، و ممکن است «غیر» زائد باشد.

^۴ ابویعلی (۶۴۷۸) منذری می‌گوید: راویان آن نقه هستند به جز عثمان بن عطاء خراسانی. نگا: «مجمع الزوائد» (۳۲۵/۱۰) آلبانی آن را در «ضعیف الترغیب» (۱۹۰۶) ضعیف دانسته است.

ابویعلی از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت: بر آل رسول خدا صلی الله علیه و آله ماه‌ها می‌گذشت، ولی در خانه یکی از آنها چراغی روشن نمی‌گردید، و آتشی هم در آن افروخته نمی‌شد، اگر روغنی به دست می‌آوردند، آن را بر (سر) خود می‌مالیدند، و اگر چربی به دست می‌آوردند، آن را می‌خوردند.^۱ این چنین در الترغیب (۵/۱۵۴) آمده. هیشمی (۱۰/۳۲۵) می‌گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و در آن عثمان بن عطا خراسانی آمده که ضعیف می‌باشد، وی را دحیم ثقه دانسته، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

و نزد احمد از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت: بر اهل رسول خدا صلی الله علیه و آله نصف ماه می‌گذشت، باز مهتاب دیگر می‌گذشت، ولی در خانه‌ها آتشی افروخته نمی‌شد، نه برای نان، و نه هم برای غذا. پرسیدند: ای ابوهریره پس آنها با چه چیزی زندگی می‌کردند؟ پاسخ داد: با دو سیاه: خرما و آب. و آنها همسایگانی از انصار داشتند - خداوند ایشان را پاداش خیر دهد - آنان گوسفندان و شتران شیر خواره‌ای داشتند^۲ و برای آنها مقداری شیر ارسال می‌نمودند.^۳ هیشمی (۱۰/۲۱۵) می‌گوید: اسناد آن حسن است. و بزار نیز این را روایت کرده است.

و بخاری و مسلم از عروه از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که وی می‌گفت: ای خواهرزاده‌ام، به خدا سوگند، ما هلال ماه را می‌دیدیم، باز بار دیگر هلال ماه نو را می‌دیدیم، باز دیگر بار هلال نو را می‌دیدیم سه مهتاب را در دو ماه (می‌دیدیم)، و (این دو ماه و اندی طوری سپری می‌گردید که) در خانه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله آتشی افروخته نمی‌شد. پرسیدم: ای خاله، پس چه چیز باعث قوام زندگی تان می‌شد؟ گفت: دو سیاه: خرما و آب. جز این که رسول خدا صلی الله علیه و آله همسایگانی از انصار داشت، و آنها گوسفندان و شتران شیرخواره‌ای داشتند و از شیر آنها برای رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرستادند، و او آن را به ما می‌نوشانید.^۴ این چنین در الترغیب (۵/۱۵۵) آمده. و این را همچنین ابن جریر مانند آن روایت نموده، و احمد آن را به اسناد حسن روایت کرده، و بزار از ابوهریره رضی الله عنه به این مضمون را، چنان که در المجمع (۱۰/۳۱۵) آمده، روایت نموده است. و ابن جریر همچنین از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: ما چهل (روز) درنگ می‌نمودیم، و در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله آتش و غیر آن را نمی‌افروختیم. پرسیدم: پس شما با چه چیز زندگی می‌کردید؟ گفت: با دو سیاه: با خرما و آب، آن را هم اگر می‌یافتیم. این چنین در الکنز (۴/۳۸) آمده. و ترمذی از مسروق روایت نموده، که گفت: نزد عائشه رضی الله عنها رفتم، از من طعامی طلب نموده گفت: هر گاهی سیر شوم، بعد از آن اگر بخواهم گریه کنم، گریه می‌کنم. پرسیدم: چرا؟ گفت: حالتی را به خاطر می‌آورم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن دنیا را ترک گفت، به خدا سوگند، وی از نان و گوشت دو بار در یک روز سیر نشده بود!!^۵ این چنین در الترغیب (۵/۱۴۸) آمده. و نزد ابن جریر از وی (رضی الله عنها) روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز پیاپی از نان گندم از ابتدایی که به مدینه آمد، و تا این که به راهش رفت، سیر نگردید. و نزد وی همچنین از وی رضی الله عنه روایت است که گفت: آل محمد از نان جو دو روز پی در پی تا

^۱ صحیح. احمد (۹۴/۶) به شماره (۲۴۵۱۲) آلبانی آن را در «صحیح ترغیب و ترهیب» (۳۲۷۶) آورده است.

^۲ گوسفندان و شترانی که دیگر برای استفاده شیر به آنها داده بودند.

^۳ احمد (۹۲۲۱)، (۲۴۳۰۱)، (۲۴۴۴۲) هیشمی آن را حسن دانسته است.

^۴ بخاری (۶۴۵۹) و مسلم (۲۹۷۲).

^۵ منکر است. ترمذی (۲۳۵۷) آلبانی در «ضعیف الترغیب» (۱۸۹۸) آن را منکر دانسته است.

این که رسول خدا ﷺ درگذشت، سیر نشدند. و نزد وی همچنین از عائشه (رضی الله عنها)، چنان که در الکنز (۴/۳۸) آمده، روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ درگذشت ولی از دو سیاه - خرما و آب - سیر نشد. و در روایتی از بیهقی عائشه (رضی الله عنها) گفته است: رسول خدا ﷺ سه روز متوالی سیر نشد، و اگر می خواستیم سیر می شدیم، ولی وی دیگران را بر نفس خود ترجیح می داد^۱ این چنین در الترغیب (۵/۱۴۹) آمده.

آنچه از شدت زندگی به سراغ رسول خدا ﷺ آمد

ابن ابی الدنیا از حسن رضی الله عنه و شکل مرسل روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ با نفس خود همراه مردم مواسات و همدردی می نمود، حتی شلوار خود را با پوست پیوند می داد، و نان چاشت و شب را سه روز متوالی تا این که به خداوند عزوجل پیوست یک جا نخورد.^۲ و نزد بخاری از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: پیامبر خدا ﷺ تا این که درگذشت بر سفره‌ای نان نخورد، و نه هم نان نازک را صرف نمود. و در روایتی آمده: و نه هرگز به چشم خود گوسفند کباب شده را دید.^۳ این چنین در الترغیب (۵/۱۵۳) آمده.

و ترمذی - که آن را صحیح دانسته - از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ شب‌های متوالی و پی در پی را در حالی سپری می نمود که خانواده‌اش گرسنه بودند، و طعام شب را نمی یافتند، و اکثر نان شان جو بود.^۴ و همچنین نزد وی و بخاری از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که: وی از نزد قومی گذشت، که در پیش روی شان گوسفند کباب شده‌ای قرار داشت، آنها از ابوهریره دعوت نمودند، ولی او از خوردن آن ابا ورزید و گفت: رسول خدا ﷺ از دنیا رفت، و از نان جو سیر نشد.^۵ این چنین در الترغیب (۵/۱۴۸ ۱۵۱) آمده است.

و احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: فاطمه (رضی الله عنها) تکه‌ای نان جو را به رسول خدا ﷺ داد، پیامبر رضی الله عنه به او گفت: «این اولین طعامی است که پدرت در ظرف سه روز خورده است».^۶ این را طبرانی روایت نموده، و افزوده است: رسول خدا ﷺ گفت: «این چیست؟» فاطمه پاسخ داد: قرص نانی است که پختم و دلم تا این که این تکه را برای نیاوردم، راحت نگرفت. رسول خدا ﷺ فرمود: ... و آن را متذکر گردیده. هیشمی (۱۰/۳۱۲) - بعد از این که این را از احمد و طبرانی ذکر نموده - می گوید: رجال آنها ثقه‌اند. و نزد ابن ماجه این حدیث به اسناد حسن آمده. و بیهقی به اسناد صحیح از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: برای رسول خدا ﷺ طعام

^۱ یعنی در ضمن نیاز به آن، آن را به دیگر محتاجان می داد و ایثارگری می نمود. م.

^۲ این روایت منکر است چنانکه در «ضعیف الترغیب» (۱۸۹۸) آمده است.

^۳ یعنی رسول خدا ﷺ اگر نان چاشت را می خورد، نان شب را نمی خورد، و اگر نان چاشت را نمی خورد، در آن صورت شاید نان شب را صرف می نمود، و این عمل در ذات خود، نوعی از صبر، قناعت و همدردی با مردم را تداعی می نماید. والله اعلم. م.

^۴ ضعیف مرسل.

^۵ بخاری (۵۳۲۶) احمد (۱۲۸/۱۰) و ابن ماجه (۲۳۹۲) و ترمذی (۱۷۸۸).

^۶ صحیح. ترمذی (۲۳۶۰) و آلبانی آن را در «صحیح ترمذی» (۱۹۲۳) و همچنین «صحیح الترغیب» (۳۲۶۴) صحیح دانسته است.

^۷ بخاری (۵۴۱۴) و احمد (۱۲۸:۱۳۰/۳) و ابن ماجه (۳۳۳۹).

^۸ صحیح. احمد (۲۱۳/۳) و نگا: «مجمع الزوائد» (۳۱۲/۱۰).

گرمی آورده شد، و او خورد. هنگامی که فارغ گردید فرمود: «الحمد لله، در شکم طعام گرم از فلان و فلان وقت تا حال داخل نشده بود». ^۱ این چنین در الترغیب (۵/۱۴۹) آمده است.

و بخاری از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نان سفید خالص بدون سبوس را از وقتی که خداوند وی را مبعوث نمود، تا وقتی که دوباره روحش را قبض کرد، ندیده گفته شد: آیا در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم الک داشتید؟ پاسخ داد: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم الک را از وقتی که خدا مبعوثش نمود، تا وقتی که دوباره قبضش کرد، ندید. گفته شد: شما جو را الک ناشده چگونه می خوردید؟ گفت: ما آن را آرد می کردیم، و بعد از آن فوت می نمودیم، آنچه می پرید، می پرید، و آنچه را باقی می ماند، آن را تر می نمودیم. این چنین در الترغیب ^۲ (۵/۱۵۳) آمده. و طبرانی به اسناد حسن از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: بر سفره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کم و زیادی از نان جو باقی نمی ماند. و در روایتی نزد وی آمده: هرگز سفره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از نزدش برنداشتیم که در آن زیادتی از طعام باقی باشد. ^۳ این چنین در الترغیب (۵/۱۵۱) آمده. هیشمی (۱۰/۳۱۳) می گوید: بزار بعضی این را روایت نموده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و گذاشتن سنگ بر شکم‌هایشان در اثر گرسنگی

ترمذی از ابوطالحه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از گرسنگی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکایت بردیم، و لباسهای مان را از یک سنگ که بر شکم‌های مان گذارده بودیم برداشتیم، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (لباسش را از) دوسنگ برداشت (که بر شکم بسته بود). ^۴ این چنین در الترغیب (۵/۱۵۶) آمده. و ابن ابی الدنیا از ابن بجیر رضی الله عنه - که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود - روایت نموده، که گفت: روزی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرسنگی پیش آمد، به طرف سنگی روی آورد و آن را بر شکم خود نهاده بعد از آن گفت: «آگاه باشید، بسا نفس سیر و آسوده در دنیا روز قیامت گرسنه و برهنه است. آگاه باشید، بسا عزت کننده نفسش ذلیل کننده آن است. آگاه باشید، بسا ذلیل کننده نفسش عزت کننده آن است». ^۵ این چنین در الترغیب (۳/۴۲۲) آمده. و این همچنان خطیب و ابن منده چنانکه، در الاصابه (۲/۴۸۶) آمده، روایت نموده‌اند.

قول عائشه (رضی الله عنها) درباره سیری

^۱ ضعیف. ابن ماجه (۴۱۵۰) بوسیری در «الزوائد» می گوید: اسناد آن حسن است و در مورد "سويد" اختلاف است. آلبانی آن را در «ضعیف» ابن ماجه، ضعیف دانسته است.

^۲ همچنین در «صحیح الترغیب» علامه آلبانی (۳۲۷۳).

^۳ صحیح لغیره. چنانکه در «صحیح الترغیب» (۳۲۶۹) آمده و منذری نیز آن را حسن دانسته است. نگا: «مجمع الزوائد» (۳۱۳/۱).

^۴ ضعیف. ترمذی (۲۳۷۱) آلبانی آن را در «ضعیف ترمذی» (۴۱۳) و «ضعیف الترغیب» (۱۹۷) ضعیف دانسته است. ترمذی نیز آن را غریب دانسته و می گوید: جز از این وجه آن را نمی شناسم. من (محقق) می گویم: مشکل آن سیار بن حاتم است که صدوق است و دارای اوهام است.

^۵ بسیار ضعیف. ابن سعد در طبقات (۴۲۳/۷) و ابن جوزی در «ذم الهوی» (۳۸) و دیلمی (۳۴۳/۲/۱). در سند آن سعد بن سنان «ابومهری الحمص» متروک است و دارقطنی و غیر او وی را به ساختن حدیث متهم کرده اند چنانکه ابن حجر می گوید. نگا: «الضعیفه» (۲۳۶/) و «ضعیف الترغیب» (۱۲۸۶).

بخاری در کتاب الضعفاء و ابن ابی الدنیا در کتاب الجوع - «گرسنگی» - از عائشه (رضی اللہ عنہا) روایت نموده‌اند که گفت: اولین آفتی که در این امت پس از نبی اش پیش آمده سیری است، چون وقتی که شکم‌های قوم سیر شد، بدنهای شان چاق شد، و قلب‌های شان ضعیف گردید، و شهوت‌های شان طغیان نمود.^۱ این چنین در الترغیب (۳/۴۲۰) آمده است.

گرسنگی رسول خدا ﷺ، اهل بیتش ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما

گرسنگی رسول خدا ﷺ، ابوبکر و عمر و حکایت آنان با ابویوب رضی اللہ عنہما

طبرانی و ابن حبان در صحیح خود از ابن عباس (رضی اللہ عنہما) روایت نموده‌اند که گفت: ابوبکر رضی اللہ عنہ در شدت گرمای ظهر به مسجد آمد، این را عمر رضی اللہ عنہ شنید و پرسید: ای ابوبکر، تو را در این ساعت چه چیز بیرون نموده است؟ گفت: مرا فقط شدت گرسنگی که احساس می‌کنم، بیرون ساخته است. عمر گفت: و مرا - به خدا سوگند - غیر آن بیرون نساخته است. در حالی که آن دو در این حالت قرار داشتند، رسول خدا ﷺ نزد آنها خارج گردیده فرمود: «شما دو را در این ساعت چه چیز بیرون نموده است؟» گفتند: به خدا سوگند، ما را فقط همان شدت گرسنگی که در شکم‌های مان احساس می‌کنیم، بیرون ساخته است. رسول خدا ﷺ فرمود: «و مرا - سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست - غیر آن بیرون نساخته است! پس برخیزید»، آن گاه حرکت نمودند، و به دروازه منزل ابویوب انصاری رضی اللہ عنہ آمدند، و ابویوب طعام یا شیری را که داشت، برای رسول خدا ﷺ نگاه می‌داشت، و رسول خدا ﷺ در همان روز ناوقت نمود، و به وقت خود نیامد، بنابراین ابویوب آن را به اهل خود داد، و خود برای کار به نخلستانش رفت.

هنگامی که آنها به دروازه رسیدند، همسر ابویوب بیرون آمده گفت: مرحبا به نبی خدا و همراهانش. رسول خدا ﷺ به وی گفت: «ابویوب کجاست؟» ابویوب - در حالی که در نخلستان خود مشغول کار بود - صدای رسول خدا ﷺ را شنید، و به عجله و شتاب آمده گفت: مرحبا به نبی خدا و همراهانش. ای نبی خدا، حالا وقتی که در آن می‌آمدی نیست؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «راست گفتمی». (راوی) می‌گوید: ابویوب رفت، و شاخه‌ای از خرما را قطع نمود، که در آن خرماهای خشک، خرماهای تازه و نارسیده وجود داشت. و رسول خدا ﷺ فرمود: «من این را نمی‌خواستم، چرا خرماهای خشک شده آن را برای ما نچیدی؟» گفت: ای رسول خدا، خواستم از خرماهای خشک شده آن، خرماهای نرسیده و نارسیده آن بخوری، و همراه این حتماً برایت ذبح می‌کنم. پیامبر رضی اللہ عنہ فرمود: «اگر ذبح نمودی، گوسفند شیری را ذبح نکن». بنابراین وی بزغاله ماده و یا بزغاله نری را گرفته ذبح نمود، و به همسرش گفت: برای ما نان و خمیر کن، و تو خودت به نان کردن داناتری. آن گاه ابویوب نصف بزغاله را گرفته، پخت، و نصف دیگرش را کباب نمود. وقتی که طعام آماده شد، و پیش روی رسول خدا ﷺ و اصحابش گذاشته شد، رسول خدا ﷺ از همان بزغاله مقداری گرفته و آن را روی تکه‌ای نان گذاشته گفت: «ای ابویوب: این را به

^۱ منکر موقوف. بخاری در «کتاب الضعفاء» و ابن ابی الدنیا در «کتاب الخوف». نگا: «ضعیف الترغیب» (۱۲۹۳).

فاطمه برسان، چون این چندین روز است که وی مثل این را نخورده است». و ابویوب نزد فاطمه رفت. هنگامی که خوردند و سیر شدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «نان، گوشت، خرمای خشک شده، خرمای نارسیده و نو رسید - و چشم هایش اشک زد - ، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این همان نعیمی است که از آن در روز قیامت پرسیده می‌شوید».

این عمل بر اصحاب وی گران تمام شد، در حال فرمود: «هنگامی مثل این را یافتید، وقتی که دست‌های خود را پیش می‌آورید، بگوئید: بسم‌الله "به نام خدا"، وقتی که سیر شدید بگوئید: (الحمد لله الذي هو اشبعنا و انعم علينا فافضل)؛ "ستایش خدایی راست که او ما را سیر نمود، و بر ما نعمت فرمود، و آن را بهتر گردانید"، چون این (دعا) برای این (نوع طعام) کافی است». هنگامی که برخاست به ابویوب گفت: «فردا نزد ما بیا»، و هر کسی که کار پسندیده‌ای را برایش انجام می‌داد، دوست می‌داشت که وی را پاداش دهد، (راوی) می‌گوید: ابویوب آن را نشنید، عمر رضی الله عنه گفت: رسول خدا ﷺ تو را دستور می‌دهد تا فردا نزدش بیایی. موصوف فردا نزد رسول خدا ﷺ آمد، و او کنیز خود را به او داده گفت: «ای ایوب با وی رفتار خوب نما چون ما تا وقتی که نزد ما بود جز خیر ندیده‌ایم» وقتی که ابو ایوب او را نزد رسول خدا ﷺ آورد، گفت: برای سفارش رسول خدا ﷺ وجه بهتری جز این که او را آزاد کنم نمی‌یابم، و آزادش نمود. ^۱ این چنین در الترغیب (۳/۴۳۱) آمده است.

و این را بزار، ابویعلی، عقیلی، ابن مردویه، بیهقی در الدلائل و سعید بن منصور از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند، که وی از عمر بن الخطاب رضی الله عنه شنید که می‌گفت: رسول خدا ﷺ در چاشتگاه بیرون آمد، و ابوبکر رضی الله عنه را در مسجد یافت و فرمود: «چه چیز تو را در این ساعت بیرون نموده است؟» پاسخ داد: ای رسول خدا! مرا همان چیزی بیرون نموده است که تو را بیرون کرده است. (در این وقت) عمر بن الخطاب آمد، رسول خدا ﷺ پرسید: «ای ابن خطاب تو را چه بیرون نموده است؟» گفت: همان چیزی که شما دو تن را بیرون نموده، مرا نیز بیرون کرده است. آن گاه عمر نشست، و رسول خدا ﷺ خود را به طرف آن دو گردانیده برای شان صحبت کرد و فرمود: «آیا شما دو تن توانایی آن را دارید که به نخلستان رفته، در آنجا از طعام و نوشیدنی و سایه استفاده نمایید؟» و افزود: «همراه ما به منزل ابوالهیثم بن تیهان انصاری بروید» ^۲... و حدیث را به طول آن، چنان که در کنز العمال (۴/۴۰) آمده، متذکر گردیده است. و این را مسلم به اختصار روایت نموده، و از آن مرد انصاری نام

^۱ صحیح لغیره. طبرانی در «الصغیر» (۱۸۵) ابن حبان (۵۲۱۶) هبثمی در «المجمع» می‌گوید: در سند آن عبدالله بن کیسان مروزی است که ابن حبان وی را ثقه دانسته اما دیگران وی را ضعیف دانسته‌اند. بقیه رجال این سند رجال صحیح‌اند. حافظ ابن حجر می‌گوید: صدوق است و دارای اوهام است. ابوحاتم و نسائی نیز وی را ضعیف دانسته‌اند و ابن عدی در روایت او از عکرمه اشکال وارد ساخته است.

اما حدیث ابوهریره نزد مسلم (۲۰۸) و ترمذی و الانصاری شاهد این روایت است. همچنین شخص مبهم در این روایت «ابوالهیثم بن التیهان» است چنانکه در «موطأ» و «سنن ترمذی» به آن اشاره شده است. همینطور حدیث ابن عمر نزد طبری شاهد این روایت است. منذری می‌گوید: این داستان از حدیث بسیاری از صحابه روایت شده است که در بسیاری از این روایت‌های به نام ابوالهیثم تصریح شده است. من (محقق) می‌گویم: همینطور حدیث ابن عباس. آلبانی نیز در «صحیح الترغیب» (۳۲۹۷) می‌گوید: صحیح لغیره است. نگا: «ضعیف الترغیب» (۱۳۰۳).

^۲ ضعیف. ابویعلی (۲۵۰) و بزار (۳۶۸۱) و بیهقی در «الدلائل» (۳۶۲/۱). در سندهای ایشان عبدالله بن عیسی است که ضعیف است و هبثمی در «المجمع» (۳۱۶/۱۰) بخاطر عبدالله بن عیسی حدیث را دارای اشکال می‌داند.

نبرده است، و این چنین این را مالک به شکل (بلغنی)^۱ «برایم رسید» به اختصار روایت نموده. حافظ منذری (۵/۱۶۷) می‌گوید: ظاهر این است که این قصه یکبار با ابوالهیثم، و بار دیگر با ابویوب اتفاق افتاده است.

گرسنگی علی و فاطمه (رضی الله عنهما)

طبرانی - به اسناد حسن - از فاطمه (رضی الله عنها) روایت نموده که رسول خدا ﷺ روزی نزدش آمده پرسید: «پسرانم کجایند؟» - حسن و حسین - فاطمه پاسخ داد: درحالی صبح نمودیم که هیچ چیزی که چشنده‌ای آن را بچشد در خانه ما نبود، علی گفت: من آنها را با خود می‌برم، چون می‌ترسم که آنها نزد تو گریه کنند، و نزدت چیزی نیست، و نزد فلان یهودی رفت. رسول خدا ﷺ به سوی وی به راه افتاد، و آن دو تن را در حوضی^۲ دریافت که بازی می‌کردند، و در پیش روی شان باقیمانده‌ای از خرما قرار داشت. رسول خدا ﷺ گفت: «ای علی! آیا پسرانم را قبل از این که گرمی شدید شود بر نمی‌گردانی؟» علی ﷺ پاسخ داد: ما در حالی صبح نمودیم که در خانه چیزی نبود، ای رسول خدا! اگر بنشینم تا برای فاطمه از باقی مانده خرما جمع کنم، بهتر می‌شود. آن گاه رسول خدا ﷺ نشست، و او برای فاطمه از باقی مانده خرما جمع نمود، سپس آن را در پارچه‌ای قرار داد و برگشت، و رسول خدا ﷺ یکی از آنها را حمل نمود، و علی دیگرشان را و آن دو را برگرداندند.^۳ این چنین در الترغیب (۵/۱۷۱) آمده. و هیثمی (۱۰/۳۱۶) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

و هناد از عطا ﷺ روایت نموده، که گفت: به من خبر داده شد که علی ﷺ گفت: روزهای چندی چنان درنگ نمودیم که نه نزد ما چیزی بود و نه نزد پیامبر ﷺ، بیرون گردیدم و به دیناری برخوردارم که در راه افتاده بود، اندکی مکث کردم و با خود در گرفتن یا ترک آن مشورت می‌کردم، بعد آن را به خاطر مشکل و سختی که داشتیم، گرفتم. و آن را برای تجار بردم و با آن آرد خریدم، و آن آرد را برای فاطمه آورده گفتم: خمیر کن و نان پز. وی به خمیر کردن شروع نمود - و موی پیشانی اش از شدت سختی که به وی رسیده بود به لب کاسه می‌زد - و بعد از آن نان پخت. من نزد رسول خدا ﷺ آمده او را خبر دادم. آن حضرت ﷺ فرمود: «آن را بخورید، چون آن رزقی است که خداوند عزوجل به شما داده است».^۴ این را عدنی از محمد بن کعب قرظی به شکل طولانی روایت نموده است. این چنین در الکنز (۷/۳۲۸) آمده. و این را ابوداود (۱/۲۴۰) هم از سهل بن سعد ﷺ به شکل طولانی روایت کرده.^۵

^۱ اینکه محدث بگوید: برایم رسید، و سند را ذکر نماید.

^۲ در نص «شربه» آمده است، و آن عبارت از حوض کوچکی است که در بیخ و اطراف درخت خرما، به خاطر رسیدن آب به آن حفر می‌شود. م.

^۳ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۳۴۰). هیثمی در «المجمع» (۳۱۶/۱۰) آن را حسن دانسته است و همچنین منذری در الترغیب و الترهیب. اما علامه آلبنی این را رد کرده و می‌گوید: در اسناد آن عون بن محمد از مادرش جعفر روایت کرده است که مجهول است و کسی وی را ثقه ندانسته است و خود عون نیز مجهول است و غیر از ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است. نکا: «ضعیف الترغیب» (۱۹۲۲).

^۴ ضعیف. منقطع است.

^۵ حسن. ابوداود (۱۷۱۶) از سهل و آلبنی آن را در «صحیح ابوداود» حسن دانسته است. همچنین بیهقی در «الکبری» (۳۳۴/۶).

و احمد از محمد بن کعب قرظی روایت نموده که علی رضی الله عنه فرمود: من خود را با رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی دریافتم که از گرسنگی بر شکمم سنگ می‌بستم، و زکات مالم به چهل هزار دینار می‌رسید - و در روایتی آمده: و زکاتم امروز چهل هزار است^۱ - ، رجال هر دو روایت صحیح اند، غیر از شریک بن عبدالله نخعی، که حسن الحدیث می‌باشد، ولیکن درباره شنیدن محمد بن کعب از علی رضی الله عنه اختلاف شده است. این چنین در مجمع الزوائد هیشمی (۹/۱۲۳) آمده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و دستور دادن به ام سلیم تا بر گرسنگی صبر نماید

طبرانی از ام سلیم (رضی الله عنها) روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «صبر کن - به خدا سوگند - در آل محمد از ابتدای هفت (روز) چیزی نیست، و در زیر دیگی از آنها از ابتدای سه (روز) آتش افروخته نشده است. به خدا سوگند، اگر از خداوند بخواهم که همه کوه‌های تهامه را طلا بگرداند این کار را حتماً می‌کند»^۲. این چنین در الکنز (۴/۴۲) آمده.

گرسنگی سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه

حکایت سعد در این باب. و ذکر این که او نخستین کسی از عرب بوده که در راه خدا تیر انداخته است

ابونعیم در الحلیه (۱/۹۳) از سعد رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما قومی بودیم، که در مکه به ما همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله شدت و سختی زندگی می‌رسید، وقتی که آزمایش و سختی به سراغمان آمد، خود را با آن آشنا ساختیم و با مداومت بر آن، به آن عادت نموده صبر پیشه کردیم. و من خود را با رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه در حالی یافتم که در وقت شب برای بول نمودن بیرون گردیدم، و صدای ترک ترک چیزی را در زیر ادرار خود شنیدم، متوجه شدم که قطعه‌ای از پوست شتر است، آن را برداشتم و شستم، بعد از آن، آن را سوزانیدم، و در میان دو سنگ قرار دادم (و آرد نمودم)، سپس آن را همانطور خشک به دهان انداخته فرو بردم، و بر آن آب نوشیدم، و سه روز را با همان خوردن سپری کردم.

شیخین (بخاری و مسلم) از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: من نخستین کسی از عرب هستم که در راه خدا تیری انداخته‌ام. و ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله غذا می‌نمودیم، و جز برگ درخت حبله و این سمر^۳ طعام دیگری نداشتیم، حتی فردی از ما چون گوسفند (پشگل) به طرف بیرون می‌نشست، که اجزای آن به هم خلط

^۱ ضعیف. احمد (۱۵۹/۱) سند آن بین محمد بن کعب و علی منقطع است. گرچه ابوداود و سماع محمد بن کعب از علی را ترجیح داده است چنانچه در

«جامع التحصیل» (۲۶۸) آمده است. والله اعلم.

^۲ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۲۹۵) و در سند آن حجاج بن فروخ است که ضعیف است.

^۳ دو نوع درختی است که در بادیه می‌روید. م.

نمی‌شد.^۱ این چنین در الترغیب (۵/۱۷۹) آمده. و ابونعیم آن را در الحلیه (۱/۱۸)، و ابن سعد (۳/۹۹) مانند آن را، روایت نموده‌اند.

گرسنگی مقداد بن اسود و دو تن از همراهانش رضی الله عنهم

ابو نعیم در الحلیه (۱/۱۷۳) از مقداد بن اسود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من و دو تن از همراهانم، که نزدیک بود، شنوایی و بینایی مان از شدت سختی و رنجی که برای مان رسیده بود از بین برود، آمدیم و خود را بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه می‌کردیم، ولی هیچ یکی ما را قبول نمی‌کرد، تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به اقامتگاه خود برد - آل محمد صلی الله علیه و آله در آن وقت سه رأس بز داشتند که آنها را می‌دوشیدند - و رسول خدا صلی الله علیه و آله شیر را در میان ما تقسیم می‌نمود، و ما سهم رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌برداشتیم. وی می‌آمد و سلامی می‌داد که بیدار را می‌شنواید، و خواب رفته را بیدار نمی‌کرد. شیطان به من گفت: اگر این جرعه را (که حق پیامبر صلی الله علیه و آله است) بنوشی (بهتر خواهد شد) چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نزد انصار می‌رود و آنها به او هدیه می‌دهند، شیطان تا وقتی بر من و سوسه نمود که آن را نوشیدم. و هنگامی که آن را نوشیدم پیشمانم گردانیده گفت: چه کردی؟ محمد صلی الله علیه و آله می‌آید و سهم نوشیدنی خود را نمی‌یابد، و بر تو دعا می‌کند و هلاک می‌شوی. آن دو همراهم سهم خود را نوشیدند و به خواب رفتند، و مرا خواب نبرد، و بر من عبایی از خودم بود که وقتی آن را بر سرم می‌گذاشتم قدم‌هایم از آن آشکار می‌شد، و وقتی که بر قدم‌هایم می‌گذاشتم سرم برهنه می‌شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف آورد، و آنقدر که خدا خواسته بود نماز بخواند، نماز خواند، بعد از آن به طرف نوشیدنی خود نگاه کرد، و در آن چیزی را ندید، آن گاه دست خود را بلند نمود. (با خود) گفتم: اکنون بر من دعا می‌کند و هلاک می‌شوم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بار خدایا، آن کس را که به من طعام داده طعام بده، و آن کس را که به من نوشانیده بنوشان». آن گاه من کارد و عبا را گرفته، به طرف بزها رفتم، آنها را می‌دیدم که کدام شان چاق است، تا همان را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله ذبح کنم. ناگاه (دیدم) که پستان‌های همه شان پر از شیر است، کاسه‌ای را از آل محمد صلی الله علیه و آله گرفتم، که می‌خواستند در آن بدوشند، و در آن دوشیدم تا این که لبریز شد. بعد از آن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم، و او نوشید، بعد برای من داد و نوشیدم، باز آن را به وی دادم و نوشید، باز به من داد و نوشیدم، بعد از آن خندیدم طوری که به زمین افتادم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت: «این یکی از کارهای ناپسندیده‌ات است ای مقداد»، من شروع به بیان آنچه نمودم که برایش انجام داده بودم. رسول خدا فرمود: «این به جز رحمتی از خداوند عزوجل چیزی دیگری نبوده، اگر دو همراهت را بیدار می‌کردی، و از این می‌نوشیدند بهتر می‌شد.» گفتم: سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، این که تو آن را نوشیدی، و من باقی مانده را نوشیدم، دیگر باکی ندارم که کی را از مردم گذاشته‌ام.^۲ وی همچنان از طریق طارق از مقداد رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وقتی که به مدینه وارد شدیم، ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله ده تن

^۱ بخاری (۵۴۱۲) و مسلم (۲۹۶۶).

^۲ صحیح ابونعیم در «الحلیه» (۱۷۴/۱۷۳/۱) و مسلم در «الاشریه» (۲۲۵/۱۳) و ترمذی (۳۵۷۶) و احمد (۱۸۸/۴) و نسائی در «عمل الیوم و اللیلة» (۲۹۱)

- یعنی در هر خانه - تقسیم نمود می گوید: من در همان ده تنی بودم که رسول خدا ﷺ در میان آنها قرار داشت. می افزاید: ما جز گوسفندی که شیر آن را تقسیم می کردیم دیگر چیزی نداشتیم. این چنین در الحلیه (۱/۱۷۴) آمده.

گرسنگی ابوهریره رضی الله عنه

(ابوهریره و بستن سنگ بر شکم از گرسنگی)

احمد از مجاهد روایت نموده: که ابوهریره رضی الله عنه می گفت: به خدا سوگند، من بر جگرم - (شکم) - از شدت گرسنگی بر زمین تکیه می کردم، و سنگ را از گرسنگی بر شکم می بستم. و روزی در راه آنها که از آن بیرون می رفتند، نشستیم، ابوبکر گذشت و او را از آیه ای از کتاب خداوند عزوجل پرسیدم، او را فقط به خاطر این پرسیدم که مرا با خود ببرد ولی این طور نکرد، بعد عمر گذشت، و او را از آیه ای از کتاب خداوند عزوجل پرسیدم، او را فقط به خاطر این پرسیدم که مرا با خود ببرد، ولی این کار را نکرد، آن گاه ابوالقاسم رضی الله عنه عبور نمود، و آنچه را در روی و نفسم بود دانست و گفت: «ابوهریره»، به او گفتم: لبیک، ای رسول خدا، فرمود: «(به من) به من بپیوندد»، من اجازه خواستم، و به من اجازه داد، و شیری را در یک کاسه یافتم. رسول خدا رضی الله عنه فرمود: «این شیر را از کجا آوردید؟» گفتند: فلان - یا آل فلان - آن را به ما اهدا نموده است. گفت: «اباهر»، گفتم: لبیک، ای رسول خدا، فرمود: «نزد اهل صفحه برو، و آنها را نزدم فراخوان»، می گوید: - و اهل صفحه مهمانان اسلام بودند، نه به اهلی پناه برده بودند و نه به مالی، وقتی که هدیه ای برای رسول خدا می رسید، خود از آن استفاده می کرد، و برای آنها نیز از آن می فرستاد، و وقتی که برایش صدقه می آمد، بدون این که خود از آن استفاده کند، برای آنها می فرستاد - ابوهریره می گوید: این حرف مرا خفه ساخت، و می خواستم از آن شیر چیزی بنوشم تا توسط آن بقیه روز و شبم را با توانایی سپری نمایم. و (باخود) گفتم: من فرستاده (رسول خدا) هستم، وقتی که قوم بیاید، این من هستم که به آنها می دهم، و گفتم: از این شیر چیزی برایم نمی ماند! ولی از طاعت خدا و رسولش گزیری نبود. رفتم و آنها را فراخواندم، آمدند و اجازه خواستند، و به آنها اجازه داد، و جاهای خویش را در خانه گرفتند. بعد از آن رسول خدا رضی الله عنه گفت: «اباهر»، بگیر و به آنها بده»، من کاسه را گرفتم، و شروع به دادن آن برای آنها نمودم، آن گاه هر شخص کاسه را می گرفت و می نوشید، تا این که سیر می شد و باز کاسه را مسترد می نمود، تا این که به آخرین فرد آنها رسیدم، و (کاسه را) به رسول خدا رضی الله عنه دادم، وی کاسه را گرفت و آن را در دست خود گذاشت و در آن چیزی زیادتى باقی مانده بود، بعد سر خود را بلند نمود، و به من نگریسته تبسمی نموده گفت: «اباهر» گفتم: لبیک، ای رسول خدا، فرمود: «من و تو باقی ماندیم». گفتم: راست گفتم ای رسول خدا، گفت: «بنشین و بنوش»، می گوید: نشستیم و نوشیدیم، بعد به من گفتم: «بنوش»، و نوشیدم و پیایی به من می گفت: «بنوش»، و می نوشیدم، تا این گفتم: نه، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده، جای رفتن برای آن در خود

نمی‌یابم!! گفت: «کاسه را برای من بده»، من کاسه را به او دادم، و او از باقی مانده نوشید.^۱ این را همچنین بخاری و ترمذی روایت نموده‌اند، و ترمذی گفته: صحیح است. این چنین در البدایه (۶/۱۰۱) آمده. و حاکم آن را روایت نموده می‌گوید: به شرط بخاری و مسلم صحیح است.

شدت گرسنگی که دامنگیر ابوهریره شد

ابن حبان در صحیح خود از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سه روز بر من گذشت که در آن چیزی نخوردم، به قصد صغه آدمم، ولی می‌افتادم. بچه‌ها (با دیدن این حالت) می‌گفتند: ابوهریره دیوانه شده است. می‌گوید: شروع به صدا کردن آنها نموده می‌گفتم: بلکه شما دیوانگان هستید، تا این که به صغه رسیدیم. تصادفاً با رسول خدا صلی الله علیه و آله سر خوردم که دو کاسه نان تر شده^۲ برایش آورده شده بود. او اهل صغه را بر آن فراخواند، و آنها از آن می‌خوردند، من سر خود را بلند می‌کردم تا مرا صدا کند، تا این که قوم برخاست، و در کاسه جز چیز اندکی در نواحی آن باقی نماند. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را جمع نمود، و یک لقمه جور شد، آن را بر انگشتان خود گذاشته فرمود: «بخور، به نام خدا»، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من تا آن وقت از آن خوردم که سیر شدم.^۳ این چنین در الترغیب (۵/۱۷۶) آمده.

بخاری و ترمذی از ابن سیرین روایت نموده‌اند که گفت: ما نزد ابوهریره رضی الله عنه بودیم، و بر تن وی دو لباس کتانی سرخ رنگ قرار داشت. وی بینی خود را با یکی از آنها پاک نموده گفت: به، به!! ابوهریره بینی خود را با کتان پاک می‌کند، من خود را در حالی یافتم که در میان منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و حجره عائشه (رضی الله عنها) بیهوش می‌افتادم کسی می‌آمد، و پای خود را بر گردنم می‌گذاشت،^۴ و گمان می‌کرد که برایم دیوانگی پیش آمده است ولی آن حالت فقط بر اثر گرسنگی بود.^۵ این چنین در الترغیب (۳/۳۹۷) آمده. و این را همچنان ابونعیم در الحلیه (۱/۳۷۸) و عبدالرزاق مانند آن، روایت نموده‌اند، و ابن سعد (۴/۵۳) مانند این را روایت نموده، و افزوده است: من خود را در حالی یافتم که برای این عفان و دختر غزوان به طعام شکم و پاپوش پایم اجیر بودم، وقتی که سوار می‌شدند جلوکش شان می‌نمودم، و وقتی که پایین می‌آمدند خدمت شان را می‌کردم. روزی دختر غزوان به من گفت: حتماً آن را پا برهنه آب دادن می‌بری، و ایستاده سوار می‌شوی. ابوهریره می‌گوید: بعد از آن خداوند او را به نکاح من در آورد، و به او گفتم: حتماً آن را پا برهنه آب دادن می‌بری، و ایستاده سوار می‌شوی. و در روایت دیگری از ابن سعد قبل از ایناز سلیم بن حیّان آمده که گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: از ابوهریره رضی الله عنه شنیدم که

^۱ بخاری (۶۴۵۲) و احمد (۵۱۵/۲).

^۲ در نص ثرید آمده است، ثرید یا ثریده، ترید، تریت، طعامی از نان خرد کرده در آبگوشت، نانی که در آبگوشت یا شیر یا اشکنه خرد و تر کنند را معنا می‌دهد، ثرائد و ثرود جمع. به نقل از فرهنگ عمید. م.

^۳ ضعیف. ابن حبان (۶۵۳۳) در سند آن حبان بن بسطام است که مجهول است و جز ابن حبان کسی او را ثقة ندانسته است و جز ابن سلیم کسی از او روایت نکرده است. نگا: «المیزان» (۶۲۲/۱).

^۴ در میان عربها چنین مرسوم بوده که پای خویش را بر گردن دیوانه و بیهوش می‌گذاشتند، تا به هوش آید. واللّه اعلم. م.

^۵ بخاری (۷۳۲۴) و ابونعیم در «الحلیه» (۳۷۸/۱) و ابن سعد در «الطبقات» (۵۳/۴).

می‌گوید: یتیم بزرگ شدم، مسکین هجرت نمودم و برای بستره بنت غزوان به طعام شکم و کفش پایم اجیر بودم، وقتی که پایین می‌آمدند خدمت می‌کردم، و وقتی که سوار می‌شدند، جلوکش می‌نمودم، بعد خداوند او را به نکاح من درآورد، بنابراین ستایش خدایی راست که دین را شالوده و اساس گردانید، و ابوهریره را امام.^۱

احمد - که روایانش راویان صحیح اند - از عبدالله بن شقیق روایت نموده، که گفت: یکسال با ابوهریره رضی الله عنه در مدینه اقامت نمودم. روزی - در حالی که در حجره عائشه (رضی الله عنها) قرار داشتیم - به من گفت: ما خود را در حالی یافتیم که جز چادرهای خشن دیگر لباسی نداشتیم، و روزهایی بر یکی از ما می‌آمد که در آن طعامی نمی‌یافت تا پشت خود را به آن استوار نگه دارد، حتی که یکی از ما سنگ را می‌گرفت، و آن را بر شکم خود می‌بست، و بعد آن را با لباس خود می‌بست تا پشتش را استوار نگه دارد.^۲ این چنین در الترغیب (۵/۱۷۷) آمده. و هیشمی (۱۰/۳۲۱) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند، و نزد احمد همچنین از وی روایت است که گفت: طعام ما با نبی خدا صلی الله علیه و آله خرما و آب بود و بس. به خدا سوگند، ما این گندم شما را نمی‌دیدیم، و نه هم می‌دانستیم که این چیست؟ و لباس مان با رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط چادرهای اعراب بود. هیشمی (۱۰/۳۲۱) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و بزار این را به اختصار روایت نموده است.

گرسنگی اسماء دختر ابوبکر صدیق (رضی الله عنهما)

طبرانی از اسماء بنت ابی بکر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: یک بار در زمینی بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را در زمین بنی نضیر به ابوسلمه و زبیر داده بود، و زبیر با رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شده بود. و ما همسایه‌ای یهودی داشتیم، او گوسفندی را ذبح نمود و پخته شد، و من بوی آن را استشمام نمودم، آن گاه در من چیزی داخل گردید که آنچنان چیزی هرگز بر من داخل نشده بود، و من به دخترم خدیجه حامله بودم، و نمی‌توانستم صبر کنم. روان شدم و نزد زن یهودی رفتم، و از وی آتش خواستم تا باشد به من طعام بدهد، و به آتش ضرورتی نداشتیم. هنگامی که بوی را استشمام نمودم، و آن را دیدم حرصم افزون گردید، و آتش را خاموش نمودم، باز برای بار دوم به طلب آتش آمدم، و باز برای سومین بار، بعد از آن نشستم و گریه کردم، و به خداوند دعا نمودم. آن گاه شوهر آن زن یهودی آمد و گفت: آیا کسی نزد شما داخل شده بود؟ زنش پاسخ داد: آن عربی برای آتش‌گیری (داخل شده) بود. گفت: یا من از این ابداً نمی‌خورم یا این که از این برای وی می‌فرستی. بعد یک کاسه او برایم ارسال نمود، و هیچ چیزی خوشایندتر از آن خوردنی، برایم در روی زمین نبود.^۳ این چنین در الاصابه (۴/۲۸۴) آمده. و هیشمی (۸/۱۶۶) می‌گوید: در این روایت ابن لهیعه آمده، که حدیث وی حسن می‌باشد، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

^۱ ضعیف. ابن سعد (۵۳/۴) در سند آن ابن حبان بن بسطام است که مجهول است.

^۲ صحیح موقوف. احمد و منذری می‌گویند: راویان آن راویان صحیح‌اند و هیشمی (۳۲۱/۱۰) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح‌اند. آلبانی نیز در «صحیح الترغیب» (۳۳۰۷) می‌گوید: صحیح موقوف است.

^۳ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۱۰۳/۲۴، ۱۰۴) در سند آن ابن لهیعه است که ضعیف است. نکا: «المجمع» (۱۶۶/۸).

گرسنگی عامه اصحاب رسول خدا ﷺ**(صحابه کرام و گرسنگی و سرمای شب خندق)**

ابونعیم از ابوجهاد رضی الله عنه - وی از جمله اصحاب رسول خدا ﷺ بود - روایت نموده، که پسرش به وی گفت: ای پدرم، رسول خدا ﷺ را دیدید، و او را همراهی کردید!! به خدا سوگند، اگر من وی را می‌دیدم این طور و آن طور نمی‌نمودم. پدرش به وی گفت: از خدا بترس، و مستقیم باش، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، ما خود را در شب خندق با وی در حالی یافتیم که می‌گفت: «کی می‌رود و خبر آنها را برای ما می‌آورد، خداوند او را در روز قیامت رفیق من بگرداند؟» ولی هیچ یک از مردم از شدت گرسنگی و سرمایی که دچارشان شده بود برنخواست، تا این که در بار سوم صدا زد: ای حذیفه^۱ این را دولابی از این طریق روایت نموده است. این چنین در الاصابه (۴/۳۵) آمده. و حدیث حذیفه رضی الله عنه در تحمل سرما، به طول آن به معنای این خواهد آمد.

و بزار - به اسناد جید - از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ آثار گرسنگی را در روهای اصحاب خود مشاهده نمود و گفت: «بشارت باد! به شما. بر شما زمانی خواهد آمد، که برای یکی شما چاشت هم یک کاسه نان تر شده بیاید، و شب نیز به مانند آن برایش بیاید». گفتند: ای رسول خدا ﷺ ما در آن روز خوب و بهتر می‌باشیم. فرمود: «بلکه شما امروز از آن روز بهتر هستید»^۲. این چنین در الترغیب (۳/۴۲۲) آمده.

و ابن ابی الدنیا - به اسناد جید - از محمد بن سیرین رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: بر مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ سه روز می‌گذشت ولی چیزی نمی‌یافت که بخورد، و پوست را می‌گرفت، و آن را کباب کرده می‌خورد، و اگر چیزی نمی‌یافت، سنگی را گرفته و کمرش را با آن می‌بست.^۳ این چنین در الترغیب (۵/۱۷۹) آمده.

افتادن برخی از صحابه در قیام نماز از فرط گرسنگی و ناتوانی

ترمذی - که آن را صحیح دانسته - و ابن حبان در صحیح خود از فضاله بن عبید رضی الله عنه روایت نموده‌اند: هنگامی که رسول خدا ﷺ برای مردم نماز می‌خواند، بعضی مردانی که در نماز ایستاده بودند از فرط گرسنگی و ناتوانی می‌افتادند - اینها اصحاب صفه بودند - به حدی که اعراب^۴ می‌گفتند: اینان دیوانگانند. وقتی که رسول خدا ﷺ نماز را می‌خواند، به سوی آنها برگشته می‌گفت: «اگر بدانید که نزد خداوند برای تان چیست، حتماً دوست خواهید داشت، که فقر و حاجتمندی تان افزون گردد»^۵. این چنین در الترغیب (۵/۱۷۶) آمده. و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۳۳۹) به اختصار روایت نموده است.

^۱ ضعیف. ابن حجر آن را در «الاصابة» (۳۵/۴) ذکر کرده و می‌گوید: در سند آن مجهولانی هستند.

^۲ صحیح لغیره. به روایت بزار. منذری سند آن را (جید) خوب دانسته است. آلبنی در «صحیح الترغیب» (۲۱۴۱) آن را صحیح لغیره دانسته است.

همچنین نگاه: (۳۳۰۸)

^۳ حسن موقوف. ابن ابی الدنیا در «کتاب الجوع» منذری می‌گوید: سند آن خوب (جید) است. آلبنی آن را در «صحیح الترغیب» (۳۳۱۰) حسن دانسته است.

^۴ بادیه نشینان.

^۵ صحیح. ترمذی (۲۳۶۸) و احمد (۱۸/۶) آلبنی آن را در صحیح ترمذی و صحیح ترغیب و تریب، صحیح دانسته است.

اصحاب و خوردن برگ در راه خدا (جل جلاله) و بعضی حکایت‌های شان در تحمل گرسنگی

طبرانی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هفت تن از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله یک خرما را مکیدند، و برگهای افتاده را می‌خوردند تا جایی که گوشه‌های دهان شان زخمی شد.^۱ هیشمی (۱۰/۳۲۲) می‌گوید: در این خلید بن دعلج آمده و او ضعیف می‌باشد.

و ابن ماجه - به اسناد صحیح - از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده: آنها که هفت تن بودند دچار گرسنگی شدند. می‌گوید: آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت خرما به من داد، برای هر انسان یک خرما.^۲ این چنین در الترغیب (۱/۱۷۸) آمده.

و نزد ابن سعد (۴/۳۲۹) از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت: روزی از خانهاام به طرف مسجد رفتم، و فقط گرسنگی مرا بیرون ساخته بود، و تنی چند از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را یافتم، آنها گفتند: ای ابوهریره در این ساعت چه چیز تو را بیرون ساخته است؟ گفتم: گرسنگی. گفتند: به خدا سوگند، ما را نیز همین طور. آن گاه برخاستیم و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم. گفت: «در این ساعت چه شما را آورده است؟» گفتیم: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، ما را گرسنگی آورده است!! می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله طبقی را که در آن خرما بود، خواست، و برای هر یکی از ما دو خرما داد و فرمود: «این دو خرما را بخورید و بر آنها آب بنوشید، این دو خرما امروز برای تان کفایت می‌کند». ابوهریره می‌گوید: من یک خرما را خوردم و دیگر آن را در جای بستن شلوارم گذاشتم. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت «ابوهریره، چرا این خرما را برداشتی؟» پاسخ دادم: آن را برای مادرم برداشتم. گفت: «آن را بخور، ما به او دو خرما خواهیم داد»، و به او - (مادرم) - دو خرما داد.^۳

و بخاری از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی خندق خارج گردید، و متوجه شد که مهاجرین و انصار در یک صبحگاه سرد مشغول حفر (خندق) اند، و برده‌هایی هم برای خود نداشتند که این کار را برای آنها انجام دهند، هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خستگی و گرسنگی مستولی بر آنها را مشاهده نمود چنین فرمود:

اللهم ان العیش عیش الاخره

فاغفر الانصار والمهاجره

«بار خدایا، زندگی، زندگی آخرت است، پس تو انصار و مهاجرین را مغفرت نما».^۴

انها در پاسخ به وی گفتند:

نحن الذین بايعوا محمداً

على الجهاد ما بقينا ابداً

«ما کسانی هستیم، که تا زنده و باقی هستیم، با محمد صلی الله علیه و آله بر جهاد بیعت نموده‌ایم.»

^۱ ضعیف. طبرانی از طریق خلید بن دعلج که ضعیف است روایت نموده. نگا: «المجمع» (۳۲۲/۱۰).

^۲ صحیح. ابن ماجه (۴۳۵۷). آلبانی آن را صحیح دانسته. نگا: صحیح ابن ماجه (۳۳۵۳).

^۳ ضعیف. ابن سعد در «طبقات» (۳۲۹/۴) با سند ضعیف.

^۴ بخاری (۲۸۳۴).

و نزد وی همچنین از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: مهاجرین و انصار خندق را در اطراف مدینه حفر می‌نودند، و خاک را بر پشت‌های خود انتقال داده می‌گفتند:

نحن الذين بايعوا محمداً

على الاسلام ما بقينا أبداً

«ما کسانی هستیم که تا زنده و باقی هستیم، با محمد صلی الله علیه و آله بر اسلام بیعت نموده‌ایم».

(راوی) می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله در پاسخ به آنها می‌گفت:

اللهم انه لا خير الا خیر الاخره

فبارک فی الانصار والمهاجر

«بار خدایا، خیری جز خیر آخرت نیست، پس انصار و مهاجرین را برکت بده».

وی می‌گوید: به پری کف‌های دست برای شان جو آورده می‌شد، و برای آنها با روغن (یا چربی) بدبوی (با استفاده از جو نوعی از طعام) مهیا می‌شد، و در پیش قوم گذارده می‌شد، و قوم گرسنه، و این طعام هم در دهان بدمزه بود، و هم دارای بوی بد.^۱ این چنین در البدایه (۴/۹۵) آمده است.

بخاری همچنین از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما روزی خندق حفر می‌نمودیم، که زمین سختی ظاهر شد، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفتند: این زمین سختی است که در خندق ظاهر شده است. فرمود: «من می‌ایم»، بعد در حالی برخاست که شکمش با سنگ بسته شده بود، و سه روز درنگ نموده و در آن چشیدنی را نچشیده بودیم.^۲ و حدیث را به طول آن متذکر شده. این چنین در البدایه (۴/۹۷) آمده. و نزد طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله خندق را حفر نمود، و اصحابش در شکم‌های خود از گرسنگی سنگ بسته بودند، و حدیث را متذکر گردیده. این چنین در البدایه (۴/۱۰۰) آمده، و هر دو را در «باب تأییدات و مددهای غیبی برای اصحاب» ذکر خواهیم نمود. و حدیث جابر رضی الله عنه را ابن ابی شیبیه روایت نموده، و در آخر آن گفته: و به من خبر داد، که آنها هشت صد نفر بودند. این چنین در البدایه (۴/۹۸) آمده است.

و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۷۹) از عبدالله بن عامر بن ربیع و او از پدرش رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به سریه فرستاد، و توشه دیگری جز یک کیسه خرما نداشتیم، که مسئولش آن را در میان ما قبضه قبضه تقسیم نمود، طوری که به یک، یک خرما می‌رسید، (راوی) می‌گوید: یک خرما چه فایده می‌کرد؟ گفت: ای پسر من این طور نگو، بعد از این که ما آن را از دست دادیم، آن گاه بدان محتاج گردیدیم.^۳ این را همچنین احمد، بزار و طبرانی روایت نموده‌اند، هیشمی (۱۰/۳۱۹) می‌گوید: در این مسعودی آمد، که مختلط شده، ولی قبل از آن ثقه بود.

ابوعبیده و همراهانش و تحمل گرسنگی در سفر

^۱ بخاری (۴۱۰۰).

^۲ بخاری (۴۱۰۱).

^۳ احمد (۴۴۶/۳) در سند آن مسعودی است که ضعیف است.

بیهقی از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را فرستاد، و ابو عبیده را بر ما امیر مقرر نمود، و هدف ما روبرو شدن با قافله‌ای^۱ از قریش بود، و برای ما یک کیسه خرما توشه داد که غیر آن برای چیزی نیافت، و ابو عبیده به ما یک یک خرما می‌داد. (راوی) می‌گوید: گفتیم: با آن چه کاری می‌کردید؟ گفت: آن را، چنان که طفل می‌مکد، می‌مکیدیم، بعد از آن آب می‌نوشیدیم، و همان روز ما را تا شب کفایت می‌نمود. و با چوب‌های خویش برگ را می‌زدیم، سپس آن را با آب خیس می‌نمودیم و می‌خوردیم... و حدیث را متذکر گردیده. این چنین در البدایه (۴/۲۷۶) آمده. و در باب «تأییدات و مدد‌های غیبی برای اصحاب» خواهد آمد. و این را مالک، شیخین - (بخاری و مسلم)^۲ - و غیر ایشان روایت نموده‌اند، و در روایت آنان آمده: آنها سیصد تن بودند. و این را طبرانی نیز روایت کرده، و در آن آمده: آنها شش صد و ده تن و اندی بودند.^۳ هیشمی (۱۰/۳۲۲) می‌گوید: در این زمعه بن صالح آمده و او ضعیف می‌باشد، و نزد مالک آمده، که گفت: گفتیم: یک خرما چه می‌کرد؟ گفت: فقدان آن را در وقت تمام شدنش درک نمودیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب. و تحمل گرسنگی در غزوه تهامه

بزار و طبرانی - که رجالش ثقه‌اند - از ابو حبیث غفاری رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: وی در غزوه تهامه، با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، (وی می‌افزاید) در خیمه‌ای قرار داشتیم که صحابه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفتند: ای رسول خدا، گرسنگی ما را رنج می‌دهد، به ما اجازه بده تا شترهای سواری را بخوریم. فرمود: «بلی». این قضیه به عمر بن الخطاب رضی الله عنه خبر داده شد، موصوف نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده گفت: ای نبی خدا، چه کردی؟ مردم را دستور دادی تا شترهای سوار را ذبح نمایند، با این حال بر چه سوار می‌شوند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابن خطاب تو چه نظری داری؟» گفت: من بر این نظر هستم که ایشان را امر کنی تا باقیمانده توشه‌های خود را بیاورند، و آن را در کاسه‌ای جمع نمایی، و سپس خداوند را برای ایشان دعا کنی. رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را امر نمود، و آنها باقیمانده توشه‌های خود را در کاسه‌ای قرار دادند، بعد از آن برای آنها دعا نموده، گفت: «خرجین‌های خود را بیاورید.» و هر انسانی از آنها خرجین خود را پر نمود... و حدیث را ذکر نموده، این چنین در هیشمی (۱۰/۳۰۳) آمده است.

و نزد ابو یعلی از عمر بن الخطاب رضی الله عنه روایت است که گفت: با رسول الله صلی الله علیه و آله در غزوه‌ای بودیم، گفتیم: ای رسول خدا دشمن فرا رسیده است، آنها سیراند و مردم (ما) گرسنه‌اند، انصار گفتند: آیا شترهای آبکش ما را نکشیم، و آن را برای مردم طعام ندهیم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کسی که نزدش باقیمانده طعام باشد، باید آن را بیاورد.» آن گه شروع کردند، مردی یک مشت و یک صاع و زیاد و کم آوردند، و همه آنچه که در لشکر بود بیست و چند

^۱ هدف قافله تجارتنی است، نه لشکری. م.

^۲ بخاری (۲۴۸۳) و مسلم (۱۹۳۵).

^۳ سند آن ضعیف است. به روایت طبرانی. در سند آن زمعه بن صالح است که ضعیف است. نگا: «المجمع» (۱۰/۳۲۲).

صاع^۱ گردید. رسول خدا ﷺ در پهلوی آن نشست و به برکت دعا نمود. و پیامبر ﷺ فرمود: «بگیرید و نخورید». آن گاه هر مرد در توشه دان^۲ خود، و در جوال خود می‌گرفت، به این صورت خرجین‌های خود را پر کردند حتی که مردی آستین پیراهن خود را می‌بست و آن را پر می‌نمود، و (از گرفتن) فارغ گردیدند، و طعام چنان که بود باقی ماند. بعد از آن رسول خدا ﷺ فرمود: «شهادت می‌دهم که معبوی جز خدا نیست، و من رسول خدا هستم، هر بنده حَقْجُو که این را بیاورد، خداوند او را از گرمی آتش ننگه می‌دارد». ^۳ هیشمی (۸/۳۰۴) می‌گوید: در این عاصم بن عبیدالله عمری آمده، او را عَجَلی ثقه دانسته، و گروهی ضعیفش دانسته‌اند. و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

حکایت زنی که برخی اصحاب را در روز جمعه طعام می‌داد

بخاری از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: زنی در ما بود، که در مزرعه خود چغندر می‌کاشت. چون روز جمعه فرا می‌رسید ریشه‌های چغندر را می‌چید و آن را در دیگی می‌انداخت، بعد از آن مِشْتی از جو را گرفته آرد می‌کرد، و بیخ‌های چغندر مانند استخوان گوشت دار می‌گردید. سهل می‌گوید: ما از نماز جمعه به طرف وی برمی‌گشتیم و به او سلام می‌دادیم، و آن غذا را برای ما پیش می‌نمود، و ما به خاطر همان طعام وی روز جمعه را تمنا می‌نمودیم. ^۴ و در روایتی آمده: در آن نه چرب بود و نه روغن دار و ما به فرارسیدن روز جمعه خوشحال می‌شدیم. این چنین در الترغیب (۵/۱۷۳) آمده.

صحابه و خوردن ملخ. و این که آنها در جاهلیت نان گندم را نخورده بودند

ابن سعد (۴/۳۶) از ابن ابی اوفی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ هفت غذا نمودیم، که در آنها ملخ را می‌خوردیم. و این را ابونعیم در الحلیه (۷/۲۴۲) از ابن ابی اوفی رضی الله عنه به مانند این روایت نموده است. و طبرانی - که روایانش راویان صحیح اند - از ابوبرزه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: غزوه‌ای بودیم، و با گروهی از مشرکین روبرو شدیم، و آنها را از خاکستر گرم شان (که در آن نان پخته می‌نمودند) عقب راندیم. به آنجا رسیدیم و شروع به خوردن از آن نمودیم، ما در جاهلیت می‌شنیدیم که هر کسی نان را بخورد چاق می‌شود. هنگامی که آن نان را خوردیم هر یکی از ما به پهلوه‌های خود نگاه می‌کرد که آیا چاق شده‌اند؟! ^۵ این چنین در الترغیب (۵/۱۷۷) آمده. هیشمی (۱۰/۳۲۴) می‌گوید: و در روایتی آمده: ما در روز خیبر با رسول خدا ﷺ بودیم، و آنها را از نان

^۱ صاع پیمانانه بیست که احکام اسلام از کفاره و فطریه بر آن جاری است، و معادل چهار مد، یا سه کیلوگرم است. به نقل از فرهنگ عمید. م.

^۲ در نص جراب استعمال شده است. و آن ظرفی است که از پوست درست می‌کنند، و بدان، توشه دان یا خریطه نیز گفته می‌شود، و در کشورما در زبان عامیه به آن جوال هم می‌گویند. م.

^۳ ضعیف. ابویعلی (۲۳۰) ذر سئد آن یزید بن ابی زیاد و شبخش عاصم بن عبدالله بن عاصم هستند که هر دو ضعیف هستند. بخاری (۹۳۸).

^۴ ضعیف موقوف. طبرانی. منذری در ترغیب و ترهیب می‌گوید: راویان آن راویان صحیحند. همچنین ابن ابی شیبّه آن را در مصنف خود (۲۴۹/۱۲) و بیهقی در «الکبری» (۶۰/۹) هر دو از طریق حسن از ابی برزّه روایت کرده اند.

سفید و پاک (و بی سبوس) شان عقب رانندیم. همه این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح اند. و نزد ابونعیم در الحلیه (۶/۳۰۷) از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که خیبر را فتح نمودیم، از نزد گروهی از یهود عبور نمودیم که در جایی برای خود در خاکستر گرم نان می پختند، ما آنها را از آنجا رانندیم. بعد از آن (آن نان‌ها را) در میان خود تقسیم نمودیم، و برای من تگه‌ای از آن رسید که قسمتی از آن سوخته بود. می‌گوید: و شنیده بودم، که هر که نان را بخورد چاق می‌شود، بعد من آن را خوردم به پهلوهای خود نگاه کردم که آیا چاق شده‌ام؟!

تحمل شدت تشنگی در راه دعوت به سوی خدا (جل جلاله) اصحاب رضی الله عنهم و مواجه شدن با شدت تشنگی در غزوه تبوک

ابن وهب با اسناد به ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده که به عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته شد: از کیفیت ساعت سختی^۱ برای ما صحبت کن، عمر گفت: در گرمای شدیدی به سوی تبوک بیرون شدیم، و در جایی پیاده شدیم، در آنجا تشنگی به ما دست داد، تا جایی که گمان نمودیم گردن‌هایمان قطع خواهد شد، به حدی که یکی از ما به جستجو در اقامتگاه خود می‌رفت، و قبل از این که برگردد، گمان می‌نمود گردش قطع خواهد شد، حتی مردی از ما شتر خود را ذبح می‌نمود، و پا روی آن را می‌فشرد و آب به دست آمده از آن را می‌نوشید، و بعد بقیه آن را بر جگر خود می‌گذاشت. ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، خداوند در دعا به تو عادت خیر داده است، بنابراین نزد خداوند برای ما دعا کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا آن را دوست داری؟» گفت: بلی. می‌گوید: آن گاه دست‌های خود را به سوی آسمان بلند نمود، و هنوز آن را برنگردانیده بود، که آسمان با باران اندکی پاسخ داد، و بعد خوب بارید.^۲ آنها آنچه را با خود داشتند، پر نمودند، بعد از آن رفتیم (تا باران را) ببینیم، دیدیم که از قرارگاه تجاوز نکرده بود. اسناد این جید است، ولی اخراجش نکرده‌اند. این چنین در البدایه (۵/۹) آمده. و این را ابن جریر از یونس از ابن وهب به اسناد خود، مانند آن، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۲/۳۹۶) آمده، روایت نموده است. این را بزار، و طبرانی در الاوسط نیز روایت کرده‌اند. هیشمی (۶/۱۹۴) می‌گوید: رجال بزار ثقه‌اند.

حارث. عکرمه. عیاش و تحمل تشنگی در روز یرموک

ابونعیم و ابن عساکر از حبیب بن ابی ثابت رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: حارث بن هشام، عکرمه بن ابی جهل و عیاش بن ابی ربیع رضی الله عنهم در روز یرموک مجروح گردیدند، طوری که جای خود نمی‌توانستند برخیزند. آن گاه حارث بن هشام خواست تا آب بنوشد، در اینموقع عکرمه به سوی او نگاه کرد، حارث گفت: آن را به کرمه بده هنگامی که

^۱ اشاره به همان آیه قرآن است، که با تصویر از چگونگی جنگ تبوک که در ماه رجب سال نهم هجرت اتفاق افتاده بود، از آن چنین یاد نموده است: (لقد تاب الله على النبي والمهاجرين والانصار الذين اتبعوه في ساعه العسره ...) (التوبه: ۱۱۷)

ترجمه: «خداوند رحمت خود را شامل حال پیامبر، و مهاجرین و انصار که در زمان عسرت و تنگی از وی پیروی کردند نمود...» م.
^۲ صحیح. ابن حبان (۱۳۸۳) و طبری (۵۵/۱۱) و بزار (۱۸۴۱) و حاکم (۱۵۹/۱).

عکرمه آن را گرفت. عیاش به سوی آن نظر کرد. عکرمه گفت: آن را به عیاش بده. تا هنوز به عیاش نرسیده بود که درگذشت، و قبل از این که آب به یکی از آنها برسد، همه جان دادند. این چنین در کنز العمال (۵/۳۱۰) آمده. و حاکم این را در المستدرک (۳/۲۴۲) به مانند آن روایت کرده. و زبیر آن را از عمویش و او از پدر بزرگش عبدالله بن مصعب رضی الله عنه روایت نموده، و به معنای این را متذکر شده، مگر این که وی در بدل عیاش، سهیل بن عمرو را قرار داده است. و ابن سعد این را از حبیب، مانند روایت ابونعیم روایت کرده. این چنین در الاستیعاب (۳/۱۵۰) آمده است.

ابوعمر و انصاری و تحمل تشنگی در راه خدا

طبرانی از محمد بن حنفیه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوعمر و انصاری را - که بدری، عقبی، احدی^۱ و روزه دار بود - دیدم، که از تشنگی به خود می پیچد، و به غلام خود می گوید: وای بر تو، سپر را بر من بگیر، غلام او را در پوشش سپر قرار داد، و او تیری را به ضعف بیرون آورد، و سه تیر انداخت، سپس گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: «کسی که در راه خدا تیری اندازد، به هدف برسد یا نرسد، روز قیامت آن تیر برای وی نوری می باشد». و قبل از غروب آفتاب به قتل رسید. این چنین در الترغیب (۲/۴۰۴) آمده. و حاکم (۳/۳۹۵) آن را روایت کرده، و در روایتی آمده: وای بر تو، بر من آب پاش، و غلام بر او آب پاشید.^۲

تحمل شدت سردی در راه دعوت به سوی خدا (جل جلاله)

صحابه و حفر نمودن حفره در غزوه‌ای از شدت سرما

احمد، نسائی و طبرانی از ابوریحانه رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: وی در غزوه‌ای با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. می گوید: ما شبی در جای بلندی جای گرفتیم و سرمای شدیدی به ما رسید، حتی مردانی را دیدم که هر یکی از آنها حفره‌ای را می کند، و در آن داخل شده سپرش را بر خود می انداخت. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله این را دید فرمود: «کی از ما امشب حراست و نگهبانی می کند تا من برایش دعایی کنم که فضل آن را به دست آورد؟». آن گاه مردی از انصار برخاست و گفت: من ای رسول خدا. فرمود: «تو کیستی؟» گفت: فلان. فرمود: «نزدیک شو»، وی نزدیک گردید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله لباس وی را گرفت و دعا را آغاز نمود. هنگامی که شنیدم، گفتم: من هم مرد (این کار) هستم. پرسید: «تو کیستی؟» گفت: ابوریحانه. می افزاید: و برایم دعایی پایین تر از دوستم نمود، و بعد از آن گفت: «بر چشمی که در راه خدا حراست نموده باشد آتش حرام گردانیده شده است».^۳ الحدیث. این چنین در الاصابه

^۱ یعنی در غزوه‌های بدر، احد و بیعت عقبه اشتراک نموده بود.

^۲ ضعیف. به روایت طبرانی. در سند آن عبدالرحمن بن العزرمی است که ضعیف است. نگا: «المجمع» (۲۷۰/۵). همچنین حاکم (۳/۳۹۵).

^۳ اینجا در نص «قال» آمده است، که ترجمه آن «گفت» می شود و ممکن درست «قلت»، «گفتم» باشد. والله اعلم. م.

^۴ صحیح. احمد (۱۳۳/۴، ۱۳۴) و حاکم (۸۳/۲) ذهبی نیز با او موافقت کرده و آن را صحیح دانسته است. نگا: «المجمع» (۲۸۷/۵).

(۲/۲۵۶) آمده. هیشمی (۵/۲۸۷) می‌گوید: رجال احمد ثقه‌اند. و بیهقی (۹/۱۴۹) نیز مانند آن را روایت کرده. و در این باب حدیث حذیفه رضی الله عنه نیز هست، که خواهد آمد.

تحمل قلت لباس در راه دعوت به سوی خدا (جل جلاله)

تکفین حمزه رضی الله عنه

طبرانی از خباب بن ارت رضی الله عنه روایت نموده که (می‌گوید): من حمزه را دیدم، که برای تکفینش غیر از عبایی دیگر لباسی نیافتیم، هنگامی با آن پایش را می‌پوشانیدیم سرش بیرون می‌شد، وقتی سرش را می‌پوشانیدیم پاهایش برهنه می‌گردید، بنابراین سرش را پوشانیدیم، بر پاهایش اذخر^۱ گذاشتیم.^۲ این چنین در المنتخب (۵/۱۷۰) آمده.

حکایت شرحبیل بن حسنه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این باب

طبرانی و بیهقی از شفاء بنت عبدالله رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: برای طلب نمودن (صدقه) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدم، او شروع به معذرت خواهی نمود و من ملامتش می‌کردم. وقت نماز فرا رسید، بیرون رفتم و نزد دخترم، که همسر شرحبیل بن حسنه بود، رفتم و شرحبیل را داخل خانه یافته گفتم: نماز فرا رسیده و تو در خانه هستی؟! و شروع به ملامت نمودنش کردم. گفت: ای خاله، مرا ملامت مکن، چون یک لباس داشتم، آن را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عاریت گرفته است. بعد گفتم: پدر و مادرم فدایش، من او را از ابتدای امروز ملامت می‌کردم، در حالی که این حالش است و من نمی‌دانم!! شرحبیل گفت: آن هم لباسی است که ما وصله‌اش زده‌ایم.^۳ این چنین در الترغیب (۳/۳۹۶) آمده. و آن را همچنان ابن عساکر، چنان که در الکنز (۴/۴۱) آمده، روایت نموده، و ابن ابی عاصم و از طریق وی ابونعیم، چنان که در الاصابه (۴/۳۴۲) آمده، آن را روایت نموده‌اند، و (در الاصابه) گفته است: در سند آن عبدالوهاب بن ضحاک آمده، که واهی می‌باشد. این را همچنان ابن منده، چنان که در الاصابه (۲/۲۷۱) آمده، روایت نموده، و حاکم آن را در المستدرک (۴/۵۸) روایت کرده است.

ابوبکر رضی الله عنه و تحمل نمودن قلت لباس. و بشارت جبرئیل علیه السلام برای او به این خاطر

ابونعیم در الحلیه (۷/۱۰۵) از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشست بود، و ابوبکر صدیق رضی الله عنه - عبایی بر دوش داشت و آن را با خاری در سینه‌اش بسته بود -^۴ نزدش قرار داشت، جبرئیل علیه السلام بر وی نازل گردیده، سلام خداوندی را به وی تقدیم داشت و گفت: ای رسول خدا: چرا ابوبکر را به این حالت می‌بینم که عبایی را بر دوش دارد، و آن را با خاری در سینه‌اش بسته است. رسول خدا

^۱ اذخر گیاهی است خوشبو با شاخه‌های باریک، برگهای ریز و سرخ رنگ یا زرد و تند بو می‌باشد، شکوفه‌های سفید دارد، و ریشه‌اش ستر است، و در پوشش خانه از بالای چوب نیز استفاده می‌شود. به نقل از فرهنگ عمید و پاورقی کتاب. م.

^۲ صحیح طبرانی در «الکبیر» (۳۶۸۱).

^۳ بسیار ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۷۸۹، ۷۹۵) در سند آن عبدالوهاب بن الضحاک است که متروک است چنانکه هیشمی (۳۲۴/۱۰) می‌گوید.

^۴ یعنی دو طرف عبا را سوراخ نموده، و آن را با خاری و یا خلالی به هم وصل نموده بسته بود.

فرمود: «ای جبرئیل، او مال خود را قبل از فتح بر من انفاق نموده است». جبرئیل گفت: از طرف خداوند به وی سلام برسان و به او بگو: پروردگارت به تومی گوید: آیا تو در این فقرت از من راضی هستی یا خشمگین؟ رسول خدا ﷺ به ابوبکر ﷺ ملتفت شده گفت: «ای ابوبکر: این جبرئیل است، از طرف خداوند به تو سلام می‌رساند، می‌گوید: آیا تو از من در این فقرت راضی هستی یا خشمگین؟» ابوبکر ﷺ گریه نموده گفت: آیا بر پروردگارم غضب شوم؟! من از پروردگارم راضی هستم، من از پروردگارم راضی هستم.^۱ و این را همچنان ابونعیم در فضایل صحابه از ابوهیره به معنای آن روایت نموده است، ابن کثیر می‌گوید: در این حدیث غرابت شدید است، و شیخ طبرانی عبدالرحمن بن معاویه عتبی، و شیخ او محمد بن نصر فارسی را نمی‌شناسم، و کسی را هم ندیدم که آن دو را ذکر نموده باشد. این چنین در منتخب کنز العمال (۴/۳۵۳) آمده.

علی و فاطمه (رضی الله عنهما) و تحمل قلت لباس

هناد و دینوری از شعبی روایت نموده‌اند که گفت: علی ﷺ فرمود: با فاطمه دختر محمد ﷺ ازدواج نمودم، من و او جز یک پوست قوچ که از طرف شب بر آن می‌خوابیدیم، و از طرف روز شتر آبکش مان را بر آن علف می‌دادیم، دیگر فرشی نداشتیم، و جز وی - فاطمه - دیگر خادمی هم نداشتیم.^۲ این چنین در الكنز (۷/۱۳۳) آمده است.

صحابه و تحمل لباس پشمی و مداومت بر خوردن خرما و آب

ابوداود، ترمذی - که آن را صحیح دانسته - و ابنماجه از ابن ماجه برده ﷺ روایت نموده‌اند که گفت: پدرم به من گفت: اگر ما را وقتی که با پیامبران بودیم در حالی که، باران بر ما باریده بود، می‌دید، گمان می‌کردی بوی مان بوی گوسفند است.^۳ این چنین در الترغیب (۳/۳۹۴) آمده. و ابن سعد (۴/۸۰) این را از سعید ابن ابی برده و او از پدرش روایت نموده، که گفت: پدرم - یعنی ابوموسی ﷺ - به من گفت ای پسر، اگر ما را که با نبی مان بودیم وقتی که باران بر ما باریده بود می‌دید، از ما بوی گوسفند را به سبب لباس پشمی مان استشمام می‌نمودی. و همچنین این را طبرانی از ابوموسی روایت کرده، و افزوده است: لباس مان پشم^۴، و طعام مان دو سیاه بود: خرما و آب.^۵ هیشمی (۱۰/۳۲۵) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح اند، و آن را ابوداود به اختصار روایت نموده است.

اصحاب صفه و تحمل قلت لباس

^۱ ضعیف. ابونعیم در حلیه (۱۰۵/۷) همچنین مراجعه شود به سخن نویسنده درباره ی او.

^۲ ابن ماجه (۳۵۶۲). البانی آن را صحیح دانسته. نگا: «مجمع الزوائد» (۳۲۵/۱۰).

^۳ صحیح. ابوداود (۴۰۳۳) و ترمذی (۲۴۷۹).

^۴ صحیح. ابن سعد در طبقات (۸۰/۴).

^۵ آب و خرما به خاطر غلبه رنگ سیاه خرما بر آب، به دو سیاه مسمی شده‌اند.

بخاری از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هفتاد تن از اهل صفه را دیدم، که هیچ یکی از آنها بر خود ردایی نداشت، یا شلوار یا جمه‌ای (شال ماندی) بر تن داشتند و آن را بر گردن‌های خود بسته بودند، که بعضی آنها به نصف ساقها می‌رسید، و بعضی دیگرشان به کعبین، و او آن را از کراهیت این که عورتش دیده شود با دست خود جمع می‌نمود.^۱ این چنین در الترغیب (۳/۳۹۷) آمده. و هم چنین این را ابونعیم در الحلیه (۱/۳۴۱) روایت نموده است. و نزد ابونعیم همچنان از واثله بن اسقع رضی الله عنه روایت است که گفت: من از جمله اصحاب صفه بودم، و هیچ یک ما لباس کامل نداشت، و عرق در پوست‌های مان از چرک و غبار برای خود خط ساخته بود. و بخاری از عائشه رضی الله عنها روایت نموده که: مردی نزد وی آمد، و کنیزی از عائشه رضی الله عنها (رضی الله عنها) نزدش بود، و لباسی که پنج درهم قیمت داشت بر تن داشت، عائشه رضی الله عنها گفت: چشمت را به کنیزم بلند کن، و به طرفش بین، چون وی از پوشیدن این (لباس) در خانه امتناع می‌ورزد. و از همین‌ها در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله من لباسی داشتم، و هر زنی که در مدینه زینت می‌نمود، نزد من می‌فرستاد و آن را عاریت می‌گرفت.^۲ این چنین در الترغیب (۵/۱۶۴) آمده است.

تحمل شدت خوف در راه دعوت به سوی خدا (جل جلاله) اصحاب و تحمل شدت خوف. گرسنگی و سرما در شب احزاب^۳

حاکم و بیهقی (۹/۱۴۸) از عبدالعزیز برادر زاده حذیفه رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: حذیفه غذاهای شان را با رسول خدا صلی الله علیه و آله یاد نمود، هم نشینان وی گفتند: به خدا سوگند، اگر در آن حاضر می‌بودیم، این طور و آن طور می‌کردیم. حذیفه گفت: این را تمنا نکنید، ما خود را در شب احزاب در حالی دریافتیم که صف کشیده، و نشسته بودیم، و ابوسفیان و همراهانش بر بالای سر ما قرار داشتند، و یهود قریظه در پایین ما، که از آنها بر اهل و عیال خود می‌ترسیدیم، و هیچ شبی آن چنان تاریک و پر باد قبل از آن هرگز بر ما نیامده بود. و در صدهای باد آن چون صاعقه‌ها بود، و آن چنان تاریکی بود که یکی ما انگشت خود را نمی‌دید، و منافقان شروع به اجازه گرفتن از پیامبر صلی الله علیه و آله نموده می‌گفتند: خانه‌های ما محفوظ نیست، در حالی که غیر محفوظ نبود،^۴ و هر یک از آنها که از وی اجازه می‌خواست به او اجازه می‌داد، و او که به آنها اجازه می‌داد، آنان به تدریج و در خفیه می‌رفتند، و ما سیصد تن و یا مانند آن بودیم. در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله از فرد فرد ما دیدن نمود، تا این که به من رسید، و من جز

^۱ بخاری (۴۴۲).

^۲ بخاری (۲۶۵۸).

^۳ غزوه خندق را غزوه احزاب نیز نامند چون در آن غزوه چندین گروه از کفار در مقابل مسلمانان متحد شده بودند.

^۴ در این مورد خداوند تبارک و تعالی در سوره احزاب می‌فرماید: (... و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عوره، و ما هی

بعوره، ان یریدون الا فرارا). (الاحزاب: ۱۳)

ترجمه: «و گروهی از ایشان از پیغمبر اجازه می‌خواهند، می‌گویند: خانه‌های ما غیر محفوظ است، در حالی که خانه‌های شان غیر محفوظ نیست، هدف شان فقط فرار می‌باشد.» م.

پارچه‌ای از همسر من که آن هم از زانوهام تجاوز نمی‌نمود، نه سپری از گزند دشمن بر خود داشتم و نه از سردی. می‌گوید: رسول خدا ﷺ نزد آمد، من بر زانویم نشسته بودم. گفت: «این کیست؟» گفتم: حدیفه، فرمود: «حدیفه»، من خود را به زمین چسباندم و گفتم: آری، آری رسول خدا ﷺ - این به خاطر کراهیت این که از جایم برخیزم - با این همه ایستادم ایستادم. وی فرمود: «در میان قوم خبری اتفاق افتاده است، خبر قوم را برایم بیاور». حدیفه می‌گوید: در آن وقت من از همه مردم هراسان‌تر بودم و از همه آنها بیشتر سرما خورده بودم. می‌افزاید: آن گاه بیرون رفتم. رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، او را از پیش رویش و از پشت سرش، و از طرف راستش و از طرف چپش، و از بالایش و از پائینش نگه دار». می‌گوید: به خدا سوگند، آن ترس و هراس و سرمایی که را که خداوند در نهاد من آفریده بود، همه از نهادم بیرون رفت، و چیزی را در آن نمی‌یافتم. می‌افزاید: هنگامی که روی گردانیدم فرمود: «ای حدیفه، در میان قوم تا این که نزد نیامده‌ای چیزی انجام ندهی». می‌گوید: بیرون رفتم، تا این که به قرارگاه قوم نزدیک شدم، به روشنی آتش آنها نگاه نمودم که می‌سوخت، آن گاه مرد گندمگون و ستبری را دیدم، که دست‌های خود را بر آتش گرم نموده و آن را به کمر خود مالیده می‌گوید، کوچ کنید، کوچ کنید - و قبل از این ابوسفیان را نمی‌شناختم - آن گاه تیری را از تیر دانم که پرسفید داشت بیرون آوردم، و آن را در کمانم گذاشتم تا او را به آن در روشنایی آتش بزنم. آن گاه قول رسول خدا ﷺ را به یاد آوردم: «در میان آنها تا این که نزد نیامده‌ای چیزی انجام ندهی»، آنگه دست بازداشتیم، و تیرم را به تیردان خود برگردانیدم، بعد از آن خود را غیرت دادم و به اردوگاه داخل شدم، و بنی عامر از همه مردم به من نزدیکتر بودند و می‌گفتند: ای آل عامر، کوچ کنید، کوچ کنید، دیگر این جا، جای اقامت شما نیست. و باد در اردوگاه شان در وزش بود که از آن یک وجب هم تجاوز نکرده بود، به خدا سوگند، من صدای سنگ را در اقامتگاه‌ها و فرش‌های ایشان می‌شنیدم، که باد آن را می‌زد، پس از آن به سوی رسول خدا ﷺ بیرون شدم. هنگامی که راه برایم نصف - و یا مانند آن شد - با بیست سوار کار - یا مانند آن - برخوردیم، که همه عمامه بر سر داشتند و گفتند: به دوست خود خبر بده که خداوند از جانب وی کفایت آنها را نمود. و من به سوی رسول خدا ﷺ برگشتم، و او در حالی که خود را در عبایی پیچانیده بود، نماز می‌خواند، به خدا سوگند، هنگامی برگشتم همان سرما به جانم برگشت و می‌لرزیدم. رسول خدا ﷺ در حالی که نماز می‌خواند به دست خود به من اشاره نمود، من به وی نزدیک شدم، و عبای خود را بر من انداخت - این عادت رسول خدا ﷺ بود که چون کاری بر وی دشوار می‌آمد نماز می‌گزارد - و من خبر قوم را به وی رسانیدم، و به او اطلاع دادم که من آنها را در حالی ترک نمودم که کوچ می‌کردند. می‌گوید: و خداوند این آیات را نازل فرمود:

(یا ایها الذین آمنوا اذکروه نعمه الله علیکم، اذ جاءکم جنود فارسنا علیهم ریحاً و جنوداً لم تروها) تا به این قول خداوند (و کفی الله المؤمنین القتال، و کان الله قویاً عزیزاً). (الاحزاب: ۲۵-۹)

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! نعمت خدا را بر خودتان به یاد آورید، در آن هنگام که لشکرهای (عظیمی) به سراغ شما آمدند، ولی ما باد و طوفان سختی بر آنها فرستادیم و لشکریانی که آنها را نمی‌دیدید... و خداوند در این میدان مؤمنان را از جنگ بی‌نیاز ساخت، و خدا قوی و شکست‌ناپذیر است».

این چنین در البدایه^۱ (۴/۱۱۴) آمده، و ابوداود و ابن عساکر به سیاق دیگری، آن را به شکل طولانی چنان که در کنز العمال (۵/۲۷۹) آمده، روایت نموده‌اند.

و مسلم آن را از یزید تیمی روایت نموده، که گفت: ما نزد حذیفه رضی الله عنه بودیم، مردی به او گفت: اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را درک می‌نمودم، در رکاب وی می‌جنگیدم و از خود شجاعت نشان می‌دادم. حذیفه به او گفت: تو آن را می‌نمودی؟! ما خود را در شب احزاب با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی دریافتیم که شبی بود با باد شدید و سرمای طاق فرسا. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «آیا مردی نیست که خبر آنها را برایم بیاورد و در روز قیامت با من باشد؟»... و حدیث را چون حدیث عبدالعزیز به اختصار متذکر گردیده، و در حدیث وی آمده: و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدم، وقتی که برگشتم، سرمای شدید خوردم، و می‌لرزیدم، و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادم، او مرا با اضافه عبایی که بر وی بود، و با آن نماز می‌خواند، پوشانید، و تا صبح همانجا خواب رفتم. وقتی که صبح نمودم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (قم یانومان)، «برخیز ای بسیار خواب‌کننده». ^۲ این را ابن اسحاق از محمد بن کعب قرظی رضی الله عنه به شکل منقطع روایت نموده و در حدیث وی آمده که گفت: «کیست مردی که برمی‌خیزد، و برای ما ببیند که قوم چه کرد، و بعد بر گردد؟» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای وی بازگشت را شرط گذاشت، «از خداوند می‌خواهم که وی در جنت رفیقم باشد». ولی از شدت خوف، شدت گرسنگی و سرما هیچ مردی برنخواست.

تحمل نمودن زخم‌ها و امراض در راه دعوت به سوی خدا حکایت دو مرد از بنی عبدالاشهل در روز احد

ابن اسحاق به اسناد از ابوسائب رضی الله عنه روایت نموده که: مردی از بنی عبدالاشهل گفت: من و برادرم در احد حاضر بودیم، و هر دوی ما مجروح، برگشتیم، هنگامی که مؤذن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اعلام بیرون شدن در طلب دشمن را نمود، به برادرم گفتم - یا این که به من گفت - آیا غزوه‌ای با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مافوت می‌شود؟ به خدا سوگند، ما مرکبی هم نداشتیم که سوار بشویم، و هر یک از ما به شدت مجروح بودیم. و هر دوی ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خارج شدیم و زخم من از وی کمتر بود، چون از پا می‌افتاد یک نوبت او را بر پشت خود می‌گرفتم، و نوبتی را هم پیاده راه می‌رفت، تا این که به همان جایی رسیدیم که مسلمانان به آنجا رسیده بودند. این چنین در البدایه (۴/۴۹) آمده. و ابن سعد (۳/۲۱) از واقدی متذکر گردیده که: عبدالله بن سهل و برادرش رافع بن

^۱ صحیح لغیره. بیهقی در «الدلائل» (۴۵۱/۳: ۴۴۹) در سند آن محمد بن عبدالله بن ابی قدامه حنفی است که ضعیف است و همچنین موسی بن مسعود هندی صدوق است که حفظش ضعیف است. همچنین ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۵۷/۳) به مانند آن بطور مختصر روایت کرده که در سندش جهالت است.

^۲ مسلم (۱۷۸۸) این داستان طرق دیگری نیز دارد. نگا: تخریج احادیث «فقه السیره» غزالی (۲۲۹، ۲۳۰)

سهل (رضی الله عنهما) همان کسانی اند که به سوی حمراء الاسد، در حالی بیرون آمدند که زخمی بودند، و یکی همراه خود را به پشت می گرفت، و مرکبی هم برای خود نداشتند.

حکایت عمرو بن جموح و شهادت در روز احد

ابن اسحاق با اسناد به بعضی شیوخ بنی سلمه روایت نموده که آنها گفتند: عمرو بن جموح رضی الله عنه مردی بود لنگ، و لنگی اش هم خیلی زیاد بود، وی چهار پسر داشت که چون شیر (شجاع) بودند، و در معرکه‌ها با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرکت می کردند. هنگامی که روز احد فرا رسید خواستند او را در خانه نگه دارند، و گفتند: خداوند تو را معذور گردانیده است. عمرو بن جموح نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت: پسرانم می خواهند مرا از این وجه، و بیرون شدن با تو در آن بازدارند، به خدا سوگند، من آرزو مندم با این پای لنگ خود در جنت قدم بزنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «تو را خداوند معذور گردانیده، و جهاد بر تو لازم نیست». و به پسرانش گفت: «اگر وی را منع نکنید بر شما باکی نیست، شاید خداوند شهادت را نصیب او گرداند». آن گاه او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد، و در روز احد به شهادت رسید. این چنین در البدایه (۴/۳۷) آمده. و احمد از ابوقتاده رضی الله عنه روایت نموده که: او در آن (صحنه) حاضر بود، وی می گوید: عمرو بن جموح نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت: ای رسول خدا، آیا می بینی که من در راه خدا بجنگم و کشته شوم، و با این پایم صحیح و سالم در جنت قدم بزنم؟ پای وی لنگ بود - رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بلی». بعد او، برادرزاده اش و برده ای از آنها را در روز احد به قتل رسانیدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کنار وی عبور نموده گفت: «گویی من به وی نگاه می کنم که به این پایش صحیح و سالم در جنت راه می رود». و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امر نمود، و آن دو با مولای شان در یک قبر گذاشته شدند.^۱ هیشمی (۹/۳۱۵) می گوید: رجال وی غیر یحیی بن نصر انصاری، که ثقة می باشد، رجال صحیح اند. و بیهقی (۹/۲۴) این را از طریق ابن اسحاق به مانند آن روایت نموده است.

حکایت رافع بن خدیج

بیهقی از یحیی بن عبدالحمید و او از بی بی اش روایت نموده که: در سینه رافع بن خدیج رضی الله عنه - عمر بن مرزوق^۲ می گوید: نمی دانم کدام یک از این دو را گفت: روز احد یا روز حنین - با تیر زده شد. وی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تیر را برایم بیرون آور. پیامبر به او گفت:

^۱ ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۳/۳۶) آمده است. اسناد آن نیز اگر شیوخی که ذکر شده صحابه باشند صحیح است و گرنه مرسل خواهد بود. احمد (۵/۲۹۹) این داستان را از ابی قتاده به این صورت روایت کرده است که: عمرو بن جموح نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد و گفت: اگر در راه خداوند بجنگم تا آنکه کشته شوم آیا با این پایم در بهشت سالم راه خواهم رفت؟ و او لنگ بود. پس پیامبر صلی الله علیه وسلم به او گفت: «آری». پس او و پسرش و برده ی آزاد شده شان در روز احد هر سه شهید شدند. پیامبر در حالی که از کنارش می گذشت فرمود: «گو اینکه تو را می بینم در حالی که با این پایت در حال سلامت در بهشت قدم می زنی». پس پیامبر دستور داد آن پدر و پسر و مولایشان در یک قبر قرار داده شدند. حافظ ابن حجر در فتح الباری (۳/۵۳) می گوید: سند آن حسن است. نگا: «تحقیق فقه السیره» (۲۸۱).

^۲ در اصل آورده: عمر رضی الله عنه گفت، صحیح همانست که ذکر نمودم.

«ای رافع اگر خواسته باشی تیر و پیکان همه را می‌کشم، و اگر خواسته باشی تیر را می‌کشم و پیکان را می‌گذارم، و روز قیامت برایت شهادت می‌دهم که تو شهید هستی». گفت: ای رسول خدا، تیر را بکش و پیکان را بگذار، و روز قیامت برایم شهادت بده که من شهید هستم. (راوی) می‌گوید: او با آن (پیکان) تا زمان خلافت معاویه رضی الله عنه زندگی نمود، آنگاه زخمش پاره گردید، و بعد از عصر درگذشت.^۱ این چنین در این روایت آمده. ولی صحیح آنست که: وی پس از خلافت معاویه وفات نموده است. این چنین در البدایه آمده. در الاصابه (۱/۴۹۶) می‌گوید: احتمال دارد که در میان ترکیدن زخم و مرگ مدتی فاصله باشد. و این را همچنین با وردی، ابن منده و طبرانی، چنان که در الاصابه (۴/۴۷۴) آمده، روایت کرده‌اند. و ابن شاهین آن را، چنان که در الاصابه (۱/۴۹۶) آمده، روایت نموده. و احادیث (در این موضوع) در باب صبر خواهد آمد.

^۱ بیهقی در «الدلائل» (۴۶۳/۶) بیهقی آن را در «المجمع» (۳۴۶/۹) به طبرانی ارجاع داده است و گفته: اگر زن رافع صحابی باشد [که سند صحیح است] اما اگر نباشد من او را نمی‌شناسم و بقیه رجال آن ثقة هستند.

باب چهارم

باب هجرت

چگونه اصحاب وطن عزیز خویش را، در حالی که فراق وطن بر نفس‌ها سخت و شدید است، ترک نمودند، به صورتی که تا پای مرگ دوباره به وطن‌های خود برنگشتند؟! و چگونه این عمل برای آنها از دنیا و متاع آن محبوب‌تر بود؟! و چگونه دین را بر دنیا مقدم داشتند، و بر نابودی آن پروا نمودند، و به فنایش التفاتی نکردند؟! و چگونه از شهری به شهری به خاطر حفظ دین شان از فتنه فرار می‌کردند، گویی که آنها برای آخرت آفریده شده بودند، و از فرزندان آن (آخرت) بودند، و دنیا آن چنان گردیده بود، که گویی برای آنها آفریده شده است!!

هجرت رسول خدا ﷺ و ابوبکر

اتفاق و اتحاد امیران قریش در مکر و دسیسه سازی علیه رسول خدا ﷺ

طبرانی از عروه رضی الله عنه به شکل مرسل روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از حج بقیه ذی الحجه، محرم و سفر^۱ را درنگ نمود، بعد از آن مشرکین قریش بر دسیسه و مکر خود، وقتی که گمان نمودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون شدنی است، متحد شدند و دانستند که خداوند در مدینه برای وی پناهگاه و کسانی را که از وی دفاع نمایند، مهیا گردانیده است، و خبر اسلام آوردن انصار، و آن عده از مهاجرین که به سوی آنها بیرون رفته بودند نیز به آنها رسیده بود، آن گاه با هم اتفاق نمودند، که رسول خدا صلی الله علیه و آله را بگیرند، یا وی را به قتل برسانند، یا زندانی اش کنند - یا او را بر زمین بکشند، عمرو بن خالد در این شک نموده - یا بیرونش کنند و یا بسته نمایند، در این حال خداوند عزوجل او را از مکر و حيله آنها خبر داد. و چنین فرمود:

(و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک، او یقتلوک، او یخرجوک، و یمکرون و یمکرالله، واللّه خیر الماکرین). (الانفال:

۳۰)

ترجمه: «و هنگامی را (یاد کن) که کافران دسیسه و نقشه طرح می‌کردند تا تو را به زندان بیفکنند، یا بکشند یا (از مکه) بیرون کنند، آنها تدبیر می‌کردند، و خداوند هم تدبیر می‌کرد، و خدا بهترین تدبیرکنندگان است».

و برای رسول خدا صلی الله علیه و آله همانروزی که در آن منزل ابوبکر رضی الله عنه آمده بود، خبر رسیده بود که مشرکین از طرف شب بر وی، وقتی که بیگانه به بستر خود برود، شیخون می‌زنند.

خارج شدن پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به عنوان مهاجر با ابوبکر و پنهان شدن آنها در غار ثور

بنابراین در تاریکی شب او صلی الله علیه و آله و ابوبکر به طرف غار ثور^۲ - این همان غاری است که خداوند عزوجل آن را در قرآن ذکر نموده^۱ - خارج شدند، و علی بن ابی طالب رضی الله عنه رفته در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله به خاطر پنهان داشتن

^۱ این در پایان سال سیزدهم بعثت جناب شان صلی الله علیه و آله، و اوایل سال چهاردهم اتفاق افتاده بود.

^۲ ثور کوهی است که در پایین مکه، و غاری که در آن موقعیت دارد، به نام همان کوه نامیده شده است.

چشم‌ها از وی خوابید. و مشرکین قریش، شب خود را در این اختلاف و مشورت سپری نمودند، که بر سینه کسی که در بستر خوابیده شبیخون می‌زنیم و او را دستگیر می‌کنیم، تا صبح کردند، این صحبت شان بود. و ناگهان علی رضی الله عنه از بستر برخاست، و او را از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند، و او به آنها خبر داد که وی از او آگاهی و اطلاعی ندارد، آن گاه دانستند که وی خارج شده است. بنابراین در طلب وی به هر طرف سوار فرستادند، و به سوی اهل آنها رفتند، و به آنها دستور می‌دادند، و برای شان پاداش بزرگی وعده می‌دادند، و به همان غاری آمدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه در آن بودند، حتی بر سر آن سعود کردند. و رسول خدا صلی الله علیه و آله صداهای ایشان را شنید، آن گاه ابوبکر نگران شد و به اندوه و غم روی آورد، در این موقع رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «لا تحزن ان الله معنا».
(التوبه : ۴۰) ترجمه: «غمگین مشوالله با ماست». بعد دعا فرمود، و آرامش و سکونی از طرف خداوند عزوجل بر وی نازل گردید:

(فانزل الله سکینته علیه و ائده بجنود لم تروها و جعل کلمه الذین کفروا السفلی و کلمه الله هی العلیا والله عزیز حکیم). (التوبه : ۴۰)

ترجمه: «در این موقع الله تسکین خود را بر وی فرود آورد، و او را با لشکریایی که نمی‌دید تقویت نمود، و گفتار کافران را پایین قرار داد، و سخن الله بلند و پیروز است، و خداوند غالب و با حکمت است».

ابوبکر شتر شیرخواره‌ای داشت که نزد وی و خانواده‌اش در مکه می‌رفت، ابوبکر عامر بن فهیره مولای خود را که امین و امانت دار و مسلمان خوبی بود فرستاد، و او مردی را از بنی عبد بن عدی که به او «ابن الایقط» گفته می‌شد، و هم پیمان قریش در بنی سهم از بنی العاص بن وائل بود، به کرایه گرفت، که در آن روز همان عدوی - (ابن الایقط) - مشرک و راه دان بود^۲ و آن شب‌ها در میان ما پنهان گردید، و عبدالله بن ابی بکر چون بی‌گناه می‌شد هر خبری را که در مکه می‌بود برای شان می‌آورد، و عامر بن فهیره هر شب گوسفندان را نزد آنها می‌برد، و آن دو می‌دوشیدند و ذبح می‌کردند، و از آنجا سریع حرکت می‌نمود و صبح را در میان شبانان مردم به سر می‌برد، و رازش دانسته نمی‌شد، تا این که صداها از آنها خاموش گردید، و برای شان خبر رسید که از آن دو (مردم در مکه) خاموش شده‌اند، و هر دوی ایشان - (رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه) - با شترهای خود، نزد همراه شان (یعنی عدوی) آمدند، و آنها در غار دو روز و دو شب درنگ نموده بودند، بعد از آن حرکت کردند، و عامر بن فهیره را هم با خود بردند، که شترهای شان را می‌راند، خدمت‌شان را می‌نمود و با آنان همکاری می‌کرد، و ابوبکر او را (گاهی) در پشت سرش بر شتر خود سوار می‌نمود و (گاهی) با وی در سوار شدن نوبت می‌کرد، و هیچ کس

^۱ خداوند تبارک و تعالی آن را در سوره توبه ذکر نموده است: (.. ثانی اثین اذهمانی الغار). (التوبه : ۴۰). ترجمه: «در حالی که دومین نفر بود، آن گاه که هر دو در غار بودند».

^۲ اینجا عبارت کتاب تا حدی غامض و نامرتب به نظر می‌خورد، و ممکن هدف چنین باشد که: ابن ایقط در وقتی که به کرایه گرفته شد، مشرک بود، و کار و وظیفه‌اش راه بلدی بود. والله اعلم. م.

از مردم با وی غیر از عامربن فهیره و غیر از همان عدوی که آنها را راهنمایی می نمود وجود نداشت.^۱ هیشمی (۶/۵۱) می گوید: در این ابن لعیهه آمده، که درباره اش سخن است، و حدیث وی حسن می باشد.

آنچه ابوبکر رضی الله عنه برای سفر هجرت آماده نموده بود

ابن اسحاق از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدن را در یک طرف روز: یا صبح و یا بی گاه به خانه ابوبکر ترک نمی کرد، تا این که همان روزی فرا رسید که خداوند در آن به رسول خود صلی الله علیه و آله اجازه هجرت و خارج شدن را از مکه و از میان قومش اعطا نمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله در گرمای روز نزد ما آمد، در ساعتی که در آن نمی آمد. عائشه می گوید: هنگامی که ابوبکر وی را دید گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در این ساعت جز برای امر جدیدی که پیش آمده نیامده است. وی می افزاید: هنگامی که داخل گردید، ابوبکر از تخت خود برایش کنار رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست و نزد ابوبکر کسی جز من و خواهرم اسماء بنت ابی بکر نبود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی را که پیش توست از پیش من بیرون کن». گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، این دو دخترانم هستند، پدر و مادرم فدایت چه اتفاقی افتاده است؟! فرمود: «خداوند به من اجازه بیرون شدن و هجرت را داده است». عائشه می گوید: ابوبکر گفت: همراهی با خودت (مطلوب است) ای رسول خدا. گفت: «(بلی) همراهی». به خدا سوگند قبل از آن روز هرگز ندیده بودم که کسی از خوشی گریه کند، فقط همان روز بود که ابوبکر را دیدم از خوشی گریه می کرد، بعد از آن گفت: ای نبی خدا، این دو شتر را برای این (کار) آماده نموده بودم، و آن دو، عبدالله بن ارقط را که مردی از بنی دئل بن بکر، و مادرش از بنی سهم بن عمرو بود - و مشرک بود - به کرایه گرفتند، تا راه را به آنها نشان دهد، و تشران خود را به او سپردند، و هر دوی آنها نزد وی بودند، و او آنها را تا وقت موعدشان می چرانید.^۲ و بغوی به اسناد حسن از عائشه (رضی الله عنها) چیزی از این را روایت نموده، و در حدیث وی آمده، ابوبکر گفت: همراهی، گفت: «همراهی». ابوبکر گفت: نزد دو شتری است که آنها را برای این کار از شش ماه به این طرف علف داده ام، یکی از آنها را بگیر، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بلکه آن را می خرم»، و آن را از وی خرید و هر دو خارج شد و به غار رفتند. و حدیث را، چنان که در کنز العمال (۸/۳۳۴) آمده، متذکر گردیده.

و طبرانی از اسماء بنت ابی بکر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه روزی دو مرتبه نزد ما می آمد، در روزی از آن روزها در وقت چاشت نزد ما تشریف آورد، (اسماء) گفت: ای پدرم، این رسول خدا صلی الله علیه و آله است، پدر و مادرم فدایش، که او را در این ساعت جز کاری نیآورده است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا می دانی که خداوند برای هجرت به من اجازه داده است؟» ابوبکر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، همراهی (مطلوب است). گفت: «همراهی». ابوبکر گفت: نزد دو شتر است که آنها را در انتظار این روز از ابتدای فلان و فلان وقت

^۱ ضعیف. مرسل است. همچنین در آن ابن لهیعه است که ضعیف است.

^۲ صحیح لغیره. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۸۵/۲، ۸۶) آمده و در آن شیخی که نام برده نشده است اما ابن جریر (۱۰۳/۲) این شیخ را در روایتی دیگر از ابن اسحاق نام برده است. همچنین بخاری و احمد آن را از طریق زهری روایت کرده اند. نگا: فقه السیره با تحقیق آلبانی (۱۷۳) چاپ دار الکتب الاسلامیه.

علف داده‌ام، یکی از آنها را بگیر، پاسخ داد: «با قیمت آن ای ابوبکر»، گفت: - پدر و مادرم فدایت - با قیمت آن اگر خواسته باشی. (اسماء) می‌گوید: و برای آنها توشه (سفر) را آماده ساختیم، و (اسماء) کمر بند خود را قطع نمود و با پارچه آن، آن را بست. بعد هر دو خارج شدند، و در غار در کوه ثور درنگ کردند. هنگامی که به آن جا رسیدند، ابوبکر قبل از وی داخل غار گردید، و در همه سوراخ‌ها از ترس این که در آنها حشرات مؤذی نباشد، انگشت خود را داخل نمود. قریش هنگامی که آن دو را مفقود نمودند در طلب شان خارج گردیدند، و برای (دستگیری) پیامبر ﷺ صد شتر (جایزه) گذاشتند، و در کوه‌های مکه جهت جستجو به گشت زدن پرداختند، تا این که به همان کوهی رسیدند، که آنها در آن بودند. ابوبکر - با اشاره به مردی در روبروی غار - گفت: ای رسول خدا، وی ما را می‌بیند، رسول خدا ﷺ فرمود: «نخیر، تا این که فرشتگان را با بالهای خود می‌پوشانند». سپس آن مرد نشست و در مقابل غار بول نمود، رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر ما را می‌دید این عمل را انجام نمیداد». و سه شب در آنجا درنگ نمودند، عامر بن فهیره مولای ابوبکر گوسفندانی از ابوبکر را بیگانه برای آنها می‌برد، و در تاریکی شب از نزد آن دو حرکت می‌نمود، و صبح را با شبانان در چراگاه‌های گوسفندان سپری می‌نمود، و غروب همراه آنها می‌رفت، و در رفتن آهستگی به خرج می‌داد، تا این که شب تاریک می‌شد، آن گاه با گوسفندان خود به طرف آن دو برمی‌گشت، و شبانان گمان می‌نمودند که او با ایشان است. و عبدالله بن ابی بکر در مکه بود، و خبرها را پیگیری می‌کرد، و همین که شب تاریک می‌شد نزد آنها آمده، ایشان را با خبر می‌ساخت، و بعد در تاریکی شب از نزد آنها بر می‌گشت و صبح را در مکه سپری می‌کرد.

خارج شدن پیامبر ﷺ از غار به سوی مدینه

بعد از آن، از غار بیرون آمدند، راه ساحل را در پیش گرفتند و ابوبکر در پیش روی وی حرکت می‌کرد، وقتی می‌ترسید کسی از دنبالش بیاید، از دنبال وی حرکت می‌نمود، و مسیر وی تا آخر همین طور ادامه یافت. ابوبکر مردی شناخته شده و معروف در میان مردم بود، و چون کسی با وی روبرو می‌شد، به ابوبکر می‌گفت: این که با توست کیست؟ می‌گفت: هدایت کننده‌ای است که مرا رهنمایی و هدایت می‌کند - و هدفش هدایت در دین می‌بود - ولی دومی گمان می‌نمود که وی رهنماست، تا این که به خانه‌های قدید^۱ رسیدند - و آن خانه‌ها در راه شان قرار داشت - آن گاه کسی به بنی مدلیج آمده گفت: دو سوار را به طرف ساحل دیدم، من آن دو را همان کسانی گمان می‌کنم که قریش دنبال می‌کند. سراقه بن مالک گفت: آنها دو سوار از جمله آنانند که ما در طلب قوم فرستاده‌ایم، بعد از آن کنیز خود را فراخواند و چیزی به شکل خفیه در گوشش گفت، و امرش نمود تا اسب وی را بیرون آورد، و بعد در تعقیب آنها بیرون رود. سراقه می‌گوید: من به آنها نزدیک گردیدم...^۲ و قصه خود را چنان

^۱ قدید، موضعی است در میان مکه و مدینه.

^۲ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۲۸۴) در اسناد آن یعقوب بن حمید بن کاسب است که ضعیف است.

که خواهد آمد متذکر گردیده. هیشمی (۶/۵۴) می‌گوید: در این یعقوب بن حمید بن کاسب آمده، که وی را ابن حبان و غیر وی ثقه دانسته، و ابوحاتم و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال وی رجال صحیح اند.

ستایش عمر از ابوبکر (رضی الله عنهما). و متذکر شدن خوف و هراس ابوبکر بر رسول خدا ﷺ هنگامی که به غار رفتند

بیهقی از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: مردانی در زمان عمر رضی الله عنه صحبت نمودند، گویی که آنها عمر را بر ابوبکر فضیلت دادند، و این خبر به عمر رسید، گفت: به خدا سوگند، یک شب ابوبکر از آل عمر بهتر است، و یک روز از ابوبکر از آل عمر بهتر است. رسول خدا صلی الله علیه و آله شبی که خارج گردید و به غار رفت ابوبکر همراهش بود، وی ساعتی در پیش رویش و ساعتی هم از پشت سرش حرکت می‌نمود، تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن پی برده گفت: «ای ابوبکر تو را چه شده است، که ساعتی در عقبم و ساعتی در پیش رویم می‌روی؟» گفت: ای رسول خدا، کسانی را که در طلب هستند به یاد می‌آورم آن گاه از پشت سرت راه می‌روم، آن گاه در کمین نشستگان را به خاطر می‌آورم و از پیش رویت راه می‌روم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوبکر، اگر چیزی باشد دوست داری که بر تو باشد و نه بر من؟» گفت: بلی، سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث نموده است. هنگامی که به غار رسیدند، ابوبکر گفت: - ای رسول خدا - در جای خود بمان، تا غار را برایت پاک کنم. آن گاه داخل گردید و آن را پاک نمود، حتی به یاد آورد که سوراخی را پاک نموده است، گفت: - ای رسول خدا - در جایت باش، تا پاک نمایم، و داخل شد و پاک نمود، بعد گفت: ای رسول خدا پایین بیا، و او پایین آمد. بعد از آن، عمر گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، آن شب از آل عمر بهتر است. این چنین در البدایه (۳/۱۸۰) آمده. و این را همچنین حاکم، چنان که در منتخب کنز العمال (۴/۳۴۸) آمده، روایت نموده است. و این را بغوی نیز از ابن ملیکه به شکل مرسل به معنای آن روایت کرده. ابن کثیر، چنان که در کنز العمال (۸/۳۳۵) آمده، می‌گوید: این مرسل حسن است.

خوف و هراس ابوبکر رضی الله عنه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که آنها در غار قرار داشتند

حافظ ابوبکر قاضی از حسن بصری روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه به سوی غار رفتند، و قریش در طلب رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند، هنگامی که در دروازه غار بافت عنکبوت را دیدند گفتند: هیچ کس اینجا داخل نشده است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بود و نماز می‌خواند و ابوبکر مراقبت می‌نمود، ابوبکر به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: اینها قومت هستند که تو را می‌طلبند، به خدا سوگند، بر نفس خود نمی‌نالم، ولی از ترس این (می‌نالم) که در تو آنچه را بینم که بد می‌پندارم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «ای ابوبکر، نترس خداوند با ماست.»^۱ و نزد

^۱ ضعیف مرسل است. داستان تخم کردن کبوتران در حدیث ابن عباس که احمد روایت کرده است بشماره (۳۵۱) آمده است و ابن کثیر آن را در البدایه و النهاية (۱۸۷، ۱۸۸/۳) و ابن حجر دز فتح الباری (۱۸۸/۷) حسن دانسته است. آلبانی در «تحقیق فقه السیره» (۱۷۵) می‌گوید: در حسن دانستن این حدیث سخن است زیرا عثمان بن الجزری همان ابن عمر و ابن الساج است که ابن ابی حاتم در «الجرح و التعديل» (۶۲/۱/۳) می‌گوید: به او احتجاج نمی‌شود. عقیلی می‌گوید: بر حدیث او متابعه نمی‌شود. بر این اساس حافظ ابن حجر در تقریب می‌گوید: در او ضعف است... توضیح: محمد غزالی (در فقه السیره) می‌گوید: اینکه کبوترها بر در غار تخم کرده اند یا به مانند این روایت نشده است.

احمد از انس رضی الله عنه روایت است که ابوبکر برایش بیان نموده گفت: برای رسول خدا صلی الله علیه و آله - در حالی که در غار بودیم - گفتم: اگر یکی از آنها به پاهایش نگاه کند ما را در زیر قدم‌های خود حتماً می‌بیند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوبکر، گمانت درباره دوتن که سوم ایشان خداوند باشد، چیست؟»^۱ این چنین در البدایه (۱۸۲/۳/۱۸۱) آمده. و این را همچنین شیخین، ترمذی، ابن سعد، ابن ابی شیبه و غیر ایشان، چنان که در الکنز (۸/۳۲۹) آمده، روایت نموده‌اند.

حکایت ابوبکر رضی الله عنه از هجرتش با رسول خدا صلی الله علیه و آله و قصه سراقه با آن دو

احمد از براء بن عازب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه، زینی را به سیزده درهم از عازب خرید، ابوبکر به عازب گفت: براء^۲ را راهنمایی کن تا منزلم حمل نماید. او گفت: خیر، تا برای مان صحبت نموده‌ای که هنگامی رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون گردید و تو همراهش بودی چه کردی؟ ابوبکر رضی الله عنه گفت: در تاریکی شب بیرون رفتیم، و یک روز و یک شب مان را به سرعت پیمودیم تا این که چاشت نمودیم، و چاشت فرا رسید، آن گاه من چشم خود را گردانیدم که آیا سایه‌ای را می‌بینم که در آن جای بگیریم، آن گاه سنگی را دیدم و به طرف آن روی آوردم، متوجه شدم که سایه‌اش باقی است، آن را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آماده نمودم، و بر آن پوستینی را فرش نموده گفتم: ای رسول خدا، تکیه بزن، و او تکیه زد. بعد از آن بیرون شدم تا ببیم کسی را از افرادی که قریش در طلب ما فرستاده، می‌بینم؟ در این موقع با شبان گوسفندانی برخوردیم: ای غلام تو از کیستی؟ گفت: از مردی از قریش - نام وی را گرفت و من شناختمش - گفتم: آیا در گوسفندان گوسفند شیردار هست؟ گفت: بلی، گفتم: آیا برایم می‌دوشی؟ پاسخ داد: بلی. او را امر نمودم و گوسفندی را از آنها گرفت، بعد از آن هدایتش دادم و پستان آن را از غبار پاک نمود، پس از آن به او گفتم که کف‌های دست خود را از غبار پاک سازد، و همراهم مشک کوچکی بود که بر دهنه آن پاره از لباس قرار داشت، و او برایم مقدار کمی شیر دوشید، و من بر کاسه شیر آب ریختم تا این که پایینش سرد شد، بعد از آن به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم، و در حالی نزدش رسیدم که از خواب بیدار شده بود، گفتم: ای رسول خدا بنوش، و نوشید تا این که راضی گردیدم، بعد گفتم: آیا وقت حرکت فرا رسیده است؟ آن گاه حرکت نمودیم، و قوم هم در طلب ما بودند، هیچ یک از آنها ما را بدون سراقه بن مالک بن جعشم که بر اسبی از خودش سوار بود درک نمود. گفتم: ای رسول خدا، این تعقیب کننده است که به ما رسید. فرمود: «اندوهگین مشو، خداوند با ماست». تا این که به ما نزدیک گردید، و بین ما و او به مقدار یک نیزه یا دو نیزه فاصله وجود داشت - یا این که گفت: دو نیزه یا سه نیزه - گفتم: ای رسول خدا، این تعقیب کننده به ما رسید، و گریه نمودم. گفت: «چرا گریه می‌کنی؟» گفتم: به خدا سوگند بر نفس خود گریه نمی‌کنم، ولی بر تو گریه می‌کنم. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر وی دعا نموده گفت: خدایا، به آنچه خواسته باشی کفایت وی را از طرف ما

^۱ بخاری (۳۶۵۳) و مسلم (۲۳۸۱).

^۲ وی فرزند عازب است. م.

بکن». آن گاه پاهای اسبش تا شکم در زمین سخت فرو رفت، و او از آن پایین جسته گفت: ای محمد، می دانم که این کار توست، از خداوند بخواه تا مرا از آنچه در آن هستم، نجات بخشد، به خدا سوگند، شما را به تعقیب کنندگانی که به دنبال من هستند، نشان نمی دهم. و این تیر دانم است، از آن تیری بگیر، و تو بر شتران و گوسفندانم در فلان و فلان موضع خواهی گذشت و از آن ضرورت را بگیر. رسول خدا ﷺ گفت: «من به این ضرورتی ندارم». و پیامبر خدا ﷺ برایش دعا فرمود و او آزاد گردید، و به طرف یاران خود برگشت. رسول خدا ﷺ به حرکت خود ادامه داد و من همراهش بودم، تا این که به مدینه رسیدیم و مردم از وی استقبال نمودند، و در راهها بر بامها برآمدند، و خادمان و اطفال در راه می دویند و می گفتند: اللّٰه اکبر، رسول خدا ﷺ آمد!! محمد ﷺ آمد!! می گوید: و قوم با هم اختلاف و نزاع نمودند که نزد کدام یکی از آنها پایین گردد؟ می افزاید: رسول خدا ﷺ فرمود: «امشب نزد بنی نجار مادر بزرگهای عبدالمطلب پایین می آیم تا آنها را به این عزت بخشم»^۱. و چون صبح نمود به همان جای رفت که امر شده بود. این را بخاری و مسلم در صحیحین، چنان که در البدایه (۳/۱۸۷ ۱۸۸) آمده، روایت نموده اند. و این را همچنین ابن ابی شیبه و ابن سعد (۳/۸۰) به مانند آن، به شکل طولانی، و با زیادت روایت کرده اند، و این خزیمه و غیر ایشان این را، چنان که در الکنز (۸/۳۳۰) آمده، روایت نموده اند.

ورود رسول خدا ﷺ به مدینه. اقامت وی در قباء و خوشحالی و سرور اهل مدینه برای قدوم ایشان

بخاری از عروه بن زبیر (رضی الله عنهما) روایت نموده که: رسول خدا ﷺ با زبیر که در قافله ای از مسلمین بود برخورد - اینان تاجرانی بودند که از شام می آمدند - زبیر به رسول خدا ﷺ و ابوبکر رضی الله عنهما لباس های سفید اعطا نمود. و مسلمانان در مدینه، بیرون شدن رسول خدا ﷺ را از مکه شنیدند، به این صورت هر صبح به حرّه بیرون می آمدند، و انتظار وی را می کشیدند، تا این که گرمی چاشت آنها را بر می گردانید، آنها روزی بعد از این که بسیار انتظار کشیدند برگشتند. هنگامی که به خانه های خود رسیدند، مردی از یهود بر قلعه ای از قلعه های شان به خاطر دیدن کاری بالا رفت، و رسول خدا ﷺ و اصحابش را با لباس های سفید که شک و تردید را دور می ساخت دید، آن یهودی بدون این که بتواند خود را نگاه کند، با صدای بلند فریاد کشید: ای گروه عرب، این مجد و بزرگی و مایه افتخار تان است که انتظارش را می کشید. مسلمانان سلاحهای خود را گرفتند و از رسول خدا ﷺ در پشت حره استقبال نمودند، رسول خدا ﷺ با آنها به سوی راست حرکت نمود، و در بنی عمرو بن عوف پایین آمد، و این در روز دوشنبه ماه ربیع الاول بود. در این موقع ابوبکر برای (صحبت با) مردم برخاست، و رسول خدا ﷺ خاموش نشست، آن گاه آن عده از انصار که رسول خدا ﷺ را ندیده بودند، و به محل آمدند، به سلام دادن برای ابوبکر شروع نمودند، تا این که آفتاب بر رسول خدا ﷺ رسید، ابوبکر متوجّه رسول خدا ﷺ گردید و با

^۱ بخاری (۲۴۳۹) و مسلم (۲۰۰۹) و احمد (۲/۱).

عبایش بر او سایبان ساخت، آن وقت مردم رسول خدا ﷺ را شناختند. و رسول خدا ﷺ در بنی عمرو بن عوف ده شب و اندی توقّف نمود، و مسجدی را تأسیس نمود که بر تقوی پایه گذاری شده است، و در آن رسول خدا ﷺ نماز گزارد، پس از آن بر شترش سوار شد، و به راه افتاد و مردم نیز با وی می رفتند، تا این که شتر نزد مسجد رسول خدا ﷺ در مدینه خوابید، و در آنجا در آن روز مردانی از مسلمین نماز می خواند، و آن مکان جای خشک نمودن خرما بود، و به سهیل و سهل دو بچه یتیم که سرپرستی اسعد بن زراه رضی الله عنه بودند، تعلق داشت. رسول خدا ﷺ هنگامی که شترش در آنجا خوابید فرمود: «این - اگر خدا بخواهد - منزل است»، بعد از آن رسول خدا ﷺ آن دو پسر را طلب نمود، و با آنها درباره خریدن همان جای خشک نمودن خرما صحبت کرد، تا آن را مسجد بسازد. آن دو گفتند: ای رسول خدا، آن را به تو می بخشیم، رسول خدا ﷺ از این که آن را از آن دو به عنوان بخشش قبول کند ابا ورزید: و زمین را از آنها خریداری کرد در آن مسجد ساخت. و رسول خدا ﷺ در انتقال دادن خشت با آنها در نیان نمودن آن کمک می کرد، - در حالی که خشت را انتقال می داد - می گفت:

هذا الحمال لا حمال خبير

هذا ابررنا و اظهر

ترجمه: «این بارکشی نه بارکشی خبير است، این به پروردگار مان سوگند، نیکوتر و پاک تر است».

و می گفت:

لا هم ان الاجر اجر الاخره

فارحم الانصار و المهاجره

ترجمه: «بار خدایا، پاداش، پاداش آخرت است، پس به انصار و مهاجرین رحم فرما».

و رسول خدا ﷺ شعر مردی از مسلمانان را خواند که برایم نام برده نشده است. ابن شهاب می گوید: در احادیث برای ما نرسیده که رسول خدا به بیت شعر تامی غیر از این ابیات تمثیل نموده باشد،^۱ این لفظ بخاریست. و بخاری آن را به تنهایی، بدون مسلم روایت نموده است، برای آن شواهدی از طرق دیگری نیز هست. این چنین در البدایه (۳/۱۸۶) آمده.

و این را احمد از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من در میان بچه ها می دویدم، می گفتند: محمّد آمد، تلاش می نمودم ولی چیزی را نمی دیدم. باز می گفتند: محمّد آمد، و تلاش می نمودم و چیزی را نمی دیدم، می گوید: تا این که رسول خدا ﷺ و همراهش ابوبکر رضی الله عنه آمدند، و ما در بعضی خرابه های مدینه پنهان شدیم. بعد از آن، آنها مردی از اهل بادیه را برای خبر دادن انصار از قدوم خود فرستادند، و آنها را تقریباً در حدود پنج صد تن از انصار استقبال کردند، و نزد آن دو رسیدند، انصار گفتند: در امن و امان، در حالی که از شما فرمانبرداری می شود، حرکت کنید، و رسول خدا ﷺ با همراهش به میان آنها آمد. و اهل مدینه بیرون آمدند، حتی دختران جوان در بالای خانه ها او را می دیدند و می گفتند: کدام شان پیامبر است؟ کدام شان او است؟ ما صحنه ای شبیه به

^۱ بخاری (۳۹۰۶).

آن را دیگر ندیدیم. انس می‌گوید: من وی را روزی که نزد ما داخل گردید، و روزی که وفات نمود دیدم، و هیچ دو روز دیگر را شبیه به آن روز ندیدم.^۱ و این را بیهقی به مانند آن روایت نموده است. این چنین در البدایه (۳/۱۹۷) آمده.

و بیهقی از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده که می‌گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه تشریف آورد، زنان و اطفال چنین می‌گفتند:

طلع البدر علينا

من ثنّیات الوداع

وجب الشکر علينا

مادعاً لله داع

ترجمه: «ماه شب چهاردهم از ثنّیات وداع بر ما طلوع نمود، و تا وقتی که دعا کننده‌ای به خدا دعا نماید، شکر بر ما واجب گردیده است».^۲

این چنین در البدایه (۳/۱۹۷) آمده.

هجرت عمر بن الخطاب و صحابه رضی الله عنهم

نخستین کسی که از مکه به مدینه هجرت نموده است

ابن شبیه از براء بن عازب (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: نخستین کسی که از اصحاب رسول خدا ﷺ نزد ما تشریف آورد، مصعب بن عمیر و ابن امّ مکتوم (رضی الله عنهما) بودند، و آنان آموزش قرآن را برای ما شروع کردند. سپس عمار، بلال و سعد رضی الله عنهم آمدند. بعد عمر بن الخطاب رضی الله عنه با بیست تن تشریف آورد. بعد از آن رسول خدا ﷺ آمد، و من دیگر اهل مدینه را ندیدم که به چیزی چون خوشی شان به وی مسرور شده باشند، وی هنوز نرسیده بود که «سبح اسم ربک الأعلى» را با سوره‌هایی از سور مفصل خوانده بودم.^۳ این چنین در کنز العمال (۸/۳۳۱) آمده است. و نزد احمد به نقل از براء از ابوبکر (رضی الله عنهما) در هجرت آمده، که براء گفت: نخستین کسی که از مهاجرین نزد ما تشریف آورد، مصعب بن عمیر بنی عبدالدار بود. بعد آن ابن امّ مکتوم نابینا رضی الله عنه که یکی از بنی فهر بود، آمد. آن گاه عمر بن الخطاب رضی الله عنه با بیست سوار نزد ما تشریف آورد. ما گفتیم: رسول خدا چه کرد؟ فرمود: او به دنبال من است، سپس رسول خدا ﷺ در حالی که ابوبکر رضی الله عنه همراهش بود تشریف آورد. براء می‌گوید: رسول خدا ﷺ هنوز نیامده بود که من سوره‌هایی را از سور مفصل خوانده بودم.^۴ این را بخاری و مسلم نیز روایت کرده‌اند. این چنین در البدایه (۳/۱۸۸) آمده است.

^۱ صحیح احمد (۱۲۲/۳).

^۲ ضعیف بیهقی در «الدلائل» (۲/۵۰۶، ۵۰۷) و سند آن منقطع است. نگا: «فتح الباری» (۱۲۹/۸).

^۳ بخاری (۶۹۹/۸، ۷۰۰) و احمد (۴/۲۸۸ : ۲۹۱).

^۴ صحیح احمد (۳، ۲/۱).

هجرت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ و دو تن از همراهانش

ابن اسحاق از نافع از ابن عمر و او از عمر (رضی اللہ عنہما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که خواستم به مدینه هجرت کنم، من و عیاش بن ابی ربیع و هشام بن العاص با هم در تناصب^۱ در آبگیر بنی غفار در بالای سرف وعده گذاشته، گفتیم: هر یکی از ما اگر صبح را نزد آن نکند (معلوم می شود که) وی بازداشته شده است، و باید دو همراهش بروند. می گوید: من و عیاش در تناصب صبح نمودیم، و هشام از ما بازداشته شد و در فتنه انداخته شد و آن را قبول نمود.^۲ هنگامی که به مدینه رسیدیم، در بنی عمرو بن عوف در قبا وارد شدیم. ابوجهل بن هشام و حارث بن هشام به دنبال عیاش - که پسر عمو و برادر مادری ایشان بود - بیرون آمدند، تا این که هر دو به مدینه آمدند، و رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در مکه تشریف داشت، آن دو با وی صحبت نموده به او گفتند: مادرت نذر نموده است، که تا تو را نبیند سرش را شانه نکند، و تا تو را نبیند از آفتاب به سایه پناه نبرد، عیاش بر مادرش دل سوخت، من به او گفتم: - به خدا سوگند - هدف قومت فقط این است که تو را از دینت برگردانند، از آنها بر حذر باش، به خدا قسم، اگر مادرت را شپش آزار و اذیت نماید، حتماً شانه می کند، و اگر گرمای مکه بر وی شدید گردد، حتماً به سایه پناه می برد. می گوید: عیاش گفت: سوگند مادرم را وفا می کنم، و آنجا مال هم دارم آن را می گیرم. می گوید: گفتم: به خدا سوگند، تو می دانی که من از همه قریش زیادتر مال دارم، نصف مالم برای تو، ولی با آنها نرو. عمر می افزاید: او حرف مرا نپذیرفت و بر بیرون رفتن با آنها اصرار نمود. هنگامی که جز این را قبول نمود، گفتم: حال که این تصمیم را گرفته ای، و از آن باز نمی گردی، این شترم را بگیر، چون این شتر نجیب و تحت فرمان است، و بر پشتش سوار باش، اگر عملی از قوم تو را در شک و تردید انداخت (سوار) بر آن خود را نجات ده.

آن گاه او سوار بر همان شتر با آن دو بیرون رفت، وقتی که بخشی از راه را سپری کردند ابوجهل به او گفت: ای برادرم - به خدا سوگند - از این شترم به تنگ آمده ام، آیا مرا در پشت سرت بر این شترت سوار نمی کنی؟ گفت: بلی. او شترش را خوابانید، و آن دو نیز شتران خود را خوابانیدند، تا ابوجهل بر شتر عیاش سوار گردد، هنگامی که پیاده شدند، آن دو بر وی حمله برده او را در ریسمانی بستند، و وی را داخل مکه کردند، و او را در فتنه انداختند، و دچار فتنه گردید.^۳ عمر رضی اللہ عنہ می گوید: ما می گفتند: کسی که در فتنه بیفتد، خداوند توبه او را قبول نمی کند، و آنها^۴ نیز این را به خود می گفتند، تا این که رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم به مدینه آمد، و خداوند (جل جلاله) این را نازل فرمود:

^۱ نام وادی است.

^۲ یعنی به ترک اسلام مجبور کرده شد، او آن را پذیرفت. م.

^۳ از وی طلب نمودند تا از دین خود بگردد، و او بر اثر فشار آنها از دین خود برگشت، و دچار فتنه گردید. م.

^۴ کسانی که در فتنه افتاده بودند. م.

(قل یا عبادى الذین اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمہ اللہ ، ان اللہ یغفر الذنوب جميعاً، انه هو الغفور الرحیم. و انیبوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون. و اتبعوا احسن ما انزل الیکم من ربکم من قبل ان یاتیکم العذاب بغته و انتم لا تشعرون). (الزمر: ۵۵ - ۵۳)

ترجمه: «بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند ناامید نشوید، که خدا همه گناهان را می‌آمرزد، و او بخشاینده و مهربان است. و به درگاه پروردگارتان بازگردید، و در برابر او تسلیم شوید، پیش از آن که عذاب به سراغ شما بیاید و باز از سوی هیچ کسی یاری نشوید. و از بهترین دستوراتی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید، پیش از آن که عذاب (الهی) ناگهانی به سراغ شما آید، در حالی که از آن بی‌خبر باشید».

عمر رضی اللہ عنہ می‌گوید: من این را نوشتم و برای هشام بن العاص فرستادم. هشام می‌گوید: هنگامی که نامه به دستم رسید در "ذی طوی" شروع به خواندن آن نمودم، و آن را چند بار می‌خواندم ولی آن را نمی‌فهمیدم، تا این که گفتم: خداوند، این را به من بفهمان، آن گاه خداوند در قلبم انداخت که این درباره ما و آنچه درباره خودمان می‌گفتیم و آنچه درباره ما گفته می‌شود، نازل شده است. می‌افزاید: در حال به سوی شترم برگشتم، و سوار بر آن به رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم در مدینه پیوستم.^۱ این چنین در البدایه (۳/۱۷۲) آمده. و این را همچنین ابن سکن به سند صحیح از ابن اسحاق به اسناد وی به شکل طولانی، چنان که حافظ در الاصابه (۳/۶۰۴) بدان اشاره نموده، روایت کرده، و بزار این را به درازی اش به مانند آن روایت نموده، و هیثمی (۶/۶۱) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند. و آن را بیهقی (۹/۱۳)، ابن سعد (۳/۱۹۴)، ابن مردویه و بزار از عمر رضی اللہ عنہ مختصراً، چنان که در کنز العمال (۱/۲۶۲) آمده، روایت کرده‌اند. و این را طبرانی از عروه به شکل مرسل روایت نموده و در آن ابن لهیعه آمده، و در وی ضعف می‌باشد. و از ابن شهاب نیز به شکل مرسل روایت کرده و رجال وی ثقه‌اند. این چنین در المجمع (۶/۶۲) آمده است.

هجرت عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ

(هجرت وی به سوی حبشه و ذکر این که او نخستین کسی است که با اهل خود پس از لوط علیه السلام در راه خدا هجرت نموده است)

بیهقی از قتاده رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: نخستین کسی که با اهل خود به سوی خداوند تعالی هجرت نموده عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ است. از نضر بن انس شنیدم که می‌گفت: از ابو حمزه - یعنی انس رضی اللہ عنہ - شنیدم که می‌گفت: عثمان بن عفان همراه خانش رقیه (رضی اللہ عنہا) دختر رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم به سوی سرزمین حبشه خارج شد، و خبر (رسیدن یا نرسیدن) آنها برای رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم به تأخیر افتاد، در این جریان زنی از قریش آمده گفت: ای محمد، دامادت را دیدم که خانش همراهش بود رسول خدا صلی اللہ علیہ و آله و سلم فرمود: «آنها را در چه حالتی دیدی؟» گفت: او

^۱ صحیح. ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام (۲/ ۷۸:۸۰) آمده است.

رادر حالی دیدم که همسرش را بر خری از این خرهای ضعیف سوار نموده بود و خودش به دنبال آن در حرکت بود.

رسول خدا ﷺ گفت: «خداوند همراه شان باشد. عثمان نخستین کسی است که با اهل خود پس از لوط (علیه السلام) هجرت نموده است.»^۱ این چنین در البدایه (۳/۶۶) آمده. و این را همچنین ابن المبارک از انس رضی الله عنه به معنای آن، چنان که در الاصابه (۴/۳۰۵) آمده، روایت کرده است، و طبرانی از انس به معنای آن را روایت نموده، و در حدیث وی آمده: و خبر ایشان به رسول خدا ﷺ نرسید (و ناوقت گردید)، آن گاه خودش بیرون می‌رفت، و انتظار رسیدن خبر آنها را می‌کشید. در این موقع زنی نزدش آمد و به او خبر داد. هیشمی (۸/۸۱) می‌گوید: در این روایت حسن بن زیاد برجمی آمده که وی را نشناخت، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

هجرت علی بن ابی طالب

ابن سعد از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ به طرف مدینه در هجرت بیرون گردید، به من دستور داد، تا پس از وی اقامت نمایم و امانت‌هایی را که نزدش وجود داشت، به مردم مسترد نمایم، و بر همین اساس بود که امین نامیده می‌شد. بنابراین من سه روز اقامت کردم، (در هر روز) آشکار می‌شدم، و یک روز هم غایب و پنهان نشدم. بعد از آن خارج شدم، و راه رسول خدا ﷺ را تعقیب می‌نمودم، تا این که به بنی عمرو بن عوف آمدم که رسول خدا ﷺ (در آنجا) مقیم بود، و نزد کلثوم بن هدم، که اقامتگاه رسول خدا ﷺ در همانجا بود پایان شدم. این چنین در کنز العمال (۸/۳۳۵) آمده.

هجرت جعفر بن ابی طالب و صحابه رضی الله عنهم به حبشه و باز به مدینه

اجازه رسول خدا ﷺ به اصحابش به هجرت به سوی حبشه. و هجرت حاطب و جعفر به آن سرزمین

احمد و طبرانی - که رجال وی رجال صحیح‌اند - از محمد بن حاطب (رضی الله عنهما) روایت نموده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «من سرزمینی را (برای هجرت در خواب) دیدم دارای خرما، پس بیرون روید». می‌گوید: پس حاطب و جعفر (رضی الله عنهما) از راه دریا رفتند. محمد می‌گوید: و من در همان کشتی متولد شدم.^۲ این چنین در مجمع الزوائد هیشمی (۶/۲۷) آمده. و طبرانی و بزار از عمیر بن اسحاق روایت نموده‌اند که گفت: جعفر رضی الله عنه عرض کرد: ای رسول خدا، به من اجازه بده تا به سرزمینی بروم که در آن خداوند را عبادت کنم، و از احدی نترسم (راوی) می‌گوید: عمیر گفت: رسول خدا ﷺ به وی اجازه داد، و او نزد نجاشی آمد... و حدیث را به طول آن چنان که خواهد آمد متذکر گردیده. هیشمی (۶/۲۹) می‌گوید: عمیر بن اسحاق را ابن حبان و غیر وی ثقه دانسته‌اند، و در وی کلامی است که ضرری ندارد، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

^۱ سندش ضعیف است. مرسل است. بی‌هقی در «الدلائل» (۲۹۷/۲) قناده آن را مرسل روایت کرده است و در سند آن بشار بن موسی الخفاف است که آنگونه که در «التقریب» (۹۷/۱) آمده است ضعیف است.
^۲ صحیح. احمد (۲۵۹/۴) و طبرانی در «الکبیر» (۵۴۱).

قریش و فرستادن عمرو بن العاص نزد نجاشی تا صحابه را به آنها مسترد نماید

ابن اسحاق از ام سلمه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: هنگامی که مگه بر ما تنگ گردید. و اصحاب رسول خدا ﷺ مورد آزار و اذیت قرار گرفتند، و در فتنه انداخته شدند، و مصیبت و فتنه‌ای را که در دین شان به آنها می‌رسید، دیدند، و دریافتند که رسول خدا ﷺ هم آن را از ایشان نمی‌تواند دفع کند، و خود پیامبر ﷺ در حمایت و پناه قوم خود و عمویش قرار داشت، و آنچه را بد می‌دید و آنچه که دامن گیر اصحابش بود به وی نمی‌رسید، بنابراین رسول خدا ﷺ به آنها گفت: «در سرزمین حبشه پادشاهی است که بر هیچ کسی ظلم نمی‌شود، بنابراین خود را به سرزمین وی برسانید، تا این که خداوند گشایش و فرجی از آنچه در آن هستید برایتان پیش آورد»، آن گاه ما گروه گروه به سوی حبشه حرکت کردیم، تا این که در آن جا با هم یکجا و جمع گردیدیم، و در منزل نیکو و نزد همسایه بهتر در حالی که بر دین مان مطمئن و در امان بودیم، اسکان یافتیم، و در آنجا از ظلمی نمی‌ترسیدیم. هنگامی که قریش دیدند ما صاحب خانه و در امن و امان هستیم، در قبال ما به حسد افتادند، و بر این اتفاق نمودند که (کسی را) نزد نجاشی بفرستند، تا ما را از سرزمین خود بیرون نماید، و (او) ما را به آنها برگرداند. بنابراین عمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیع را فرستادند، و برای نجاشی فرماندهان حرب هدایایی را جمع نمودند، و برای هر مردی از آنها هدیه‌ای را جداگانه آماده ساختند، و به آن دو گفتند: برای هر ارکان حرب هدیه‌اش را قبل از این که درباره آنها - (اصحاب) - صحبت کنید، تقدیم نمایید، پس از آن هدایای نجاشی را به وی عرضه بدارید، و اگر توانستید آنها را قبل از این که با آنها صحبت نماید برایتان مسترد کند، این کار را بکنید. بعد آن دو نزد نجاشی آمدند، و برای هر یک از فرماندهانش هدیه‌اش را تقدیم نمودند، و همراهش صحبت نموده به وی گفتند: ما نزد این پادشاه فقط به خاطر بی عقلان خود آمده‌ایم، آنانی که دین اقوام خود را رها نموده و در دین شما هم وارد نشده‌اند. قوم ایشان، ما را فرستاده‌اند، تا پادشاه آنان را مسترد نماید، هنگامی که ما همراهش صحبت نمودیم، شما به وی مشورت بدهید که این کار را بکند، آنها گفتند: این کار را می‌کنیم. پس از آن هدایای نجاشی را به او تقدیم کردند، و از محبوب‌ترین چیزهایی که از مکه به وی هدیه می‌کردند، پوست (دباغی شده) بود. هنگامی که هدایای موصوف را به او دادند، به او گفتند: ای پادشاه، جوانانی از ما که بی عقل اند، و دین قوم خود را رها نموده‌اند، و در دین تو هم وارد نشده‌اند، و دین جدیدی را آورده‌اند که ما آن را نمی‌شناسیم، به سرزمین تو پناه آورده‌اند، بنابراین عشایر آنها ما را، پدرانشان، عموها و قوم شان نزد تو فرستاده‌اند تا آنها را مسترد کنی، چون آنها به ایشان بیناتراند، و این‌ها هرگز در دین تو داخل نمی‌شوند تا به این سبب از ایشان حمایت کنی - (نجاشی) خشمگین شد، و بعد از آن گفت: خیر، به خدا سوگند، تا این که ایشان را فرا نخوانم و با آنان صحبت نکنم و نبینم که کارشان چیست، به آنها مستردشان نمی‌کنم، چون آنها قومی‌اند که به سرزمین من پناه آورده‌اند، و پناه مرا بر پناه غیرم گزیده‌اند، آری، اگر چنان باشند که آنها - (اهل مکه) - می‌گویند،

ایشان را برای آنها مسترد می‌کنم، و اگر بر غیر آن باشند، حمایت‌شان می‌کنم، و در میان این‌ها و آنها مداخله ننموده، چشمی را روشن نمی‌سازم.

گفتگوی صحابه با نجاشی و قول وی درباره پیامبر اسلام و عیسی بن مریم علیهما السلام

هنگامی که (اصحاب) نزد وی آمدند، سلام کردند، و برایش سجده نکردند. نجاشی گفت: ای گروه، آیا به من خبر نمی‌دهید که چرا مثل تحیه کسانی که از قوم تان نزد ما آمده‌اند به من سلام نمی‌کنید؟! و به من خبر بدهید که درباره عیسی چه می‌گویید؟ و دین تان چیست؟ آیا شما نصارا هستید؟ گفتند: خیر. گفت: آیا شما یهود هستید؟ گفتند: خیر. گفت: بر دین قومتان هستید؟ گفتند: خیر. گفت: پس دین تان چیست؟ پاسخ دادند: اسلام. گفت: اسلام چیست؟ گفتند: خداوند را عبادت می‌کنیم، چیزی را به وی شریک نمی‌آوریم. گفت: کی این را برای تان آورده است؟ گفتند: این را مردی از میان خود ما برایمان آورده است، که حسب و نسبش را شناخته‌ایم، خداوند او را برای ما مبعوث نموده است، چنان که دیگر پیامبران را برای آنانی که قبل از ما بودند فرستاده بود، و او ما را به نیکی، صدقه، وفا و ادای امانت امر نمود، و از عبادت بت‌ها بازداشت، و به عبادت خداوند واحد و لا شریک امر نمود، و ما او را تصدیق نمودیم، و کلام خداوند را شناختیم، و دانستیم آنچه را او آورده است از نزد خداوند است. هنگامی که این کار را نمودیم، قوم ما با ما دشمنی نمودند، و با نبی صادق نیز دشمنی کردند، و وی را تکذیب نموده قصد کشتن او را نمودند، و از ما خواستند تا بت‌ها را عبادت کنیم، بنابراین ما به دین و خون‌های مان از قوم خود به سوی تو فرار نمودیم. نجاشی گفت: به خدا سوگند این از همه طاقچه‌ایی است که امر موسی از آن صادر شده بود. جعفر رضی الله عنه گفت: اما درباره تحیه، رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما خبر داده که تحیه اهل جنت: سلام است، و ما را بدان مأمور گردانیده است، و ما تو را به همان چیزی سلام دادیم که بعضی ما برخی دیگرمان را به آن سلام می‌دهد. و اما درباره عیسی بن مریم علیهما السلام: وی بنده خداوند و رسول اوست، و کلمه وی است که بر مریم انداخته بود، و روحی است از جانب خدا و پسر دوشیزه بتول (پارسا) است. آن گاه (نجاشی) عودی را برداشته گفت: به خدا سوگند اگر حبشه بشنود تو را حتماً از پادشاهی برطرف خواهند نمود. در پاسخ گفت: به خدا سوگند، ابن مریم بر این به اندازه وزن این عود هم زیاد نکرده است. و بزرگان حبشه گفتند: به خدا سوگند، درباره عیسی علیه السلام ابداً غیر این را نمی‌گوییم، چون خداوند هنگامی که پادشاهی‌ام را به من مسترد نمود از مردم درباره من اطاعت ننموده بود، تا من اکنون از مردم در دین خداوند اطاعت کنم!! از این عمل به خدا پناه می‌برم.^۱ این چنین در البدایه (۳/۷۲) آمده است.

این را همچنین احمد از ام سلمه - همسر پیامبر صلی الله علیه و آله - به طول آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: ام سلمه گفت: بعد از آن دنبال اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و آنها را فراخواند. هنگامی که فرستاده وی نزد اصحاب آمد، جمع شدند، و به یکدیگر گفتند: برای این مرد وقتی که نزدش آمدید چه می‌گویید؟ گفتند: به خدا سوگند،

^۱ صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲۰۹/ : ۲۱۲) آمده است.

آنچه را می‌گوییم که نبی مان به ما تعلیم داده و به آن دستورمان داده است هر چه گه در آن پیش آید، پیش آید. هنگامی که نزدش آمدند - البته این در حالی بود که نجاشی اسقف^۱ های خود را خواسته بود، و بر آنها کتابهای خود را در اطراف وی پهن نموده بودند - ، نجاشی از ایشان پرسیده گفت: این دین که در آن از قومتان جدا شده‌اید، و به دین من هم داخل نشده‌اید، و نه هم در دین یکی از این امت‌ها چیست؟ ام سلمه می‌گوید: کسی که با وی صحبت نمود، جعفر بن ابی طالب بود، گفت: ای پادشاه، ما قومی بودیم اهل جاهلیت، بت‌ها را عبادت می‌نمودیم، خود مرده را می‌خوردیم، فواحش را انجام می‌دادیم، رحم‌ها را قطع می‌کردم، با همسایه بدرفتاری می‌نمودیم و قوی ما ضعیف را می‌خورد، ما بر این حالت بودیم که خداوند به سوی ما رسولی را از ما فرستاد، که نسب، صدق، امانت و عفافش را می‌دانیم. او مارا به سوی خداوند عزوجل دعوت نمود، تا وی را واحد بدانیم، عبادتش نماییم و آنچه را ما و پدران مان به جز از خداوند، از سنگ و بت‌ها عبادت می‌نمودیم، کنار بگذاریم. و ما را به راستگویی در سخن، ادای امانت، صلح رحم، حسن همسایگی و دست داشتن از محارم و خون‌ها دستور داد. و ما را از فواحش، شهادت به دروغ، خوردن مال یتیم و بهتان بستن بر زن پاکدامن منع نمود. و به ما امر نمود تا خداوند را عبادت کنیم، به وی چیزی را شریک نیاوریم، نماز را بر پا داریم و زکات را بپردازیم. - ام سلمه می‌گوید: و امور اسلام را برای وی برشمرد - و ما او را تصدیق نمودیم، و به وی ایمان آوردیم، و او را در آنچه با خود آورده بود پیروی کردیم، و خداوند را به وحدانیتش بدون این که چیزی را به وی شریک بیاوریم، عبادت نمودیم، و آنچه را خداوند بر ما حرام گردانیده بود حرام گردانیدیم، و آنچه را برای ما حلال گردانیده بود حلال نمودیم، بنابراین قوم ما بر ما تجاوز نمودند، شکنجه و آزار مان دادند و ما را در دین مان در فتنه انداختند، تا ما را به عبادت بت‌ها از عبادت خداوند عزوجل برگردانند، و این که ما آنچه را از خبائث حلال می‌شمردیم دوباره حلال بشمریم. هنگامی که بر ما غلبه نمودند و ظلم روا داشتند، و تنگی و مشقت آوردند، و در میان ما و دین مان حایل واقع گردیدند، به سوی مملکت تو خارج شدیم، و تو را بر غیرت برگزیدیم، و در پناه تو رغبت نمودیم، و امید نمودیم، ای پادشاه، که نزد تو مورد ظلم قرار نگیریم.

ام سلمه می‌گوید: آن گاه نجاشی گفت: آیا همراهت از آنچه او از خداوند آورده، چیزی هست؟ ام سلمه می‌افزاید: جعفر (رضی الله عنه) به او گفت: بلی. ام سلمه گوید: نجاشی به وی گفت: آن را بخوان. او ابتدای (کهیعص) را به وی خواند. ام سلمه گوید: نجاشی گریست تا جایی که ریشش (از اشک) تر شد، و اسقف‌های وی نیز هنگامی، آنچه را برای شان تلاوت شد، شنیدند، گریستند حتی که مصاحف خود را تر نمودند. بعد از آن نجاشی گفت: به درستی، این و آنچه را موسی آورده بود از یک سرچشمه بیرون می‌آیند، شما دو تن بروید، به خدا سوگند، اینها را ابداً به شما تسلیم نمی‌کنم، و این کار را نمی‌کنم.

^۱ اسقف عالم و بزرگ نصارا را گویند. پاروقی باتصرف م.

ام سلمه می گوید: هنگامی که آن دو تن از نزد وی خارج گردیدند، عمرو بن العاص گفت: به خدا سوگند، فردا حتماً نزدشان^۱ می آیم، و آنها را نزد وی عیبگیری می کنم، آن چنان عیبگیری که ریشه شان را توسط آن بکنم، عبدالله ابن ابی ربیع - که بهتر این دو تن در قبال ما بود - به وی گفت: این کار را نکن، چون آنها علی الرغم مخالفت شان همراه ما، با ما قرابت دارند. عمرو گفت: به خدا سوگند، به نجاشی خبر می دهم که آنها گمان می کنند عیسی بن مریم بنده است. ام سلمه گوید: بعد فردای آن روز نزد وی رفت و گفت: ای پادشاه، اینها درباره عیسی ابن مریم قول بزرگی می گویند، نزد آنها بفرست و از ایشان آنچه را درباره وی می گویند بپرس. ام سلمه گوید: او نزد آنها فرستاد و درباره عیسی از ایشان می پرسید. ام سلمه می افزاید: همچو حالتی دیگر بر ما نازل نشده بود، قوم جمع شدند و به یکدیگر گفتند: درباره عیسی بن مریم (وقتی از شما درباره وی پرسد چه می گویند؟ گفتند: به خدا سوگند، همان چیزی را که خداوند گفته و آنچه را نبی مان برای ما آورده است، همان را می گوئیم، هرچه در آن پیش می آید، پیش آید. ام سلمه می گوید: هنگامی که نزد وی آمدند، به آنها گفت: درباره عیسی بن مریم چه می گویند؟ ام سلمه می گوید:^۲ آن گاه جعفر بن ابی طالب به او گفت: درباره وی همان چیزی را می گوئیم که نبی مان آن را آورده است: وی بنده خدا، رسول وی، روح او و کلمه اش است که آن را به مریم دوشیزه و بتول دمید. ام سلمه گوید: نجاشی دست خود را به زمین برده عودی را از آن برداشت و گفت: (به خدا سوگند) عیسی بن مریم از آنچه گفتمی به مقدار همین عود هم تجاوز نکرده است!! فرماندهان لشکرش هنگامی که او این سخنان را گفت، غریزند^۳، (وی گفت): اگرچه غریدید، به خدا سوگند!! (ای مسلمانان) بروید شما در سرزمین من در امان هستید، هر که شما را دشنام دهد جریمه می شود، باز (گفت: کسی که شما را دشنام دهد جریمه می شود، باز (گفت: کسی که شما را بدک یک کوه طلا هم اذیت نمایم، هدایای این دو را به آنها مسترد کنید و من به آن ضرورتی ندارم، چون به خدا سوگند، خداوند هنگامی که پادشاهی ام را به من برگردانید از من رشوه نگرفت، تا در راه وی رشوه بگیرم، و درباره من از مردم اطاعت نمود تا درباره وی از مردم اطاعت کنم. آن دو از نزد وی با خواری و زشتی، در حالی که آنچه آورده بودند به آنها برگردانده شده بود، بیرون آمدند.

و ما نزد وی در بهترین منزل و با بهترین همسایه ها اقامت گزیدیم، به خدا سوگند، در حالی که وی بر همان حالت قرار داشت، ناگاه کسی که با وی در پادشاهی اش مخالفت و منازعه می نمود پایین آمد. ام سلمه می گوید: به خدا سوگند، حزین و غمگینی ای که در آن موقع داشتیم هرگز به یاد ندارم که از آن شدیدتر غمگین شده باشیم، از خوف این که نشود آن (مرد) بر نجاشی غالب شود، و مردی بیاید که حق ما را آن چنان که نجاشی می شناخت، شناسد. می افزاید: نجاشی حرکت نمود، و (پیمان جنگ) در میان شان کنار نیل بود. ام سلمه گوید: اصحاب رسول

^۱ در ابن هشام آمده: حتماً نزدش میایم.

^۲ این و بقیه زیادت های داخل قوس در حدیث ام سلمه از ابن هشام نقل شده است.

^۳ یعنی سخنان توأم با خشم گفتند.

خدا ﷺ گفتند: کی بیرون می‌آید تا در جنگ قوم حاضر شود و بعد از آن (خبر) را برای ما بیاورد؟ ام سلمه گوید: زبیر بن عوام گفت: من. (گفتند: تو). ام سلمه می‌افزاید: او از همه قوم کم سن و سال‌تر بود. ام سلمه گوید: برای وی مشکی را فوت نمودند، و او آن را در سینه خود قرار داد، و شنا کنان بر آن حرکت نمود تا این که به همان ناحیه نیل که قوم در آنجا روبرو می‌شدند، خارج شد، بعد از آن به راه افتاد و نزدشان حاضر گردید. ام سلمه گوید: و ما به خداوند عزوجل به خاطر نصرت و غلبه نجاشی بر دشمنش، و سیطره وی در مملکتش دعا نمودیم، (ام سلمه گوید: به خدا سوگند، ما در همان حالت قرار داشتیم و انتظار وقوع آنچه را اتفاق افتادنی بود می‌کشیدیم، که ناگهان زبیر آشکار گردید و به سرعت می‌آمد، وی با جامه خود اشاره نموده می‌گفت: مزده و بشارت باد، که نجاشی پیروز و غالب گردید، و خداوند دشمنش را هلاک گردانید، و او را در کشورش تسلط و چیرگی بخشید، ام سلمه می‌افزاید: به خدا سوگند، هرگز چون آن خوشی مان، خوشی و سروری را دیگر به یاد نداریم. ام سلمه می‌گوید: و نجاشی در حالی برگشت که خداوند دشمنش را هلاک گردانیده بود، و او را در کشورش چیرگی بخشیده بود)، و به این صورت حکومتش در حبشه استقرار یافت، و ما در منزل بهتری نزد وی، تا هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ آمدیم وی در مکه قرار داشت، اقامت نمودیم.^۱ هیشمی (۶/۲۷) می‌گوید: این را احمد روایت نموده و رجال وی، غیر از اسحاق که به سماع تصریح نموده، رجال صحیح می‌باشند. این چنین در اصل آمده، و ظاهر این است که وی ابن اسحاق می‌باشد، که حدیث از طریق وی گذشت. و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (۱/۱۱۵) از طریق ابن اسحاق به ماند آن به شکل طولانی روایت نموده، و بیهقی (۹/۹) ابتدای حدیث را از طریق ابن اسحاق به سیاق وی، ذکر نموده، و بعد از آن گفته:... حدیث را به طول آن متذکر شده، و حدیث را در السیر (۹/۱۴۴) هم متذکر گردیده‌است.

و امام احمد از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت نموده که گفت: رسول خدا ﷺ ما را به سوی نجاشی فرستاد در حدود هشتاد مرد بودیم - که در میان آنها: عبدالله بن مسعود، جعفر، عبدالله بن عرفطه، عثمان بن مظعون و ابوموسی بودند، و اینها نزد نجاشی آمدند. و قریش عمرو بن العاص و عماره بن ولید را با هدیه‌ای فرستادند، هنگامی که آن دو نزد نجاشی داخل شدند، به او سجده کردند، و از راست و چپش به طرف وی نیزی و سبقت نمودند، و بعد از آن به وی گفتند: تعدادی از پسرعموهای ما به سرزمین تو آمده‌اند، و از ما و از ملت - (دین) - ما روی گردانیده‌اند. نجاشی پرسید، آنها در کجا هستند؟ آن دو گفتند: در سرزمین تو، و کسی را دنبال شان نفرست، و او کسی را نزد آنها فرستاد. جعفر (رضی الله عنه) فرمود: من امروز خطیب شما می‌باشم، و آنها از وی پیروی نمودند، وی سلام داد و سجده نکرد، به او گفتند: تو را چه شده است که به پادشاه سجده نمی‌کنی؟ جعفر گفت: ما جز برای خداوند عزوجل سجده نمی‌کنیم. پرسید: این چرا؟ گفت: خداوند به سوی ما رسولی فرستاده است، و او ما را امر نموده که برای هیچ کس جز برای خداوند عزوجل سجده نکنیم. و ما را به نماز و زکات دستور داده است. عمرو گفت: آنها با تو درباره عیسی بن مریم مخالفت می‌کنند. گفت: شما درباره عیسی بن مریم

^۱ صحیح احمد (۱/ ۲۰۱ : ۲۰۳) و (۵/ ۲۹۰ : ۲۹۲).

و مادرش چه می‌گویید؟ پاسخ داد: آن چنان می‌گوییم که خداوند گفته است: وی کلمه خداوند و روح وی است، که آن را در مریم دوشیزه و بتول که نه وی را بشری لمس نموده و نه هم فرزندی از وی متولد شده است. (راوی) گوید: نجاشی عودی را از زمین برداشت و گفت: ای گروه حبشه، و علمای نصارا و رهبانان! به خدا سوگند، اینها بر آنچه ما درباره وی می‌گوییم ما سوای آن را اضافه نمی‌کنند، مرحبا به شما و به کسی که نزد وی آمده‌اید! شهادت می‌دهم که وی رسول خداست، و او همان کسی است که ما او را در انجیل می‌یابیم، و وی همان رسولی است که که عیسی بن مریم به وی بشارت داده بود. هر جایی که می‌خواهید اسکان یابید، به خدا سوگند، اگر من در این حالت پادشاهی (و حکومت داری) قرار نمی‌داشتم، حتماً نزدش می‌آمدم و همان کسی می‌بودم که کفش هایش را حمل می‌نمودم، و امر نمود و هدیه آن دو مسترد گردد، بعد از آن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه (در رفتن به مدینه) عجله نمود و بدر را دریافت.^۱ این کثیر در البدایه (۳/۶۹) می‌گوید، این اسناد جید، قوی و سیاقش حسن است و اسناد وی را حافظ ابن حجر در فتح الباری (۷/۱۳۰) نیکو و حسن دانسته است. و هیشمی (۶/۲۴) - بعد از این که حدیث را متذکر شده - گفته است: این را طبرانی روایت نموده، و در آن حدیج بن معاویه آمده، ابوحاتم وی را ثقة دانسته و گفته است: در بعضی احادیثش ضعیف است، و ابن معین و غیر وی، او را ضعیف دانسته‌اند، بقیه رجال وی ثقة‌اند. و این را همچنین طبرانی از ابوموسی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را دستور داد تا با جعفر بن ابی طالب به سوی نجاشی برویم، این خبر به قریش رسید، و آنها عمرو بن العاص و عماره بن ولید را فرستادند ... و این را معنای حدیث ابن مسعود متذکر گردیده، و در حدیث وی آمده: اگر من در کار پادشاهی نمی‌بودم، حتماً نزد وی می‌آمدم تا کفش هایش را ببوسم، در سرزمین من آنقدر که می‌خواهید درنگ کنید، و دستور داد که به ما طعام و لباس بدهند. هیشمی (۶/۳۱) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح‌اند. و حدیث ابوموسی را همچنین ابونعیم در الحلیه (۱/۱۱۴) روایت نموده، و بیهقی، چنان که در البدایه (۳/۷۱) آمده، می‌گوید، این اسناد صحیح است.

و ابن عساکر از جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: قریش عمرو بن العاص و عماره بن ولید را با هدیه‌ای از ابوسفیان نزد نجاشی فرستاد. آنها - در حالی که ما نزدش بودیم - به او گفتند: عده‌ای از سفها و بی‌خردان ما به سوی تو آمده‌اند، آنها را به ما تحویل بده. گفت: خیر، تا این که کلام شان را بشنوم. می‌گوید: بنابراین (کسی را) نزد ما فرستاد و پرسید: اینها چه می‌گویند؟ می‌گوید: گفتیم: اینها قومی هستند که بت‌ها را عبادت می‌کنند، و خداوند به سوی ما رسولی را فرستاده است که ما به وی ایمان آورده‌ایم و او را تصدیق نموده‌ایم. بعد نجاشی به آنها گفت: آیا اینها غلام‌های شما اند؟ گفتند: خیر. گفت: آیا شما بر ایشان قرض دارید؟ گفتند: خیر. گفت: پس راه شان را باز گذارید. گوید: سپس ما از نزد وی بیرون رفتیم بعد از آن عمرو بن العاص گفت: اینان درباره عیسی غیر آنچه را می‌گویند که تو می‌گویی. نجاشی گفت: اگر درباره عیسی مثل قول مرا نگویند، آنان را ساعتی از روز در سرزمینم نمی‌گذارم باین (کسی را) دنبال ما فرستاد، و دعوت دومی از

^۱ حسن. احمد (۴۶۱/۱).

(دعوت) اول بر ما شدیدتر بود. پرسید: دوست شما درباره عیسی بن مریم چه می‌گوید؟ گفتیم: می‌گوید: وی روح خداست، و کلمه وی است که آن را برای دوشیزه بتول القا نمود. می‌گوید: آن گاه (کسی را) فرستاد و گفت: فلان عالم و فلان راهب را برایم فراخوان. و گروهی از آنها نزدش آمدند، پرسید: درباره عیسی بن مریم چه می‌گویید؟ آنان گفتند: تو عالمتر ما هستی، تو چه می‌گویی؟ نجاشی - در حالی که چیزی را از من گرفت - گفت: عیسی به مقدار این هم از چیزی که اینها گفتند، تجاوز نموده است، بعد از آن گفت: آیا کسی شما را اذیت می‌کند؟ گفتند: بلی. آن گاه منادیی فریاد نمود: هر کسی که یکی از اینها را اذیت نمود، وی را چهار درهم جریمه کنید، سپس گفت: آیا این برایتان کفایت می‌کند؟ گفتیم: خیر، بنابراین آن را دو چندان گردانید.

برگشتن صحابه به مدینه و اسلام آوردن نجاشی و مغفرت خواستن رسول خدا ﷺ برای وی

(راوی) می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه هجرت نمود، و در آنجا ظاهر گردید، به وی گفتیم: رسول خدا ﷺ آشکار گردیده، و به سوی مدینه هجرت نموده است، و کسانی را که درباره شان همراهت صحبت نموده بودیم، به قتل رسانیده است، و ما اکنون خواهان سفر به سوی وی هستیم، بنابراین ما را برگردان. گفت: بلی. و برای ما مرکب و توشه فراهم ساخت. بعد از آن گفت: دوست تان را از آنچه با شما کردم خبر بده، و این دوستم با شما است. (اشهد ان لا اله الا الله و انه رسول الله)، «شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، و او رسول خداست»، و به وی بگو که: برایم مغفرت بخواهد. جعفر می‌گوید: بیرون آمدیم، تا این که به مدینه رسیدیم، و رسول خدا ﷺ استقبال نمود، و مرا در آغوش گرفت، و بعد گفت: «نمی‌دانم من به فتح خیبر خرسندترم یا به قدوم جعفر!»، و رسیدن ما مطابق بود با فتح خیبر، بعد از آن نشست، و فرستاده نجاشی گفت: این جعفر است، از وی بپرس که دوست ما همراهش چه کرد؟ جعفر گفت: بلی، وی با ما چنین و چنان کرد، و برای ما مرکب و توشه فراهم نمود، و شهادت داد که معبودی جز خدا نیست و تو رسول خدا هستی. و به من گفت: به او بگو: تا برایم مغفرت بخواهد. آن گاه رسول خدا ﷺ برخاست و وضو نمود و بعد از آن سه مرتبه دعا نمود: «بار خدایا، نجاشی را ببخش». و مسلمانان گفتند: آمین. جعفر می‌گوید: بعد از آن برای فرستاده نجاشی گفتیم: برو و دوستت را از آنچه از رسول خدا ﷺ دیدی خبر بده. ^۱ ابن عساکر می‌گوید: این حدیث حسن و غریب است. این چنین درالبدایه (۳/۷۱) آمده. و این را طبرانی از طریق اسدبن عمرو از مجالد روایت نموده و هر دوی شان ضعیف می‌باشند و از طرف بعضی ثقه دانسته شده‌اند، این را هیشمی (۶/۲۹) گفته است.

فضیلت کسی که به حبشه هجرت نموده. و بعد از آن به سوی رسول خدا ﷺ هجرت کرده است

^۱ ضعیف. ابن عساکر و طبرانی در «الکبیر» (۱۴۷۸). در سند آن مجالد بن سعید است که ضعیف است. اسد بن عمر البجلی را بخاری ضعیف دانسته و می‌گوید: گرفتن از یزید بن هاورن حلال نیست. ابن معین نیز او را به دروغ متهم کرده است. نگا: «المیران» (۲۰۶/۱) و مجمع الزوائد (۲۹/۶).

ابن اسحاق از عبدالعزیز بن عبداللہ بن عامر بن ربیعہ و او از مادرش ام عبداللہ بنت ابی حثمہ (رضی اللہ عنہا) روایت نموده، کہ گفت: بہ خدا سوگند، ما بہ سوی سرزمین حبشہ کوچ می نمودیم، و عامر دنبال کدام ضرورت مان رفتہ بود، کہ عمر، در حالی کہ مشرک بود، آمد و نزد من ایستاد، می افزاید: ما از وی اذیت می دیدیم، و خشونت و شدتش بر ما سایہ انداختہ بود، می گوید: عمر گفت: ای امّ عبداللہ، این حرکت است؟ گفتیم: بلی، بہ خدا سوگند، وقتی ما را اذیت نمودید و بر ما خشم و غلبہ کردید، بہ سوی سرزمینی از سرزمین های خداوند، می رویم، تا خداوند برای مان گشایشی بگرداند. گوید: عمر گفت: خدا ہمراہتان باشد!! و از وی رقتی را دیدم کہ آن را نمی دیدم، و سپس منصرف گردید، و آن چنان کہ می پندارم، بیرون رفتن ما غمگینش ساخت. می گوید: بعدہا عامر همان چیزی را کہ ضرورت داشتیم آورد. بہ او گفتیم: ای ابو عبداللہ، کاش اندکی قبل عمر را و رقت و اندوہ و غمگینی اش را بر ما می دیدی. گفت: آیا در اسلام آوردن وی طمع نموده ای؟ گوید: گفتیم: بلی. گفت: آن کسی را کہ تو دیدی تا خر خطّاب اسلام نیاورد، اسلام نمی آورد. گوید: بہ خاطر ناامیدی از وی، و بنا بر آنچه از غلظت و سختی و خشونت وی در مقابل اسلام ملاحظہ می نمود.^۱ این چنین در البدایہ (۳/۷۹) آمدہ. و اسم مادر عبداللہ، چنان کہ در الاصابہ (۴/۴۰۰) آمدہ، لیلی است. این را ہمچنان طبرانی روایت نموده، و ابن اسحاق بہ سماع^۲ تصریح نموده، بناء حدیث صحیح است. این را ہیثمی (۶/۲۴) گفته است. و حاکم این را در المستدرک (۴/۵۸) بہ سیاق ابن اسحاق از طریق وی روایت نموده، جز این کہ در اسناد از عبدالعزیز بن عبداللہ بن عمر بن ربیعہ از پدرش از مادرش امّ عبداللہ آمدہ، و ظاہر ہم همین است. واللہ اعلم. و در آخر آن آمدہ: آن را بہ خاطر ناامیدی از وی گفت. و ابن مندہ و ابن عساکر از خالد بن سعید بن العاص - کہ او و برادرش عمرو، از مهاجرین حبشہ بودند - روایت نموده اند: وقتی کہ آنها نزد رسول خدا ﷺ آمدند، وی از آنها هنگامی کہ بہ او نزدیک شدند، استقبال نمود، و این یک سال بعد از بدر بود، و آنها از این کہ در بدر شرکت نداشتند اندوہگین شدند. رسول خدا ﷺ فرمود: «چرا اندوہگین می شوید؟ مردم یک ہجرت دارند و شما دو ہجرت، وقتی کہ بہ سوی صاحب حبشہ بیرون رفتید، ہجرت نمودید، و بعد از آن از نزد صاحب حبشہ ہجرت کنان بہ سوی من آمدید». این چنین در کنز العمال (۸/۳۳۲) آمدہ است.

و بخاری از ابو موسی رضی اللہ عنہ روایت نموده، کہ گفت: ما در یمن بودیم کہ (خبر) خروج رسول خدا ﷺ بہ ما رسید، آن گاہ من و دو برادرم، کہ کوچک ترین شان من بودم یکی از آنها ابو بردہ و دیگری ہم ابو رہم بود - یا گفت: در پنجہ و چند یا این کہ گفت: در پنجہ و سہ و یا پنجہ و دو مرد از قوم - ہجرت کنان بہ سوی وی رفتیم، و در کشتی سوار گردیدیم، و کشتی مان ما را نزد نجاشی در حبشہ انداخت،^۳ با جعفر بن ابی طالب سر خوردیم، پس با وی اقامت نمودیم تا این کہ بہ یک جا بہ ہم رسیدیم، و با رسول خدا ﷺ در حال روبرو شدیم کہ خیبر فتح

^۱ حسن. رواہ ابن اسحاق. چنانکہ در سیرہ ابن ہشام (۲۱۵/۱) آمدہ است. همچنین طبرانی در «الکبیر» (۴۷۱) و حاکم (۵۸/۴، ۵۹).

^۲ یعنی در روایت حدیث «سمعت»، «شنیدم» گفته است. م.

^۳ یعنی باد مخالف وزید و خط سیر ما را تغییر دادہ بہ طرف نجاشی پادشاہ حبشہ برد. م.

گردیده بود. و گروهی از مردم برای ما - یعنی به اهل کشتی - می گفتند: از شما در هجرت سبقت جستیم. اسماء بنت عمیس که از جمله کسانی بود که با ما آمده بود، جهت زیارت ام المؤمنین حفصه همسر رسول خدا ﷺ داخل گردید، و او در جمله آنانی که به سوی نجاشی هجرت نموده بودند، نیز هجرت کرده بود. در این هنگام عمر رضی الله عنه نزد حفصه آمد که اسماء نزدش بود، هنگامی که اسماء را دید گفت: این کیست؟ حفصه پاسخ داد: اسماء بنت عمیس. عمر گفت: حبشی همین است؟ بحری همین است؟ اسماء گفت: بلی. عمر گفت: ما از شما در هجرت سبقت نمودیم، بنابراین ما از شما به رسول خدا ﷺ مستحق تریم. اسماء خشمگین شده گفت: نه، این چنین نیست. به خدا سوگند، شما با رسول خدا ﷺ بودید، گرسنه تان را طعام می داد، و جاهل تان را وعظ و نصیحت می نمود، و ما در منزلی - یا در سرزمینی - دور و ناخوشایند در حبشه قرار داشتیم، و آن هم به خاطر خدا و به خاطر رسولش بود، سوگند به خدا، تا این که آنچه را تو گفتی برای رسول خدا متذکر نشوم، و از وی نپرسم، طعامی را نمی خورم و نوشیدنی را نمی نوشم، و به خدا سوگند، نه دروغ می گویم، نه کجی می کنم و نه بر آن زیاد می نمایم. هنگامی که رسول خدا ﷺ تشریف آورده، اسماء گفت: ای نبی خدا، عمر این چنین و آن چنان گفت. می گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «تو به او چه گفتی؟» پاسخ داد: چنین و چنان گفتم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «وی مستحق تر از شما به من نیست، برای او و یارانش یک هجرت است، و برای شما اهل کشتی دو هجرت». اسماء گوید: ابوموسی و اهل کشتی را می دیدم که گروه، گروه نزد می آمدند، و مرا از این حدیث می پرسیدند. و از دنیا هیچ چیزی وجود نداشت که آنها به آن خوشحال تر، و در نفس های شان بزرگتر، از آنچه باشد که رسول خدا ﷺ برای شان گفته بود. ابوبرده می گوید: اسماء گفت: ابوموسی از می دیدم که از من تکرار این حدیث را طلب می نمود. و ابوبرده به نقل از ابوموسی گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «من صداهای رفقای اشعری را به قرآن وقتی که در شب داخل می شوند، می شناسم، و منازل شان را از صداهای شان به قرآن، در شب می دانم، اگرچه منازل ایشان را وقتی که در روز اقامت کنند ندیده باشم، و از جمله آنها حکیم^۱ است، وقتی که با دشمن روبرو گردد - یا این که گفت با اسب سواران - به آنها می گوید: یارانم به شما دستور می دهند، که برای آنان منتظر باشید». و این چنین این را مسلم روایت نموده.^۲ این چنین در البدایه ۴/۲۰۵ آمده. و نزد ابن سعد بن اسناد صحیح از شعبی روایت است که گفت: اسماء دختر عمیس (رضی الله عنها) گفت: ای رسول خدا، مردانی بر ما افتخار می کنند و گمان می برند که ما از مهاجران اوایل نیستیم. رسول خدا ﷺ فرمود: «بلکه شما دو هجرت دارید: به سرزمین حبشه هجرت نمودید، و بعد بار دیگر هجرت کردید». این چنین در فتح الباری (۷/۳۴۱) آمده. و این اثر را همچنان ابن ابی شیبه درازتر از آن، چنان که در کنز العمال (۷/۱۸) آمده، روایت نمود. و حدیث ابوموسی را همچنین حسن بن سفیان و ابونعیم به اختصار، چنان که در الکنز (۸/۳۳۳) نیز آمده، روایت کرده اند.

^۱ در اصل آمده: و از جمله آنها حکیم بن حزام است. ولی صحیح همان است که ذکر نمودم، چنان که در صحیح مسلم آمده.
^۲ بخاری (۴۲۳۱) و مسلم (۲۵۰۲، ۲۵۰۳)

هجرت ابوسلمه و ام سلمه (رضی اللہ عنہما) به سوی مدینه

ابن اسحاق از ام سلمه رضی اللہ عنہا روایت نموده، که گفت: هنگامی که ابوسلمه تصمیم خروج به سوی مدینه را گرفت، شترش را برایم پالان نمود، پس از آن مرا بر آن سوار نمود، و پسر ام سلمه بن ابی سلمه را با من، در آغوشم گذاشت، بعد بیرون رفت و شترش را برایم می کشید. هنگامی که مردان بنی مغیره وی را دیدند، به طرفش برخاسته گفتند: این نفس خودت است که بر ما غالب آمدی، چه فکر می کنی چرا این رشته دار خویش را بگذاریم تا وی را در شهرها بگردانی؟ ام سلمه گوید: زمام شتر را از دستش کشیدند، و مرا از وی گرفتند. می افزاید: در این موقع بنی عبدالاسد، نزدیکان و قبیله ام سلمه به خشم آمده گفتند: به خدا سوگند، وقتی که شما دخترتان را از افراد ما پس گرفتید، ما هم پسرمان را نزد وی نمی گذاریم. گوید: پسر ام سلمه را در میان خود کشاکش نمودند، حتی که دستش را کشیدند، و وی را بنی عبدالاسد بردند و خودم را بنی مغیره نزدشان قید کردند، و همسر ام سلمه راهی مدینه گردید، می افزاید: به این صورت در میان من و میان پسر ام سلمه و میان شوهرم جدایی افکنده شد. می گوید: من هر صبح بیرون می رفتم و در سیلگاه می نشستم، و تا بیگاه گریه مینمودم، یک سال و یا قریب به یک سال همین طور سپری شد، تا این که مردی از پسرعموهایم از بنی مغیره، بر من عبور نمود، و آنچه را دامنگیرم بود، دید و بر من رحم نمود. و به بنی مغیره گفت: آیا این مسکین را بیرون نمی کنید، که در میان وی و شوهرش و پسرش جدایی افکنده اید؟ ام سلمه گوید: بعد به من گفتند: اگر خواسته باشی به شوهرت بپیوند. وی می افزاید: بنی عبدالاسد در این موقع پسر ام سلمه را برایم برگردانیدند. گوید: شترم را پالان نمودم، پسر ام سلمه را گرفته در آغوش نهادم، و بعد در طلب شوهرم راهی مدینه گردیدم. می گوید: و هیچ کس از خلق خدا با من نبود. تا این که به تنعیم^۱ رسیدم، و در آنجا با عثمان بن طلحه بن ابی طلحه بنی عبدالداری برخورددم. پرسید: ای دختر ابوامیه کجا می روی؟ پاسخ دادم: در طلب شوهرم راهی مدینه هستم. پرسید: آیا کسی همراهت نیست؟ گفتم: کسی جز خدا و این پسرکم همراهم نیست. گفت: به خدا سوگند، راهی برای (تنها) گذاشتن تو نیست، و زمام شتر را گرفت، و با سرعت با من به راه افتاد، به خدا سوگند، هرگز مردی را از عرب همراهی ننمودم که دیده باشم از وی کریمتر باشد. چون به منزل می رسید شتر را برایم می خوابانید و از من دور می شد، تا این که پایین می آمدم، آن گاه شترم را برده و (بارش را) از آن پایین می آورد، بعد از آن را به درخت می بست، و خود به درختی روی آورده، و در زیر آن می نشست. و هنگامی که وقت حرکت نزدیک می شد به سوی شترم بر می خاست، آن رانزدیک آورده پالانش می نمود، باز از من دور شده می گفت: سوار شو، و وقتی که سوار می شدم و بر آن استقرار می یافتم، می آمد و زمام شتر را به دست میگرفت، تا این که مرا پایین می آورد. این کار را تا آن وقت ادامه داد که مرا به مدینه رسانید. و هنگامی که قریه بنی عمروبن عوف را در قباء دید، گفت: شوهرت در این قریه است - و ابوسلمه در آنجا ساکن بود - پس به برکت خدا در آن وارد شو. و خودش به سوی مکه برگشت. ام سلمه می گفت: اصل تویی را در اسلام نمی شناسم که برایش آنچه به آن بیت ابوسلمه رسید، رسیده باش، و همراه و هم صحبتی را که نسبت به عثمان بن طلحه

^۱ وادی است قریب مکه.

کریمتر باشد هرگز ندیدم.^۱ و همین عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدری پس از حدیبیه اسلام آورد، و او و خالد بن ولید (رضی الله عنهما) هر دو یک جا با هم هجرت نمودند. این چنین در البدایه (۳/۱۶۹) آمده.

هجرت صهیب بن سنان

خروج صهیب از مکه به عنوان مهاجر و گفتگوش با جوانان قریش

بیهقی از صهیب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «دار هجرت شما به من نشان داده شده، زمینی است شوره زار در میان دو دشت سنگزار، یا هجر می‌باشد، یا یترب».

می‌گوید: و رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی مدینه خارج گردید، و ابوبکر رضی الله عنه همراهش بود، و من هم تصمیم بیرون رفتن با وی را داشتم، ولی جوانانی از قریش مرا باز داشتند، بنابراین آن شبم را می‌ایستادم، و نمی‌نشستم، آنها گفتند: خداوند وی را به عوض شما به شکمش مشغول گردانیده است - اما در واقع (از شکم) شکایت نداشتم - بدین خاطر آنان خوابیدند. آن گاه خارج شدم، ولی عده‌ای از آنان بعد از این که حرکت نموده بودم به خاطر برگردانیدنم به من رسیدند، به آنان گفتم: اگر برای شما اوقیه‌هایی^۲ از طلا بدهم، راهم را باز می‌گذارید و به من وفا می‌نمایید؟ آنان این را قبول نمودند، و من نیز با ایشان به مکه رفتم و گفتم: پایین زیر دری دروازه حفر کنید، که در آن اوقیه‌هایی است، و نزد فلان زن بروید و آن دو لباس را بگیرید. و بیرون رفتم تا این که نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در قباء قبل از این که از آنجا برود، آمدم. هنگامی که مرا دید فرمود: «ای ابویحیی فروش فایده نمود». عرض نمودم: ای رسول خدا، هیچ کس قبل از من نذرت نیامده است، و این را جز جبرائیل علیه السلام دیگری برایت خبر نداده است.^۳ این چنین در البدایه (۳/۱۷۳) آمده. و طبرانی نیز مانند این را روایت نموده، هیشمی (۶/۶۰) می‌گوید: در این گروهی است که آنان را نشناختم و این را همچین ابونعیم در الحلیه (۱/۱۵۲) روایت کرده است.

رسیدن صهیب نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در قباء. بشارت وی به او و آنچه خداوند درباره صهیب نازل فرمود

همچنین وی و ابن سعد (۳/۱۶۲) و حارث بن منذر و ابن عساکر و ابن ابی حاتم از سعید بن المسیب روایت نموده‌اند که: صهیب رضی الله عنه هجرت کنان به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت کرد، و تعدادی از مشرکان قریش وی را دنبال نمودند، وی پایین آمد و تیرها را از تیردان خود بیرون کشیده گفت: ای گروه قریش خوب میدانید که تیراندازترین

^۱ ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۷۵/۲، ۷۶) آمده و در سند آن سلمه بن عبدالله است که کسی جز ابن حبان او را تفه ندانسته که او نیز آسانگیر است. ابن حجر در تقریب درباره ی او می‌گوید: مقبول است. (۲۸۹/۱).

^۲ اوقیه «معیاری است برای وزن، برابر یک ششم اقه، این معیار پیش از این برابر با چهل درهم بود که بعداً برابر با شصت درهم شد و در اصطلاح زرگران برابر با دوازده درهم است، و جمع آن اواقی است، و در این نص چهل درهم را افاده می‌کند. به نقل از فرهنگ لاروس و با تصرف و زیادت. م.

^۳ صحیح لغیره. ابن هشام در سیره اش (۲۸۹/۱) بصورت معلق و مرسل از ابی عثمان نهی که می‌گوید: من رسیده است که صهیب... و حاکم نیشابوری آن را بصورت موصول روایت کرده است (۳۹۸/۳) از حدیث ثابت از انس و از حدیث ایوب از عکرمه بصورت مرسل. حاکم آن را به شرط مسلم صحیح دانسته است و این روایت از خود حدیث صهیب شاهد دارد. طبرانی در «مجمع» (۶۰/۶) و بیهقی چنانکه در «البدایه» (۱۷۴، ۱۷۳/۳) آمده. نگا: «تحقیق فقه السیره» (۱۶۸).

مرد شما هستم، سوگند به خدا، قبل از این که به من برسید، شما را با همه تیرهایی که در تیردان دارم، هدف قرار می‌دهم، بعد از آن شما را به شمشیرم تا وقتی که (چیزی) از آن در دستم باقی بماند می‌زنم، سپس شما می‌دانید و کارتان. و اگر خواسته باشید شما را به مالم در مکه رهنمایی و دلالت می‌کنم و راهم را باز گذارید. گفتند: بلی، و بر این تعهد کردند، و او آنان را رهنمایی نمود. آن گاه خداوند برای رسول خود قرآن رانازل فرمود:

(و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات اللّٰه). (البقره: ۲۰۷).

ترجمه: «و بعضی از مردم جان خود را در طلب خشنودی خدا می‌فروشند».

تا این که از آیه فارغ گردید. هنگامی که رسول خدا ﷺ صهیب را دید فرمود: «فروش فایده نمود ای ابویحیی!! فروختن فایده نمود ای ابویحیی!!»^۱ و قرآن را بر وی تلاوت نمود. این چنین در کنز العمال (۱/۲۳۷) آمده. و این را همچنین ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۱۸۰) از سعید مانند آن روایت کرده. و این را همچنین حاکم در المستدرک (۳/۳۹۸) از طریق سلیمان بن حرب از حماد بن زید از ایوب از عکرمه روایت نموده، که گفت: چون صهیب رضی اللّٰه عنہ به قصد هجرت بیرون رفت، اهل مکه تعقیبش نمودن، وی تیرهای تیردان خود را بیرون ریخت، و چهل تیر را از آن بیرون آورد و گفت: تا این که هر فرد شما را هدف اصابت یک تیر قرار ندهم نمی‌توانید به من برسید، و بعد به شمشیر روی می‌آورم، و می‌دانید که من مرد هستم، در مکه دو کنیز واگذاشته‌ام، آنها برای شما. می‌گوید: حماد بن سلمه از ثابت از انس رضی اللّٰه عنہ مانند این را برای مان بیان نمود، و برای رسول خدا ﷺ نازل گردید: (و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات اللّٰه). الایه. هنگامی که رسول خدا ﷺ وی را دید فرمود: «ابویحیی فروختن فایده نمود».^۳ می‌افزاید: و آیه را بر وی تلاوت نمود. حاکم می‌گوید: به شرط مسلم صحیح است ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند. و این را همچنین ابن ابی خيثمه به معنای آن، چنان که در الاصابه (۲/۱۹۵) آمده، روایت نموده، و (حافظ در الاصابه) افزوده: این را ابن سعد نیز از وجه دیگری از ابوعثمان نه‌دی روایت نموده، و کلبی^۴ این را در تفسیر خود از ابوصالح از ابن عباس (رضی اللّٰه عنهما) روایت کرده، و برای آن طریق دیگری هم هست. و این را ابن مردویه از طریق ابوعثمان نه‌دی از صهیب رضی اللّٰه عنہ روایت نموده، که گفت: هنگامی که خواستم از مکه به سوی نبی صلی اللّٰه علیہ و آله و سلم هجرت کنم، قریش به من گفتند: ای صهیب، اینجا نزد ما آمدی و مال نداشتی، و حالا تو ومالت بیرون می‌روی گفتند، به خدا قسم ابداً این طور نخواهد بود. من به آنها گفتم: اگر مالم را به شما بدهم آیا به من اجازه می‌دهید؟ گفتند: بلی. آن گاه مالم را به آنها پرداختم، و مرا گذاشتند، بعد بیرون آمدم تا این که به مدینه رسیدم. و این خبر برای رسول خدا ﷺ رسید، فرمود: «صهیب فایده نمود، صهیب فایده نمود».^۵ این چنین در تفسیر ابن کثیر (۱/۲۴۷) آمده. و این را ابن سعد (۳/۱۶۲) از طریق ابوعثمان به مانند آن، روایت کرده است.

^۱ به نقل از الاستیعاب.

^۲ سند آن ضعیف است. در سند آن علی بن زید بن جدعان است که ضعیف است. اما احادیث قبل و بعد آن شاهد آن است.

^۳ صحیح. به روایت حاکم در حدیث قبلی ذکر شد.

^۴ کلبی چنان که در «التقریب» (۲۶۳/۲) آمده است متهم به دروغگویی است.

^۵ ابن مردویه چنانکه در تفسیر ابن کثیر آمده است (۲۴۷/۱) و ابن سعد (۱۶۲/۳) و شواهد بسیاری دارد. نگا: «الدر المنثور» (۵۷۵/۱، ۵۷۶).

هجرت عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما)

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۰۳) از عمر بن محمد بن زید و او و پدرش روایت نموده، که گفت: ابن عمر (رضی الله عنهما) وقتی بر منزل شان - که از آن هجرت نموده بود - عبور می نمود چشم های خود را می بست، و به طرف آن نگاه نمی کرد، و در آن هرگز ننشست. و نزد بیهقی در الزهد به سند صحیح از محمد بن زید بن عبدالله بن عمر روایت است که می گفت: ابن عمر هر گاهی که رسول خدا ﷺ را یاد می نمود، گریه می کرد، و هر گاه که از نزد منزلشان می گذشت، چشم های خود را می بست. این چنین در الاصابه (۲/۳۴۹) آمده.

هجرت عبد بن جحش رضی الله عنه طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده که: عبدالله بن جحش^۱ که آخرین باقی مانده از میان آنانی بود که (از مکه) هجرت نمودند، و چشم خود را نیز از دست داده بود، وقتی که تصمیم هجرت را گرفت، همسرش دختر (ابوسفیان بن) حرب بن امیه این کار را بد دید، و به شوهرش چنین مشورت می داد تا نزد غیر وی^۲ هجرت نماید، بعد وی با اهل و مال خود مخفی و پنهان از قریش هجرت نمود، تا این که به مدینه نزد رسول خدا ﷺ آمد. ابوسفیان بن حرب برخاست و منزل وی را در مکه به فروش رسانید، بعد از آن ابوجهل بن هشام، عتبه بن ربیع، شیبه بن ربیع، عباس بن عبدالمطلب و حویطب بن عبدالعزی از نزد آن عبور نمودند، که پوست های خور داده نشده، و گندیده در آن وجود داشت، در این هنگام چشمان عتبه اشک ریخت، و این بیت شهر را مثال آورد:

و کل دار و ان طالت سلامتھا
یوماً ستدرکھا النکباء والحوّب

ترجمه: «و هر منزلی را، اگر چه سلامتی آن به درازا کشد، روزی رنج و افسردگی فرا خواهد گرفت».

ابوجهل - به طرف عباس روی کرده - گفت: این چیزی است که شما بر ما داخل نموده اید. و هنگامی که رسول خدا ﷺ روز فتح داخل مکه گردید، ابواحمد ایستاد و خانه خود را طلب می نمود. رسول خدا ﷺ به عثمان بن عفان امر نمود، و او به طرف ابواحمد برخاست و او را به ناحیه ای برد، و ابواحمد از طلب منزلش خاموش گردید. ابن عباس (رضی الله عنهما) می گوید: ابواحمد - در حالی که رسول خدا ﷺ بر دست خود در روز فتح تکیه نموده بود - می گفت:

حبذا مکه من وادی
بها امشی بلاهادی
بها یكثر عوادی

^۱ درست و صحیح عبد بن جحش است، نه عبدالله بن جحش، به خاطری که عبدالله برادر وی است، و قبلاً هجرت نموده بود و کور نبود، چنان که مولف در ادامه روایت خود به این موضوع اشاره می کند.

^۲ یعنی نزد غیر پیامبر ﷺ.

بها ترکز اوتادی

ترجمه: «چه نیکو وادبی است مکه، در آن من می‌توانم بدون راهنمایی بگردم، در مکه است که زیارت کنندگانم زیاد می‌شوند، و در مکه است که میخ‌هایم به درستی به زمین فرو می‌روند و محکم می‌گردند.»^۱

هیثمی (۶/۶۴) می‌گوید: در این عبدالله بن شیبب آمده، و او ضعیف است. ابن اسحاق می‌گوید: نخستین کسی که از مهاجرین پس از ابوسلمه عامربن ربیع و عبدالله بن جحش (رضی‌الله‌عنهما) به مدینه آمده بود، و اهل و برادرش را با خود آورده بود، عبد ابواحمد بود. ابواحمد مرد نابینایی بود، و بالا و پایین مکه را بدون راهنما دور میزد، شاعر بود و فارعه بنت ابی سفیان بن حرب به دستش بود، و مادرش امیمه^۲ بنت عبدالمطلب بن هاشم بود. و منزل پسران جحش به خاطر هجرت بسته گردید، بعد آن از عتبه از نزد آن عبور نمود... و قصه‌شان را به معنای آنچه گذشت، چنان که در البدایه (۳/۱۷۰) آمده، متذکر شده. ظاهر این است که ذکر ابواحمد در حدیث افتاد، یا این که عبدالله تصحیف است. صحیح عبد بن جحش می‌باشد که نابینا بود، نه برادرش عبدالله به جحش. و ابواحمد بن جحش این (شعر) را درباره هجرت‌شان، چنان که ابن کثیر در البدایه (۳/۱۷۱) از ابن اسحاق متذکر گردیده، سروده است.

ولمأ راتنی ام احمد غدیاً
 بدمه من اخشی بغیب و اربب
 تقول فامأ كنت لا بد فاعلا
 فیمم بنا بالبلدان ولتأ یثرب
 (فقت لها ما یثرب بمظنه)^۳
 و ما یشأ الرحمن فالعبد یرکب
 الی الله و جهی و الرسول و من یقم
 الی الله یوما وجهه لا یخیب
 فکم قد ترکنا من حمیم مناصح
 و ناصحه تبکی بدمع و تندب
 تری ان و ترا ناینا عن بلادنا
 و نحن نری ان الرغائب نطلب
 دعوت بنی غنم لحقن دمائهم
 واللحق لما لاح للناس ملحب

^۱ ضعیف چنانکه در «المجمع» (۱۴/۶) آمده است.

^۲ وی عمه رسول خدا ﷺ است، که در اسلام آوردن موصوف اختلاف است، ابن اسحاق آن را منتفی دانسته، و ابن سعد اثباتش نموده است.

^۳ در نزد ابن هشام، در بدل آن آمده: «فقت لها بل یثرب الیوم و جهنا». به او گفتیم: بلکه یثرب امروز جهت مسیر ماست».

اجابوا بحمدالله لمادعاهم
الى الحق داع والنجاح فاعبوا
و كنا و اصحاباً لنا فارقوا الهدى
اعانوا علينا بالسلاح واجلبوا
كفرجين اما منهما فموفق
على الحق مهدي وفوج معذب
طغوا و تمنوا كذبه و ازلهم
عن الحق ابليس فخابوا و خبيوا
و رعنا الى قول النبي محمد
فطاب و لاه الحق منا و طيبوا
نمت بارحام اليهم قريبه
و لا قرب بالارحام اذ لا تقرب
فاى ابن اخت بعدنا يامننكم
و ايه صهر بند صهرى ترقب
ستعلم يوما اينا اذ تزايلوا
و زيل امرالناس للحق اصوب

هجرت ضميره بن ابى العيص و يا ابن العيص^۱

فريابی از سعيد بن جبیر رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت، هنگامی که (این آیه) نازل گردید:
(لا يستوى القاعدون من المؤمنين غير اولى الضرر والمجاهدون في سبيل الله باموالهم و انفسهم). (الآيه النساء: ۹۵)
ترجمه: «افراد با ایمانی که از جهاد بازنشسته‌اند با مجاهدانی که در راه خدا با مال و جان خود جهاد می‌کنند، یکسان نیستند...».

بعد آن مردمان مسکینی که در مکه بودند رخصت داده شدند، تا این که (این آیه) نازل گردید:
(ان الذين توفاهم الملائكة ظالمی انفسهم)) (الآيه النساء: ۹۷).

ترجمه: «کسانی که فرشتگان روح آنان را گرفتند، در حالی که بر خویشان ستم کرده بودند».
گفتند: این تکان دهنده است، تا این که (این آیه) نازل گردید:

(الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة و لا يهتدون سبيلاً). (النساء: ۹۸).

^۱ درالاستیعاب از عکومه آمده: اسم مردیکه از خانه‌اش به عنوان مهاجر به سوی خدا و پیامبرش بیرون گردیده ضمیره بن العیص می‌باشد، و عکومه می‌افزاید: چهارده سال اسمش را جستجو نمودم، تا این که از آن مطلع گردیدم.

ترجمه: «مگر آن دسته از مردان و زنان و کودکانی که به راستی ناتوان اند، نه چاره‌ای دارند و نه راهی می‌یابند». در این موقع ضمیره بن عیص که یکی از بنی لیث و از ناحیه چشم کور و در عین حال غنی بود، گفت: اگر چه چشمم نابیناست ولی تدبیری می‌توانم بکنم، چون مال و غلام دارم، بنابراین مرا سوار کنید و سوار کرده شد. وی که مریض بود به نرمی راه رفت، و مرگ در حالی به سراغش آمد که در تنعیم قرار داشت، و در مسجد تنعیم نیز دفن گردید. آن گاه این آیه به شکل خاص درباره وی نازل گردید:

(و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله). (الآیه النساء: ۱۰۰).

ترجمه: «و هر کسی از خانه‌اش به عنوان مهاجر به سوی خدا و پیامبر او بیرون رود».

این حدیث را ابن منده از هشیم از سالم معلق گردانیده،^۱ و این را ابن ابی حاتم از طریق اسرئیل از سالم افطس روایت نموده، و گفته است: از سعید بن جبیر از ابوضمره بن عیص زرقی رضی الله عنه این چنین در الاصابه (۲/۲۱۲) آمده. و این را ابویعلی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: ضمیره بن جندب از خانه خود به عنوان مهاجر خارج گردید، و به اهل خود گفت: مرا سوار کنید، و از سرزمین مشرکین به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خارج کنید، موصوف قبل از این که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برسد در بین راه وفات نمود. آن گاه وحی نازل گردید:

(و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت) تا این که به این جا رسید (و کان الله غفوراً رحیماً).

ترجمه: «و هر کسی از خانه‌اش به عنوان مهاجر به سوی خدا و پیامبر او بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد... و خدا آمرزنده و مهربان است».

هیثمی در المجمع (۷/۱۰) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند.

هجرت واثله بن اسقع رضی الله عنه

ابن جریر از خالد بن ولید بن اسقع (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: از خانواده خود به اراده اسلام آوردن بیرون آمدم، و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتم، که در حال نماز بود، من نیز در آخر صفوف صف بستم و چون نماز ایشان نماز گزاردم. هنگامیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ گردید، نزد آمد و من در آخر صفوف قرار داشتم. پرسید: «کارت چیست؟» گفتم: اسلام. گفت: «این برایت بهتر است»، پرسید: «هجرت می‌کنی؟» گفتم: بلی. گفت: «هجرت بادیه نشین یا هجرت قطعی؟» پرسیدم: کدام بهتر است؟ فرمود: «هجرت قطعی»، افزود: «و هجرت قطعی این است که با رسول خدا ثابت بمانی، و هجرت بادیه نشین آن است که دوباره به بادیه خود برگردی»، و افزود: «و بر تو اطاعت لازم است در سختی و سهولت، و خوشی و ناخوشیت، اگرچه بر تو ترجیح داده شود». گفتم: بلی. آن گاه دست خود را پیش نمود، و دستم را پیش نمودم. هنگامی که مرا دید، برای خود چیزی را

^۱ اول سند را از همین نقطه به بالا حذف، و حدیث را به شکل معلق روایت نموده.

استثناء نمی‌کنم، فرمود: «در آنچه توانستی». گفتم: در آنچه توانستم. و بر دستم زد. این چنین در کنزالعمال (۸/۳۳۳) آمده.

هجرت بنی اسلم

ابونعیم از ایاس بن سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به بنی اسلم درد و وبایی رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «ای (بنی) اسلم به بادیه بروید». گفتند: ای رسول خدا، ما دوست نداریم که (به بادیه) برگردیم، و بر پاشنه‌های خود به عقب رویم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «شما بادیه نشین ما هستید و ما شهرنشین تان، وقتی که ما را فراخوانید، دعوت تان را قبول می‌کنیم، و وقتی که شما را فراخواندیم دعوت ما را پاسخ می‌دهید، شما هر جایی که باشید مهاجر هستید». این چنین در کنزالعمال (۷/۱۴۲) آمده.

هجرت جناده بن ابی امیه رضی الله عنه

ابونعیم و حسن بن سفیان از جناده ابن ابی امیه ازدی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت نمودیم، و درباره هجرت اختلاف کردیم، بعضی ما گفتند: هجرت قطع شده است، و برخی دیگر گفتند: قطع نشده. بنابراین من نزد رسول خدا رفتم و از او این (مسئله) را پرسیدم. فرمود (لا تنقطع الهجرة ما قوتل الکفار) «هجرت تا وقتی که با کفار جنگ صورت بگیرد، قطع نمی‌گردد». ^۱ این چنین در الکنز (۸/۳۳۱) آمده. و نزد ابن منده و ابن عساکر از عبداللّه بن سعدی رضی الله عنه روایت است که گفت: در گروهی از بنی سعد بن بکر که هفت و

^۱ خطابی می‌گوید: هجرت، به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله در ابتدای اسلام مطلوب بود، بعد از آن وقتی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به سوی مدینه هجرت نمود، هجرت به طرف وی به خاطر حضور به هم رسانیدن در رکاب وی در جنگ و فراگیری شرایع دین فرض گردید، و خداوند بر این امر در چندین آیه تاکید نمود، حتی موالات را در میان کسی که هجرت نمود، و کسی که هجرت ننمود قطع کرد. ولی هنگامی که مکه فتح گردید، و مردم از همه قبایل به اسلام رگوبندند، هجرت فرضی ساقط گردید، و مستحب بودن هجرت باقی ماند. بغوی در «شرح السنه» می‌گوید: احتمال جمع نمودن در میان این حدیث و حدیث ابن عباس (رضی الله عنهما) و غیر آن موجود است: «لا هجرة بعد الفتح»، «پس از فتح هجرت نیست». بدین معنی که: هجرت پس از فتح دیگر لازم نیست، یعنی از مکه به مدینه، و این قول وی که «و قطع نمی‌گردد»، یعنی از دار کفر، درباره کسی که اسلام آورده، به طرف دار اسلام. و می‌گوید: احتمال یک وجه دیگر را نیز دارد، و آن این که: قول «و هجرت نیست»، یعنی به طرف پیامبر صلی الله علیه و آله چنان که به نیت عدم رجوع و برگشت به وطن صورت می‌گرفت، و برگشت از آن جز به اجازه ممکن نمی‌بود و قول وی که: «هجرت قطع نمی‌گردد»، یعنی هجرت کسی که بدون این وصف از بادیه نشینان و امثال ایشان هجرت نماید، و ابن عمر (رضی الله عنهما) هدف از این را در روایتی که اسماعیلی آن را به لفظ: هجرت پس از فتح به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله قطع شده است، و هجرت تا وقتی که با کفار جنگ صورت بگیرد، قطع نمی‌شود، روایت نموده، به درستی بیان نموده است، یعنی تا وقتی که در دنیا دار کفر هست، هجرت از آن برکسی که اسلام می‌آورد، و از این که در دینش در فتنه واقع شود می‌هراسد، واجب و فرض است، و مفهوم آن این است: اگر چنان مقدر شد که در دنیا دار کفری باقی نماند، در آن صورت هجرت به خاطر قطع شدن موجب قطع می‌گردد. این چنین در فتح الباری (۷/۱۶۳) آمده است.

^۲ صحیح. احمد (۲۷۰/۵) و نسائی (۱۴۶/۷) و ابن حبان (۴۸۶۶- چاپ احسان).

یا هشت تن بودند و من کم سن ترین شان بودم، نزد رسول خدا ﷺ رفتم، آنها نزد رسول خدا ﷺ رفتند و کارهای خود را انجام دادند، مرا نزد بارشان گذاشتند. بعد نزد رسول خدا ﷺ آمده گفتم: ای رسول خدا مرا از حاجتم خبر بده. پرسید: «حاجت چیست؟» گفتم: مردانی می گویند: هجرت قطع شده است. فرمود: «تو از همه آنها حاجت خوبتر داری - یا حاجت تو از حاجت های آنها خوبتر است -، هجرت تا هنگامی که با کفار جنگ صورت بگیرد قطع نمی شود». این چنین در الکنز (۸/۳۳۳) آمده. و این را همچنین ابوحاتم، ابن حبان و نسائی روایت نموده اند. و ابوزرع، می گوید: حدیث صحیح و ثابت است، که آن را راویان ثابت و ثقه از وی روایت کرده اند.

آنچه برای صفوان بن امیه و غیر وی درباره هجرت گفته شد

ابن عساکر از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: به صفوان بن امیه - که در بالای مکه قرار داشت - گفته شد: کسی که هجرت نکرده است، دین ندارد. گفت: تا این که به مدینه نروم به خانام بر نمی گردم، بعد به مدینه رفت نزد عباس بن عبدالمطلب رفت، و بعد از آن نزد رسول خدا ﷺ آمد، رسول خدا ﷺ پرسید: «ای ابووهب چه چیز تو را بدین جا آورده است؟» پاسخ داد: گفته شد: اگر کسی هجرت نکرده باشد دین ندارد. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای ابووهب به سیلگاه های مکه برگرد، و در جاهای سکونت خود مستقر باشید، که هجرت قطع شده است، ولی جهاد و نیت باقی است، و وقتی به بسیج شدن فراخوانده شدید، بسیج شوید». ^۱ این چنین در کنز العمال (۸/۳۳۳) آمده. و این را بیهقی (۹/۱۷) به لفظ وی روایت کرده. و نزد عبدالرزاق از طاووس روایت است که گفت: به صفوان بن امیه گفته شد: کسی که هجرت نداشته باشد، هلاک گردیده، آن گاه وی سوگند یاد نمود، که تا نزد رسول خدا ﷺ نیامده سر خود را نشوید، بنابراین سواری خود را سوار شد و به افتاد، و تصادفاً نزد دروازه مسجد با پیامبر ﷺ روبرو گردید و گفت: ای رسول خدا، به من گفته شده: کسی که هجرت ندارد، هلاک گردیده است، و من سوگند یاد نمودم، که تا نزدت نیامم سرم را نشویم. رسول خدا ﷺ فرمود: «صفوان از اسلام شنید و به آن به عنوان دین راضی گردید، هجرت پس از فتح ^۲ قطع گردیده است، ولیکن جهاد و نیت ^۱ باقی است، و چون به بسیج شدن فرا خوانده شدید، بسیج شوید». ^۳ این چنین در الکنز (۳/۸۴) آمده است.

^۱ ضعیف. بیهقی در «الکبری» (۱۶، ۱۷/۹) و در سند آن یعقوب بن حمید الکاسب است که ضعیف است.

^۲ یعنی فتح مکه. خطابی و غیر وی می گویند: هجرت در اول اسلام، بر کسی که اسلام می آورد فرض بود، البته به خاطر قلت و کمی مسلمانان در مدینه، و نیازمندی ایشان به تجمع و اجتماع، ولی وقتی که خداوند مکه را فتح نمود، مردم گروه گروه در دین خدا داخل شدند، و بنابراین فرضیت هجرت به مدینه ساقط گردید، و فرضیت جهاد و نیت، بر کسی که به آن قیام کند و یا دشمن بر وی حمله آورد باقی ماند. حافظ ابن حجر می گوید: و همچنین حکمت در فرضیت هجرت برای کسی که اسلام می آورد، این بود تا از اذیت اقارب کافر خود، در امان باشد، چون آنها کسی را که از ایشان اسلام می آورد تعذیب و شکنجه می نمودند، تا از دین خود برگردد، حکم این هجرت در خصوص کسی که در دارالکفر اسلام بیاورد، و به بیرون رفتن از آن قادر باشد، باقی است. این چنین در الفتح (۶/۲۵) آمده است.

و بغوی، ابن منده و ابونعیم از صالح بن بشیر بن فدیک روایت نموده‌اند که: پدر بزرگش فدیک نزد رسول خدا ﷺ آمده گفت: ای رسول خدا، اینها گمان می‌کنند: کسی که هجرت نموده، هلاک گردیده است. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای فدیک، نماز را برپا دار، زکات را بده، و بدی را کنار گذار، و در زمین قومت هر جایی که خواستی سکونت گزین تو مهاجر می‌باشی»^۴. این چنین در الکنز (۸/۳۳۱) آمده. و این را بیهقی (۹/۱۷) روایت نموده. و بخاری از عطاء ابن ابی رباح روایت نموده، که گفت: عائشه (رضی‌الله‌عنها) را با عبید بن عمیر لیشی زیارت نمودم، و او را از هجرت پرسیدیم. گفت: امروز هجرت نیست، به سببی که یکی از مومنان با دین خود به سوی خدا و رسول وی ﷺ از ترس در فتنه افتادن در دینش فرار می‌نمود،^۵ اما امروز خداوند اسلام را غالب و پیروز گردانیده، و امروز هر جایی که بخواهد پروردگارش را عبادت می‌کند، ولی جهاد و نیت (باقی است).^۶ این را همچنین بیهقی (۹/۱۷) روایت کرده است.

هجرت زنان و اطفال

هجرت اهل بیت پیامبر خدا ﷺ و ابوبکر

ابن عبدالبرّ از عائشه (رضی‌الله‌عنها) روایت نموده، که گفت: وقتی که رسول خدا ﷺ هجرت نمود ما و دختران خود را بر جای گذاشت، و چون استقرار پیدا نمود زید بن حارثه را با مولایش ابورافع فرستاد، و به آنها دو شتر و پانصد درهم اعطا نمود، که آن مبلغ را آن دو از ابوبکر رضی‌الله‌عنه گرفتند، تا توسط آن شترهای مورد ضرورت را خریداری نمایند، و ابوبکر همراه آنها عبدالله بن اریق را با دو شتر و یا سه (شتر) فرستاد، و برای عبدالله پسر ابوبکر نوشت تا مادرم ام رومان، من و خواهرم اسماء همسر زبیر را حرکت بدهد، به این صورت اینان در صحبت

^۱ طیبی و غیر وی می‌گویند: این استدراک (استعمال کلمه لکن) در حدیث افاده می‌کند که حکم ما بعد (لکن) مخالف حکم ماقبل آن است، و معنی چنین است: هجرتی که هدفش جدایی و مفارقت وطن بود، و بر مسلمانان جهت رفتن به مدینه فرض بود، قطع گردیده است، مگر این که مفارقت و جدایی به خاطر جهاد، و همچنان مفارقت و جدایی به نیت صالح، چون فرار از دار کفر، بیرون شدن در طلب علم، و فرار به دین از فتنه، و نیت در همه آنها تا الحال باقی است. این چنین در الفتح (۶/۲۵) آمده.

^۲ صحیح عبدالرزاق در «مصنف» (۱۸۹۳۹).

^۳ نووی می‌گوید: هدفش این است: همان خیری که با انقطاع هجرت قطع گردید، به دست آوردنش توسط جهاد و نیت صالح ممکن است، و چون شما را امام برای بیرون شدن به جهاد و مانند آن از اعمال صالح دعوت کند، به طرف آن بیرون شوید. این چنین در الفتح (۶/۲۵) آمده.

^۴ ضعیف. ترمذی در «الکبری» (۱۷/۹) در آن فدیک بن سلیمان است که حافظ ابن حجر او را در «التقریب» (۱۰۷/۲) ضعیف دانسته است.

^۵ در این حدیث عائشه (رضی‌الله‌عنها) به بیان مشروعیت هجرت اشاره نموده است، که سبب آن خوف فتنه می‌باشد، و حکم منوط به علت خود است، و مقتضای آن چنین است که اگر کسی به عبادت خداوند در هر جایی و موضعی قادر شد، هجرت بر وی از آنجا واجب و فرض نیست، و در غیر آن هجرت بر وی فرض می‌باشد، و ماوردی گفته است: وقتی که توانست دین خویش را در کشوری و یا شهری از شهرهای کفر اظهار و آشکار نماید بر همین اساس آن شهر برای وی دارالاسلام می‌گردد، و اقامت در آن از سفر از آن بهتر است، البته به خاطر امید داخل شدن غیر وی به اسلام. این چنین در فتح‌الباری (۷/۱۶۲) آمده.

^۶ بخاری (۳۹۰۰) و بیهقی در «الکبری» (۱۷/۹).

هم و با هم یکجا حرکت کردند. هنگامی که به قدید^۱ رسیدند، زید بن حارثه با آن پانصد درهم سه شتر را خریداری نمود، و بعد از آن همه یکجا داخل مکه گردیدند، و تصادفاً با طلحه بن عبیدالله^{رضی الله عنه} برخوردند که می‌خواست هجرت نماید، بعد همه یکجا بیرون آمدند، و زید و ابورافع فاطمه، ام کلثوم و سوده بنت زمعه را بیرون نمودند، و زید ام ایمن و اسامه را هم انتقال داد، تا این که به بیداء رسیدیم، در اینجا شترم رم نمود و من در کجاوای قرار داشتم که مادرم هم با من در آن بود، وی شروع نموده چنین می‌گفت: وای دخترم، وای عروسم، تا این که شترمان ایستاد، و این در حالی بود که از تپه، تپه هرشی^۲ پایین آمده بود، ولی خداوند محفوظ و سالم نگه داشت. بعد از آن ما به مدینه آمدیم، و من با آل ابوبکر همراه گردیدم، و اهل پیامبر^{صلی الله علیه و آله} (با رسول خدا^{صلی الله علیه و آله}) فرود آمدند، و آن وقت رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} مسجد خود را و خانه‌هایی را در اطراف مسجد بنا می‌نمود، و اهل خود را در آن مستقر نمود، و ما روزهایی درنگ کردیم.. و حدیث را به طول آن در ازدواج عائشه متذکر شده.^۳ این چنین در الاستیعاب (۴/۴۵۰) آمده. و زبیر نیز این را، چنان که در الاصابه (۴/۴۵۰) آمده، روایت کرده. و هیشمی در مجمع الزوائد (۹/۲۲۷) این را ذکر نموده - جز اینکه ذکر روایت کننده آن از نزدش افتاده - و گفته است: در این محمدبن حسن بن زباله آمده و ضعیف می‌باشد. بعد از آن از عائشه (رضی الله عنها) متذکر شده، که گفت: ما به عنوان مهاجر به راه افتادیم، و راه خود را در دره تنگی می‌پیمودیم، در آن جا شتری که من بر آن قرار داشتم به شکل خیلی نامطلوب رم نمود، و به خدا سوگند، قول مادرم را فراموش نمی‌کنم (که گفت): ای عروس! و شتر به رم نمودن خود ادامه داد، من از گوینده‌ای شنیدم که می‌گفت: زمامش را ببنداز، و آن را انداختم، آن گاه شتر ایستاد، و دور می‌خورد گویی که انسانی در پایین آن ایستاده باشد.^۴ بعد از آن در (۹/۲۲۸) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده و اسنادش حسن است. و حاکم آن را در المستدرک (۴/۴) به طولش روایت کرده است.

هجرت زینب دختر رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} و قول پیامبر درباره وی به خاطر اذیت‌هایی که در راه به او رسیده بود

ابن اسحاق از زینب (رضی الله عنها) دختر رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} روایت نموده، که وی گفت: در حالی که من آماده می‌شدم، هند بنت عتبه همراهم روپرو شده گفت: ای دختر محمد، آیا به من این خبر نرسیده که تومی خواهی به پدرت پیوندی. می‌گوید: گفتم: این تصمیم را ندارم. گفت: ای دختر عمو، پنهان نکن، اگر ضرورت متاعی داشته باشی که در سفرت همراهت باشد، یا ضرورت به مال داشته باشی که به آن نزد پدرت برسی، ضرورتت نزد من است، و چیزی را از من پنهان نکن، چون آنچه در میان مردان است در میان زنان داخل نمی‌شود. زینب گوید: به خدا سوگند، فکر می‌کنم وی این حرف را فقط به خاطر این گفت تا بدان عمل بکند. می‌افزاید: ولی من از وی

^۱ قدید نام جایی است در بین مکه و مدینه.

^۲ تپه هرشی در میان مکه و مدینه موقعیت دارد، و گفته شده: کوهی است نزدیک جحفه.

^۳ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۶۰) و در آن محمد بن الحسن بن زباله است که ضعیف است چنانکه در «المجمع» (۲۸۸/۹) آمده است.

^۴ حسن. طبرانی در «الکبیر» (۲۹۶) و حاکم (۴/۴).

ترسیدم، و از این که این تصمیم و اراده را داشته باشم، انکار نمودم. ابن اسحاق می‌گوید: وی خود را آماده ساخت، و هنگامی که از آمادگی اش فارغ گردید، برادر شوهرش کنانه بن ربیع شتری را برای وی آورد، و زینب بر آن سوار گردید، و کنانه کمان و تیردان خود را برداشت، بعد در روز، در حالی که زینب در هودج خود قرار داشت، کنانه وی را خارج ساخت و جلو شتر او را می‌کشید، و از این واقعه مردانی از قریش اطلاع یافتند، و در طلب زینب خارج گردیدند، تا این که او را در ذی طوی دریافتند، و نخستین کسی که به وی رسید هبار بن اسود فهری بود، هبار زینب را که در هودج قرار داشت، با نیزه ترسانید، و زینب - چنان که می‌پندارند - حامله بود، و (بر اثر آن) سقط جنین کرد، برادر شوهرش کنانه بر زانو نشسته تیرهای خود را از تیردان بیرون آورده گفت: به خدا سوگند، اگر مردی به من نزدیک شود هدف تیر قرارش می‌دهم، به این صورت مردم از وی برگشتند، و ابوسفیان در جمعی از قریش آمده گفت: ای مرد، تیرت را از ما بازدار تا با تو صحبت کنیم، آن گاه وی تیر را نگه داشت. ابوسفیان پیش رفت تا این که در مقابل وی ایستاده گفت: تو کار درستی نمودی، با این زن به شکل علنی در پیش روی مردم خارج شدی، در حالی که خودت مصیبت و رنج ما را، آنچه را از محمد بر ما داخل شده می‌دانی، چون تو با دختر وی به صورت علنی و آشکار به طرفش در مقابل (چشمان) مردم و از میان ما خارج شوی، مردم گمان می‌کنند، این بر اثر ذلتی است که به ما رسیده، و (این) ضعف و ناتوانی ماست، به جانم سوگند، ما در حبس و نگهداری وی (به دور) از پدرش هیچ ضرورتی نداریم، و نه هم درصدد انتقام هستیم، ولی با این زن برگرد، و چون صداها خاموش گردید و مردم گفتند و صحبت نمودند که ما وی را برگردانیدیم، آن گاه وی را به شکل سری بیرون کن و به پدرش برسان. گوید: و او این کار را نمود.^۱ این چنین در البدایه (۳/۳۳۰) آمده.

و نزد طبرانی از عروه بن زبیر (رضی الله عنهما) روایت است که: مردی زینب (رضی الله عنها) دختر رسول خدا ﷺ را حرکت داد، و دو مرد از قریش خود را به وی رسانیدند، و با او جنگیدند، و درباره زینب بر وی غلبه نمودند، و زینب را انداختند و بر سنگی افتاد و (طفلش را) انداخت و خون وی ریخت، بعد او را نزد ابوسفیان بردند، و زنان بنی هاشم آمدند، و ابوسفیان وی را به آنها تحویل داد. و پس از آن هجرت نمود و (به مدینه) آمد، ولی همان طور مریض باقی ماند، تا این که از همان درد وفات کرد. و آنها بر این باور بودند که موصوف شهید است.^۲ هیشمی (۹/۲۱۶) می‌گوید: این حدیث مرسل است، و رجال آن رجال صحیح اند. و نزد طبرانی در الکبیر از عائشه (رضی الله عنها) همسر پیامبر خدا ﷺ روایت است که: وقتی رسول خدا ﷺ از مکه آمد، دخترش زینب (رضی الله عنها) از مکه با کنانه - یا پسر کنانه - خارج گردید، و آنها - (اهل مکه) - در طلبش خارج گردیدند، و هبار بن اسود وی را دریافت، و پی در پی شتر وی را با نیزه خود زد، تا این که شتر او را انداخت و او آنچه را در شکم خود داشت بیرون ریخت، و با درد و رنج برخاست، و بنی هاشم و بنی امیه در این مسئله بر وی با هم اختلاف و مشاجره نمودند. بنی امیه گفتند: ما به وی مستحق ترییم، به خاطر این که زینب به دست پسر عمویشان ابوالعاص بود، و زینب نزد هند دختر عتبه بن ربیع بود، وی گفت: این به سبب پدرت است. رسول خدا

^۱ ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲/۲۰۴، ۲۰۳).

^۲ ضعیف مرسل. طبرانی (۲۲/۴۳۲، ۴۳۳).

عبداللہ بن زید بن حارثہ فرمود: «آیا نمی‌روی تا زینب را بیاوری؟» گفت: آری، ای رسول خدا، پیامبر خدا ﷺ گفت: «انگشترم را بگیر و آن را به او بده». زید حرکت نمود، و به صورت مداوم تأنی و تدبر می‌نمود تا این که به چوپانی روبرو گردید و پرسید: برای کی می‌چرانی؟ گفت: برای ابوالعاص. باز پرسید: این گوسفندان از کیست؟ پاسخ داد: از زینب دختر محمد، بعد اندکی با وی راه رفت و گفت: آیا قبول می‌کنی که به تو چیزی بدهم و تو آن را برایش بدهی، و به هیچ کس از آن چیزی نگوئی؟ گفت: بلی. وی انگشتر را به او داد، و زینب آن را شناخت و پرسید: این را کی به تو داد؟ چوپان گفت: مردی. باز پرسید: او را در کجا رها نمودی؟ گفت: در فلان و فلان مکان. زینب خاموش شد، تا این که شب فرا رسید، آن گاه به سوی وی خارج گردید، هنگامی که نزدش رسید، زید به او گفت: پیش رویم سوار شو - البته بر شترش - زینب گفت: خیر، تو جلوتر از من سوار شو، به این صورت زید سوار شد، و زینب پشت سرش سوار گردید، تا این که (به مدینه) آمد، و رسول خدا ﷺ می‌گفت: «وی بهترین دختران من است، که در قبال من برایش اذیت رسیده است». این خبر به علی بن حسین^۱ (رضی اللہ عنهما) رسید، وی نزد عروه رفته گفت: این کدام حدیث است که از تو به من رسیده و بیانش می‌کنی و حق فاطمه را ناقص می‌سازی؟ عروه گفت: به خدا سوگند، من دوست ندارم که ما بین مشرق و مغرب برایم باشد، و حقی از فاطمه را ناقص بگردانم، آری، بعد از این ابداً این حدیث را بیان نمی‌کنم. هیشمی (۹/۲۱۳) می‌گوید: طبرانی در الکبیر و الاوسط بعض این حدیث را روایت کرده، و بزار نیز آن را روایت نموده، و رجال وی رجال صحیح‌اند.

هجرت درّه بنت ابی لهب (رضی اللہ عنہا)

طبرانی از ابن عمر و ابوهریره و عمار بن یاسر^۲ روایت نموده، که گفتند: درّه بنت ابی لهب (رضی اللہ عنہا) هجرت کنان آمد، و در منزل رافع بن معلائی زرقی^۳ وارد شد. بعد زنانی که از بنی زریق نزد وی نشسته بودند به او گفتند: تو دختر همان ابولهبی هستی که خداوند درباره‌اش گفته:

(تبت یدا ابی لهب و تب. ما أغنی عنہ مالہ و ما کسب) (المسد: ۲ - ۱)

ترجمه: «هلاک شد هر دو دست ابولهب و هلاک شده خود او. مال و ثروت وی و آنچه را به دست آورد به حالش سودی نبخشید».

به این صورت هجرت چیزی را نمی‌تواند از تو دور کند. آن گاه در نزد رسول خدا ﷺ آمده و از آنچه آن زنان به وی گفته بودند، شکایت نمود، رسول خدا ﷺ وی را دلجویی کرد و تسلی داد و گفت:

بنشین. بعد از آن نماز ظهر را برای مردم امامت نموده بر منبر ساعتی نشست و گفت: «ای مردم، چرا من در اہلم اذیت می‌شوم، به خدا سوگند، شفاعتم در روز قیامت دربرگیرنده قبیله‌ها، حکم، صدا و سهل^۴ است». هیشمی

^۱ وی علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است، که زین العابدین لقب داشت.

^۲ نام‌های قبایل است.

^۳ ضعیف. در سند آن عبدالرحمن بن بشیر دمشقی است. ابوحاتم درباره‌ی او می‌گوید: منکر الحدیث است. نگا: «المیزان» (۵۵۰/۲).

(۹/۲۵۷) می‌گوید: در این عبدالرحمن بن بشیر دمشقی آمده، که ابن حبان وی را ثقه دانسته، و ابوحاتم ضعیف، و بقیه رجال وی ثقه‌اند. و هجرت ام سلمه در هجرت ابوسلمه (رضی‌الله‌عنهما) گذشت، و هجرت اسماء بنت عمیس، و ام عبدالله لیلی بنت ابی حثمه (رضی‌الله‌عنهما) در هجرت جعفر بن ابی طالب و صحابه (رضی‌الله‌عنهما) به سوی حبشه گذشت.

هجرت عبدالله بن عباس (رضی‌الله‌عنهما) و بقیه اطفال

طبرانی از ابن عباس (رضی‌الله‌عنهما) روایت نموده، که گفت: رسیدن ما نزد رسول خدا ﷺ در سال پنجم هجرت بود. به دنبال قریش در سال احزاب^۱ من و برادرم فضل بیرون آمدیم، و غلام مان ابورافع نیز همراه مان بود، تا اینکه به عرج رسیدیم، و در خلال راه یکی از سواری‌های مان مفقود گردید، و به همان راه از طریق جثجاثه ادامه دادیم، تا اینکه بر بنی عمرو بن عوف وارد شدیم، و داخل مدینه گردیدیم، و پیامبر خدا ﷺ را در خندق یافتیم، من در آن روز هشت سال عمر داشتم، و برادرم سیزده سال.^۲ هیثمی (۶/۶۴) می‌گوید: این را طبرانی در الاوسط از طریق عبدالله بن محمد بن عماره انصاری از سلیمان بن داود بن حصین روایت نموده، که هر دوی آنها نه ثقه دانسته شده‌اند و نه ضعیف، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

^۱ در غزوه خندق. م

^۲ ضعیف. طبرانی در «الاوسط» و در سند آن عبدالله بن محمد بن عماره و سلیمان بن داود بن الحصین است که در موردشان حرف است.

باب پنجم باب نصرت

چگونه نصرت و یاری دین حق و صراط مستقیم برای آنها از همه چیز محبوب‌تر بود؟ و چگونه به این عمل، چنان افتخار می‌نمودند که هیچ یکی از آنها به عزت دنیایی چنین افتخار نکرده بود، و چگونه با آن از لذت‌های دنیایی پرهیز نموده و خود را کنار گرفتند؟ گویی که آنها همه این‌ها را به خاطر به دست آوردن رضای خداوند عزوجل و پیروی از آنچه رسول خدا ﷺ به آنها فرمان داده بود، انجام دادند.

باب نصرت ابتدای کار انصار رضی الله عنهم

حدیث عائشه (رضی الله عنها) در این باب

طبرانی در الاوسط از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ (دعوت) خود را هر سال بر قبایلی از عرب عرضه می‌نمود، که وی را به سوی قوم خود برده و جای دهند، تا کلام خدا و رسالت‌های وی را ابلاغ نماید، و جنت برای آنان باشد. ولی هیچ قبیله‌ای از عرب به وی پاسخ مثبت نمی‌داد، تا این که خداوند خواست دین خود را آشکار سازد و نبی خود را نصرت دهد، و آنچه را به او وعده نموده بود بر آورده سازد، بر این اساس، خداوند وی را به سوی این قبیله انصار سوق داد، و آنها دعوت وی را پذیرفتند، و خداوند برای نبی خود دار هجرتی قرار داد.^۱ هیشمی (۶/۴۲) می‌گوید: در این حدیث عبدالله بن عمر عمری آمده، وی را احمد و جماعتی ثقة دانسته‌اند، و نسائی و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند، بقیه رجال وی ثقة‌اند.

حدیث عمر رضی الله عنه در این باب و قول وی درباره انصار

بزار - که آن را حسن دانسته - از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ در مکه اقامت نمود، و خود را بر قبایل عرب، قبیله قبیله در موسم عرضه می‌نمود، ولی هیچ کسی را نمی‌یافت که به او پاسخ مثبت بدهد، تا این که خداوند این قبیله انصار را آورد، و بنا بر سعادت که خداوند نصیب شان فرمود، این عزت و کرامت را به طرف آنها سوق داد، و آنان رسول خدا ﷺ را جای دادند و نصرت و یاری اش نمودند، خداوند به آنها در قبال نبی شان پاداش خیر دهد. این چنین در کنز العمال (۷/۱۳۴) آمده. و در جمع الفوائد (۲/۳۰) در همین حدیث عمر رضی الله عنه افزوده: به خدا سوگند، ما آن چنان که به آنها تعهد سپرده بودیم، همان تعهد خود را برای شان وفا نمودیم. ما به آنها گفتیم: ما امراء هستیم و شما وزراء و اگر تا سر سال باقی ماندم، هیچ حاکمی به جز انصاری نزد ما باقی نخواهد ماند. و گفته است: این روایت از بزار است و ضعیف می‌باشد. و این چنین این را در مجمع الزوائد

^۱ ضعیف. طبرانی در «الاوسط» و در آن عبدالله العمری است که بر اساس آنچه در «التقریب» (۴۳۵/۱) و «مجمع الزوائد» (۴۲/۶) آمده است ضعیف است.

(۶/۴۲) از بزار به صورت کامل ذکر نموده و گفته است: این را بزار روایت نموده و اسناد آن را حسن دانسته ولی در آن ابی شیبب است و ضعیف می باشد.

حدیث جابر رضی الله عنه در این باب

امام احمد از جابر بن عبداللّه (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله خود را برای مردم موقف^۱ عرضه مینمود، و می گفت: «آیا مردی هست که مرا به سوی قوم خود ببرد؟ چون قریش مرا از ابلاغ کلام پروردگرم عزوجل منع نموده اند»، آن گاه مردی از همدان نزدش آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «تو از کجا هستی؟» آن مرد گفت: از همدان. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا قومت از قدرت دفاع و حمایت برخوردارند گفت: بلی. بعد، آن مرد از این که قوش عهد وی را بشکنند، ترسید و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفت: نزد ایشان رفته و خبرشان می کنم، باز در (موسم) سال آینده نزدت می آیم. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: بلی. به این صورت او رفت، و وفد انصار در (ماه) رجب آمد.^۲ هیشمی (۶/۳۵) می گوید: رجال وی ثقه اند. و حافظ در الفتح (۷/۱۵۶) این را به اصحاب سنن، و امام احمد نسبت داده، و می گوید: این را حاکم صحیح دانسته. و در (۱/۳۴۳) در «بیعت بر نصرت» در حدیث جابر رضی الله عنه نزد امام احمد گذشت که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ده سال در مکه ماندگار شد و مردم را در منزل های شان: در عکاظ و مجنه و هنگام موسم های (حج) پیگیری و دنبال می نمود و می گفت: «چه کسی مرا جای می دهد، و چه کسی مرا نصرت می دهد، تا رسالت پروردگرم را ابلاغ نمایم، و برای وی جنت باشد؟». ولی هیچ کسی را نمی یافت که وی را جای دهد، و نصرت و یاری رساند، حتی که مردی وقتی از یمن یا از مضر بیرون می آمد، قوم و اقربایش نزد وی آمده می گفتند: از فرزند قریش بر حذر باش، تا تو را در فتنه نیندازد! و پیامبر صلی الله علیه و آله در میان اقامتگاه های شان می رفت و آنها با انگشتان به سویش اشاره می کردند. تا این که خداوند ما را از یثرب به طرف وی فرستاد، و ما او را جای دادیم و تصدیقش نمودیم، به این صورت مردی از ما بیرون می رفت به وی ایمان می آورد، و او قرآن را به وی می آموخت، و آن شخص به طرف خانواده خود باز می گشت، و آنها با اسلام آوردن وی اسلام می آوردند، تا این که هیچ خانه ای از خانه های انصار باقی نماند، بعد گروهی از مسلمانان در آن وجود داشتند، که اسلام را ظاهر و آشکار می نمودند، مگر این که از آن همه (انصار) مشورت نمودند، و گفتیم: تا چه وقت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را رها کنیم که در کوه های مکه بگردد، رانده شود و بترسد؟! آن گاه هفتاد مرد از ما به طرف وی حرکت نمودند، تا این که در موسم نزدش رسیدند، و ما با وی در گردنه عقبه وعده (ملاقات) گذاشتیم، و یک تن و دو تن گرد آمدیم، تا این که همه جمع شدیم، و گفتیم: ای رسول خدا با تو بر چه بیعت کنیم؟...^۳ و حدیث را متذکر گردیده. این را حاکم (۲/۶۲۵) روایت نموده می گوید: از اسناد صحیح برخوردار است.

^۱ در موسم های حج. م.

^۲ صحیح. احمد (۳۹۰/۳).

^۳ صحیح. احمد (۳۲۲/۳) و حاکم (۶۲۵/۲) و آن را صحیح دانسته است.

حدیث عروه رضی الله عنه در این باب

طبرانی از عروه رضی الله عنه به شکل مرسل روایت نموده، که گفت: هنگامی که موسم فرا رسید، تعدادی از انصار حج نمودند، که عبارت بودند از معاذ بن عفره و اسعد بن زراره از بنی مازن بن نجار، و رافع بن مالک و ذکوان بن عبدالقیس از بنی زریق، و ابوالهیثم بن تیّهان از بنی عبدالاشهل، و عویم بن ساعده از بنی عمرو بن عوف رضوان الله علیهم اجمعین. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد ایشان تشریف آورد، و این خبر را که خداوند وی را به نبوت و کرامت خود برگزیده است، به آنها رسانید، قرآن را برای شان تلاوت نمود هنگامی که ایشان قول وی را شنیدند، خاموش شدند، و نفس‌های شان به دعوت وی اطمینان حاصل نمود، و آنچه را از اهل کتاب در صفت و درباره دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند، درک نموده و دانستند، بنابراین وی را تصدیق نموده به وی ایمان آوردند، و به این صورت از انگیزه‌ها و اسباب خیر بودند. بعد از آن برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: خودت خون‌هایی را که در میان اوس و خزرج است می‌دانی، و ما به این چیزی که خداوند کار تو را جهت داده و هدایت نموده است راضی بوده، و آن را دوست داریم، و ما به خاطر خدا و تو، برای سعی و تلاش حاضریم، و آنچه را درست می‌بینی به تو مشورت می‌گوییم، به نام خدا صبر کن، تا این که نزد قوم مان برگردیم آنها را از کار تو با خبر سازیم، و به سوی خدا و پیامبرش دعوت شان کنیم، شاید خداوند در میان ما صلح نماید و کار ما را با هم جمع سازد، چون ما امروز از هم دوریم و در مقابل هم کینه و بغض داریم، اگر تو امروز نزد ما بیایی و ما صلحی ننموده باشیم، گروه و جماعتی از ما در کنار تو نخواهد بود، بر این اساس، ما موسم سال آینده را به تو وعده می‌دهیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از گفته‌هایشان راضی گردید بعد آنان به طرف قوم خود برگشتند و آنان را از مخفیانه دعوت نمودند، و از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند (جل جلاله) او را به دین حق فرستاده، ایشان را باخبر ساختند، و برای شان قرآن را تلاوت نمودند،^۱ تا جایی که کمتر خانه‌ای از انصار باقی ماند، که در آن عده‌ای ایمان نیاورده باشند... و حدیث را چنان که در (۱/۲۶۷) در «دعوت مصعب بن عمیر رضی الله عنه» گذشت متذکر گردیده. هیشمی (۶/۴۲) می‌گوید: در این ابن لهیعه آمده و در وی ضعف می‌باشد، ولی حسن الحدیث است، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

اشعاری از صرمه بن قیس در این مورد

حاکم (۲/۶۲۶) از یحیی بن سعید روایت نموده، که گفت: پیره زالی از انصار را شنیدم که می‌گفت: ابن عباس (رضی الله عنهما) را دیدم که نزد صرمه بن قیس می‌رفت، و این ابیات را از وی فرا می‌گرفت:

ثوی فی قریش بضع عشره حجه

یذکر لو الفی صدیقاً مواتیاً

^۱ در نص (و دعا علیه بالقرآن) آمده، و در الحلیه (وتلوا علیهم القرآن) آمده، و در الدلائل (و دعا هم الیه بالقرآن) آمده، که ما در ترجمه متن به خاطر مناسب بودن معنی آنچه در الحلیه آمده انتخاب نمودیم، و اصل را که اندک اشکال داشت همانطور ترک نمودیم. م.

و يعرض في اهل المواسم نفسه
 فلم ير من يؤوى و لم ير داعياً
 فلما اتانا و استقرت به النوى
 واصبح مسروراً بطيبه راضياً
 واصبح ما يخشى ظلامه ظالم
 بعيد، و ما يخشى من الناس باغياً
 بذلنا له الاموال من جلّ مالنا
 وانفسنا عند الوغى والتأسيا
 نعادي الذي عادي من الناس كلّهم
 بحق و ان كان الحبيب المواتيا
 و نعلم ان الله لا شىء غيره
 و انكتاب الله اصبح هادياً

مواخات و برادری در میان مهاجرین و انصار رضی اللہ عنہم

قصه عبدالرحمن بن عوف با سعد بن ربیع

امام احمد از انس روایت نموده که عبدالرحمن بن عوف به مدینه آمد، و رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در میان وی و سعد بن ربیع انصاری (رضی اللہ عنهما) پیمان برادری بست، بعد سعد به وی گفت: ای برادرم، من از همه اهل مدینه ثروتمندتر هستم، نصف مالم را ببین و آن را بگیر، و دو زن دارم، آنها را ببین که کدام یک را دوست میداری، تا طلاقش بدهم. عبدالرحمن گفت: خداوند به اهل و مالت برکت بدهد، مرا به بازار راهنمایی کنید، وی را راهنمایی نمودند، او رفت و خرید و فروش نمود، و فایده کرد، و چیزی از پنیر و روغن را با خود آورد، بعد از مدتی که خدا خواست، وی درنگ نماید، درنگ نمود، و باز چون آمد اثر خوشبویی زعفران از وی محسوس بود. رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: «کار و حالت چطور است؟» گفت:

ای رسول خدا با زنی ازدواج نمودم. پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: «به او چه مهری دادی؟» گفت: وزن یک هسته طلا. فرمود: «ولیمه بکن ولو به گوسفندی باشد». عبدالرحمن می گوید: خود را چنان دریافتم، که اگر سنگی را هم می برداشتم، امیدوار می بودم که به آن طلا و نقره به دست آورم!!^۱ این چنین در البدایه (۳/۲۲۸) آمده. و این را همچنین شیخین از انس رضی اللہ عنہ روایت نموده اند، و بخاری آن را از عبدالرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ چنان که در الاصابه (۲/۲۶) آمده روایت کرده، و ابن سعد (۳/۸۹) آن را از انس رضی اللہ عنہ روایت نموده است.

^۱ بخاری (۲۰۴۸) و مسلم (۱۴۲۷) و احمد (۱۹۷/۳).

میراث بردن در میان مهاجرین و انصار

بخاری از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که مهاجرین به مدینه آمدند، مهاجر از انصار به خاطر مؤاخاتی که رسول خدا ﷺ در میان شان برقرار نموده بود، بدون ذوی الارحام وی، میراث می‌برد. هنگامی که (این آیه) نازل گردید:

(ولكل جعلنا موالی). (النساء: ۳۳)

ترجمه: «و برای هر کس وارثانی مقرر نموده‌ایم».

این عمل منسوخ گردید. این چنین در این روایت آمده که ناسخ میراث بردن هم پیمان همین آیه می‌باشد، ولی از روایت بعدی معلوم می‌شود که ناسخ، نزول این آیه است:

(واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض). (الانفال: ۷۵).

ترجمه: «و خویشاوندان به یکدیگر سزاوارتر و نزدیک ترند».

حافظ می‌گوید: قول معتمد همین است. و احتمال دارد نسخ دو بار واقع شده باشد، بار اول آن وقت که هم پیمان فقط به تنهایی میراث می‌برد و نه عصبه. و چون این آیه نازل گردید: (ولكل جعلنا...) الایه. همه آنها در میراث بردن داخل گردیدند. و بر همین قول حدیث ابن عباس (رضی الله عنهما) تأویل می‌شود، که بعد این حکم را آیه احزاب نسخ نمود، و میراث بردن ویژه عصبه گردید، و برای هم پیمان نصرت، همکاری و مانند اینها باقی ماند، و بقیه آثار نیز به این تأویل می‌گردد. و نزد احمد از عمرو بن شعیب از پدرش و از پدر بزرگش رضی الله عنه به مانند این، چنان که در فتح الباری (۷/۱۹۱) آمده، روایت است. و ابن سعد به اسنادهای واقدی^۱ که به گروهی از تابعین برمی‌گردد، ذکر نموده که آنها گفتند: هنگامی که رسول خدا ﷺ به مدینه تشریف آورد، در میان مهاجرین پیمان برادری بست، و در میان مهاجرین و انصار بر مواسات و همدردی پیمان برادری بست، که آنها از یکدیگر میراث می‌بردند، و تعدادشان که بعضی از مهاجرین و برخی از انصار بودند نودتن بود - و گفته شده: صد تن بودند - هنگامی که (این آیه) نازل گردید: (واولوا الارحام...) میراث بردن در میان آنها بر اثر آن پیمان برادری باطل گردید. این چنین در الفتح (۷/۱۹۱) آمده.

همکاری و کمک مالی انصار به مهاجرین

انصار و تقسیم نمودن میوه و پذیرفتن عوض در مقابل آنچه مصرف نمودند

بخاری (۱/۳۱۲) از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: انصار به رسول خدا ﷺ گفتند: در میان ما و برادران ما درخت‌های خرما را تقسیم کن. پیامبر رضی الله عنه فرمود: «خیر» مهاجرین گفتند: آیا این را می‌پذیرید که در عوض ما، کار را شما انجام بدهید، و ما در میوه شریک تان باشیم؟ گفتند: شنیدیم و اطاعت نمودیم. عبدالرحمن بن زید بن اسلم رضی الله عنه می‌گوید: رسول خدا ﷺ به انصار گفت: «برادران شما اموال و اولاد را ترک نموده، به سوی شما خارج

^۱ واقدی متروک الحدیث است. (متهم به دروغ است)

شده‌اند»، انصار فرمودند: اموال ما را در میان مان تقسیم می‌کنیم، رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا غیر از این؟» پرسیدند: و آن چیست ای رسول خدا؟ فرمود: «اینها قومی اند که کار نمی‌دانند، بنابراین شما از طرف آنها کار کنید، و میوه را همراه شان تقسیم نمایید». گفتند: بلی. این چنین در البدایه (۳/۲۲۸) آمده.

و امام احمد از یزید از حمید از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: مهاجرین گفتند: ای رسول خدا، مثل قومی که نزدشان آمده‌ایم، بهتر در کمک از چیز کم، و بهتر در بذل از چیز زیاد دیگر ندیدیم، اینها در عوض ما کار و محنت نمودند، و ما را در آنچه بدون رنج و محنت به دست آید شریک ساختند، حتی ترسیدیم همه اجر و پاداش را از آن خود سازند. رسول خدا ﷺ گفت: «خیر، تا وقتی که آنها را بستایید، و خداوند را برای شان دعا کنید». این حدیث ثلاثی الاسناد بوده، و به شرط صحیحین می‌باشد، ولی هیچ یک از صاحبان کتب سته این را از این وجه اخراج نموده‌اند. این چنین در البدایه (۳/۲۲۸) آمده. و این را همچنان ابن جریر، حاکم و بیهقی، چنان که در کنز العمال (۷/۱۳۶) آمده، روایت نموده‌اند.

و بزار از جابر ﷺ روایت نموده، که گفت: انصار وقتی که خرماهای خود را قطع می‌نمودند، هر شخص خرماهای خود را به دو بخش تقسیم می‌نمود، که یکی از دیگرش کم‌تر می‌بود، بعد شاخه‌های خشک درخت خرما را با همان کم‌تر، یکجای می‌نمودند، و بعد از آن مسلمانان^۲ را اختیار می‌دادند، و آنها زیاده‌تر آن دو را می‌گرفتند، و انصار به خاطر شاخه‌های خرما کمترشان را می‌گرفتند، این وضع تا فتح خیبر ادامه داشت. بعد از آن رسول خدا ﷺ گفت: «به آنچه بر عهده شما بود به ما وفا نمودید، اگر خواسته باشید که نفس‌های تان به سهم و نصیب تان از خیبر خوش گردد، و میوه‌های تان هم (برایتان) باشد، این کار را بکنید». ایشان گفتند: از تو بر ما شرط‌هایی بود، و از ما بر تو شرطی، و آن این که برای ما جنت باشد، و آنچه را از ما خواسته بودی انجام دادیم، که برای ما همان شرط مان باشد. رسول خدا ﷺ فرمود: «همان تان برای شما باشد».^۳ و هیشمی (۱۰/۴۰) می‌گوید: این را بزار از دو طریق روایت نموده، و در هر دو روایت وی مجالد است، که در وی اختلاف می‌باشد، و بقیه رجال یکی از آنها رجال صحیح اند.

و بخاری از انس ﷺ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ انصار را خواست تا بحرین را به آنها بدهد. آنها گفتند: خیر، مگر این که برای برادران مهاجر ما هم مثل آن را اختصاص بدهی. پیامبر فرمود: «وقتی که خیر (گفتید)، صبر کنید، تا با من روبرو شوید»^۴ چون به زودی به ترجیح دادن دیگران بر شما مواجه خواهید شد».^۵

چگونه انصار رضی الله عنهم پیمان‌های جاهلیت را به خاطر مستحکم ساختن پیمان‌های اسلام قطع نمودند

^۱ صحیح ابوداود (۴۸۱۲) و احمد (۲۰۰/۳، ۲۰۰۱) نگاه: صحیح ابوداود (۴۰۲۷). همچنین حاکم (۶۳/۲) و ترمذی (۲۴۸۷) آن را روایت کرده‌اند.

^۲ هدف از مسلمانان مهاجرین می‌باشد.

^۳ ضعیف. بزار (۲۷۹۵) در سند آن مجالد بن سعید است که ضعیف است.

^۴ البته در آخرت.

^۵ بخاری (۷/۱۱۱۷) در کتاب «مناقب انصار» باب: سخن پیامبر به انصار که «صبر کنید تا مرا بر حوض ملاقات نمایید».

کشتن کعب بن اشرف یهودی

بخاری از جابر بن عبداللّه (رضی اللّٰه عنهما) روایت نموده، که می گفت: رسول خدا فرمود: «کی کار کعب بن اشرف را تمام می کند، چون وی خدا و رسولش را اذیت نموده؟» محمد بن مسلمه رضی اللّٰه عنه برخاسته گفت: ای رسول خدا، آیا دوست داری که وی را بکشم؟ پاسخ داد: «بلی». محمد بن مسلمه گفت: به من اجازه بده تا چیزی بگویم.^۱ پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود: «بگو». به این صورت محمد بن مسلمه نزد کعب آمده گفت: این مرد^۲ از ما صدقه خواسته است، و او ما را در مشقت و رنج انداخته، و من نزد تو برای قرض خواستن آمده ام. کعب گفت: و همچنین - به خدا سوگند - حتماً شما وی را ناراحت می سازید!! محمد بن مسلمه گفت: ما پیروی وی را نموده ایم، ولی دوست نداریم، وی را تا آن وقت بگذاریم که ببینیم کارش به کجا می کشد. وخواستیم برای ما یک وسق یا دو وسق^۳ قرض بدهی، کعب پاسخ داد: بلی (می دهم، ولی) به من گرو بدهید. گفتند: چه چیز را می خواهی؟ گفت: زنان تان را به من گرو بدهید، گفتند: چگونه زنان مان را به تو گرو بدهیم در حالی که تو زیباترین عرب هستی؟ گفت: فرزندان تان را به من گرو بدهید. گفتند: چگونه پسران مان را به تو گرو بدهیم؟ که چون یکی از آنها دشنام داده شود، به او گفته شود، گروی به یک وسق و یا دو وسق، این برای ما ننگ و عار است!! ولیکن برایت لامه - یعنی سلاح - را گروه می دهیم، به این صورت با وی وعده گذاشت که شب نزدش بیاید.

آنگاه محمد بن مسلمه از طرف شبانگاه به همراهی ابونائله که برادر رضاعی کعب بود، نزد وی آمد، کعب آنها را داخل قلعه خواست و نزدشان پایین آمد. همسرش به وی گفت: در این ساعت کجا بلند می شوی؟! در جواب گفت: وی محمد بن مسلمه و برادر ام ابونائله است - و در روایتی آمد، همسرش گفت: صدایی را می شنوم که گویی از آن خون می چکد. کعب گفت: وی برادرم محمد بن مسلمه و شیر شریکم ابونائله است، و آدم کریم و با مروت اگر در شب برای نیزه زدن فرا خوانده شود حتماً پاسخ مثبت می دهد - می گوید: و محمد بن مسلمه دو مرد دیگر را با خود همراه می کند.^۴ محمد بن مسلمه گفت: وقتی که آمد، من موی وی را می گیرم، و آن را بوی می کنم، و چون مرا دیدید که سر وی را محکم گرفتم، (نزدیک شوید) و او را بزنید.

وی در حالی که حمایلی^۵ بر تن داشت نزد آنها آمد، و بوی خوش و عطر از وی به مشام می رسید. محمد گفت: چون بوی (خوش) امروز دیگر ندیدم!! - یعنی خوشبوتر (از این بوی دیگر ندیده ام) - کعب گفت: نزد من عطر استعمال کننده ترین زنان عرب و کامل ترین عرب است! محمد بن مسلمه گفت: آیا به من اجازه می دهی که سرت را بوی کنم؟ گفت: بلی. وی و یارانش آن را بویدند بعد از آن گفت بار دیگر به من اجازه می دهی؟ گفت: بلی.

^۱ یعنی برایم اجازه بده تا چیزی بگویم، که وی را خوشحال سازد، و توسط آن گفته ام او را در دام اندازم، و بر آن مواخذه نشوم، و پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم برایش اجازه داد. م.

^۲ رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم. م.

^۳ وسق، یکبار اشتر را گویند، که برابر است به شصت صاع. به نقل از فرهنگ لاروس و تیسیرالقاری شرح فارسی صحیح بخاری. م.

^۴ که آنها: ابوعبس بن جبر و حارث بن اوس اند، و بعضی راویان بر آن دو عباد بن بشر رضی الله عنه را هم اضافه نموده اند.

^۵ حمایل: کمر بند ماندی است و از آن عریض تر که به شانه و پهلو آویزان می کنند، و گاهی جواهری را نیز بر آن نصب می نمایند. م.

وقتی که او را محکم گرفت و او قادر گردید گفت: نزدیک آید (و بزنید)، و او را به قتل رسانیدند، و بعد از آن نزد رسول خدا ﷺ آمده وی را خبر دادند. و در روایت عروه آمده: و پیامبر خدا ﷺ را باخبر ساختند، و او خداوند تعالی را ستود. و در روایت ابن سعد آمده: هنگامی که به بقیع غرقد رسیدند، تکبیر گفتند، و رسول خدا ﷺ در آن شب برخاسته بود و نماز می خواند. هنگامی که تکبیر ایشان را شنید، تکبیر گفت، و دانست که وی را کشته اند، و بعد از آن نزد پیامبر ﷺ رسیدند. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «روی ها کامیاب گردیدند» آنها گفتند: و روی تو هم ای رسول خدا. و سر وی را در پیش رسول خدا ﷺ انداختند، و او خداوند را بر قتل وی ستود. و در مرسل عکرمه آمده: یهود از این ترسیدند، و نزد رسول خدا ﷺ آمده گفتند: سید ما به فریب کشته شده. پیامبر خدا ﷺ عملکرد و تحریکاتش را علیه خود و اذیتش را در قبال مسلمین به آنها یادآور شد. ابن سعد افزوده: بعد آنها ترسیدند و حرفی نزدند. این چنین در فتح الباری (۷/۲۳۹) آمده.

و نزد ابن اسحاق روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «چه کسی کار ابن اشرف را برایم تمام می کند؟» محمد بن مسلمه رضی الله عنهما گفت: ای رسول خدا من از طرف تو کار وی را انجام می دهم، و من می کشمش. پیامبر ﷺ گفت: «اگر توانستی این کار را بکن». می گوید: محمد بن مسلمه برگشت و سه شب و روز درنگ نمود، و چیزی جز به قدر بقای نفسش نمی خورد و نمی نوشید. این موضوع به رسول خدا ﷺ رسید، پیامبر ﷺ وی را خواست و به او گفت: «چرا غذا و نوشیدن را ترک نموده ای؟» پاسخ داد: ای رسول خدا، به تو قولی را گفتم، و نمی دانم که آیا به آن وفا کنم یا نه. پیامبر ﷺ فرمود: «بر تو فقط تلاش لازم است»^۱. و در نزد وی همچنین از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است^۲ که گفت: رسول خدا ﷺ با آنها تا بقیع غرقد پیاده رفت، و بعد از آن، آنها را بدان سو حرکت داد و فرمود: «به نام خدا حرکت کنید، بار خدایا، کمک شان کن». این چنین در البدایه (۴/۷) آمده. و حافظ بن حجر اسناد حدیث ابن عباس رضی الله عنهما را حسن دانسته. این چنین در فتح الباری (۷/۲۳۷) آمده.

کشتن ابی رافع سلام بن ابی الحقیق

ابن اسحاق از عبدالله بن کعب بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از جمله چیزهایی که خداوند برای پیامبر خود مهیا کرده بود، این بود که این دو قبیله انصار: اوس و خزرج در خدمت گزاری به رسول خدا ﷺ چون دو رقیب، با هم مسابقه می دادند و افتخار می نمودند، چون قبیله اوس خدمتی را برای رسول خدا ﷺ می نمود، قبیله خزرج می گفت: به خدا سوگند، این را به عنوان یک فضیلت زیاده بر ما نزد رسول خدا ﷺ نخواهید برد، و بدون درنگ همچو عملی را انجام می دادند. و چون خزرج چیزی را می نمود، قبیله اوس مثل آن را می گفت. (راوی) می گوید: وقتی که اوس کعب بن اشرف را به خاطر عداوت و دشمنی اش با رسول خدا ﷺ به قتل رسانید، قبیله

^۱ ضعیف مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۰/۳) آمده. در آن همچنین چنین آمده که: «همانا بر توباد تلاش»

^۲ به روایت ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام آمده (۱۱/۲) آمده. می گوید: ثور بن زید از عکرمه از ابن عباس ... و سپس روایت را می آورد. و این سند چنانکه حافظ ابن حجر در فتح الباری (۷/۴) می گوید حسن است.

خزرج گفت: به خدا سوگند، این را ابداً به عنوان فضیلت زیاد بر ما نخواهید برد. می‌افزاید: آن گاه هم مشورت نمودند، که کی در عداوت و دشمنی با رسول خدا ﷺ چون ابن اشرف است، و ابن ابی الحقیق را به یاد آوردند که در خیبر قرار داشت، و از رسول خدا ﷺ اجازه قبل وی را خواستند، و او برای شان اجازه داد. بنابراین از خزرج از بنی سلمه پنج تن بیرون شدند که عبارت بودند از: عبدالله بن عتیک، مسعود بن سنان، عبدالله بن انیس، ابوقتاده حارث بن ربیع و خزاعی بن اسود - که هم پیمان ایشان از اسلم بود -، این‌ها بیرون گردیدند، و رسول خدا ﷺ عبدالله بن عتیک را برایشان امیر مقرر کرد و از قتل طفل و زن نهی شان نمود.

اینان بیرون رفتند، تا این که به خیبر رسیدند، و از شبانگاه به منزل ابن ابی الحقیق آمدند، و هر خانه را در منزل بر روی اهلس بستند. (راوی) گوید: او در طبقه بالای خانه خود قرار داشت، و آن طبقه برای خود پایه‌ای (از درخت خرما) داشت. می‌افزاید: آنها بر آن بالا رفتند، تا این که بر دروازه وی ایستاده، و اجازه خواستند. همسر وی نزدشان آمده گفت: شما کیستید؟ گفتند: مردمانی از عرب هستیم و در طلب غله آمده‌ایم. همسرش گفت: این است صاحب تان، نزدش بیایید، چون داخل شدیم اتاق را بر خود و بر وی بستیم، از ترس این که مبادا قبل از انجام کاری حرکتی اتفاق بیفتد که در میان ما و او حایل واقع شود. (راوی) گوید: همسرش فریاد کشید و از داخل شدن ما خبر داد، اما ما به سرعت با شمشیرهای خویش، به طرف وی - در حالی که در بستر خود قرار داشت - شتافتیم، به خدا سوگند، در آن تاریکی شب ما را به سوی وی جز سفیدی خودش (دیگر چیزی) راهنمایی نمی‌نمود، گویی که وی کتان سفید پهن شده باشد. می‌افزاید: هنگامی که همسرش به خاطر ما فریاد کشید، هر یکی از ما شمشیر خود را بر وی بلند می‌نمود، ولی نهی پیامبر خدا ﷺ را به یاد می‌آورد، و دست خود را باز می‌داشت، و اگر آن نهی نمی‌بود، در همان شب کار وی ساخته بود. (راوی) می‌گوید: وقتی که وی را با شمشیرهای خود زدیم، عبدالله بن انیس با شمشیر خود بر شکم وی حمله نمود، و شمشیر را در شکم فرو برد، و ابن ابی الحقیق می‌گفت: (قطنی قطنی) - کافی است برای من، کافی است برای من - (راوی) می‌گوید: بعد بیرون آمدیم - و عبدالله بن عتیک که از نظر بینایی رنج می‌برد - از درخت پایین افتاد، و دستش به شدت زخمی گردید، ما وی را برداشتیم تا در جای داخل شدن آب^۱ از یکی از چشمه‌های شان بیاوریم، و در آن داخل شویم. می‌گوید: آنها آتش‌ها را افروختند، و هر طرف در طلب ما بیرون آمده تا این که ناامید شدند، و به طرف ابن ابی الحقیق برگشتند، و او را در حالی احاطه نمودند، که در میان شان جان می‌داد.

(راوی) می‌گوید: گفتیم: چگونه باید بدانیم که دشمن خدا مرده است؟ می‌افزاید: مردی از ما گفت: من می‌روم و به شما اطلاع می‌دهم، وی حرکت نمود و به میان مردم آمد می‌گوید: - همسر وی - را و مردان یهود را که در اطرافش قرار داشتند، دریافتم، و همسر وی در حالی که چراغی در دست داشت، به طرف روی ابن ابی الحقیق می‌دید و برای آنها حرف زده می‌گفت: - به خدا سوگند - من صدای ابن عتیک را شنیدیم، بعد از آن خود را تکذیب نموده گفتم: ابن عتیک در این سرزمین چه می‌کند؟! بعد به طرف شوهرش روی آورد، و در روی وی

^۱ هدف مدخل و مجرای آب از بیرون قلعه به درون آن است.

گفت: به خدای یهود سوگند، مرده است!! و من هیچ کلمه‌ای را که از آن برای نفسم لذیذتر باشد، نشنیدم. (راوی) می‌گوید: بعد از آن نزد ما آمد و به ما خبر داد، و ما رفیق مان را انتقال داده، نزد رسول خدا ﷺ آمدیم، و او را از کشته شدن دشمن خدا آگاهانیدیم، و نزدش درباره قتل وی به هم اختلاف نمودیم، و هر یکی از ما مدعی آن بود. می‌گوید: پیامبر خدا ﷺ فرمود: «شمشیرهای تان را بیاورید»، ما شمشیرهای مان را آوردیم، او به طرف آنها دید و برای شمشیر عبدالله بن انیس گفت: «این وی را کشته است، در این اثر طعام را می‌بینم».^۱ این چنین در البدایه (۴/۱۳۷) و سیرت ابن هاشم (۲/۱۹۰) آمده است.

و نزد بخاری از براء رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ به سوی ابورافع یهودی مردانی از انصار را فرستاد، و عبدالله بن عتیک رضی الله عنه را بر آنها امیر گماشت، ابورافع پیامبر صلی الله علیه و آله را اذیت می‌نمود، و علیه وی (مردم را) یاری و کمکی می‌کرد، و در قلعه‌ای که در سرزمین حجاز داشت ساکن بود هنگامی که (یاران پیامبر صلی الله علیه و آله) به آن نزدیک گردیدند - آفتاب غروب نموده بود، و مردم با رمه‌ها و الاغ‌های خود (به داخل قلعه) رفته بودند - عبدالله دستور داد: در جاهایتان بنشینید، من میروم، و برای دروازه بان حلیه‌ای در کار می‌بندم، باشد که داخل شوم، وی به راه افتاد، تا این که به دروازه نزدیک گردید، بعد از آن خود را با لباس خود پوشانید، گویی که قضای حاجت خود را می‌نماید، و مردم داخل شده بودند دروازه بان بر وی بانک زد: ای بنده خدا، اگر خواسته باشی که داخل شوی داخل شو، چون من می‌خواهم دروازه را ببندم، آن گاه من داخل شده و خود را پنهان داشتم. هنگامی که مردم داخل شدند، دروازه را بست، بعد کلیدها را بر میخی آویزان نمود. می‌گوید: من به سوی کلیدها برخاستم، و آنها را گرفته دروازه را باز نمودم. نزد ابورافع مردم (تا دیروقت) می‌نشستند، و وی در بالا خانه‌های خود قرار داشت. هنگامی که افسانه‌گویان وی از نزدش رفتند، به طرف وی بلند شدم، و شروع نمودم، هر دروازه‌ای را که باز نمودم، آن را از داخل بر خود بستم، و گفتم: اگر قوم از من خبر شوند، تا این که وی را به قتل نرسانم، نمی‌توانند به من برسند، بنابراین خود را به وی رسانیدم، و او را در خانه تاریکی دریافتم، نمی‌دانستم وی در کدام قسمت خانه است. گفتم: ابورافع. گفت: کیست؟ به سوی صدا رفتم، و در حالی که مدهوش بودم ضربه‌ای با شمشیر زدم، ولی کاری از پیش نبردم، وی فریاد کشید، و من از خانه بیرون شدم، و اندک مدتی درنگ نمودم، بعد از آن نزد وی داخل شده گفتم: ای ابو رافع این صدا چیست؟ گفت: وای بر مادرت!! مردی در خانه است، که همین اندکی قبل مرا با شمشیر زد. می‌گوید: وی را باز ضربه‌ای زدم، و او را به شدت مجروح گردانیدم ولی نکشتمش، بعد از آن لبه شمشیر را در شکمش گذاشتم تا این که به پشتش رسید، و دانستم که به قتل رسانیدم، بعد دروازه‌ها را یک پی دیگری باز نمودم، تا این که به پایه همان خانه رسیدم، پایم را گذاشتم، و گمان می‌نمودم که به زمین رسیده‌ام، و در یک شب مهتابی (به زمین) خوردم، که بر اثر آن ساق پایم شکست، و آن را با عمامه‌ای بستم، بعد از آن حرکت نمودم، تا این که بر دروازه نشستم و گفتم: امشب تا ندانم که آیا وی را کشته‌ام یا نه بیرون نمی‌شوم. هنگامی که خروس بانگ نمود، اعلام کننده موت - (جنازه خبر) - بر دیوار (قلعه) ایستاد و گفت: خبر مرگ

^۱ صحیح. ابن اسحاق چنانچه در سیره ابن هشام (۱۷۱/۳، ۱۷۲) از محمد بن مسلم «رثوی» از عبدالله بن کعب بن مالک و از طریق طبری در تاریخش (۲/۴۹۵:۴۹۷).

ابورافع بازرگان اهل حجاز را می‌رسانم. در حال من به سوی یارانم روانه شده گفتم: شتاب نمایید و خود را بیرون کنید، چون خداوند ابورافع را کشته است. و خود را نزد رسول خدا ﷺ رسانیدم و قضیه را برایش بیان نمودم. رسول خدا ﷺ فرمود: «پایت را دراز کن»، من پایم را رسا نمودم و او بر آن دست کشید، گویی که هرگز از آن شکایت نداشتم.^۱ و این را همچنین بخاری به سیاق دیگری روایت نموده، و بخاری این حدیث را به این سیاقها از میان اصحاب کتب ششگانه به تنهایی روایت نموده، و بعد از آن می‌گوید: زهری گفت: ابی بن کعب گفته است: بعداً نزد رسول خدا ﷺ آمدند و وی بر منبر قرار داشت و گفت: (افلحت الوجوه)، «چهره‌ها کامیاب گردید»، آنها پاسخ دادند: روی شما نیز کامیاب گردید ای رسول خدا. پرسید: «آیا وی را به قتل رسانیدید؟» گفتند: بلی. فرمود: «شمشیر را برایم بده»، آن را از نیام بیرون آورد، و رسول خدا گفت: «بلی، این طعام وی در لبه شمشیر است». این چنین در البدایه (۴/۱۳۷) آمده.

کشتن ابن شبیه یهودی^۲

ابونعیم از بنت محیصه و او از پدرش ﷺ روایت نموده که: رسول خدا ﷺ فرمود: «بر هر یکی از مردان یهود که توان یافتید، او را بکشید». محیصه بر ابن شبیه - که مردی از تجار یهود بود و برای شان لباس می‌آورد و همراه شان داد و ستد داشت - حمله نمود و او را به قتل رسانید، حویصه شروع به زدن وی نموده می‌گفت: ای دشمن خدا، او را کشتی؟! به خدا سوگند خیلی چربی از مال وی در شکمت است!! به او گفتم: به خدا سوگند، اگر مرا به کشتن تو هم دستور بدهد، گردنت را می‌زنم! می‌گوید: و این عمل مقدمه‌ای برای اسلام آوردن حویصه گردید. حویصه گفت: تو را به خدا سوگند که، اگر محمد تو را به قتل من دستور بدهد، مرا خواهی کشت؟! محیصه پاسخ داد: بلی، به خدا سوگند!! حویصه گفت: به خدا سوگند، دینی که تو را به این حد رسانیده، دین عجیبی است. این چنین در کنز العمال (۷/۹۰) آمده. و این را همچنین ابن اسحاق مانند آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: محیصه می‌گوید: گفتم: به خدا سوگند، مرا کسی به قتل وی دستور داده است که اگر به قتل تو دستور می‌داد، گردنت را می‌زدم!! و در آخر آن افزوده: و حویصه اسلام آورد.^۳ و این را همچنین ابوداود از طریق وی روایت نموده، جز این که وی تا به این قول او اکتفا نموده: «در شکمت از مال وی است»^۴، و ما بعد آن را متذکر نشده.

غزوه‌های بنی قینقاع. بنی نضیر و قریظه. و آنچه از انصار در این غزوه‌ها اتفاق افتاده است

داستان بنی قینقاع

^۱ بخاری (۳۰۲۲، ۳۰۲۳).

^۲ این حادثه از کشتن کعب بن اشرف، و قبل از به قتل رسیدن ابورافع اتفاق افتاده بود.

^۳ ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۳/۳) از یکی از موالی بنی حارثه از فرزندش محیصه از پدرش محیصه و در سند آن جهالتی است.

^۴ آلبانی آن را صحیح دانسته است: ابوداود (۳۰۰۲) و بیهقی در «الدلائل» (۲۰۰/۳) و طبرانی در «الکبیر» (۷۴۱) و در سندش محمد بن ابی محمد، مجهول است. آلبانی سند آن را در «صحیح ابی داود» صحیح دانسته است.

ابن اسحاق به اسناد حسن از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ بر قریش در روز بدر غلبه یافت، یهود را در بازار بنی قینقاع جمع نموده گفت: «ای یهود، قبل از این که آنچه قریش را در روز بدر رسید، به شما برسد اسلام بیاورید». گفتند: آنها جنگ را نمی‌شناسند، و اگر با ما می‌جنگیدی، حتماً می‌دانستی که ما مرد هستیم. آن گاه خداوند تعالی نازل فرمود: (قل للذین کفروا ستغلبون) تا به این قول خداوند (لاولی الابصار). (آل عمران: ۱۲۱۳)

ترجمه: «به آنهایی که کافر شده‌اند بگو: به زودی مغلوب خواهید شد... برای صاحبان چشم و بینش». این چنین در فتح الباری (۷/۳۳۴) آمده. و این را همچنان ابوداود (۴/۱۴۱) از طریق ابن اسحاق به معنای آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: گفتند: ای محمد، در نفس خود بر این مغرور نشوی که تعدادی از قریش را که بی تجربه و ناآزموده بودند، و جنگ را نمی‌شناختند، به قتل رسانیدی، اگر تو با ما می‌جنگیدی. حتماً می‌دانستی که ما مردم (جنگی) هستیم، و تو با مثل ما روبرو نشده‌ای!!^۱

و نزد ابن جریر، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۲/۶۹) آمده، از زهری روایت است که گفت: هنگامی که اهل بدر شکست خوردند مسلمانان به دوستان یهودی خود گفتند: قبل از این که خداوند روزی را چون روز بدر بالایتان بیاورد، اسلام بیاورید. مالک بن صیف گفت: همین که بر گروهی از قریش که جنگیدن را نمی‌دانستند غلبه نمودید، شما را مغرور ساخته است، ولی اگر ما تصمیم بگیریم که علیه شما جمع شویم، شما قدرت و بازوی جنگیدن با ما را نخواهید داشت. عباد بن صامت رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، دوستان یهودی من نفس‌های قوی و پرتوانی دارند، از سلاح زیادی برخوردارند، و از شأن و شوکت قوی و نیروندی بهره‌مندند، ولی من بیزاری خود را از دوستی یهود به خدا و پیامبرش اعلان می‌کنم، و هیچ دوستی برای من جز خدا و پیامبرش نیست. عبدالله ابن ابی گفت: ولی من بیزاری خود را از دوستی یهود اعلان نمی‌کنم، چون من مردی هستم که مرا از آنها گزیری نیست. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای ابوحباب این که دوستی یهود را بر دوستی عباد بن صامت ترجیح می‌دهی، همان برای تو باشد». ابن ابی گفت: قبول دارم.^۲ خداوند این را نازل فرمود:

(یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصارى اولیاء) تا به این قول خداوند تعالی (والله یعصمک من الناس). (المائدہ: ۶۷ - ۵۱)

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصارا را دوست و تکیه گاه خود قرار ندهید... و خداوند تو را از مردم نگاه می‌دارد».^۳

و نزد ابن اسحاق از عباد بن صامت رضی الله عنه، چنان که در البدایه (۴/۱۴) آمده، روایت است که گفت: هنگامی که بنی قینقاع با پیامبر خدا ﷺ جنگیدند، عبدالله ابن ابی بن سلول در کار ایشان تشبث نمود، و در دفاع از آنها ایستاد، و

^۱ ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۵/۳) است. همچنین از طریق او ابوداود (۳۰۰۱) و بیهقی در «الدلائل» (۷۳/۳) و در سند آن محمدبن ابی محمد، مجهول است.

^۲ یعنی دوستی یهود را که تومی گویی برای من باشد من آن را قبول دارم. م.

^۳ ضعیف مرسل. طبری در تفسیر خود (۲۷۵/۶) از زهری که بر این اساس مرسل است. همینطور در سند آن عثمان بن عبدالرحمن بن عمرو است. ابن حجر درباره ی او می‌گوید: متروک است. ابن معین نیز او را دروغگو دانسته است.

عباده بن صامت رضی الله عنه که از بنی عوف بود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت، و با ایشان آن چنان پیمانی داشت که با عبدالله بن ابی داشتند، و همه آنها را برای پیامبر خدا کنار گذاشت، و برائت خود را از پیمان آنها به خدا و پیامبرش اعلان داشت و گفت: ای رسول خدا، من با خدا، پیامبرش و مؤمنین دوستی و محبت می‌کنم، و از پیمان و دوستی این کافران برائت خود را اعلان می‌دارم. می‌گوید: و درباره وی، و عبدالله این آیات از «المائده» نازل گردید:

(یاایهاالذین آمنوا لا تتخذوا اليهود و النصارى اولیاء، بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم فانه منهم ان الله لا یتولی القوم الظالمین) تا به این قول خداوند (و من یتول الله و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون). (المائده: ۵۶-۵۱)

ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! یهود و نصارا را دوست نگیرید و تکیه گاه خود قرار ندهید، آنها دوست و تکیه گاه یکدیگراند، و کسانی که از شما با آنها دوستی کنند، از آنها هستند، و خداوند گروه و قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند... و کسانی که دوستی خدا، پیامبر و کسانی را که ایمان آورده‌اند در پیش گیرند (پیروزانند) زیرا حزب و جمعیت خدا پیروز می‌باشد»^۱.

داستان بنی نضیر

ابن مردویه با اسناد صحیح که به معمر می‌رسد از زهری روایت نموده، که گفت: عبدالله بن عبدالرحمن بن کعب بن مالک از مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به من خبر داد، که وی گفت: کفار قریش به عبدالله بن ابی و غیر وی، از کسانی که بت‌ها را عبادت می‌نمودند، قبل از بدر نامه‌ای نوشتند، و آنها را به خاطر جای دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش تهدید می‌نمودند، که با همه عرب به جنگ ایشان خواهند شتافت، بنابراین ابن ابی و کسانی که با وی بودند تصمیم جنگ با مسلمانان را گرفتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد آنها آمده گفت: «هیچ کسی شما را به مثلی که قریش فریب داده، فریب نداده است، آنها می‌خواهند شما در میان خود بجنگید و شدت یکدیگر را ببینید»، هنگامی که این را شنیدند، به حق پی بردند و پراکنده شدند. و وقتی که واقعه بدر رخ داد، کفار قریش بعد از آن به یهود نوشتند: شما اهل زره و قلعه‌ها هستید، و تهدیشان می‌کردند، و همین بود که بنی نضیر به غدر و خیانت تصمیم گرفتند، و کسی را دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند که: با سه تن از اصحاب خود نزد ما خارج شو، چون سه تن از علمای ما با تو ملاقات می‌نمایند، و اگر آنها به تو ایمان آوردند، ما از تو پیروی می‌کنیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله این را پذیرفت، و آن سه یهود خنجرها را با خود برداشتند، و در این موقع زنی از بنی نضیر کسی را نزد یکی از برادرانش که از انصار و مسلمان بود، فرستاد و وی را از کار و تصمیم بنی نضیر آگاهانید، و برادر وی رسول خدا صلی الله علیه و آله را قبل از این که نزد آنها برسد خبر داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله دوباره عودت نمود، و صبحگاهان قطعات نظامی را به سوی آنها سوق داد، و در همان روز محاصره شان نمود، پس از آن به فردایش به سوی بنی قریظه رفت، و آنها را نیز محاصره نمود، ولی آنان با وی تعهد نمودند، و از نزدشان به سوی بنی نضیر برگشت، و با ایشان جنگید تا

^۱ ضعیف مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۶/۳) و از طریق او طبری در تاریخش (۴۸۰/۲) و در تفسیرش (۲۷۵/۴) و ابن سعد در «طبقات» (۲۹/۲) و ابن ابی حاتم (۱۱۵۵/۴، ۵۶۰۶) و رجال آن ثقة هستند اما سند آن مرسل است.

این که تبعید و جلای وطن را پذیرفتند، مشروط بر این که به جز سلاح فقط چیزهایی را با خود می‌توانند ببرند که شتر بتواند ببرد، آنها حتی دروازه‌های خانه‌های شان را با خود بردند، و خانه‌های شان را با دست‌های خود تخریب می‌نمودند، و با منهدم نمودن آن آنچه را از چوبش برای شان مناسب به نظر می‌خورد با خود حمل می‌کردند، و همان تبعید ایشان نخستین تبعید مردم به سوی شام بود. و این چنین این را عبد بن حمید در تفسیر خود از عبدالرزاق روایت نموده، و در آن بر این التین این گمانش را که در این قصه حدیثی با اسناد نیست رد نموده است. این چنین در فتح الباری (۷/۲۳۲) آمده، و این را همچنین ابوداود از طریق عبدالرزاق از معمر به طول آن با زیادت روایت کرده، و عبدالرزاق، ابن منذر و بیهقی^۱ در الدلائل این را، چنان که در بذل المجهود (۴/۱۴۲) به نقل از الدر المنتور آمده، روایت نموده‌اند.

و بیهقی همچنین از ابن عباس (رضی‌الله‌عنهما) روایت نموده، که گفت، پیامبر خدا ﷺ ایشان را محاصره نموده بود، و آنان را در مضیقه شدید قرار داد. آنان آنچه را پیامبر ﷺ از ایشان خواست به وی عطا نمودند، و پیامبر ﷺ با ایشان چنین صلح نمود که از ریختن خون ایشان خودداری نماید، و آنها را از سر زمین و دیار شان بیرون نماید و به سوی اذرع^۲ شام حرکت شان بدهد، و برای هر سه نفر آنها یک شتر و یک مشک آب قرار داد.^۳ وی همچنین از محمد بن مسلمه^۴ روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ وی را به سوی بنی نضیر فرستاد، و به او دستور داد، که در مورد جلای وطن به آنها سه روز مهلت بدهد. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۴/۳۳۳) آمده، و نزد ابن سعد آمده که: رسول خدا ﷺ محمد بن مسلمه^۵ را نزد ایشان فرستاد که: «از شهر من خارج شوید، و با من یکجای، بعد از تصمیمی که برای غدر گرفتید، دیگر سکونت نکنید، و من ده روز به شما مهلت داده‌ام». این چنین در الفتح (۷/۲۳۳) آمده است.

داستان بنی قریظه

امام احمد از عائشه (رضی‌الله‌عنها) روایت نموده، که گفت: روز خندق به دنبال مردم بیرون رفتم، و پشت سر خود صدای پایی را بر زمین شنیدم، متوجه شدم که سعد بن معاذ است و برادر زاده‌اش حارث بن اوس همراه او قرار دارد، که سپری را حمل می‌کند. عائشه می‌گوید: من به زمین نشستم، و سعد گذشت و زره‌ای از آهن بر تن داشت، که اطراف بدنش از آن بیرون آمده بود، و من بر جاهای آشکار سعد می‌ترسیدم. عائشه می‌گوید: سعد از بزرگترین و درازترین مردم بود، و در حالی گذشت که رجز خوانده چنین می‌گفت:

البث قليلاً يدرک الهيجا جمل
ما احسن الموت اذا حان الاجل

^۱ صحیح. ابوداود (۳۰۰۴) و عبدالرزاق (۹۷۳۳) و بیهقی در «الدلائل» (۱۷۸/۳، ۱۷۹) و نگا: «صحیح ابوداود» (۲۵۹۵).

^۲ اذرع، شهری است در اطراف شام، نزدیک زمین بقاء و عمان، که اسم امروزی آن است: درعاست.

^۳ سندش ضعیف است. بیهقی در «الدلائل» (۲۵۹/۳) با سند ضعیف. اما این روایت‌های شاهد یکدیگر هستند.

ترجمه: «اندکی درنگ نما، تا شتر به میدان جنگ رسد، و مرگ آن گاه که اجل برسد، چقدر نیکو و پسندیده است.»

می‌افزاید: برخاستم، و داخل باغی شدم، متوجه شدم که تعدادی از مسلمانان در آن جا حضور دارند، و عمر بن الخطاب هم در آن باغ بود، و در میان آنها مردی بود که حلقه‌های آهنی^۱ بر (سر) خود داشت. عمر (خطاب به عائشه) گفت: تو را چه این جا آورده است؟ به خدا سوگند، تو با جرأتی! چه چیز تو را در امان می‌دارد که بلایی پیش آید و یا عقب نشینی رخ بدهد، و مرا آنقدر ملامت نمود که آرزو نمودم در همان ساعت زمین باز شود و در آن داخل شوم. آن مرد، حلقه‌های آهنی را از روی خود برداشت. دیدم طلحه بن عبیدالله است، گفت: ای عمر، وای بر تو، امروز زیاده روی نمودی، کنار رفتن و فرار جز به سوی خداوند عزوجل دیگر به کدام سو است. عائشه می‌گوید: مردی از قریش که به او ابن عرقه گفته می‌شد سعد را با تیر می‌زند، و می‌گوید: این را بگیر، من ابن عرقه هستم، و تیر به رگ حیات وی اصابت نمود، و آن را قطع ساخت، و سعد نزد خداوند دعا نموده گفت: بار خدایا، مرا تا آن وقت که چشمم را از بنی قریظه روشن نساخته‌ای نمیران، عائشه (رضی الله عنها) می‌گوید: آنها هم پیمانان و دوستان وی در جاهلیت بودند. می‌افزاید: و جراحاتش خشک شد، و خدوند باد را بر مشرکین فرستاد، و از جانب مؤمنان در جنگ کار کفار را یکطرفه نمود، و خدا توانا و غالب است.

بعد از آن ابوسفیان و همراهانش به مکه رفتند، و عیینه بن بدر با همراهانش راهی نجد گردیدند، و بنی قریظه برگشته در قلعه‌ها و پناهگاه‌های شان جای گرفتند، و پیامبر خدا ﷺ به مدینه برگشت، و به برپایی قبه‌ای از پوست دستور داد، که بر دوش سعد در مسجد برپا گردید. عائشه (رضی الله عنهما) می‌گوید: جبرئیل علیه السلام در حالی آمد که بر دندان‌های ثنایا اش گرد و غبار بود، گفت: (آیا سلاح را گذاشتی؟، به خدا سوگند، ملانک تا اکنون سلاح خود را نگذاشته‌اند، به سوی بنی قریظه بیرون شو و با آنها بجنگ)، می‌افزاید: آن گاه پیامبر خدا ﷺ سلاح خود را پوشید، و در میان مردم اعلان کوچ نمود تا خارج شوند، و بر بنی غنم - که همسایه‌های مسجد و در اطراف آن بودند - گذشت و گفت: «کی بر شما عبور نمود؟» گفتند: «دحیه الکلبی که از نزد ما عبور نمود - و دحیه الکلبی در ریش، دندان و روی مشابه جبرائیل علیه السلام بود -، رسول خدا ﷺ خود را به بنی قریظه رسانید، و آنها را بیست و پنج شب محاصره نمود. هنگامی که محاصره شان شدید گردید، ومصیبت بالا گرفت، به آنها گفته شد: به حکم رسول خدا ﷺ روید، و آنها از ابولبابه بن عبدالمنذر مشورت خواستند، وی به طرف ایشان اشاره نمود که فرجام ذبح کردن است. آنها گفتند: به حکم سعد بن معاذ پایین می‌آییم. رسول خدا ﷺ فرمود: «به حکم سعد بن معاذ پایین بیایید»، و سعد بن معاذ بر خری که از پوست خرما پالانی داشت آورده شد، و قومش اطراف وی را گرفته بودند و گفتند: ای ابو عمرو، آنان هم پیمانان، دوستان و اهل جنگ و طعن و ضرب اند، و کسانی اند که خودت می‌دانی. عائشه (رضی الله عنها) می‌گوید: و او به آنها پاسخی نمی‌داد، و نه هم به طرف شان التفاتی می‌نمود، تا این که به منزل‌های شان نزدیک گردید، آن وقت به سوی قوم خود متوجه گردیده گفت:

^۱ یعنی مغفر به سر داشت و مغفر از حلقه‌های آهنین به اندازه سر بافته می‌شود و بر سر کرده می‌شود.

حالا برای من وقتی رسیده که باید پروای ملامت ملامتگر را در راه خدا نکنم. عائشه (رضی اللہ عنہا) می‌افزاید: ابوسعید رضی اللہ عنہ گفت: وقتی که وی نمایان گردید، رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: (به سوی سیدتان برخیزید و پایینش بیاورید)، عمر گفت: سید ما خداست. پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: «پایینش بیاورید»، و او را پایین آوردند. رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گفت: «درباره ایشان حکم کن». سعد پاسخ داد: من درباره ایشان حکم می‌کنم که: افراد جنگی شان به قتل رسانده شوند، زنان و اولادشان کنیز گرفته شوند، و اموال شان تقسیم گردد. پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: «به درستی که درباره ایشان به حکم خدا و رسولش حکم نمودی». بعد از آن سعد دعا نموده گفت: بار خدایا، اگر برای نبی خود از جنگ قریش چیزی را باقی گذاشته‌ای، مرا برای آن نگه دار. و اگر جنگ را در میان وی و ایشان قطع نموده‌ای، مرا به سوی خود قبض کن. عائشه (رضی اللہ عنہا) می‌گوید: بعد از آن جراحت وی که درست شده بود، و از آن جز مثل حلقه کوچک دیده نمی‌شد، پاره گردید، و به همان قبه‌ای برگشت که رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بر وی زده بود. عائشه (رضی اللہ عنہا) می‌گوید: رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم، ابوبکر و عمر نزدش حاضر شدند. می‌افزاید: سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، من گریه عمر را از گریه ابوبکر، در حالی که در حجره خود قرار داشتم، می‌شناختم، و آنها چنان بودند که خداوند فرموده است:

(رحماء بینهم). (الفتح: ۲۹).

ترجمه: «در میان خود مهربان اند».

علقمه^۱ می‌گوید: گفتم: ای مادر! رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم چه می‌کرد؟ عائشه (رضی اللہ عنہا) گفت: چشم وی بر هیچ کس اشک نمی‌ریخت، ولی چون اندوهگین می‌شد، ریش خود را می‌گرفت.^۲ این حدیث از اسناد جید برخوردار بوده، و از وجوه زیادی شواهد دارد این چنین در البدایه (۴/۱۲۳) آمده است. و این را ابن سعد (۳/۳) از عائشه (رضی اللہ عنہا) به مانند حدیث گذشته، روایت نموده. و هیشمی (۶/۱۳۸) می‌گوید: این را احمد روایت نموده، و در آن محمد بن عمرو بن علقمه آمده، که حسن الحدیث می‌باشد، و بقیه رجال وی ثقه‌اند. و حافظ در الاصابه (۱/۲۷۴) می‌گوید: حدیث صحیح است، و ابن حبان آن را صحیح دانسته. این را همچنان ابونعیم به طول آن، چنان که در الکنز (۷/۴۰) آمده، روایت نموده، و بعد از این حدیث تعدادی از احادیث را از طریق محمد بن عمرو زیاد نموده، و این در فضایل سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ آمده است.

و نزد ابن جریر در تهذیبش، چنان که در کنز العمال (۷/۴۲) آمده، از عائشه (رضی اللہ عنہا) روایت است که: هنگام وفات سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گریه نمود و اصحابش نیز گریه کردند. عائشه (رضی اللہ عنہا) می‌گوید: چون اندوه رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم شدید می‌شد، از ریش خود می‌گرفت. عائشه (رضی اللہ عنہا) می‌افزاید، و من گریه پدرم را از گریه عمر می‌شناختم. و نزد طبرانی از عائشه (رضی اللہ عنہا) روایت است که گفت: رسول خدا

^۱ وی یکی از تابعین است.

^۲ حسن. احمد (۲۴۱/۶) و ابن حبان (۷۰۲۸) و ابن ابی شیبہ (۴۱۱/۱۴، ۴۰۸) ابن کثیر در البدایه و النهایه اسناد آن را خوب دانسته است.

ﷺ در حالی از جنازه سعد بن معاذ برگشت که اشک هایش بر ریشش می‌ریخت. هیشمی (۹/۳۰۹) می‌گوید: سهل ابوحریر ضعیف است.

مباهات و افتخار انصار ﷺ بر عزت دینی

ابویعلی، بزار و طبرانی - که رجال شان رجال صحیح اند - چنان که هیشمی (۱۰/۴۱) گفته است، از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هر دو قبیله اوس و خزرج در میان خود افتخار نمودند، اوس گفت: حنظله بن راهب را که ملائک غسل داده از ماست و سعد بن معاذ کسی که عرش به خاطر وی لرزید از ماست، و عاصم بن ثابت بن ابی اقلح، کسی که زنبورها از وی حمایت نمود از ماست، و خزیمه بن ثابت کسی که شهادت و گواهی اش به عوض دو تن پذیرفته شده از ماست (رضوان الله علیهم اجمعین).^۱ خزرجی‌ها گفتند: چهار تن از ما اند، که قرآن را در عهد رسول خدا ﷺ به طور کامل حفظ نمودند، که غیر از ایشان دیگری آن را کاملاً حفظ ننموده بود: زید بن ثابت، ابی ابن کعب، معاذ بن جبل و ابوزید (رضی الله علیهم اجمعین). این را همچنین ابوعمانه و ابن عساکر روایت نموده‌اند، و ابن عساکر، چنان که در المنتخب (۵/۱۳۹) آمده، گفته: این حدیث حسن و صحیح است.

صبر نمودن انصار در مقابل لذت‌های دنیوی و متاع‌های فانی و راضی شدن به خدا و

پیامبرش ﷺ

حکایت انصار در فتح مکه

امام احمد از عبدالله بن رباح رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: وفدهایی نزد معاویه رفتند، که من و ابوهریره در آن بودیم، و این در رمضان اتفاق افتاده بود. و ما برای یکدیگر غذا می‌پختیم و می‌گفید: و ابوهریره ما را به کثرت دعوت می‌نمود. هاشم گفت: وی بسیار زیاد ما را به اقامتگاه خود دعوت می‌نمود. می‌گفید: گفتیم: آیا طعامی نسازم و آنها را به اقامتگاهم دعوت نکنم؟ می‌افزاید: دستور دادم تا طعامی آماده شود، و در وقت نماز عشا به ابوهریره برخوردیم، می‌گفید: گفتیم: ای ابوهریره، امشب دعوت نزد من است. ابوهریره گفت: بر من سبقت جستی. هاشم می‌گفید: گفتیم: بلی. و آنها را که پیش من بودند، دعوت نمودم، ابوهریره گفت: ای گروه انصار آیا حدیثی را از جمله احداث تان به شما یاد ندهم؟ می‌گفید: و فتح مکه را یاد نمود. گفت: رسول خدا ﷺ آمد و داخل مکه گردید. افزود: زبیر را به یک طرف ارتش، و خالد را به طرف دیگر آن^۲ فرستاد، و ابوعبیده را در رأس افرادی که بدون زره بودند روان نمود، و بطن وادی را در پیش گرفتند، و رسول خدا ﷺ در کتیبه (گروه نظامی) خود قرار داشت، این در حالی بود که قریش اوباش‌های خود را جمع نموده بودند. ابوهریره گفت: قریشی‌ها گفتند: اینها را جلو می‌اندازیم اگر موفقیتی داشتند، ما همراه شان خواهیم بود، و اگر ضربه خوردند، به محمد همان چیزی را

^۱ صحیح. ابویعلی در مسند خود (۲۹۵۳).

^۲ یعنی به طرف میمنه و میسره ارتش.

می‌دهیم که از ما خواسته است. ابوهیریره افزود: رسول خدا ﷺ نگاه کرد، و مرا دید و گفت: «ای ابوهیریره» پاسخ دادم، لبیک رسول خدا، فرمود: «انصار را برایم صدا کن، و جز انصار نردم نیاید». من آنها را صدا نمودم، و آمدند و اطراف رسول خدا ﷺ را احاطه نمودند. می‌گوید: رسول خدا ﷺ گفت: «آیا به اوباش قریش و پیروان آنها می‌بینید؟» بعد از آن یک دست خود را بر دیگرش زده گفت: «آنها را به خوبی درو کنید، تا این که در صفا نردم برسید». می‌گوید: ابوهیریره گفت: ما حرکت نمودیم و هر یکی از ما آن تعداد از ایشان را که خواست به قتل رساند (به قتل رسانید) و هیچ یکی از آنها نمی‌توانست چیزی به ما برساند.^۱ می‌افزاید: ابوسفیان گفت: ای رسول خدا جماعت قریش ریشه کن شد، بعد از امروز دیگر قریش نیست. می‌گوید: بعد رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کس که دروازه‌اش را ببندد، وی در امان است، و هر کس که داخل منزل ابوسفیان شود، وی در امان است» می‌گوید: مردم درهای خود را بستند. می‌افزاید: و رسول خدا ﷺ به حجر (الاسود) روی آورده آن را لمس نمود و بعد از آن بر خانه طواف نمود. می‌گوید و در دستش کمانی بود که از نوک آن را گرفته بود. می‌افزاید، و در طواف خود به بتی رسید که درکنار خانه قرار داشت، و عبادتش می‌نمودند. می‌افزاید: رسول خدا ﷺ با آن کمان در چشم آن بت زده می‌گفت:

(جاء الحق و زهق الباطل، ان الباطل كان زهوقاً). (الاسراء: ۸۱)

ترجمه: «حق آمد و باطل نابود شد، به درستی که باطل نابود شونده است».

می‌گوید: بعد از آن به صفا آمد، و از آن بالا رفت، جایی که به طرف خانه بود، بعد دست‌های خود را بلند نمود، و خداوند را به آن اذکار و دعایی که خواسته بود یاد نمود. افزود: و انصار در پایین قرار داشتند. می‌گوید: و برای یکدیگر می‌گفتند: این مرد را حالا رغبت و علاقمندی به قریه‌اش، و محبت و مهربانی به اقربایش فرا گرفته. ابوهیریره می‌افزاید: (در این هنگام) وحی آمد، و چون وحی می‌آمد، بر ما پوشیده نمی‌ماند، و هیچ کسی از مردم، چشم خود را به سوی رسول خدا ﷺ تا این که خلاص نمی‌گردید، بلند نمی‌نمود. هاشم گوید: وقتی که وحی تمام گردید. سر خود را بلند نموده گفت: «ای گروه انصار، آیا گفتید که این مرد را علاقمندی به قریه‌اش، و مهربانی به اقربایش فرا گرفته است؟» گفتند: ای رسول خدا ﷺ ما این را گرفتیم، فرمود: «نام من چیست، نه این چنین نیست، من بنده خدا و رسول وی هستم، به سوی خدا و شما هجرت نمودم، و زندگی ام با زندگی شما، و مرگم با مرگ شماست»، می‌گوید: و انصار به طرف وی روی آوردند و گریه نموده می‌گفتند: به خدا سوگند، آنچه را گفتیم، جز به خاطر بخل ورزیدن به خدا و پیامبرش به خاطر چیز دیگری نگفتیم.^۲ می‌گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا و پیامبرش شما را تصدیق می‌کنند، و معذورتان می‌دارند».^۳ این را مسلم و نسائی از ابوهیریره همانند

^۱ یعنی دست به دفاع و مقاومت نمی‌زدند. م.

^۲ یعنی آنها دوست نداشتند که رسول خدا ﷺ از شهرشان بیرون رفته به مکه برگردد.

^۳ مسلم (۴۵۴۱) و احمد (۵۳۸/۲).

آن روایت نموده‌اند. این چنین در البدایه (۴/۳۰۷) آمده. و این را ابن ابی شیبه به اختصار، چنان که در الکنز (۷/۱۳۵) آمده، روایت نموده است.

حکایت انصار در غزوه حنین. و آنچه پیامبر ﷺ در وصف ایشان گفته است

بخاری از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز حنین، هوازن، غطفان و غیر ایشان با حیوانات (و زنان) و فرزندانشان روی آوردند، و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ده هزار تن، و آزاد شدگان مکه بودند، همه آنها از وی روی گردانیدند، تا جایی که خودش تنها باقی ماند. وی آن روز دو صدا نمود، که یکی را به دیگری خلط نمود، به طرف راست خود متوجه شده گفت: «ای گروه انصار»، گفتند: لیبک ای رسول خدا، شادمان باش که ما همراهت هستیم، بعد از آن به طرف چپ خود روی گردانیده گفت: «ای گروه انصار»، گفتند: لیبک ای رسول خدا، شادمان باش که ما همراهت هستیم، - وی بر قاطر سفید سوار بود - و پایین آمد و گفت: «من بنده خدا و رسول وی ام»، آن گاه مشرکین شکست خوردند، و در آن روز (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) غنیمت‌های فراوانی به دست آورد، و آن را در میان مهاجرین و آزاد شدگان مکه تقسیم نمود، و برای انصار چیزی نداد. انصار گفتند: وقتی که سختی باشد ما را فراخوانده می‌شویم، و غنیمت به غیر ما داده می‌شود. این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، وی آنها را در قبه‌ای جمع نمود و گفت: «ای گروه انصار، این چه سخنی است که از شما به من رسیده؟» آنها خاموش ماندند. باز گفت: «ای گروه انصار، آیا راضی نیستید که مردم دنیا را ببرند، و شما رسول خدا را ببرید، و در خانه هایتان جابجا کنید؟» گفتند: بلی راضی هستیم. پیامبر فرمود: «اگر مردم وادی را در پیش گیرند، و انصار دره‌ای را در پیش گیرند، من همان دره انصار را در پیش می‌گیرم». هشام می‌گوید: گفتم: ای ابوحمزه، تو شاهد آن بودی. گفت: من از آن جا غایب بودم.^۱ این چنین در البدایه (۴/۳۵۷) آمده. و این را همچنین ابن ابی شیبه، و ابن عساکر همانند آن، چنان که در الکنز (۵/۳۰۷) آمده، روایت نموده‌اند.

و نزد ابن اسحاق از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز حنین غنایم را به دست آورد، و آن را میان کسانی که از قریش و سایر عرب تازه اسلام آورده بودند، تقسیم نمود، و از آن برای انصار چیزی کم و زیاد سهم نداد - قبیله انصار پیش خود خشمگین گردیدند، تا جایی که گوینده‌ای از آنها گفت: به خدا سوگند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیگر با قوم خود یکجا شده است. آن گاه سعد بن عباد رضی الله عنه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفته گفت: ای رسول خدا، قبیله انصار در نفس‌های خود بر تو خشمگین شده‌اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: «برای چه؟» پاسخ داد: در ارتباط به این که این غنیمت‌ها را در میان قومت و سایر عرب‌ها تقسیم نمودی، و برای آنها از آن بهره‌ای نبود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای سعد! تو در آن مورد چه می‌پنداری؟» گفت: من هم شخصی از قومم هستم. می‌گویند: آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «قومت را برایم در این آغل^۳ جمع کن، و چون جمع شدند، به من

^۱ بخاری (۴۳۳۷).

^۲ مؤلفه القلوب. م.

^۳ آغل یا حظیره جایی را گویند که برای حفاظت و نگهداری گوسفندان از باد و سردی در کوه آماده می‌گردد. م.

خبر بده». سعد بیرون رفت، و در میان آنها فریاد کشید، و ایشان را در همان آغل جمع نمود. مردانی از مهاجرین آمدند، و به آنها اجازه داد و داخل شدند، و عدّه دیگری آمدند، و آنان را دوباره مسترد نمود، وقتی که همه انصار جمع گردید، نزد پیامبر ﷺ آمده گفت: ای رسول خدا ﷺ قبیله انصار در همان جایی که مرا امر نمودی تا جمع شان بسازم، برایت جمع شده‌اند.

رسول خدا ﷺ بیرون آمد و در میان آنها به صحبت ایستاد، و بعد از حمد و ثنای خداوند، آن طوری که سزاوار و شایسته اوست، فرمود: «ای گروه انصار! آیا در حالی نزدتان نیامدم که گمراه بودید، و خداوند شما را هدایت نمود، و تنگدست و فقیر بودید، و خداوند غنی تان گردانید، و دشمن بودید، و خداوند در میان قلب‌های تان الفت و باهمی آورد؟» گفتند: بلی. بعد از آن رسول خدا ﷺ گفت: «ای گروه انصار! آیا جواب نمی‌دهید؟» گفتند: چه بگوییم ای رسول خدا؟ و چه جوابی به تو بدهیم؟ منت از آن خدای و پیامبرش است. پیامبر ﷺ فرمود: «به خدا سوگند، اگر می‌خواستید می‌گفتید، و راست هم می‌گفتید، و تصدیق هم می‌شدید: تو رانده شده نزد ما آمدی، ما به تو جای دادیم، و نادار و تنگدست آمدی، ما همراهت غمخواری و مواسات نمودیم، و با ترس آدی، و ما به تو امان بخشیدیم، و بدون یار و مددکار آمدی و ما تو را نصرت و یاری دادیم». گفتند: منت از آن خدا و پیامبرش است. آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «ای گروه انصار! آیا در نفس هایتان در خصوص خس و خاشاک دنیا خشمگین شدید، که من توسط آن قومی را که اسلام آورده، به سوی اسلام جذب نمودم، و شما را به همان چیزی گذاشتم که خداوند از اسلام به شما بهره داده است؟^۱ ای گروه انصار! آیا راضی نمی‌شوید که مردم به جاهای خود با گوسفند و شتر بروند، و شما با رسول خدا به جاهایتان بروید؟ سوگند به ذاتی که جانم دردست اوست، اگر مردم دره‌ای^۲ را در پیش گیرند، و انصار دره‌ای را در پیش گیرد، من همان دره انصار را در پیش می‌گیرم، و اگر هجرت نمی‌بود، من هم شخصی از انصار می‌بودم، بار خدایا، به انصار و پسران انصار و پسران پسران انصار رحم کن». می‌گوید: آن گاه قوم گریه نمودند، حتی که ریش‌های خود را خیس کردند، و گفتند: به خداوند به عنوان پروردگار و به رسول وی به عنوان سهم و نصیب راضی شدیم. و بعد از آن رسول خدا ﷺ برگشت، و آنها پراکنده شدند.^۳ این چنین این را امام احمد به نقل از ابن اسحاق روایت نموده، و هیچ یک از اصحاب کتب^۴ این را از طریق روایت ننموده‌اند، ولی این روایت صحیح است. این چنین در البدایه (۴/۳۵۸) آمده. و هیشمی (۱۰/۳۰) می‌گوید: رجال احمد، رجال صحیح اند، غیر از محمد بن اسحاق، و او هم به سماع تصریح نموده، و این را همچنین ابن ابی شیبّه از حدیث ابوسعید رضی الله عنه به درازی اش و به معنای آن، چنان که در الکنز (۷/۱۳۵) آمده، روایت کرده است و بخاری چیزی از این سیاق را از عبدالله بن زید بن عاصم رضی الله عنه چنان که در البدایه (۴/۳۵۸) آمده، روایت نموده، و ابن ابی شیبّه نیز آن را، چنان که در الکنز (۷/۱۳۶) آمده، روایت کرده است.

^۱ یعنی برای شما نظر به اعتمادی که من به ایمان شما دارم چیزی ندادم. م.

^۲ در حدیث شعب استعمال شده که راه درمیان دو کوه را افاده می‌کند. م.

^۳ صحیح احمد (۷۶،۷۷/۳) و ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۹۶،۹۷/۴) آمده.

^۴ هدف از اصحاب کتب در اینجا اصحاب صحاح سته‌اند. م.

طبرانی از سائب بن یزید رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله غنیمتی را که خداوند در حنین از غنیمت‌های هوازن نصیب فرموده بود، تقسیم نمود، و خوب تقسیم نمود، وی آن را در میان گروهی از قریش و غیر ایشان تقسیم کرد، و انصار خشمگین گردیدند. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله این را شنید، نزد آنها در منازل شان آمد، و بعد از آن گفت: «هر کسی که غیر از انصار^۱ اینجا باشد، باید به سوی جای خود بیرون شود». بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت را بر زبان آورد و بعد از حمد و ستایش خداوند عزوجل گفت: ای گروه انصار، سخن تان، درباره این غنیمت‌هایی که گروهی از مردم را به آن، به خاطر جلب شدنشان به اسلام، ترجیح دادم، تا باشد بعد از امروز حاضر شوند، به من رسید، اینان کسانی اند که خداوند ایمان را در قلب هایشان داخل نموده است» بعد از آن گفت: «ای گروه انصار، آیا خداوند به ایمان بر شما منت نگذاشت، و به عزت خاص تان نگردانید، و شما را به نیکوترین نام‌ها، انصار خدا و انصار رسول وی، نام نگذاشت؟ و اگر هجرت نمی‌بود من هم شخصی از انصار می‌بودم، و اگر مردم وادی ای را در پیش گیرند، و شما وادی را در پیش گیرید، من همان وادی شما را در پیش می‌گیرم، آیا راضی نمی‌شوید که مردم گوسفند، حیوانات و شتر ببرند، و شما رسول خدا را ببرید». هنگامی که انصار قول رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدند، گفتند: راضی شدیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در آنچه گفتم به من پاسخ دهید»، انصار گفتند: ای رسول خدا، ما را در تاریکی و ظلمت یافتی، و خداوند به واسطه تو ما را از آن به سوی نور و روشنایی بیرون نمود، و ما را در کناره‌ای از گودال آتش یافتی، و خداوند ما را توسط تو نجات داد، و ما را گمراه یافتی، و خداوند توسط تو ما را هدایت فرمود، ما به خداوند به عنوان پروردگار راضی شدیم، و به اسلام به عنوان دین و به محمد صلی الله علیه و آله به عنوان نبی، ای رسول خدا، آنچه را می‌خواهی طبق خواهش خود با کمال اختیار انجام بده. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به خدا سوگند، اگر مرا به غیر از این قول پاسخ می‌دادید، حتماً می‌گفتم: درست گفتید. اگر می‌گفتید: آیا نزد ما رانده شده نیامدی و تو را جای دادیم، و تکذیب شده نیامدی و تو را تصدیق نمودیم، و بدون یار و مددکار نیامدی که تو را یاری و نصرت نمودیم، و آنچه را مردم بر تو رد نموده بودند قبول کردیم؟ اگر این را می‌گفتید، تصدیق کرده می‌شدید». انصار گفتند: بلکه منت از آن خدا و پیامبرش است، و بر ما و بر غیر ما منت و فضل از رسول وی است. بعد از آن گریستند، و گریه شان زیاد گردید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز همراه شان گریه نمود.^۲ هیشمی (۱۰/۳۱) می‌گوید: در این رشدين بن سعد آمده، و حدیث در باب رقاق^۳ و مانند آن حسن است، بقیه رجال وی ثقة‌اند.

و بخاری همچنین از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: تعدادی از انصار، هنگامی که خداوند اموال هوازن را به طور غنیمت نصیب رسول خدا نمود، و او به مردانی صد صد شتر داد، گفتند: خداوند رسول خدا را مغفرت کند، به قریش می‌دهد، و ما را می‌گذارد در حالی که شمشیرهای مان از خون‌های شان (خون) می‌چکد؟! انس بن

^۱ در حدیث «من الانصار»، «از انصار» آمده، و در حاشیه می‌گوید: ممکن درست «غیر از انصار» باشد، که ما همان صورت درست‌تر را در ترجمه نقل نمودیم. م.

^۲ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۱۸۱/۷، ۱۹۷) در سند آن رشدين بن سعد است که در تقریب ابن حجر (۲۵۱/۱) آمده ضعیف است.

^۳ باب رقاق آنست که در آن آخرت، زهد در دنیا و غیره اموری ذکر شود که باعث رقت قلب گردد. م.

مالک می‌گوید: گفته ایشان به رسول خدا ﷺ خبر داده شد، وی نزد انصار فرستاد، و آنها را در قبه‌ای از چرم جمع نمود، و همراه شان غیر از خودشان را نگذاشت. وقتی که جمع شدند، رسول خدا ﷺ برخاست و گفت: «این سخنی که از شما به من رسیده چیست؟» دانشمندان انصار گفتند: ای رسول خدا، رؤسای ما چیزی نگفته‌اند، ولی تعدادی از ما که سن‌های شان کم است گفتند: خداوند رسول خدا را مغفرت کند، به قریش می‌دهد و ما را می‌گذارد، در حالی که شمشیرهای مان از خون‌های ایشان خون می‌چکد؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «من به مردانی غنیمت می‌دهم که زمان و عهدشان به کفر نزدیک است، و آنها را به سوی اسلام الفت داده جلب می‌کنم، آیا راضی نمی‌شوید، که مردم اموال را ببرند، و شما نبی را به خانه‌های خود ببرید؟ به خدا سوگند، با چیزی که شما بر می‌گردید، از آن چیزی که آنها با آن بر می‌گردند بهتر است». گفتند: ای رسول خدا، راضی شدیم. رسول خدا ﷺ به آنان گفت: «شما ترجیح دادن شدیدی را بر خود خواهید دید، ولی صبر کنید تا خدا و رسولش را ملاقات نمایید، و من بر حوض هستم»، انس می‌گوید: ولی آنها صبر نمودند.^۱ و نزد احمد همچنان از انس روایت است که گفت: «شما زیر پوش هستید، و مردم بالاپوش.^۲ آیا راضی نمی‌شوید که مردم گوسفند و شتر با خود ببرند، و شما رسول خدا را به دیارتان ببرید؟» گفتند: بلی. فرمود: «انصار شکمبه و کیسه^۳ من اند، از مردم وادی را در پیش گیرند، و انصار دره‌ای را در پیش گیرند، من دره ایشان را در پیش می‌گیرم، و اگر هجرت نبود، من شخصی از انصار بودم».^۴ این چنین در البدایه (۴/۳۵۶) آمده است.

صفت انصار

عسکری در الامثال از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مالی از بحرین به رسول خدا ﷺ رسید، و از مهاجرین و انصار شنیدند. و فردای آن روز نزد رسول خدا ﷺ رفتند. و حدیث طویلی را متذکر شده، و در آن آمده: و به انصار گفت: «شما - تا آنجایی که من دانستم - در وقت ترس و فزع زیاد می‌گردید، و در وقت طمع کم می‌شوید». این چنین در کنز العمال (۷/۱۳۶) آمده است.

^۱ در تیسیر القاری (ص ۱۶۰) جزء ششم درذیل باب غزوه الطائف در شرح این حدیث و در معنای این کلمه که: «صبر نمودند» می‌گوید: در امر خلافت پس از رحلت رسول خدا ﷺ صبر نمودند و نزاع کردند و بعد از مباحثه خاموش شدند. با تصرف. م.

^۲ یعنی انصار چون لباس درون و پیوسته به بدن اند، و نسبت باطنی دارند، و بقیه مردم چون لباس بالای لباس درونی اند، و این فضیلت و عزت انصار را تداعی می‌کند، اما وضع مهاجرین، چنان که از بخش پایین همین حدیث معلوم می‌شود، از این حکم بیرون است، و آنها بدون تردید از فضل و درجه بالاتری برخوردارند، و انصار در درجه دوم شان قرار دارند. م.

^۳ در حدیث «کرش و عیب» استعمال شده، که به صورت تحت اللفظی همان معانی را افاده می‌کنند که ذکر نمودیم، و در مجموع هدف از آن چنین است: انصار، مشاورین، محل راز و امانت من هستند، که بر ایشان اعتماد دارم و در قولی آمده: هدف از «کرش» گروه و جماعت است، یعنی انصار گروه و صحابه‌ام اند. و در فرهنگ لاروس (۲/۱۷۰۷) این حدیث را چنین ترجمه نموده است: «انصار خانواده و چشم من هستند». به نقل از پاورقی کتاب و فرهنگ لاروس و با تصرف. م.

^۴ بخاری (۴۳۳۱) و مسلم (۱۰۵۹).

و بزار از انس رضی الله عنه فرمود: «برای قومت سلام بگو، و برای شان خبر بده که، آنها تا جایی که من ایشان را شناختمام عقیف و پرصبرند»^۱ هیشمی (۱۰/۴۱) می گوید: در این محمّد بن ثابت بُنابی آمده و ضعیف می باشد. و این از وجه دیگری از انس خواهد آمد. و ابونعیم این را از انس رضی الله عنه چنان که، در الکنز (۷/۱۳۶) آمده روایت کرده است. می گوید: ابوطلحه رضی الله عنه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در همان حال مریضی اش که در آن قبض گردید داخل شد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «به قومت سلام کن، آنها عقیف و پرصبر اند»^۲ حاکم (۴/۷۹) این را روایت نموده، و می گوید: صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده اند. ذهبی با وی موافقه نموده گفته است: صحیح است.

آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام وفات سعد بن معاذ به وی گفت

ابن سعد (۳/۹) از عبدالله بن شداد رضی الله عنه روایت نموده که می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی نزد سعد بن معاذ رضی الله عنه داخل گردید - که وی مشغول جان کندن بود - و گفت: «خداوند تو را به عنوان رئیس قوم پاداش نیکو دهد، تو آن چیزی را که برای خداوند وعده نموده بودی وفا کردی، و خداوند آنچه به تو وعده نموده، وفا خواهد نمود»^۳. و امام احمد و بزار از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برای زنی که در میان دو خانه از انصار پایین بیاید، یا این که در میان والدین خود پایین آید، ضرر رسانیده نمی شود»^۴ هیشمی (۱۰/۴۰) می گوید: رجال آن دو رجال صحیح اند.

اکرام، عزّت و خدمت انصار رضی الله عنهم

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و عزّت نمودن انصار. و داستان اسید بن حضیر با وی

ابن عدی، بیهقی و ابن عساکر از انس رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: اسید بن حضیر رضی الله عنه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی آمد، که وی طعامی^۵ را تقسیم نموده بود، و اهل بیتی از انصار را از بنی ظفر که نیازمندی و حاجتی داشتند برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متذکر گردید، و اکثر اهل آن خانه زنان بودند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: «ای اسید - ما را گذاشتی تا این که آنچه در دست مان بود رفت، وقتی شنیدی که چیزی برای مان آمد، آن گاه اهل آن خانه را برای من متذکر شو». بعد از آن طعامی از خیبر که متشکل از جو و خرما بود برایش آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را در میان مردم تقسیم نمود، و در میان انصار تقسیم کرد، و به آنان زیاد داد، و برای اهل آن خانه نیز سهم زیادی عطا فرمود. اسید بن حضیر با اظهار تشکر گفت: ای نبی خدا، خداوند نیکوترین - یا این که گفت: بهترین - پاداش

^۱ ضعیف. بزار. در سند آن محمد بن ثابت بنانی است که چنانکه در «المجمع» (۴۱/۱۰) آمده ضعیف است.

^۲ صحیح. حاکم (۱۷۹/۴) وی آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز او را تأیید کرده است.

^۳ صحیح. ابن سعد در «طبقات» (۹/۳).

^۴ صحیح. احمد (۲۵۷/۶) و حاکم (۹۳/۴) وی آن را صحیح دانسته. همچنین بزار (۲۸۰۶).

^۵ طعام در عربی غذا، خوراک و گاهی غله و گندم را نیز افاده می کند، و در این جا به خاطر مجهول بودن آنچه توزیع شده ما آن را به شکل مطلق ذکر نمودیم. م.

دهد. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «و شما ای انصار، خداوند به شما نیکوترین پاداش را بدهد - یا این که گفت: بهترین، چون شما تا جایی که من می‌دانم عقیف و پرصبرید، و بعد از من ترجیح دادن دیگران را بر شما در امارت و اموال خواهید دید، بنابراین صبر کنید تا با من در حوض ملاقات کنید». این چنین در کنزالعمال (۷/۱۳۵) آمده. و این را همچنین حاکم در المستدرک (۴/۷۹) روایت نموده، می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد می‌باشد، ولی بخاری و مسلم روایتش ننموده‌اند. و ذهبی گفته: صحیح است.

و نزد امام احمد از اسید بن حضیر رضی الله عنه روایت است که گفت: اهل دو خانه از قوم، اهل خانه‌ای از ظفر و اهل خانه‌ای از بنی معاویه نزد من آمده گفتند: از طرف ما با رسول خدا ﷺ صحبت کن، که به ما سهم بدهد، یا (گفتند) به ما عطا نماید، یا مانند آن، من با وی صحبت نمودم، فرمود: «بلی، برای هر یکی از آنها نصف سهم می‌دهم، و اگر خداوند باز برای من آورد، بر آنها باز بر می‌گردیم»، می‌گوید: گفتیم: خداوند پاداش نیکو دهد، ای رسول خدا. گفت: «و شما نیز خداوند به تو پاداش نیکو دهد، چون شما تا جایی که می‌شناسیم شما را عقیف و پرصبرید، و شما پس از من به ترجیح دادن دیگران بر خود روبرو خواهید شد». هنگامی که (دوران) عمر بن خطاب رضی الله عنه بود، (وی) در میان مردم تقسیم نمود، و از آن برای من لباسی را فرستاد، و من آن را کوچک یافتم. و در حالی که نماز می‌خواندم جوانی از قریش از پهلویم گذشت، و بر وی لباسی از همان لباس‌ها قرار داشت که آن را (از فرط رسایی بر زمین) می‌کشید، آن گاه من قول رسول خدا ﷺ را به یاد آوردم که: «شما پس از من به ترجیح دادن دیگران بر شما روبرو خواهید شد» و گفتیم: خدا و پیامبرش راست گفته‌اند، آن گاه مردی نزد عمر رضی الله عنه رفت و به او خبر داد. عمر آمد، و من نماز می‌خواندم و گفت: ای اسید، نماز بخوان. هنگامی که نماز خود را خلاص نمودم گفت: چگونه گفتمی؟ و به وی خبر دادم. فرمود: آن لباسی است که من آن را برای فلان شخصی که بدری، احدی و عقبی ای است فرستادم، بعد این جوان نزدش آمد، و آن را از او خرید و پوشید، و تو گمان نمودی که آن (ترجیح) در زمان من می‌باشد؟ می‌گوید: گفتیم: - به خدا سوگند - ای امیرالمؤمنین گمان نمودم که آن، در زمان تو نمی‌باشد. هیشمی (۱۰/۳۳) می‌گوید: این را امام احمد روایت نموده، و رجال وی ثقه‌اند، جز اینکه ابن اسحاق با وجود ثقه بودنش مدلس می‌باشد.

قصه محمد بن مسلمه با عمر (رضی الله عنهما)

ابن عساکر از محمد بن مسلمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: به طرف مسجد رفتم، و مردی از قریش را دیدم که لباسی بر تن داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. می‌گوید: از این که گذشتم، مردی از قریش را دیدم که لباسی برتن داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. می‌گوید: محمد بن مسلمه داخل مسجد گردید، و صدای خود را به تکبیر بلند نموده گفت: اللّٰه اکبر، خدا و پیامبرش راست گفته‌اند! اللّٰه اکبر، خدا و پیامبرش راست گفته‌اند! می‌افزاید: عمر رضی الله عنه صدای وی را شنید و کسی را دنبالش فرستاد که نزد من بیا. محمد بن مسلمه گفت: تا این که دو رکعت نماز بخوانم عمر رضی الله عنه فرستاده خود را دوباره فرستاد و وی را سوگند

می‌داد که باید بیاید. محمد بن مسلمه رضی الله عنه گفت: من سوگند یاد می‌کنم که تا دو رکعت نماز نخوانم نزدش نیایم، و داخل نماز گردید. عمر رضی الله عنه آمد، و در پهلویش نشست. هنگامی که نماز خود را تمام نمود، عمر به او گفت: مرا از بلند نمودن صدایت در جای نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله به تکبیر، و از این گفته ات که: خدا و پیامبرش راست گفته‌اند، خبر بده که این چیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین، به قصد مسجد حرکت کردم، و فلان بن فلان قریشی از پیش رویم با من روبرو گردید که لباسی بر تن داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. از آن عبور کردم پیش رفته فلان بن فلان قریشی با من روبرو شد که لباسی بر تن داشت، پرسیدم: کی این لباس را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین، از آن هم گذشته پیش رفته، و فلان بن فلان انصاری با من روبرو گردید، و بر وی لباسی کم ارزش‌تر از آن دو لباس قرار داشت، پرسیدم: کی این را به تو داده است؟ گفت: امیرالمؤمنین. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «شما بعد از من ترجیح دیگران را بر خود خواهید دید» و من دوست نداشتم، ای امیرالمؤمنین، که این به دست تو باشد. آن گاه عمر رضی الله عنه گریست و بعد از آن گفت: از خداوند مغفرت می‌خواهم و دوباره (به این عمل) بر نمی‌گردم. می‌گوید: و بعد از آن دیده نشد که مردی از قریش را بر مردی از انصار ترجیح داده باشد. این چنین در کنز العمال (۲/۳۲۹) آمده است.

اکرام و عزت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای سعد بن عبادہ رضی الله عنه

ابن عساکر از زید بن ثابت رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سعد بن عبادہ رضی الله عنه در حالی که پسرش همراهش بود، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و سلام داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این جا و این جا» و او را در سمت راست خود نشان داد و گفت: «مرحبا به انصار، مرحبا به انصار» و پسرش را در پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشان داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بنشین» وی نشست. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: نزدیک شو» وی نزدیک گردید، و هر دو دست و پای رسول خدا صلی الله علیه و آله را بوسید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «و من از انصار هستم، و من از اولاد انصار هستم». سعد رضی الله عنه گفت: خداوند تو را عزت دهد، چنان که ما را عزت دادی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند شما را قبل از عزت نمودن من عزت و اکرام نموده است، و شما بعد از من به ترجیح دیگران بر خود روبرو خواهید شد، ولی صبر کنید تا با من در حوض روبرو گردید». در این روایت عاصم بن عبدالعزیز اشجعی آمده، خطیب می‌گوید: وی قوی نیست. این چنین در کنز العمال (۷/۱۳۴) آمده، و این چنین نسائی و دارقطنی گفته‌اند. و بخاری می‌گوید: در وی نظر است. من می‌گویم: از وی علی بن مدینی روایت نموده و معن قزّاز وی را ثقه دانسته. این چنین در المیزان (۲/۳) آمده است.

خدمت جریر به انس رضی الله عنه

¹ شاید درست چنین باشد: و پسرش در پیش روی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ایستاد.

بغوی، بیهقی و ابن عساکر از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در سفری جریر همراه بود، وی خدمت مرا می‌نمود، و گفت: من انصار را دیدم که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی انجام می‌دهند، و حالا هر یک شان را که ببینم خدمتش را می‌کنم. این چنین در کنز العمال (۷/۱۳۶) آمده است.

آمدن ابویوب انصاری نزد ابن عباس و خدمت وی به او

روایانی و ابن عساکر از حبیب ابن ابی ثابت روایت نموده‌اند که: ابویوب انصاری رضی الله عنه نزد معاویه آمد، و از دینی که بر او بود به وی شکایت نمود، ولی از وی چیزی را که دوست بدارد ندید، بلکه چیزی را دید که بدش می‌آمد. آن گاه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «شما بعد از من ترجیح دیگران را بر خود خواهید دید»، (معاویه) گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به شما چه گفت؟ (پاسخ داد) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «صبر کنید»، معاویه گفت: پس صبر کنید. (ابویوب در جواب) گفت: به خدا سوگند، من ابدأ از تو چیزی نمی‌خواهم. بعد از آن به بصره آمد، و نزد ابن عباس رضی الله عنهما پایین آمد، ابن عباس خانه‌های خود را برایش تخلیه نموده گفت: من با تو چنان خواهم نمود که تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمودی، و اهل خود را دستورداد و خارج شدند، و گفت: همه چیزی که در خانه است از آن توست، و برایش چهل هزار و بیست غلام داد. این چنین در کنز العمال (۷/۹۵) آمده است. و این را همچنین حاکم از طریق مقسم روایت موده و آن را به این معنی متذکر گردیده، حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت ننموده‌اند. و ذهبی گفته: صحیح است.

و این را همچنین طبرانی، چنان که در المجمع (۹/۳۲۳) آمده، روایت کرده، و در حدیث وی آمده: بعد نزد ابن عباس رضی الله عنهما به بصره آمد، که علی رضی الله عنه وی را بر آنجا امیر گماشته بود. ابن عباس گفت: ای ابویوب، من می‌خواهم از مسکنم برای تو خارج شوم، چنان که تو برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدی. آن گاه اهل خود را امر نمود و بیرون آمدند، و همه چیزهایی را که منزل بر آن مشتمل بود به او داد. چون وقت حرکت وی فرا رسید گفت: چه ضرورت است؟ ابویوب گفت: ضرورتم، معاشم، و هشت غلام که در زمینم کار کنند، معاشم چهار هزار بود. ابن عباس آن را برای وی پنج برابر گردانید، و بیست هزار و چهل غلام به او داد. هیشمی می‌گوید: حدیث را وی - یعنی طبرانی - به دو اسناد ذکر نموده، و رجال یکی آنها رجال صحیح اند. جز اینکه حبیب بن ابی ثابت از ابویوب رضی الله عنه نشنیده است. می‌گویم، این را حاکم (۳/۴۶۱) همچنین از طریق همین حبیب بن ابی ثابت روایت نموده، و بعد از آن افزوده: از محمد بن علی بن عبدالله بن عباس از پدرش از ابن عباس رضی الله عنهما... و حدیث را به سیاق طبرانی به طول آن متذکر گردیده، و بعد از آن گفته، این حدیث به اسناد متصل صحیح گذشت، و من آن را به خاطر اضافاتی که در آن به این اسناد وجود دارد، دوباره اعاده نمودم.

تلاش ابن عباس در انجام دادن کار انصار نزد والی

حاکم (۳/۵۴۴) از عبدالرحمن بن ابی الزناد، از پدرش و عبدالله بن فضل بن عباس بن ابی ربیع بن حارث روایت نموده که حسان بن ثابت رضی الله عنه گفت: ما گروه انصار به خاطر طلب چیزی نزد (والی) عمر یا عثمان - ابن ابی الزناد شک نموده - رفتیم، و با خود عبدالله بن عباس و تعدادی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را بردیم، ابن عباس و آنها صحبت نمودند و انصار و مناقب ایشان را متذکر شدند ولی والی دلیل آورده به ذکر علت پرداخت. حسان می گوید: کار ضروری بود که ما از وی خواسته بودیم. می افزاید: والی آن قدر برای شان دلیل و جواب گفت، که آنها برخاستند، و عذر وی را پذیرفتند، مگر ابن عباس که گفت: نه، به خدا سوگند، مرتبه انصار را هیچ کس نمی تواند پایین آورده، اینها بودند که یاری نمودند و جای دادند، و فضیلت ایشان را یاد کرده گفت: و این شاعر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مدافع وی است، و تا وقتی عبدالله درخواست خود را از وی با کلام جامعی که همه چیز را بر وی مسدود می ساخت ادامه داد، که او دیگر چاره ای نیافت، و کار ما را انجام داد. می گوید: بعد ما در حالی خارج شدیم، که خداوند عزوجل ضرورت و کار ما را با کلام وی حل ساخته بود، و من از دست عبدالله گرفته بودم، و وی را ستوده برایش دعا می نمودم، و در مسجد بر همان کسانی گذشتم که با وی بودند، و به آنچه که وی رسید نرسیدند، من در حالی که آنها می شنیدند، گفتم: وی بهتر و اولای شما برای ما بوده است. گفتند: بلی. و به عبدالله گفتم: این - به خدا سوگند - باقی مانده نبوت و وراثت احمد صلی الله علیه و آله است، که مستحق ترین شما به آن بوده، حسان می گوید: در حالی که به عبدالله اشاره می نمودم (گفتم):

إذا قال لم يترك مقالاً لقائل

بملفوظات لا يرى بينها فصلاً

كفى و شفى ما فى الصدور فلم يدع

لذى اربه فى القول جداً و لا هزلاً

سموت الى العليا بغير مشقه

فنت ذراها لا دنيا و لا وعلاً

این را همچنان طبرانی از حسان بن ثابت رضی الله عنه چنان که در مجمع الزوائد (۹/۲۸۴) آمده مانند آن را روایت نموده، و در حدیث وی آمده - به خدا سوگند - وی بهتر شما و مقدم تر بر آن کار بود، این - به خدا سوگند - باقی مانده نبوت و وراثت احمد است، و وی را اصلش و کشش مشابیه طبعش هدایت می کند. قوم گفت: ای حسان خلاصه کن، ابن عباس فرمود: راست گفتند، وی شروع به مدح ابن عباس نموده گفت:

إذا ما ابن عباس بدالك وجهه

رایت له فى كل مجمعه فضلاً

بعد از آن سه شعر ذکر شده را متذکر گردیده و در پی آنها افزود:

خلقت حليفاً للمروءه والندى

بليغاً ولم تخلق كهاماً و لاحلاً

والی گفت: به خدا سوگند هدفش از سالخورده و تنگدست جز من کسی دیگر نیست، و خداوند در میان من و اوست.

دعا برای انصار (رضی الله عنهم)

دعای پیامبر خدا ﷺ برای انصار. و آنچه ابوبکر رضی الله عنه در یکی از خطبه هایش درباره ایشان گفته است

امام احمد از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: (آبکشی توسط) شترهای آبکش (یا قلت این شترها) برای انصار باعث مشقت و تکلیف گردید، آن گاه آنها نزد پیامبر خدا ﷺ جمع شدند، و از وی می‌خواستند تا برای شان نهری را در روی زمین حفر نماید. رسول خدا ﷺ به آنان گفت: «مرحبا به انصار، مرحبا به انصار، مرحبا به انصار. از من امروز هرچه را که بخواهید به شما می‌دهم، و از خداوند هم هر چیزی را که برای شما بخواهم به من می‌دهد»، آن گاه آنها به یکدیگر گفتند: این موقع را غنیمت شمرده، از وی مغفرت را بخواهید، گفتند: ای رسول خدا، برای ما به مغفرت دعا نما. پیامبر ﷺ فرمود: «بار خدایا، به انصار و به پسران انصار، و به پسران پسران انصار مغفرت نما».^۱ و در روایتی آمده: «و به همسران انصار». هیشمی (۱۰/۴۰) می‌گوید: این را امام احمد روایت نموده، و بزار مانند آن را روایت کرده و (قول): «مرحبا به انصار» را سه مرتبه ذکر نموده. و طبرانی این را در الاوسط، الصغیر و الکبیر مانند آن را روایت کرده، و گفته: «و برای زنان پسران انصار».^۲ و رجال یکی از اسناد احمد رجال صحیح اند. و نزد بزار و طبرانی از رفاعه بن رافع رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، به انصار، و به ذریه‌های انصار، و ذریه‌های ذریه‌های شان و همسایگان شان مغفرت نما».^۳ هیشمی (۱۰/۴۰) می‌گوید: رجال آنها غیر از هشام بن هارون که ثقه است رجال صحیح اند. و نزد طبرانی از عوف انصاری رضی الله عنه روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «بار خدایا، به انصار، و به پسران انصار، و به آزاد کردندگان انصار مغفرت نما».^۴ هیشمی (۱۰/۴۱) می‌گوید: در این کسانی اند که نمی‌شناسم. و نزد بزار از عثمان رضی الله عنه روایت است که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «ایمان در یمن است، ایمان در قحطان است، و شدت و سختی در پسران عدنان است، حمیر رأس عرب و مهم‌تر و بزرگ آن است، و مذحج سردار و عصمت عرب است، و ازد صاحب شوکت و مورد اعتماد و مجمه عرب است و همدان گردن و بلندی عرب است، بار خدایا، انصار را عزت بخش، کسانی را که خداوند توسط ایشان دین را استوار گردانید، کسانی را که مرا جای دادند، کمک و یاری ام نمودند، و از من حمایت کردند، و اینها اصحابم در دنیا، و گروهم در آخرت اند، و اولین کسانی اند که از امتم وارد جنت می‌شوند».^۵ هیشمی (۱۰/۴۱) می‌گوید: اسناد آن حسن است. و ابن ابی الدنیا در الاشرف، چنان که در

^۱ صحیح. احمد (۱۳۹/۳) و حاکم (۸۰/۴) از طریق دیگر که حاکم آن را صحیح دانسته و همچنین ذهبی.

^۲ درین حدیث لفظ «کنائن» که جمع «کنه» است استعمال شده، و این لفظ تا جایی که من به فرهنگ‌های دست داشته‌ام مراجعه نمودم چندین معنا را افاده می‌کند، از جمله: همسر پسر، همسر برادر و زن پیر، نمی‌دانم که در حدیث همه آنها مطلوب اند و یا یکی،

و من در ترجمه اول آن را به خاطر این که اولین معنای مذکور است، انتخاب نمودم. واللّه اعلم. م.

^۳ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۴۵۳۴) و بزار (۲۶۶/۲) در سند آن هشام بن هارون انصاری است که مجهول است: «التقریب» (۲۳۰/۲) و «المیزان» (۳۰۵/۴).

الکنز (۷/۱۳۴) آمده، از عثمان ابن محمد بن زبیری روایت نموده، که گفت: ابوبکر رضی الله عنه در یکی از خطبه‌های خود فرمود: - به خدا سوگند - ما و انصار چنانیم که گفته است:

جزی الله عنا جعفرأ حین اشرقت

بنا نعلنا للواطئین فرئت

ابوا ان یملونا ولو ان ائنا

تلاقى الذی یلقون منا لملت

ترجمه: «خداوند از طرف ما، برای جعفر پاداش دهد، هنگامی که کفش‌های ما در برابر ما بخل ورزیدند، و روندگان را لغزایدند، ولی آنان از ناراحت ساختن ما ابا ورزیدند، اگر مادر ما، آنچه را می‌دید، که آنان از ما می‌بینند، خسته و ناراحت می‌شد.»

ایشان انصار رضی الله عنهم در امر خلافت (قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره قریش)

امام احمد و ابن جریر به اسناد حسن از حمید بن عبدالرحمن حمیری روایت نموده‌اند که گفت: (وقتی که) رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت نمود، ابوبکر رضی الله عنه در گوشه‌ای از مدینه قرار داشت، وی آمد و روی رسول خدا صلی الله علیه و آله را باز نموده گفت: پدر و مادرم فدایت! در زندگی و مرگ چقدر خوشبویی!! سوگند به پروردگار کعبه، که محمد مرده است. آن گاه ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) به سرعت به راه افتادند و نزد آنها آمدند. ابوبکر رضی الله عنه صحبت نمود، و همه چیزی را که درباره انصار نازل گردیده بود، و همچنین همه چیز را که رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن ایشان گفته بود، متذکر گردید. و گفت: من می‌دانم که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است: «اگر مردم وادی را در پیش گیرند، و انصار وادی را، من همان وادی انصار را در پیش می‌گیرم»، و تو - ای سعد - می‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: - و تو نشسته بودی - «قریش صاحبان این امراند، و نیکان مردم تابع نیکان ایشان اند، و فاجرشان تابع فاجر ایشان». سعد رضی الله عنه برایش گفت: راست گفتی. ما وزراء هستیم و شما امرا.^۱ این چنین در الکنز (۲/۱۳۷) آمده. و هیشمی (۵/۱۹۱) می‌گوید: این را امام احمد روایت نموده - و در صحیح طرفی از اول آن آمده است - و رجال وی ثقه‌اند، مگر این که حمید بن عبدالرحمن ابوبکر را درک ننموده.

قصه سقیفه بنی ساعده

طیالسی، ابن سعد (۳/۱۵۱)، ابن ابی شیبه، بیهقی (۸/۱۴۳) و غیر ایشان از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، خطبای انصار برخاستند و مردی از آنها می‌گفت: ای گروه مهاجرین، وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی از شما را به کاری می‌گماشت، مردی از ما را با وی یکجای می‌ساخت، بنابراین ما بر این نظریم که این امر را دو نفر به دوش بگیرند، یکی برای شما و دیگری برای ما باشد، بعد خطبای

^۱ احمد (۱۰۱۹)، (۹۳۳۵) و سندش منقطع است زیرا حمید بن عبدالرحمن ابوبکر را درک نکرده است چنانکه در «مجمع الزوائد» (۱۹۱/۵) آمده اما شواهد آن در احادیث صحیح موجود است.

انصار همین طور یکی پس از دیگری صحبت کردند و نظر وی را تأیید نمودند. آن گاه زید بن ثابت رضی الله عنه برخاست و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله از مهاجرین بود، و امام نیز از مهاجرین می‌باشد، و ما چنان که انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم انصار وی هستیم، بعد ابوبکر رضی الله عنه برخاست و گفت: ای گروه انصار! خداوند شما را پاداش نیکو دهد، این گوینده شما درست فرمود، بعد از آن گفت: ما - به خدا سوگند - اگر شما غیر از این را بکنید، همراهتان مصالحه نمی‌کنیم. بعد زید بن ثابت از دست ابوبکر گرفت و گفت: این دوست شماست، با وی بیعت کنید. و حدیث را، چنان که در کنز العمال (۳/۱۳۱) آمده، ذکر نموده است. و هشمی (۵/۱۸۳) می‌گوید: این را طبرانی و احمد روایت نموده‌اند، و رجال احمد رجال صحیح اند. و طبرانی این را از ابوطلحه رضی الله عنه، به مانند آن، چنان که در الکنز (۳/۱۴۰) آمده، روایت کرده است.

و ابن سعد و ابن جریر از قاسم بن محمد روایت نموده‌اند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، انصار نزد سعد بن عباده رضی الله عنه جمع شدند. و ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح رضی الله عنه نزد ایشان آمدند، حباب بن منذر رضی الله عنه - که بدری بود - برخاست و گفت: از ما هم امیر باشد و از شما هم، ما - به خدا سوگند - بر این امر با شما ای گروه، همچشمی و رقابت نمی‌کنیم،^۱ ولی از آن می‌هراسیم که آن را (پس از شما) اقوامی به دست گیرند که ما پدران و برادران ایشان را به قتل رسانیده‌ایم. عمر رضی الله عنه به وی گفت: اگر آن چنان شد و تو توانستی بمیر،^۲ بعد از آن ابوبکر رضی الله عنه صحبت نموده گفت: ما امرا هستیم و شما وزرا و این امر در میان ما و شما چون پاره شدن برگ خرما نصف است، و نخستین کسی که از مردم بیعت نمود ابونعمان بشیر بن سعد رضی الله عنه بود. هنگامی که مردم بر ابوبکر جمع شدند، وی مالی را در میان مردم تقسیم نمود، و برای پیره زنی از بنی عدی ابن نجار سهم اش را به دست زید بن ثابت رضی الله عنه فرستاد، آن زن پرسید: این چیست؟ گفت: مالی است که ابوبکر برای زنان تقسیم نموده است. پیره زن گفت: آیا مرا در دینم رشوه می‌دهید. گفتند: خیر. آن زن گفت: آیا می‌ترسید که من آنچه را بر آن هستم رها می‌کنم. گفتند: خیر. آن زن افزود: به خدا سوگند، هیچ چیزی را ابداً از آن نمی‌گیرم. زید به سوی ابوبکر رضی الله عنه برگشت و او را از آنچه آن زن گفته بود آگاهانید. ابوبکر گفت: و ما هم از آن چیزی که برای وی دادیم ابداً چیزی را نمی‌گیریم.^۳ این چنین در کنز العمال (۳/۱۳۰) آمده است.

^۱ و بر آن بخل نمی‌ورزیم.

^۲ در اصل عوض کلمه «فمت»، «بمیر»، کلمه «قمت»، «قیام کن» آمده است، یعنی اگر همچو حالتی احیاناً اتفاق افتاد و آن هایی که تو از ایشان هراس داری به قدرت رسیدند، پس در مقابل شان قیام کن. ولی درست همان است که، ذکر نمودم «فمت»، «پس بمیر» و معنای قول عمر رضی الله عنه چنین است که، اگر آنهایی از قریش خلافت را به عهده گرفتند که پدر و یا برادرش را کشته‌اید، دیگر در زندگی خیری نیست، و اگر توانستی بمیر، یعنی: همچو حالتی اکنون به وقوع نمی‌پیوندد، چون ما جز با سابقین اوائل بیعت نمی‌کنیم و آنها بر شما ظلم نمی‌کنند. به نقل از پاورقی و یا تصرف و زیادت. م.

^۳ صحیح. ابن سعد در «الطبقات» (۱۸۲/۳).

باب ششم باب جهاد

چگونه رسول خدا ﷺ و اصحابش رضی الله عنهم در راه خدا جهاد می نمودند، و برای دعوت به سوی خدا و پیامبرش سبکیار و گرانبار، در وقت ناخوشی و خوشی بسیج می شدند؟ چگونه برای آن در زمان سختی و آسانی، و زمستان و تابستان آماده می گردیدند؟

باب جهاد تشویق و ترغیب پیامبر خدا ﷺ برای جهاد و انفاق اموال

بیرون رفتن رسول خدا ﷺ در روز بدر و مشورت وی با اصحاب رضی الله عنهم و اقوال ایشان

ابن ابی حاتم و ابن مردویه - که لفظ از وی است - از ابوعمران روایت نموده اند، که وی از ابویوب انصاری رضی الله عنه شنید که می گفت: رسول خدا ﷺ - در حالی که ما در مدینه قرار داشتیم - فرمود: «از قافله^۱ ابوسفیان برایم خبر داده شد که می آید، آیا می خواهید به سوی این قافله خارج شویم، شاید خداوند آن را برای ما غنیمت بگرداند». گفتیم: بلی. وی بیرون گردید و ما هم خارج شدیم. و چون یک روز یا دو روز حرکت نمودیم، به ما گفت: «درباره قوم چه فکر می کنید، چون آنها از خارج شدن شما خبر داده شده اند»^۲ گفتیم: خیر، - به خدا سوگند - ما طاقت و توانایی جنگ این قوم را نداریم، هدف ما قافله بود. بعد از آن گفت: «درباره جنگ (با این) قوم چه فکر می کنید؟» و ما مثل همان (گفته مان) را گفتیم. آن گاه مقداد بن عمرو رضی الله عنه برخاست و گفت: ای رسول خدا - ما آن چنان که قوم وسی به موسی (علیه السلام) گفت، به تو چیزی نمی گوئیم:

(فأذهب انت و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون). (المائدة: ۲۴)

ترجمه: «تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما اینجا نشسته ایم».

ابویوب می افزاید: ما - گروه انصار - تمنا نمودیم که ای کاش ما هم چون مقداد می گفتیم، چون آن گفته برای ما از این که مال عظیمی به ما برسد بهتر و محبوبتر بود. آن گاه خداوند عزوجل بر رسولش نازل فرمود:

(کما اخرجک ربک من بیتک بالحق و ان فریقاً من المؤمنین لکارهون). (الانفال: ۵)

ترجمه: «چنان که پروردگارت تو را از خانه ات به حق بیرون فرستاد، در حالی که جمعی از مسلمانان کراهت داشتند».

^۱ قافله ابوسفیان: همان قافله مرکب از شترهای قریش است که در سال دوم هجرت با بار خود از شام به مکه می آمد، و اموال زیادی را برای قریش حمل می نمود و مردانی ز آن حراست می نمودند که در رأس شان ابوسفیان قرار داشت.

^۲ شاید هدف اهل مکه باشد، چون آنها توسط فرستاده ابوسفیان از خارج شدن مسلمانان اطلاع یافتند، و برای نجات قافله، و مقابله با مسلمان با یک ارتش منظم بیرون شدند، پیامبر رضی الله عنه می خواهد نظر یاران خود را در قبال جنگ با آنها جویا گردد. م.

و تمام حدیث را متذکر گردیده.^۱ این چنین در البدایه (۳/۲۶۳) آمده، و آن را به صورت کاملش در مجمع الزوائد (۶/۷۳) ذکر نموده، و بعد از آن در (۶/۷۴) گفته: این را بزار به صورت کامل روایت کرده، و طبرانی بعضی آن را روایت نموده، و در آن، عبدالعزیز بن عمران آمده، که متروک می‌باشد.

و امام احمد، چنان که در البدایه (۳/۲۶۳) آمده، از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله درباره خارج شدنش به سوی بدر مشورت خواست، ابوبکر رضی الله عنه به وی مشورت داد، بار دیگر از ایشان مشورت خواست، این مرتبه برخی از انصار گفتند: ای گروه انصار، رسول خدا صلی الله علیه و آله شما را می‌خواهد و هدفش شماست، آن گاه بعضی از انصار گفتند: ای رسول خدا، ما آن چنان که بنی اسرائیل به موسی علیه السلام گفتند: (فاذهب انت و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون). نمی‌گوییم، ولی - سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث گردانده - اگر با شترها به سوی تبرک الغماد^۲ را بیمایی از تو پیروی خواهیم نمود.^۳ این کثیر می‌گوید: این اسناد ثلاثی بوده، و به شرط صحیح، صحیح می‌باشد.

و نزد امام احمد، همچنان به نقل از انس رضی الله عنه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که (خیر) برگشت ابوسفیان بهوی رسید، مشورت نمود. می‌گوید: پس ابوبکر رضی الله عنه در این راستا صحبت نمود، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله از وی روی گردانید، بعد عمر رضی الله عنه صحبت نمود و پیامبر صلی الله علیه و آله از وی هم روی گردانید. آن گاه سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت: هدف رسول خدا صلی الله علیه و آله ما هستیم، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر ما را فرمان بدهی که با شترها داخل بحرهای شویم، حتماً با آنها داخل دریاها می‌شویم، و اگر به ما دستور بدهی که با شترهای خود را به برک الغماد برسانیم، این کار را حتماً می‌کنیم سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را جمع آوری نمود.^۴ این چنین در البدایه (۳/۲۶۳) آمده. و این را ابن عساکر همچنین به مانند آن از انس، چنان که در کنز العمال (۵/۲۷۳) آمده، روایت کرده است.

و ابن مردویه از علقمه بن وقاص لیثی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی بدر بیرون رفت، و چون به روجاء رسید به مردم گفت: «نظر و رای شما چیست؟» ابوبکر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا به ما خبر رسیده است که آنها در فلان و فلان جای اند. می‌گوید: باز خطاب به مردم گفت: «نظر شما چیست؟» عمر رضی الله عنه مثل قول ابوبکر را تکرار نمود. باز خطاب به مردم گفت: «چه نظری دارید؟» آن گاه سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت، ای رسول خدا، هدف ما هستیم، سوگند به ذاتی که تو را عزت بخشیده، و برایت کتاب را نازل فرموده، که ما هرگز آن را^۵ نپیموده‌ایم، و نه هم از آن آگاهی دارم، ولی از حرکت خود را ادامه دهد تا از طریق یمن به برک الغماد برسی، ما همراهت خواهیم آمد، و مانند کسانی نمی‌باشیم که به موسی علیه السلام گفتند: (فاذهب انت و ربک فقاتلا انا

^۱ سند آن ضعیف است اما حدیث بعدی شاهد آن است: ابن ابی حاتم و ابن مردویه چنانکه در البدایه و النهایه (۲۵۹/۳) و طبرانی (۱۷۴/۴) و هیثمی (۷۴/۶) آن را به طبرانی ارجاع داده است و گفته است: سند آن حسن است. اما مولف در آنچه پس از حدیث به نقل از هیثمی آورده دچار وهم شده است آنجا که پس از حدیث دوم می‌گوید: در «مجمع الزوائد» از حدیث معاذ بن رفاعه انصاری از پدرش.

^۲ اسم جایی است در یمن و گفته شده: جایی است در عقب مکه که پنج شب از آن فاصله دارد.

^۳ صحیح. احمد (۱۲۸۸۹).

^۴ صحیح. احمد (۱۳۶۳۸) و مسلم به مانند آن (۱۷۷۹).

^۵ هدفش راهی است که به برک الغماد منتهی می‌گردد، و ذکر آن در کلامش می‌آید.

هاهنا قاعدون)، «تو و پروردگارت بروید و بجنگید ما اینجا نشسته‌ایم»، ولی تو و پروردگارت بروید و بجنگید و ما همراهتان به دنبال شما هستیم، و شاید تو برای کاری بیرون رفته بودی، و خداوند غیر آن را برایت پیش آورده، پس به همان چیزی که خداوند برایت پیش آورده بنگر و حرکت نما و پیمان‌های کسی را که می‌خواهی وصل نما، و پیمان‌های کسی را که می‌خواهی قطع کن، و با کسی که می‌خواهی دشمنی کن، و با کسی که می‌خواهی مصالحه نما و از اموال ما آنچه را که می‌خواهی بگیر. آن گاه قرآن به تایید قول سعد رضی الله عنه نازل گردید: (کما اخرجک ربک من بیتک بالحق و ان فریقاً من المؤمنین لکارهون). الآیات. و اموی در مغازی خود ذکر نموده، و بعد از این قولش، و از امال ما آنچه را می‌خواهی بگیر، افزوده: و آنچه را می‌خواهی به ما بده، و آن چه را از ما گرفته‌ای، برای ما محبوب‌تر از آنچه است که برای ما گذاشته‌ای، و امری را که دستور داده‌ای کار ما متابعت از دستور و امر توست، به خدا سوگند، اگر حرکت نمایی تا این که به برک غمدان^۱ بررسی به همراه تو حرکت خواهیم کرد.^۲

این را ابن اسحاق ذکر نموده، و در سیاق وی آمده: سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، گویی که‌ای رسول خدا، هدفت ما هستیم و ما را می‌خواهی، گفت: «بلی»، سعد بن معاذ گفت: ما به تو ایمان آوردیم، و تو را تصدیق نمودیم، و شهادت دادیم و آنچه را تو آورده‌ای همان حق است و بر آن عهدها و پیمان‌های مان را، مبنی بر شنیدن و طاعت از تو داده‌ایم، بنابراین - ای رسول خدا - برای آنچه اراده نموده‌ای حرکت کن، ما همراهت هستیم. سوگند به ذاتی که تو را به حق مبعوث گردانیده، اگر دریا را برای ما بنمایی، و در آن داخل شوی، ما همراهت در آن داخل خواهیم شد، و یک مرد هم از ما تخلف نخواهد نمود، و ما این را بد نمی‌بینیم که فردا با ما با دشمن مان روبرو شوی. ما در جنگ پرصبر هستیم، و در وقت روبرو شدن راستکاریم، شاید خداوند از ما را به تو نشان دهد که به آن چشمت روشن شود، به برکت خدا حرکت کن. و رسول خدا صلی الله علیه و آله به قول سعد مسرور گردید، و (گفته‌های وی) شادمانش ساخت، بعد از آن گفت: «حرکت نمایید، و بشارت دهید، چون خداوند یکی از دو گروه - (قافله تجارتی یا لشکر جنگی) - را به من وعده داده است، به خدا سوگند، گویی که من همین حالا به مردگان قوم نگاه می‌کنم».^۳ این چنین در البدایه (۳/۲۶۲) آمده است.

پیامبر صلی الله علیه و آله و ترغیب نمودن به جهاد قبل از معرکه و قول عمیر بن حمام رضی الله عنه

امام احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بسبس را به عنوان جاسوس فرستاد تا ببیند که قافله ابوسفیان چه شد، وی در حالیکه در خانه، غیر از من و پیامبر صلی الله علیه و آله دیگر احدی وجود نداشت آمد - (راوی) - می‌گوید: نمی‌دانم (انس) بعضی از زنان وی^۴ را استثناء نمود و یا خیر - می‌افزاید: و قصه را برایش بیان نمود.

^۱ بنای بزرگی است در ناحیه صنعاء در یمن.

^۲ ابن کثیر آن را در البدایه و النهایه (۲۵۴/۳) و تفسیر (۲۹۴/۲) بدون سند به ابن مردویه نسبت داده است. اما روایت قبل آن شاهد آن است.

^۳ ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۷۷/۲) آمده آن را ذکر نموده و سند آن از عروه مرسل است. همچنین ابن کثیر در البدایه و النهایه (۲۵۸/۳) وی می‌گوید: ابن اسحاق رحمه الله آن را اینگونه روایت نموده و این روایت شواهد بسیاری دارد از جمله آنچه بخاری (۳۹۵۲) از ابن مسعود روایت نموده و همچنین مسلم (۱۷۷۹) و احمد (۱۸۸/۳) از حدیث انس.

^۴ پیامبر صلی الله علیه و آله م.

می‌گوید: آن گاه رسول خدا ﷺ بیرون آمد و صحبت نموده گفت: «ما در طلب چیزی هستیم، کسی که شترش حاضر باشد، باید با ما سوار شود». بعد مردانی از وی اجازه خواستند تا شترهایشان از بالای مدینه بیاورند. گفت: خیر، مگر کسی که شترش حاضر باشد». و رسول خدا ﷺ و اصحابش حرکت نمودند حتی قبل از مشرکین به بدر رسیدند بعد از آن مشرکین آمدند و رسول خدا ﷺ فرمود: «هیچ یک از شما به کاری تا این که من بدان نزدیکتر نباشم اقدام نکند». بعد مشرکین نزدیک شدند، آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «به سوی جنتی که پهنایی اش چون آسمانها و زمین است برخیزید». می‌گوید: عمیر بن حمام انصاری رضی الله عنه می‌گفت: ای رسول خدا، جنتی که پهنایی آن چون آسمانها و زمین است؟! گفت: «بلی». عمیر گفت: بخ! رسول خدا ﷺ فرمود: «چه تو را به این قولت: بخ! بخ! و می‌دارد؟!». گفت: ای رسول خدا ﷺ، به خدا سوگند، فقط تمنای این که از اهل آن باشم، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: تو از اهل آن هستی». (راوی) می‌گوید: بعد وی خرماهایی را از تیر دان خود بیرون آورد و به خوردن آنها شروع نمود، بعد از آن گفت: اگر تا خوردن این خرماهایم زنده بمانم، این زندگی طولانی است. می‌افزاید: وی خرماهایی را که همراهش بود انداخت، و بعد با ایشان جنگید تا این که کشته شد - خدا رحمتش کند -^۱ این را مسلم نیز در چنان که درالبداید (۳/۲۷۷) آمده، روایت نموده و بیهقی (۹/۹۹) این را همچنین به طولش، و حاکم (۳/۴۲۶) به اختصار روایت کرده‌اند.

و نزد ابن اسحاق آمده، بعد از آن رسول خدا ﷺ به سوی مردم رفت، ایشان را ترغیب و تشویق نموده گفت: «سوگند به ذاتی که جان محمد و در دست اوست، امروز با ایشان هر مردی که با صبر و امید پاداش از سوی پروردگار بجنگد و کشته شود، در حالی که پیش تازد، و روی نگرداند، خداوند وی را داخل جنت می‌سازد». عمیر بن حمام رضی الله عنه - از بنی سلمه که در دستش خرماهایی بود و آنها را می‌خورد - گفت: بخ! بخ! در میان من و اینکه داخل جنت شوم همین باغی است که اینان مرا بکشند. می‌افزاید: بعد از آن خرماها را از دست خود انداخت، و شمشیر خود را گرفت و با قوم جنگید تا این که کشته شد. ابن جریر متذکر شده: عمیر در حالی که می‌جنگید چنین می‌سرود؟

رکضاً الی الله بغیر زاد

الا التقی و عمل المعاد

والصبر فی الله علی الجهاد

و کل زاد عرضه النقاد

غیر التقی والبر والرشاد

و این چنین در البدایه (۳/۲۷۷) آمده است.

قصه تبوک و ذکر اموالی که صحابه رضی الله عنهم در آن مصرف و انفاق نمودند

^۱ مسلم (۱۹۰۱) و بیهقی در «الکبری» (۹/۹۹) و حاکم بطور مختصر (۳/۴۲۶).

ابن عساکر (۱/۱۰۵) از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: من شش ماه بعد از خروج رسول خدا ﷺ از طائف نزدش آمدم، بعد از آن خداوند وی را به غزوه تبوک دستور داد، و این همان است که خداوند آنرا به نام «ساعات سختی» یاد نموده، و آن در گرمای شدید رخ داد، در این هنگام نفاق زیاد گردید، و اصحاب صغه - صغه خانه‌ای بود، مربوط اهل فقر، که در آن جمع می‌شدند، و صدقه رسول خدا ﷺ و مسلمانان برای شان می‌آمد. و چون غزوه‌ای فرا می‌رسید، مسلمانان به سوی آنان روی می‌آوردند، هر کسی یک نفر و یک تعدادی را که می‌خواست، باتامین خوراک وی، به عهده می‌گرفت، بعد آنها را آماده می‌ساختند، و همراه شان به جنگ می‌رفتند، و از این عمل خویش برای آنها امید ثواب و پاداش می‌داشتند - هم زیاد بودند، رسول خدا ﷺ مسلمانان را به انفاق و مصرف در راه خدا با داشتن نیت و امید ثواب دستور داد، و آنها نیز به نیت و تمنای ثواب انفاق و مصرف نمودند، و مردانی بدون نیت ثواب نفقه نمودند، مردانی از فقرای مسلمین برده شدند و عده‌ای باقی ماندند، و کسی که بهترین صدقه را در آن روز نمود عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بود، وی دو بیست اوقیه صدقه داد، و عمر بن الخطاب رضی الله عنه صد اوقیه نفقه نمود، و عامر انصاری رضی الله عنه نود و سق خرما صدقه داد. عمر بن الخطاب گفت: ای رسول خدا، من بر آن هستم که عبدالرحمن مرتکب گناه شده است، چون برای اهل خود چیزی باقی نگذاشته است. آن گاه رسول خدا ﷺ از وی پرسید: «آیا برای اهل چیزی گذاشته‌ای؟» گفت: بلی، بیشتر از آنچه انفاق نمودم و بهتر از آن پیامبر رضی الله عنه پرسید «چقدر؟» گفت: آنچه خدا و پیامبرش از رزق و خیر وعده نموده‌اند. و مردی از انصار که به او ابو عقیل رضی الله عنه گفته می‌شد، یک صاع خرما را آورده آن را صدقه نمود. منافقین هنگامی که صدقات را دیدند، به چشم اشاره می‌کردند، و چون صدقه مردی زیاد می‌بود، به سوی وی به چشم اشاره نموده می‌گفتند: ریاکار است. و اگر مردی مقدار کمی خرما را به اندازه توان خود صدقه می‌داد می‌گفتند: این به آنچه آورده خود محتاج‌تر است. هنگامی که ابو عقیل یک صاع خرما را آورد، گفت: امشبم را با کشیدن آب ریسمان برای به دست آوردن دو صاع خرما سپری نمودم، به خدا سوگند، غیر از آن چیز دیگری نردم نبود - این در حالی بود که وی معذرت می‌خواست و حیا می‌نمود - ، پس یک صاع آن را آوردم، و دیگرش را برای اهل خود باقی گذاشتم. منافقین گفتند: این به همین صاع خود از دیگری فقیرتر است، و منافقین در این صدقات انتظار آن را می‌کشیدند، که غنی و فقیرشان از آن بهره و نصیبی به دست آرند.

هنگامی که خروج رسول خدا ﷺ نزدیک گردید، به کثرت، اجازه خواستن را شروع نمودند، و از گرمی شکایت بردند - و به زعم خود - از فتنه در صورت رفتن به جنگ ترسیدند، و به دروغ به خدا سوگند می‌خوردند. رسول خدا (ثص) شروع به اجازه دادن آنها نمود، و نمی‌دانست که در نفس‌های شان چیست، و گروهی از ایشان مسجد نفاق را برای ابو عامر فاسق بنا نمودند - موصوف در آن وقت نزد هرقل بود، که وی و کنانه بن عبدیلیل و علقمه بن علائه عامری به وی - (به هرقل) - پیوسته بودند - و سوره «براه» در آن مورد پی در پی نازل می‌شد، و آیه‌ای در آن نازل گردید، که رخصتی برای نشسته وجود نداشت. هنگامی که خداوند عزوجل نازل فرمود:

¹ شاید درست: عاصم بن عدی انصاری باشد.

(انفروا خفافاً و ثقلاً). (براهه: ۴۱)

ترجمه: «(برای جهاد) سبک بار و گران بار خارج شوید».

ضعیفان خیرخواه برای خدا و پیامبرش و مریض و فقیر به رسول خدا ﷺ شکایت برده گفتند: در این امر رخصتی نیست و در منافقین گناه‌های پنهان و مخفیانه‌ای وجود داشت که آشکار نشده بود، بعد از آن ظاهر گردید و مردانی که (به خدا، پیامبر و روز آخرت) یقین نداشتند و تکلیف و عذری هم برای شان نبود، (از شرکت و هم‌کامی با رسول خدا ﷺ) تخلف ورزیدند. و این سوره به بیان و تفصیل در شأن رسول خدا ﷺ نازل گردید، و از کسی که از وی پیروی و متابعت نموده بود، خبر می‌داد، تا این که به تبوک رسید. از همانجا علقمه بن مجزز مدلجی رضی الله عنه را به سوی فلسطین فرستاد، و خالد بن ولید را به سوی دومه الجندل فرستاد و گفت: «شتاب و عجله کن، شاید وی را^۱ بیرون و درحال شکار بیابی، و دستگیرش کنی»، و خالد وی را دریافت و دستگیرش نمود. و منافقین در مدینه با شایع نمودن خبرهای بد، اضطراب و ناقراری شدیدی را به راه انداخته بودند، و چون به آنها اطلاع می‌رسید که برای مسلمانان سختی و بلایی رسیده، آن را به یکدیگر مژده داده، و خوشحال شده می‌گفتند: ما این را می‌دانستیم، و از آن می‌ترسیدیم، و چون به سلامتی و خیر آنها خبر داده می‌شدند، اندوهگین می‌گردیدند. و این را هر دشمن ایشان در مدینه از ایشان درک نمود، و هیچ یک از منافقین نه اعرابی و نه غیر آن باقی نماند، مگر اینکه عمل و منزلت خبیثی را پنهان داشت، و علنی نمود،^۲ و هیچ مریض و بیماری باقی نماند، مگر این که انتظارگشایی را در آنچه خداوند در کتابش نازل می‌نمود می‌کشید، و سوره «براهه» همین طور نازل می‌شد تا جایی که مردم درباره مؤمنین گنان‌هایی نمودند، و ترسیدند که بزرگ و کوچک ایشان که در شأن توبه مرتکب گناهی شده‌اند، شاید درباره آن چیزی نازل شود، و آن را آشکار سازد، تا این که این سوره تمام گردید. و برای هر عامل بیان منزلت و جایگاه وی در هدایت و گمراهی معلوم گردید.^۳ این را در کنز العمال (۱/۲۴۹) از ابن عساکر و ابن عابد به طول آن ذکر نموده است.

اجازه خواستن جد بن قیس از جنگ. قول پیامبر ﷺ برای وی. و آنچه از قرآن درباره‌اش نازل گردید

بیهقی از طریق ابن اسحاق از عبدالله بن ابی بکر بن حزم روایت نموده که وی گفت: رسول خدا ﷺ در غزوه‌های خود به هر طرفی که بیرون می‌رفت، چنان وانمود می‌ساخت که وی خواهان رفتن به جایی دیگری است، به جز غزوه تبوک که وی گفت: «ای مردم، من در طلب قوم روم هستم»، و آنها را از هدف آگاه ساخت، و این در زمانی اتفاق افتاده بود که سختی، شدت گرما و قحطی دامن گیر کشور بود، و در فرصتی بود که میوه‌ها

^۱ یعنی اکیدر بن عبدالملک را که پادشاه دومه الجندل.

^۲ این چنین در اصل است و شاید درست اینطور باشد: و هیچ یک از منافقین نه اعرابی و نه غیر آن باقی نماند که عمل و منزلت خبیثی را پنهان می‌نمود، مگر این که آن را آشکار نمود.

^۳ ضعیف. ابن عساکر در تاریخ خود (۱۰۵/۱) و در سند آن عثمان بن عطاء خراسانی است که آنگونه که در «تقریب» (۱۲/۲) آمده است ضعیف است.

رسیده بودند. مردم ماندن و سکونت در میوه‌ها و سایه‌های خود را دوست داشتند، و کوچ کردن از آن را ناخوشایند می‌دیدند، در حالی که رسول خدا ﷺ روزی در آمادگی این کار قرار داشت، به جد بن قیس گفت: «ای جد، آیا می‌خواهی در جنگ بنی اصراف شرکت کنی؟» گفت: ای رسول خدا، به من اجازه برده و مرا در فتنه نینداز، قوم میدانند که کسی از من برای زنان شیفته‌تر نیست، و من می‌ترسم که آن زنان بنی اصراف را ببینم، آنها مرا در فتنه اندازند، بنابراین ای رسول خدا، به من اجازه بده، و پیامبر ﷺ از وی روی گردانیده گفت: «به تو اجازه دادم». پس خداوند تعالی نازل فرمود:

(و منهم من يقول ائذن لي ولا تفتني!! الا في الفتنه سقطوا). (التوبه: 49)

ترجمه: «و بعضی از ایشان کسی است که می‌گوید مرا اجازه ده و مرا در فتنه نینداز، آگاه باش که در فتنه افتاده‌اند». می‌گوید: در فتنه‌ای که وی با تخلفش از رسول خدا ﷺ به ترجیح دادن نفس خود از نطف پیامبر واقع گردید (بزرگتر) از آن بود که موصوف از افتادن در آن توسط زنان بنی اصراف می‌هراسید:

(و ان جهنم لمحيطه بالكافرين). (التوبه: 49).

ترجمه: «و بی شک جهنم احاطه کننده کافران است».

برای کسی می‌گوید که دنبال وی قرار دارد. و مردی از جمله منافقین است: در گروهی نروید و بسیج نشوید، پس خداوند تعالی نازل فرمود:

(قل نار جهنم اشد حرا لو كانوا يفقهون). (التوبه: 81).

ترجمه: «بگو: آتش دوزخ از این هم گرمتر است اگر بفهمند».

می‌گوید: بعد از آن رسول خدا ﷺ در سفر خود جدی گردید، و مردم را به جهاد امر نمود، توانگران را به نفقه و حمل نمودن مردم در راه خدا (توسط آماده سازی اسب، شتر و غیره) تشویق و ترغیب نمود. بنابراین مردانی از اهل غناء و سرمایه حمل نمودند، و نیکی کردند، و عثمان رضی الله عنه در این غزوه مصرف و کمک بزرگی نمود، که کسی بزرگتر از آن انفاق نکرده بود، و بر دویست شتر (نیروهای مجاهدین) را انتقال داد.^۱ این چنین در تاریخ ابن عساکر (۱/۱۰۸) آمده، و این را بیهقی درالسير (۹/۳۳) از عروه رضی الله عنه به اختصار روایت کرده است. و در البدایه (۵/۳) این را از ابن اسحاق از زهری و یزید بن رومان و عبدالله بن ابی بکر و عاصم بن عمر به مانند آن، ذکر نمود.

و طبرانی این را از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که به رسول خدا ﷺ خواست به غزوه تبوک برود، به جد بن قیس گفت: «درباره جهاد بنی اصراف چه می‌گویی؟» گفت: ای رسول خدا، من مردی زن دوست هستم، و هر گاهی زنان بنی اصراف را ببینم در فتنه می‌افتم، آیا به من اجازه نشستن می‌دهی، و مرا در فتنه نمی‌ندازی؟ پس خداوند این را نازل فرمود:

(و منهم من يقول ائذن لي ولا تفتني، الا في الفتنه سقطوا). هیشمی (۷/۳۰)^۲

می‌گوید: در این یحیای حمانی آمده، و ضعیف می‌باشد.

^۱ ضعیف مرسل. ابن عساکر (۱/۱۰۸) و بیهقی (۳۳/۹) و طبری (۱۰۲/۱۰۳) از عروه بطور مرسل.
^۲ سند آن ضعیف است. طبرانی در «الکبیر» (۱۲۲/۱۲) و در آن حمانی چنانکه هیشمی (۳۰/۷) می‌گوید ضعیف است.

پیامبر ﷺ و فرستادن صحابه به سوی قبایل و مکه جهت بسیج نمودن آنها در راه خدا

ابن عساکر (۱/۱۱۰) متذکر گردیده که: رسول خدا ﷺ به سوی قبایل و مکه (عده‌ای از اصحاب را) جهت بسیج نمودن آنها به سوی دشمنان فرستاد، در این راستا بریده بن حصیب رضی الله عنه را به سوی اسلم فرستاد و دستورش را داد تا به فرع^۱ برسد، ابورهم غفاری رضی الله عنه را به سوی قومش فرستاد، و امرش نمود تا آنها را در سرزمین هایشان طلب نماید، و ابوقاد لثی رضی الله عنه به طرف قوم خود رفت، و ابوجعد ضمیری رضی الله عنه به طرف خود به سوی ساحل خارج شد، و رافع بن مکبیت و جندبن مکبیت (رضی الله عنهما) را به سوی جهینه و نعیم بن مسعود رضی الله عنه را به سوی اشجع و عده‌ای را به سوی بنی کعب بن عمرو فرستاد، که عبارت بودند از: بدیل بن ورقاء، عمرو بن سالم و بشر بن سفیان رضی الله عنه و عده‌ای را که طرف شلیم اعزام داشت، که از جمله آنها عباس بن مرداس رضی الله عنه بود.

صحابه رضی الله عنهم و انفاق نمودن مال در غزوه تبوک

رسول خدا ﷺ مسلمانان را به جهاد تشویق و ترغیب نمود، به صدقه دادن دستورشان داد، و آنان صدقات فراوانی تقدیم داشتند، و اولین کسی که صدقه داد، ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود که همه مالش را آورد، (که) چهارهزار درهم (بود)، رسول خدا ﷺ به وی گفت: «آیا برای اهلت چیزی باقی گذاشتی؟» پاسخ داد: خدا و پیامبرش داناترند.^۲ بعد از آن عمر رضی الله عنه بانصف مال خود آمد، پیامبر خدا ﷺ گفت: «آیا برای اهلت چیزی باقی گذاشتی؟» پاسخ داد: بلی، نصف آنچه را آوردم^۳ و خبر آنچه ابوبکر صدیق آورده بود به عمر رسید: پس گفت: در هیچ خیری هرگز باهم مسابقه ننمودیم، مگر این که او از من در آن کار سبقت گرفت.^۴ و عباس بن عبدالمطلب و طلحه بن عبیدالله (رضی الله عنهما) مالی را به رسول خدا ﷺ تقدیم نمودند، و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه دویست اوقیه برایش آورد، و سعد بن عباد رضی الله عنه هم مالی را برایش آورد و همچنین محمد بن مسلمه رضی الله عنه آورد، و عاصم بن عدی رضی الله عنه نود و سق خرما صدقه نمود، و عثمان بن عفان رضی الله عنه ثلث آن لشکر را آماده ساخت، و او از همه آنان زیاده‌تر انفاق نموده بود، حتی نیازمندی ثلث آن ساز و برگ برآورده ساخت، تا حدی که گفته می‌شد، دیگر برای شان نیاز و حاجتی باقی نمانده است، حتی که سوزن‌های شان را نیز رای شان آماده نموده بود، و گفته می‌شود که رسول خدا ﷺ در آن روز گفت: عثمان را بعد از این هر عملی بکند، (آن عمل به وی صاحبان) ضرر نمی‌رساند!!

وی مال و سرمایه را در خیر و معروف ترغیب نمود، و آنها در این عمل، خیر را در نظر گرفته و به آن نیت کردند، و غیر آنها کسانی که از ایشان ضعیف‌تر بودند، نیز همت گماشتند، حتی که مردی از آنها یک راس شتر را برای یک و دو مرد می‌آورد و می‌گفت: این شتر در بین شما باشد و آن را به نوبت سوار شوید، و مردی نفقه‌ای را با

^۱ جای معروفی است در بین مکه و مدینه. به نقل از نهایی .

^۲ این چنین در اصل آمده، ولی محفوظ چنین است که: ابوبکر رضی الله عنه در پاسخ به رسول خدا ﷺ گفت: خدا و پیامبرش را.

^۳ این چنین در اصل آمده، و شاید درست چنین باشد: نصف مالم را.

^۴ مسند احمد (۴۳۷/۱).

خود آورده آن را برای بعضی کسانی که خارج می‌شدند، می‌داد، حتی زنان هم با تمام قدرت بر آنچه توانایی داشتند، در این راستا کمک و معاونت می‌کردند. ام سنان اسلمی (رضی الله عنهما) می‌گوید: من جامه‌ای را دیدم که در پیش روی پیامبر ﷺ در خانه عائشه فرش شده بود، در آن: حلقه‌ها، دست بندها، پای برنجی‌ها^۱ گوشواره‌ها و انگشترهایی قرار داشت، و از آنچه زنان جهت کم و اعانت مسلمین برای آمادگی شان فرستاده بودند پر گردیده بود، و مردم در سختی شدید قرار داشتند، هنگامی بود که میوه‌ها رسیده بود، و سایه‌ها دلپسند و مرغوب بود، و مردم باقی ماندن و سکونت را دوست داشتند و کوچ کردن از آن را در همان حالت و زمانی که در آن قرار داشتند، بد و ناخوشایند می‌دیدند. و رسول خدا ﷺ در این کار سرعت و جدیت را در پیش گرفت و پیامبر خدا ﷺ اردوگاه خود را در ثنیه الوداع برپا داشت، و مردم زیاد بودند که ثبت نام آنها مشکل بود، کم مردی بود که می‌خواست ناپدید شود، مگر این که گمان می‌نمود، این کار بر رسول خدا ﷺ در صورت که درباره‌اش وحی از طرف خداوند نازل نشود، پوشیده و پنهان خواهد ماند.

هنگامی که رسول خدا ﷺ آماده سفر گردید، و تصمیم حرکت را گرفت، سباع بن عرفطه غفاری - و گفته می‌شود، محمد بن مسلمه (رضی الله عنهما) - را بر مدینه جانشین گماشت، و پیامبر خدا ﷺ فرمود: «کفش‌ها را زیادبگیرید، چون مرد هنگامی کفش داشته باشد، همیشه سوار می‌باشد». و وقتی که پیامبر خدا ﷺ حرکت نمود، ابن ابی^۲ از جمله منافقینی که تخلف نموده بودند از وی تخلف ورزید، گفت: محمد با بدی حالت، گرما و سرزمین بعید با بنی اصفیر می‌جنگد، کاری که طاقت و توانایی آن را ندارد!! محمد گمان می‌کند قتال بنی اصفیر^۳ بازی است؟! و کسی که با وی قرار داشت نیز مثل نظر وی منافقت نمود. بعد از آن ابن ابی گفت: به خدا سوگند، گویی که من در اصحاب ولی نگاه می‌کنم که فردا در ریسمان‌ها بسته‌اند - البته به خاطر ایجاد اضطراب و رعب در قبال رسول خدا ﷺ و یارانش - و هنگامی که پیامبر خدا ﷺ از ثنیه الوداع به سوی تبوک حرکت نمود، و بیرق و پرچم‌ها را بلند نمود، لوای بزرگتر خود را برای ابوبکر رضی الله عنه سپرد، و پرچم بزرگ خود را به زبیر داد، و پرچم اوس را برای اسید بن حضیر اعطا نمود، و لوای خزرج را به ابودجانه تحویل داد، و گفته می‌شود: به حبابن منذر دارد رضوان الله علیهم الجمعین. و شمار مردم با رسول خدا ﷺ سی هزار بود، و ده هزار اسب با خود همراه داشتند، و برای هر شاخه‌ای از انصار دستور داد تا لواء و بیرق خود را بگیرد، و در قبایل عرب نیز بیرق و پرچمها وجود داشت.^۴ اختتام با حذف اندک.

کوشش و اهتمام پیامبر ﷺ در فرستادن اسامه در بیماری وفاتش. و شدت توجه ابوبکر رضی الله عنه در این مسئله در اول خلافتش

^۱ خلخان. م.

^۲ وی همان عبدالله بن ابی بن سلول خزرجی رئیس منافقین است.

^۳ روم. م.

^۴ بسیار ضعیف. ابن عساکر در تاریخ دمشق (۱۱۰/۱) در استاد آن واقعی است که بر اساس آنچه در تقریب آمده متروک است. (۱۹۴/۲).

فرستادن اسامه. احضار مسلمانان نخستین و اولیه در آن و انکار پیامبر ﷺ بر کسی که در مورد تعیین اسامه از طرف وی به عنوان امیر انتقاد نمود

ابن عساکر (۱/۱۲۰) از طریق زهری از عروه و او از اسامه بن زید (رضی الله عنهما) روایت نموده که: رسول خدا ﷺ به وی دستور داد تا بر اهل ابنی^۱ صبحگاهان هجوم بیاورد و آتش بزند. بعد از آن رسول خدا ﷺ به اسامه گفت: «به نام خدا حرکت کن»، وی با بلند نمودن لوای بسته شده خود بیرون گردید، و آن را برای بریده بن حصیب اسلمی تحویل داد، و او با آن پرچم به سوی خانه اسامه بیرون شد. و رسول خدا ﷺ اسامه را امر نمود، و او در جرف^۲ اردوگاه گرفت، و اردوگاهش را در موضع سقایه سلیمان امروزی بر پای ساخت. و مردم به بیرون رفتن شروع به بیرون رفتن نمودند، و هر کس که از کارش فارغ می شد به سوی اردوگاه خود بیرون می گردید، و کسی که کار و حاجت خود را برآورده نساخته بود وی هنوز وقت داشت. و کسی از مهاجرین اوایل باقی نبود که در ن غزوه احضار نشده باشد: عمر بن الخطاب، ابو عبیده، سعد بن ابی وقاص، ابوعور سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و شمار مردان دیگری از مهاجرین از آن جمله بودند، و از انصار تعدادی بودند: قتاده بن نعمان و سلمه بن اسلم بن حریش رضی الله عنهما.

مردانی از مهاجرین - که در این ارتباط شدیدترین شان در گفتار عیاش بن ابی ربیع بود - گفتند: این بچه بر مهاجرین اوایل امر گماشته می شود!! و گفتار و انتقاد در این ارتباط زیاد گردید. عمر بن خطاب رضی الله عنه بعضی این قول را شنید، و آن را بر کسی که گفته بود رد نمود، و نزد رسول خدا ﷺ آمد وی را ز قول کسی که گفته بود، خبر داد، رسول خدا ﷺ به شدت خشمگین گردید، و در حالی که بر سر خود پارچه ای بسته بود، و قطیفه ای بر دوش داشت - بر منبر رفت، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: «اما بعد، ای مردم: این چه سختی است که بعضی از شما درباره تعیین نموده اسامه به عنوان امیر از طرف من به من رسیده است؟ به خدا سوگند، اگر در خصوص تعیین نمودن اسامه از طرف من به عنوان امیر طعنه زنی و اعتراض نموده باشید، بدون تردید در تعیین نمودن پدرش قبل از وی از طرف من نیز طعنه زنی و اعتراض نموده بودید. به خدا سوگند، و به امارت شایسته و سزاوار بود، و پسرش نیز بعد از وی به امارت شایسته و سزاوار است. و او از محبوب ترین مردم نزد من بود، و این هم از محبوب ترین مردم نزد من است، و هر دوی آنها مصدر هر خیر اند، بنابراین به اراده خیر نمایید، چون او از زبندگان و گزیدگان شماست». بعد از آن رسول خدا ﷺ پایین آمد و داخل خانه خود گردید اینکار در روز شنبه بود، که ده شب از ربیع الاول گذشته بود.

و مسلمانانی که با اسامه رضی الله عنه خارج می شدند، آمدند و با رسول خدا ﷺ خدا حافظی می نمودند، که در میان آنها عمر بن الخطاب رضی الله عنه نیز قرار داشت، و رسول خدا ﷺ می گفت: (لشکر اسامه را حرکت بدهید). ام

^۱ اسم جایی است در فلسطین در میان عسقلان و رمله.

^۲ نام جایی است نزدیک مدینه.

ایمن (رضی الله عنها) داخل گردیده گفت: ای رسول خدا، اگر اسامه را در اردوگاهش بگذاری و تا شفایابی ات اقامت کند (بہتر خواهد بود)، چون اگر اسامه به این حالتش بیرون رود از نفس خود نفعی نخواهد بود. آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود: «لشکر اسامه را حرکت بدهید». مردم به اردوگاه رفتند، و شب یکشنبه را در آنجا سپری نمودند، و اسامه روز یک شنبه در حالی بیرون رفت که رسول خدا ﷺ مریض بود و حال خوشی نداشت و آن همان روزی بود که در آن به او داودر داده بودند، وی نزد رسول خدا ﷺ داخل گردید، در حالی که از چشم هایش اشک می ریخت. و عباس نزدش بود و زنان در اطرافش قرار داشتند، اسامه خود را بر وی انداخت و بوسیدش - و رسول خدا ﷺ حرف نمی زد، آن گاه پیامبر ﷺ شروع نموده دست های خود را به سوی آسمان بلند می نمود و آنها را بر اسامه می مالید. اسامه می گوید: من می دانستم که وی برایم دعا می نمود. اسامه می افزاید: من به اردوگاهم برگشتم. چون روز دوشنبه شد وی از اردوگاه خود بار دیگر رفت، که رسول خدا ﷺ بهبود یافته بود، اسامه نزدش آمد، پیامبر ﷺ به او گفت: «صبحگاهان به برکت خدا حرکت کن». و اسامه همراهش در حالی که سلامت بود خداحافظی نمود، زنان پیامبر خدا ﷺ به خاطر خوشی از راحت وی (موهای) خود را شانه می نمودند، در این وقت ابوبکر ؓ داخل گردیده گفت: ای رسول خدا، الحمد لله که سلامت هستید، امروز روز دختر خارجه^۱ است، به من اجازه بده و پیامبر ﷺ نیز به وی اجازه داد، و او به سنج^۲ رفت. و اسامه نیز به سوی اردوگاه خود سوار شد، و یاران خود را نیز برای پیوستن به اردوگاه صدا نمود، وی به اردوگاه خود رسید و مردم را در حالی که روز به پایان می رفت امر به حرکت نمود.

وفات رسول خدا ﷺ و داخل شدن صحابه به مدینه

در حالی اسامه می خواست از جرف سوار شود، فرستاده ام ایمن (رضی الله عنها) - وی مادرش می باشد - به وی رسید: این خبر را به او رسانید که رسول خدا ﷺ وفات می کند، آن گاه اسامه درحالی که عمر و ابو عبیده، وی را همراهی می نمودند، به طرف مدینه روی آورد، نزد رسول خدا ﷺ در حالی رسیدند که وفات می نمود، و پیامبر خدا ﷺ هنگامی که آفتاب غروب نمود در روز دوشنبه، که دوازده شب از ربیع الاول گذشته بود رحلت نمود و مسلمانی که در جرف اردوگاه گرفته بودند، داخل مدینه شدند، و بُرید بن حصیب ؓ با لواس اسامه در حالی که بسته شده بود، داخل گردید، و آن را نزد دروازه رسول خدا ﷺ آورد و در آنجا نصبش نمود. و وقتی که با ابوبکر ؓ بیعت صورت گرفت، به بریده دستور داد، تا بیرق را به خانه اسامه ببرد، و آن را ابداً، تا این که اسامه همراه شان به جنگ نرفته نگشاید. بریده می گوید: من با بیرق بیرون آمدم، تا این که به خانه اسامه رسیدم، بعد از آن همراه آن با اسامه در حالی که بسته شده بود به سوی شام بیرون آمدم، و بعد از آن، با آن به خانه اسامه برگشتیم و آن بیرق در خانه وی تا این که وفات نمود بسته شده بود.

^۱ دختر خارجه یکی از همسران ابوبکر ؓ

^۲ جایی است در حوالی مدینه که منازل بنی حارث بنی خزرج در آن قرار داشت.

اصرار ابوبکر رضی الله عنه در فرستادن لشکر اسامه جهت تطبیق امر پیامبر صلی الله علیه و آله

هنگامی خبر وفات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عرب رسید، عده‌ای از ایشان از اسلام مرتد گردیدند، ابوبکر رضی الله عنه به اسامه گفت: (به همان طرفی که تو را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سوق داده بود، حرکت کن) و مردم شروع به خارج شدن نمودند، و در همان موضع نخست خویش اردوگاه برپا کردند و بریده با لواء بیرون رفت تا این که به همان اردوگاه اول شان رسید. و این عمل بر بزرگان و کبار مهاجرین اوایل سخت تمام شد، و عمر، عثمان، ابوعبیده، سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهم نزد ابوبکر رفته گفتند: ای خلیفه رسول خدا، عرب از هر طرف بر تو خروج و قیام نموده، و تو با متفرق ساختن این ارتش پراکنده نمی‌توانی، کاری بکنی، آنها را آماده بر ضد اهل ارتداد کن، که توسط ایشان سینه‌های آنها را هدف قرار دهی، و دیگر این که: ما بر اهل مدینه که اولاد و زنان در آن هستند، از این که هجومی بر آن صورت بگیرد، در امان نیستیم، اگر جنگ روم را تا وقتی که اسلام استقرار و ثبات پیدا کند و اهل ارتداد به آنچه از آن بیرون شده‌اند، بر گردند، یا این که شمشیر ایشان را نابود سازد، به تأخیر اندازی، و بعد از آن اسامه را بفرستی، بهتر خواهد شد، چون امروز ما از حمله روم بر خویشتن در امان هستیم.

وقتی که ابوبکر رضی الله عنه سخن ایشان را شنید، گفت: آیا کسی از شمامی خواهد چیزی بگوید؟ گفتند: خیر، سخن ما را شنیدی. سپس فرمود: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر گمان نمایم که درندگان را در مدینه می‌خورند، باز هم این لشکر را می‌فرستم، و گزیری نیست مگر این که از آن بازگردد (یعنی اسامه رضی الله عنه به مأموریت خویش برود و بازگردد؟^۱)، چگونه امکان دارد (که من آن را متوقف سازم)، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله که از آسمان وحی برایش نازل می‌شد، می‌گفت: «لشکر اسامه را حرکت بدهید!! فقط درباره یک کار است که همراه اسامه در آن مورد صحبت می‌کنم، با وی درباره عمر صحبت می‌کنم، که نزد ما باقی بماند، چون وجود وی نزد ما ضروری است، و به خدا سوگند، من نمی‌دانم که آیا اسامه این کار را می‌کند یا خیر، به خدا سوگند، اگر وی ابا ورزید، مجبورش نمی‌سازم. قوم دانستند که ابوبکر بر ارسال لشکر اسامه به صورت جدی تصمیم گرفته است.

و ابوبکر رضی الله عنه نزد اسامه در خانه وی رفت، و با او صحبت نمود تا عمر را بگذارد، و او این کار را نمود، ابوبکر رضی الله عنه به وی می‌گفت: آیا در حالی اجازه دادی که نفست خوش و راضی بود؟ اسامه گفت: بلی. (راوی) می‌افزاید: ابوبکر رضی الله عنه بیرون رفت، و منادی خود را امر نمود که ندا در دهد: من سوگند می‌دهم، باید کسی که در زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله با اسامه بیرون رفته بود، از لشکر اسامه تخلف نوزد، چون من به هر کس برخوردم که از وی تخلف نموده باشد، او را پیاده جهت پیوستن به وی می‌فرستم. وی دنبال آن تعداد از مهاجرین که درباره امارت اسامه چیزی گفته بودند فرستاد، و بر آنها شدت و غلظت کرد، و ایشان را به بیرون رفتن مأمور نمود، و به این صورت یک انسان هم تخلف نوزد.

^۱ و در الکنز آمده: و اوّل جز به آن به چیزی شروع نمی‌کنم. و این را درست‌تر می‌نماید.

وابوبکر رضی الله عنه جهت مشایعت اسامه و مسلمین بیرون آمد، و هنگامی که اسامه از جرف با یارانش که سه هزار مرد بودند، و هزار اسب داشتند، سوار شد، ابوبکر رضی الله عنه ساعتی در پهلوی اسامه حرکت نمود، و بعد از آن گفت: (دینت، امانت و فرجام عملت را به خداوند می سپارم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را وصیت نموده است، و تو امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به جای آر، و من تو را نه امر می کنم و نه از آن بازمی دارم، فقط من اجراء کننده امری هستم، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن دستور داده است). وی به سرعت بیرون گردید، و سرزمین هایی را که از اسلام مرتد نشده بودند، مانند جهینه و غیر وی از قضاعه، به صورت آرام طی نمود. و وقتی که به وادی قرا رسید، جاسوسی را از طرف خود، که از بنی عذره بود، به او حریت گفته می شد، پیش فرستاد، وی بر پشت سواری خود پیشاپیش وی خارج گردید، و با تنفیذ امر با سرعت به حرکت خود ادامه داد، تا این که به ابنی رسید، وی آنچه را در آنجا بود دید، و راه را تغییر داده به سرعت برگشت، تا این که در مسیر دو شب راه دورتر از ابنی با اسامه روبرو گردید، و به وی خبر داد، که مردم در غفلت اند، و تجمعی ندارند، و به اسامه گفت که باید قبل از جمع شدن و تجمع آنها بر سرعت خود بیفزاید، و بر آنها ناگهان هجوم بیاورد.^۱ این چنین در مختصر ابن عساکر آمده. و این را در کنز العمال (۵/۳۱۲) از ابن عساکر از طریق واقدی از اسامه رضی الله عنه ذکر نموده، و حافظ در فتح الباری (۸/۱۰۷) به آن اشاره کرده است.

اجازه خواستن اسامه برای برگشت به مدینه. عدم قبول ابوبکر. و قصه وی با عمر (رضی الله عنهما) در این باب

ابن عساکر همچنین از حسن بن ابی الحسن^۲ روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبل از وفات خود لشکری را از اهل مدینه و اطراف آنها آماده ساخت، که عمر بن الخطاب رضی الله عنه نیز در میان شان وجود داشت، و اسامه بن زید رضی الله عنه را بر ایشان امیر گماشت، تا هنوز آخر ایشان از خندق نگذشته بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت. بنابراین اسامه مردم را متوقف کرد، و بعد از آن به عمر رضی الله عنه گفت: نزد خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگرد، و از وی اجازه بخواه، که به من اجازه بدهد، و مردم باید برگردند، چون چهره های شناخته شده، و قوت و شوکت ایشان همراه من اند، و من بر خلیفه رسول خدا، خویشاوند پیامبر خدا و فامیل های مسلمین از هجوم و تجاوز مشرکین در امان نیستم. و انصار گفتند: اگر وی ابا ورزید، و بر رفتن ما تأکید داشت، در آن صورت از طرف ما به او بگو، که امارت ما را به مردی بزرگ سن تر از اسامه بسپارد. عمر رضی الله عنه به امر اسامه حرکت کرد، و نزد ابوبکر رضی الله عنه آمد، و او را از آنچه اسامه گفته بود، خبر داد. ابوبکر رضی الله عنه گفت: اگر مرا سگ ها و گرگ ها بربایند، باز هم حکمی را که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن امر نموده است، مسترد نمی کنم. عمر رضی الله عنه گفت: انصار مرا امر نمودند که به تو برسانم که آنها از تو می خواهند، تا امارت شان را به مردی بزرگ سن تر از اسامه بسپاری، ابوبکر - در حالی که نشسته بود - از جای خود جست، و ریش عمر را گرفته گفت: مادرت تو را گم کند، ای ابن خطاب! وی را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امیر مقرر نموده است، و

^۱ بسیار ضعیف. ابن عساکر در «تاریخ دمشق» (۴۷/۲) و در اسناد آن واقدی است که متروک است: التقریب (۱۹۴/۲) و صالح بن ابی الاخضر نیز چنانکه در التقریب (۳۹۸/۱) آمده ضعیف است.

^۲ یعنی حسن بصری.

مرا امر می‌کنی تا وی را برکنار کنم؟! بعد عمر به سوی مردم آمد، و آنها به وی گفتند: چه کردی؟ گفت: بروید، مادرهایتان شما را گم کنند، امروز به سبب شما از خلیفه رسول خدا آن حالت را دیدم!!

ابوبکر و مشایعت لشکر اسامه

بعد از آن ابوبکر رضی الله عنه خارج شد، و نزدشان آمد، و ایشان را تشجیع کرده، و مشایعت نمود، این در حالی بود که وی پیاده راه می‌پیمود و اسامه سوار بود، و عبدالرحمن بن عوف اسب ابوبکر رضی الله عنه را جلوکش می‌کرد. اسامه به وی گفت: ای خلیفه رسول خدا، یا سوار شو و یا این که من پایین می‌آیم، ابوبکر گفت: به خدا سوگند، تو پایین نمی‌شوی، و به خدا سوگند من هم سوار نخواهم شد و بر من هیچ حرجی نیست که ساعتی قدم‌های خود را در راه خدا غبارآلود نمایم، چون برای غازی به هر قدمی که می‌پیماید، هفت صد نیکی نوشته می‌شود و هفت صد درجه برایش بلند می‌گردد، و هفت صد گناه از وی محو می‌شود، و این حالت تا وقتی ادامه پیدا می‌کند که وی برسد. ابوبکر رضی الله عنه به اسامه گفت: اگر خواسته باشی که مرا با ابقای عمر بن الخطاب مساعدت کنی، این کار را بکن، و اسامه به وی اجازه داد.^۱ این چنین در مختصر ابن عساکر (۱/۱۱۷) و کنز العمال (۵/۳۱۴) آمده. و این را در البدایه (۶/۳۰۵) از سیف از حسن به اختصار ذکر نموده.

انکار ابوبکر بر مهاجرین و انصار. وقتی که با وی در خصوص نگهداری لشکر اسامه صحبت نمودند

ابن عساکر همچنین از عروه روایت نموده، که گفت: هنگامی که از بیعت فارغ شدند، و مردم مطمئن گردیدند، ابوبکر به اسامه گفت: (به همان طرفی که تو را رسول خدا صلی الله علیه و آله سوق و حرکت داده است، حرکت کن). مردانی از مهاجرین و انصار با وی صحبت نموده گفتند: اسامه و لشکرش را نگه دار، چون ما می‌ترسیم عرب‌ها وقتی که وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله را بشنوند، به ما حمله آورند. ابوبکر رضی الله عنه - که مصمم‌تر و قاطع‌تر همه آنان بود - گفت: من لشکری را که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده نگه دارم؟! در این صورت به کار بزرگی جرأت نموده‌ام!! سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این که عربها بر من حمله آورند بهتر از آن است، که ارتشی را نگه دارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را فرستاده است!! ای اسامه با لشکر خود به همان طرفی که به آن مأمور شده‌ای حرکت کن، و بعد از آن در همان جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در ناحیه فلسطین و بر اهل مؤته به تو دستور داده است بجنگ، چون خداوند آنچه را می‌گذاری کفایت خواهد نمود، فقط اگر خواسته باشی که به عمر بن الخطاب اجازه بدهی، تا من از وی مشورت و اعانت جویم، به خاطر این که وی دارای رأی بوده و نصیحت کننده اسلام است، این کار را بکن، و اسامه این کار را نمود. و عامه عرب از دین خود برگشتند، و عامه اهل مشرق و غطفان و بنو اسد، و عامه اشجع از دین برگشتند، و (قبیله) طیء به اسلام متسک باقی ماند.

^۱ سند آن ضعیف مرسل است. ابن عساکر در تاریخ دمشق (۵۰۴۹/۲) و طبری در تاریخش (۲۲۶/۳، ۲۲۵) این روایت از مرسلات حسن بصری است.

عموم اصحاب پیامبر خدا ﷺ گفتند: اسامه و ارتشش را نگه دار، و آنها را به طرف کسانی که از سلام، از غطفان و سایر عرب مرتد شده‌اند سوق بده. ولی ابوبکر رضی الله عنه از این که اسامه و ارتشش را نگه دارد ابا ورزید و گفت: همه می‌دانید که یکی از سفارش‌ها و عهدهای رسول خدا ﷺ برای شما مشورت نمودن در چیزی بود که در آن سستی از نبی تان وجود نداشته باشد، و در آن باره از قرآن چیزی برایتان نازل نشده باشد، شما مشورت خود را دادید و من هم نظر خود را برای تان می‌دهم، بهتر آن را ببینید، و درباره آن مشورت نمایید، چون خداوند شما را هرگز به گمراهی جمع نمی‌کند، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، من کاری را در نفس خود بهتر از جهاد با کسی که ریسمانی را از ما منع نموده، که رسول خدا ﷺ آن را می‌گرفت نمی‌بینم، و مسلمانان نظر ابوبکر را پذیرفتند و به آن سر نهادند، و دیدند که نظر وی از رای ایشان بهتر است. ابوبکر در آن فرصت اسامه بن زید را به همان جهتی که رسول خدا ﷺ وی را مأمور گردانیده بود، اعزام داشت، و وی در آن غزوه با فرستادن اسامه یک عمل درست و بزرگ را انجام داد، و خداوند اسامه را سالم نگه داشت، و برای وی و ارتشش غنیمت نصیب فرمود: و ایشان را صالح و سلامت برگردانید،^۱ و ابوبکر رضی الله عنه در میان مهاجرین و انصار، هنگامی که اسامه خارج شد، بیرون آمد و اعراب با اولاد خود فرار نمودند. چون خبر فرار نمودن اعراب با زنان و اولادشان به مسلمانان رسید، با ابوبکر صحبت نموده گفتند: تو به مدینه نزد اولاد و زنان برگرد، و مردی را از اصحابت بر ارتش امیر مقرر کن، و عهده و امرت را برای وی بسپار، مسلمانان پیایی بر ابوبکر اصرار نمودند، تا این که وی برگشت، و خالد بن ولید رضی الله عنه را بر ارتش امیر مقرر بود و به او گفت: هنگامی که اسلام آوردند و زکات را پرداختند، آن گاه کسی از شما که می‌خواست برگردد، می‌تواند برگردد، و ابوبکر به مدینه برگشت.^۲ این چنین در مختصر ابن عساکر (۱/۱۱۸) آمده. و آن را الکنز (۵/۳۱۴) ذکر نموده.

و این را در البدایه (۶/۳۰۴) از سیف بن عمر از هشام بن عروه از پدرش (رضی الله عنهما) متذکر گردیده، که گفت: هنگامی که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت صورت گرفت، و انصار در امری که اختلاف نموده بودند جمع شدند، ابوبکر گفت: لشکر اسامه باید فرستاده شود و عرب‌ها یا به صورت عام و یا به صورت خاص در هر قبیله‌ای مرتد شده بودند، و نفاق ظاهر گردیده، و یهودیت و نصرانیت گردن بلند نموده بودند، و مسلمانان به خاطر فقدان پیامبر شان و قلت خود و کثرت دشمن شان چون گوسفندانی بودند که در شب بارانی و سردتر شده باشند.

مردم به وی گفتند: اینها اکثریت مسلمانان اند، و چنان که می‌بینی عرب‌ها بر تو قیام و خروج نموده‌اند، و بر تو لازم نیست که جماعت مسلمین را از اطراف خود پراکنده سازی. ابوبکر رضی الله عنه گفت: (سوگند به ذاتی که جان ابوبکر در دست اوست، اگر گمان کنم که درندگان مرا می‌ربایند با این همه لشکر اسامه را چنان که رسول خدا ﷺ به آن امر نموده روانه می‌کنم، و اگر در قریه‌ها غیر از من کسی باقی نماند، باز هم آن را حرکت می‌دهم!!). ابن کثیر می‌گوید: این حدیث از هشام بن عروه از پدرش از عائشه (رضی الله عنها) روایت شده. و از قاسم و عمره از

^۱ اینجا در عبارت اندک اشکالی وجود داشت که با استفاده از اصلاح پاورقی ترجمه شده است. م.

^۲ بسیار ضعیف. ابن عساکر در تاریخ دمشق (۲/ ۵۲، ۵۳) و در سند آن ولید بن مسلم است که مدلس است و در اینجا نیز عنعنه کرده است (با لفظ عن روایت کرده است) و ابن لهیعه نیز ضعیف و بدحفظ است. در ضمن این حدیث از مرسلات عروه بن الزبیر است.

عائشه (رضی اللہ عنہا) (روایت است) که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ رحلت فرمود، قاطبه عرب^۱ مرتد گردید، و نفاق سر برافراشت، به خدا سوگند، بر پدرم آنچه نازل گردید، که اگر بر کوه‌های ثابت و استوار نازل می‌گردید، آنها را می‌شکست و اصحاب محمد ﷺ آن چنان گردیدند، که گویی بزهای باران زده‌ای اند که در نخلستانی، در شب بارانی و در زمین پر از درندگان قرار دارند، به خدا سوگند، در نقطه‌ای اختلاف نمودند مگر این که پدرم به عقیم سازی، جلوگیری و فیصله آن به سرعت اقدام نمود. این را طبرانی هم از عائشه (رضی اللہ عنہا) به مانند این روایت نموده است.^۲ هیشمی (۹/۵۰) می‌گوید: طبرانی این را از طرقی روایت نموده، که رجال یکی از آن ثقه‌اند.

و بیهقی از ابوهریره رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: سوگند به خدایی که جز او معبود بر حق و قابل عبادت نیست، اگر ابوبکر رضی اللہ عنہ خلیفه انتخاب نمی‌گردید، دیگر خداوند عبادت نمی‌شد! بعد این را برای بار دوم گفت، و سپس برای سومین بار گفت. به وی گفته شد: باز ایست ای ابوهریره. گفت: رسول خدا ﷺ اسامه را در رأس هفت صد تن به سوی شام سوق داد، و وقتی که وی به ذی‌خشب رسید، رسول خدا ﷺ درگذشت، و عربها در اطراف مدینه مرتد گردیدند. آن گاه اصحاب رسول خدا ﷺ نزد ابوبکر رضی اللہ عنہ جمع گردیده گفتند: ای ابوبکر این‌ها را برگردان، اینان را در حالی به طرف روم روانه می‌کنی که عرب‌ها در اطراف مدینه مرتد گردیده‌اند؟! ابوبکر رضی اللہ عنہ گفت: سوگند به ذاتی که معبودی غیر از وی نیست، اگر سگ‌ها پاهای ازواج رسول خدا ﷺ را بکشند، در آن صورت هم ارتشی را که رسول خدا ﷺ سوق داده است، بر نمی‌گردانم، و نه بیرقی را هم باز می‌کنم که رسول خدا ﷺ آن را بسته است. بنابراین اسامه را سوق داد، و وی بر هر قبیله‌ای که خواهان مرتد شدن بودند، می‌گذشت می‌گفتند: اگر اینها قوت و قدرت نمی‌داشتند، مثل اینها از نزدشان بر نمی‌آمد، حالا ما ایشان را می‌گذاریم تا با روم روبرو شوند، آنها با روم روبرو گردیدند، و رومی‌ها را شکست دادند، و به قتل شان رسانیدند، و به سلامت برگشتند، و آنها^۳ به این صورت در اسلام ثابت و استوار ماندند.^۴ این چنین در البدایه (۶/۳۰۵) آمده. و این را همچین صابونی در المائتین، چنان که در الکنز (۳/۱۲۹) آمده، روایت نموده است، و ابن عساکر، چنان که در المختصر (۱/۱۲۴) آمده، از ابوهریره به مانند آن را روایت کرده است. ابن کثیر می‌گوید: عباد بن کثیرا - که در اسناد آن است - گمان می‌کنم برمکی باشد، زیرا فریابی از وی روایت می‌کند و برمکی متقارب الحدیث می‌باشد، ولی بصری ثقفی متروک الحدیث است. و در کنز العمال گفته: و سد آن - یعنی حدیث ابوهریره - حسن می‌باشد.

^۱ این چنین در اصل آمده، ولی درست آن است که قاطبه عرب مرتد نگردیده بود بلکه بعضی قبایل و افرادی از قبایل مختلف مرتد گردیده بودند.

^۲ ضعیف مرسل. از مرسلات عروه است. نگا: «مجمع الزوائد» (۵۰/۹).

^۳ شاید هدف ابوهریره همان قبایلی باشد که در مرتد شدن و باقی ماندن در اسلام مسترد بودند، و انتظار جنگ اسامه با روم را می‌کشیدند. م.

^۴ ضعیف. ابن عساکر در تاریخ دمشق (۶۰/۲) و نگا: توضیح ابن کثیر بر آن در البدایه والنهایه (۳۰۰۵/۶).

قول ابوبکر برای عمر رضی الله عنه هنگام وفاتش

ابن جریر طبری (۴/۴۳) از طریق سیف روایت نموده که: ابوبکر رضی الله عنه پس از خارج شدن خالد به سوی شام مریض شد همان مریضی که در آن در خلال چند ماه در گذشت. و مثنی رضی الله عنه در حالی تشریف آورد، که ابوبکر رضی الله عنه در آن وقت به مرگ نزدیک شده بود، و خلافت را برای عمر وصیت نموده بود، و مثنی خیر را به وی رسانید. ابوبکر رضی الله عنه گفت: عمر را نزدم بیاورید. عمر رضی الله عنه آمد، و او به عمر گفت: ای عمر آنچه را به تو می‌گویم، بشنو، و بعد به آن عمل کن، من امیدوارم در همین روزم - و روز دوشنبه بود - بمیرم، اگر من مردم، قبل از این که بیگاه کنی مردم را جمع و با مثنی به جنگ بفرست، و اگر تا شب باقی ماندم، قبل از این که صبح کنی باید مردم را با مثنی به جنگ بفرست، و هیچ مصیبتی شما را، اگر چه بزرگ باشد، از امر دین تان و سفارش پروردگارتان مشغول نسازد، و مرا در وقت وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدی و آنچه را انجام دادم، هم دیدی، و خلق به مصیبتی مانند آن مصیبت دچار نشده‌اند، و به خدا سوگند، اگر من از امر خدا و رسول وی کوتاهی می‌کردم، حتماً خداوند ما را با خذلان خود مواجه ساخت، و جزای مان را می‌داد، و مدینه را آتش فرا می‌گرفت.

کوشش و اهتمام ابوبکر صدیق رضی الله عنه در قتال اهل ارتداد و مانعین زکات**مشورت ابوبکر با مهاجرین و انصار در خصوص قتال و خطبه‌اش در این باره**

خطیب در رواه مالک از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، نفاق در مدینه سربرافراشت، و عرب و عجم مرتد شدند، و تهدید نمودند و با هم وعده سپردند که در نهبانند جمع شوند، و گفتند: این مردی که عرب‌ها توسط وی نصرت می‌یافتند: مرده است. آن گاه ابوبکر رضی الله عنه مهاجرین و انصار را جمع نمود، و گفت: این عرب‌ها اند که گوسفند و شتر خود را باز داشته‌اند، و از دین شان برگشته‌اند، و این هم عجم‌ها اند که در نهبانند با هم وعده گذاشته‌اند، تا به قتال شما جمع شوند، و گمان نموده‌اند، این مردی که توسط وی نصرت می‌یافتید، مرده است، به من مشورت دهید، چون من هم مردی از شما هستم، و از همه شما در این مصیبت گران‌بارترم، آنها مدت طولانی سکوت اختیار نمودند، بعد از آن عمر بن الخطاب رضی الله عنه صحبت نموده گفت: - به خدا سوگند - ای خلیفه رسول خدا، نظر من این است که نمار را از عرب قبول کنی، و زکات را به آنها بگذاری، چون آنان به زمان جاهلیت نزدیک اند و به اسلام عادت نگرفته‌اند، تا این که خداوند ایشان را به خیر برگرداند، یا این که خداوند اسلام را عزت بخشد، و ما به قتال و جنگ ایشان قدرت و توانایی یابیم، به خاطر این که بقیه مهاجرین و انصار توانایی جنگ با قاطبه عرب و عجم را ندارند. بعد به طرف عثمان رضی الله عنه متوجه گردید، وی مثل آن را گرفت، و علی رضی الله عنه هم مثل آن را ابراز داشت و مهاجرین هم از ایشان پیروی نمودند. بعد از آن به انصار متوجه گردید، و آنها نیز از مهاجرین پیروی کردند. وی هنگامی که این را دید بر منبر بالا رفت، و بعد از حمد و ثنای خداوند، فرمود:

اما بعد: خداوند محمد را مبعوث نمود، و حق اندک و آواره بود، و اسلام ناآشنا و رانده شده بود، و ریسمانش ضعیف گردیده بود و اهلش کم شده بود، و خداوند ایشان را توسط محمد ﷺ جمع نمود، و آنها را امت باقی و وسط گردانید، به خدا سوگند، من تا آن وقت به امر خداوند قیام می‌کنم، و در راه خدا جهاد می‌نمایم، که خداوند (وعده‌اش را) برای ما وفا نماید، و عهدش را برای ما به سر رساند، کسی که از ما کشته می‌شود، شهید است و در جنت می‌باشد. خداوند حق را فیضله نموده است، خداوند تعالی - که در قولش خلافی نیست - فرموده است:

(وعدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم). (النور: ۵۵)^۱
ترجمه: «خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‌اند و اعمال صالح انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد، همان گونه که پشتیبان را خلافت روی زمین بخشید».

به خدا سوگند، اگر ریسمانی را هم از آنچه که به رسول خدا ﷺ می‌دادند، به من ندهند، و بعد از آن درخت و کلوخ و جن و انسان همه همراه شان یکجای گردند، من باز هم همراه شان می‌جنگم، تا روحم به خدا بیبوندند!! خداوند بین نماز و زکات فرق نگذاشته است، که باز آنها را یکی کند. پس آن گاه عمر رضی الله عنه تکبیر گفت: و فرمود: به خدا سوگند - خداوند وقتی که قتال با ایشان را عزم و اراده ابوبکر گردانید - من دانستم که این حرف حق است. این چنین در کنز العمال (۳/۱۴۲) آمده است.

و ابن عساکر از صالح بن کیسان رایت نموده، که گفت: وقتی حادثه ارتداد - (برگشت از دین) - رخ داد، ابوبکر رضی الله عنه برخاست، و پس از حمد و ثنای خداوند، فرمود: ستایش خدایی راست که هدایت نمود، و کفایت کرد، و اعطا نمود و غنی ساخت، خداوند محمد ﷺ را آواره و در به در مبعوث گردانید، و اسلام ناآشنا و (رانده شده) بود، ریسمانش ضعیف گردیده بود، و در دورانش کهنه شده بود، و اهلش از آن گمراه گردیده بودند، و خداوند اهل کتاب را سخت بد دیده بود و از ایشان نفرت داشت، و خیری را به خاطر موجودیت خیری نزدشان، به آنها نداده است، و شری را هم از آنها به خاطر شری که نزدشان هست منصرف نمی‌سازد، چون اینها کتاب خود را تغییر داده‌اند، و به آن چیزی را پیوند و اضافه نموده‌اند. که در آن نیست، و عرب‌های امی هم در قبال خدا صفر بودند. نه وی را عبادت می‌کردند، و نه هم او را فرا می‌خواندند، و از همه، زندگی دشوارتر و سخت‌تری داشتند، و دین شان از همه گمراه‌تر بود، و (پیامبر ﷺ) در زمین سخت و درشتی که همراهش گروه صحابه بود (ظهور نمود)، خداوند آنها را توسط محمد ﷺ جمع نمود، و آنها را امت وسط گردانید، خداوند آنان را توسط کسانی که از ایشان پیروی نمودند، نصرت و پیروزی داد، و آنها را بر غیرشان تا وقتی که خداوند نبی خود را قبض نمود، پیروزی و نصرت داد. بعد عده‌ای از ایشان را شیطان در همان جای سواری اش، که خداوند از آن اخراجش نموده بود سوار گردید، و از دست‌های شان گرفت، و درصدد هلاکت شان برآمد:

(و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، افان مات او قبل انقلبتم علی اعقابکم، و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً، و سیجزی الله الشاکرین). (آل عمران: ۱۴۴).

^۱ ضعیف. سند آن بین صالح بن کیسان و ابی بکر رضی الله عنه منقطع است. و نگا: توضیح ابن کثیر بر آن که مولف نقل کرده است.

ترجمه: «محمد فقط پیامبر خداست، پیش از وی هم پیامبران گذشته‌اند، آیا اگر وی بمیرد یا کشته شود بر پاشنه‌های تان بر عقب می‌گردد، و هر کسی که بر پاشنه‌هایش عقب برگردد، هرگز به خداوند ضرری نمی‌رساند، و خداوند شکرگزاران را به زودی پاداش خواهد داد».

در اطراف شما عرب‌هایی اند که گوسفند و شتر خود را باز داشته‌اند (و زکات آنها را نمی‌دهند)، و اینها در دین خود - اگرچه به آن برگشته‌اند - از امروزشان بی‌رغبت‌تر نبودند، و شما در دین تان علی‌رغم از دست دادن برکت نبی تان از امروزتان قوی‌تر نبودید، رسول خدا ﷺ شما را به همان کفایت‌کننده اول سپرده است، ذاتی که وی را گمراه یافت، و هدایتش نمود، و فقیر و نادار یافت، و غنیش ساخت، و شمار برکناره‌ای از آتش قرار داشتید، و از آن نجات تان داد، به خدا سوگند، تا آن وقت قتال بر امر خدا را نمی‌گذارم، که خداوند وعده خود را بر ما آورده سازد، و عهدش را برای ما وفا نماید، کسی که از ما کشته می‌شود اهل جنت و شهیدان است و کسی که از ما باقی می‌ماند: خلیفه خدا و وارث وی در زمینش می‌باشد، خداوند حق را فیصله نموده، و این قول وی است، که در آن خلافتی نمی‌باشد :- (وعدالله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض). بعد از آن پایین آمد. ابن کثیر می‌گوید: در میان صالح بن کیسان و صدیق ﷺ انقطاع است، ولی حدیث بر نفس خود به صحت شهادت می‌دهد، البته به خاطر قوت و فصاحت الفاظ و کثرت شواهدی که برایش وجود دارد. این چنین در الكنز (۳/۱۴۲) آمده. و این را در البدایه (۶/۳۱۱) از ابن عساکر مانند آن را یادآور شده است.

انکار ورد ابوبکر ﷺ بر کسی که از جنگ باز ایستاد. یا خواسته در آن سهل انگاری نماید

عدنی از عمر ﷺ روایت نموده، که گفت: هنگامی که نظر مهاجرین - که من هم در میان ایشان بودم در وقت ارتداد عربها، متفق گردید، گفتیم: ای خلیفه رسول خدا، مردم را بگذار نماز را بخوانند، و زکات را ادا نکنند، زیرا ایشان وقتی ایمان به قلب‌های شان داخل گردید، آن را می‌پذیرند. ابوبکر ﷺ گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این که از آسمان بیفتم، برایم محبوبتر و بهتر از این است، که آنچه ترک نمایم که رسول خدا ﷺ به خاطر آن جنگیده است، مگر این که من هم به خاطر آن بجنگم. بنابراین با عربهای جنگید، تا این که به اسلام برگشتند، عمر ﷺ افزود: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، همه روز از آل عمر بهتر است. این چنین در الكنز (۳/۱۴۱) آمده.

و نزد اسماعیلی از عمر ﷺ روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ وفات نمود، عده‌ای از عرب مرتد گردیدند، و گفتند: نماز می‌خوانیم و زکات نمی‌دهیم. من نزد ابوبکر ﷺ آمده گفتم: ای خلیفه رسول خدا، در میان مردم الفت و وحدت ایجاد کن، و برایشان رحم نموده آسان بگیر، چون آنها به منزله وحوش هستند. ابوبکر ﷺ گفت: مرا امید نصرت و یاری ات را داشتم، و تو به عدم همکاری و یاری ات نزد آمدی!! در جاهلیت جبار و سرکش بودی، و در اسلام ضعیف؟! به چه می‌خواهی ایشان را نزدیک ساخته یکجای کنم؟! با شعر بدیع و غریب، یا به جادوی دروغ؟! این چنین نخواهد بود، این چنین نخواهد بود!! نبی ﷺ رفته است، و وحی قطع گردیده، به

خدا سوگند، علیه آنها تا وقتی که شمشیر در دستم قرار دارد، اگر ریسمانی را هم از من منع نمایند، جهاد می‌کنم. عمر رضی الله عنه می‌گوید: من وی را در این امر از خود پیش‌تر و مصمم‌تر یافتم، وی مردم را بر بسا اموری برابر ساخت، که بسیاری از مشکلات آنان وقتی که من مسؤولیت شان را به دوش گرفتم، برایم آسان گردید. این چنین در الکنز (۳/۳۰۰) آمده.

و دینوری در المجالسه، و ابوالحسن بن بشران در فوائد خود، و بیهقی در الدلائل، و لالکائی در السنه از منبّه بن محسن عنزی^۱ روایت نموده‌اند که گفت: به عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفتم: تو از ابوبکر بهتر هستی؟ وی گریه نموده گفت: به خدا سوگند، شبی از ابوبکر و روزی از وی، از عمر و آل عمر بهتر است. آیا دوست داری تو را از همان شب و روزش خبر دهم؟ گفتم: بلی، ای امیرالمؤمنین. گفت: شب وی هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از مکه فرار کنان خارج گردید، و ابوبکر وی را دنبال نمود... و حدیث را چنان که در هجرت (ص ۹۸) گذشت ذکر نموده، افزود: و اما روز وی: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، و عرب‌ها مرتد گردیدند، بعضی از ایشان گفتند: نماز می‌خوانیم زکات نمی‌دهیم، و برخی دیگرشان گفتند: نه نماز می‌خوانیم و نه زکات می‌دهیم. من نزدش آمدم - که از نصیحت دریغ نمی‌نمودم - گفتم: ای خلیفه رسول خدا، در میان مردم الفت و وحدت ایجاد کن... و به مانند آن را، چنان که در منتخب کنز العمال (۴/۳۴۸) آمده، ذکر نموده است.

و نزد امام احمد و شیخین - (بخاری و مسلم) - از ابوهیره رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، و بعد از وی ابوبکر رضی الله عنه خلافت را به دوش گرفت،

^۱ در اصل غنوی آمده که خطا می‌باشد.

^۲ قصه‌ای هست که بدین مضمون در میان عمر بن الخطاب رضی الله عنه و همین ضبه عنزی اتفاق افتاده است، و خلاصه آن چنین است: ضبه در بصره اقامت داشت، و والی آن از طرف، عمر بن الخطاب رضی الله عنه ابوموسی اشعری بود، ابوموسی در خطبه هایش برای عمر رضی الله عنه دعا می‌نمود، و ضبه به وی معترض گردیده می‌گفت: چرا برای رفیقش ابوبکر دعا نمی‌کنی، عمر را بر ابوبکر ترجیح می‌دهی؟ بعد آن ابوموسی از ضبه به عمر رضی الله عنه شکایت نمود، و عمر رضی الله عنه با ارسال کسی دنبال ضبه وی را فراخواند تا به مدینه حاضر شود، موصوف به مدینه آمد و بر عمر بن الخطاب رضی الله عنه سلام داد، عمر پرسید: تو کیستی؟ ضبه عنزی، عمر به او گفت: لامرحبا بک ولا اهلا، «نه فراخی باشد برایت و نه اهل»، ضبه پاسخ داد: فراخی از طرف خداست، و اما اهل نه اهل دارم و نه مال. ای عمر چرامرا از شهرم بدون ارتکاب کدام گناهی طلب نمودی؟ عمر رضی الله عنه پاسخ داد= فرماندارم در بصره از تو شکایت دارد. آن گاه ضبه قصه خود را با ابوموسی برای عمر رضی الله عنه بازگو نمود، و به وی گفت: تو از ابوبکر بهتر هستی؟ عمر ناگهان به گریه شد و گفت: «به خدا سوگند شبی و روزی از ابوبکر از عمر و آل عمر بهتر است» بعد از آن عمر رضی الله عنه برای ضبه گفت: آیا تو گناهم را می‌بخشی، خدا تو را ببخشد؟ ضبه پاسخ داد: ای امیرالمؤمنین خداوند تو را ببخشد. آن گاه عمر رضی الله عنه وی را به بصره فرستاد، و ابوموسی رادر موضوع عتاب نمود. به نقل از «الریاض النضره» ازین قصه دانسته نمی‌شود که ابوموسی عمر رضی الله عنه را بر ابوبکر ترجیح می‌داد، و آنچه اتفاق افتاده، این بود که: ابوموسی برای خلیفه که عمر رضی الله عنه بود دعا می‌کرد، و ابوبکر رضی الله عنه را که در گذشته بود ذکر نمی‌نمود، لذا ضبه به وی متعرض میگردید. و بدین سبب ابوموسی از دستش به عمر رضی الله عنه شکایت نمود. به نقل از پاورقی و باتصرف. م.

و آنهایی که از عرب کافر شدند، کافر گردیدند، عمر رضی الله عنه گفت: ای ابوبکر، چگونه با مردم می‌جنگی، در حالی که رسول خدا گفته است: «من مأمور شده‌ام با مردم بجنگم، تا این که بگویند لا اله الا الله، کسی که لا اله الا الله گفت: او مال و نفس خود را از من نگه داشته است، مگر به حق اسلام، و حساب وی بر خداوند است». ^۱ ابوبکر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، با کسی که در میان نمار و زکات جدایی و فرق قایل شود، خواهم جنگید، چون زکات حق مال است. به خدا سوگند، اگر آنها ریسمانی را که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله ادا می‌نمودند، به من ندهند و از من بازدارند، همان همراه شان خواهم جنگید!! عمر می‌گوید: به خدا سوگند، اندکی نگذاشته بود که دیدم، خداوند سینه ابوبکر را به قتل باز گردانیده است، و دانستم که حرف وی حق است و امام‌های چهارگانه نیز این حدیث را به جز این ماجه، روایت کرده‌اند و ابن حبان و بیهقی، چنان که در الکنز (۳/۳۰۱) آمده، نیز این را روایت نموده‌اند.

اهتمام و توجه ابوبکر صدیق رضی الله عنه در ارسال لشکرها در راه خدا. ترغیب نمودنش به جهاد و مشورت اش با صحابه در جهاد علیه روم

ابوبکر رضی الله عنه و ترغیب نمودن به جهاد در راه خدا در یکی از خطبه هایش

ابن عساکر (۱/۱۳۳) از قاسم بن محمد روایت نموده... و حدیث را متذکر گردیده، و در آن آمده: و ابوبکر رضی الله عنه برای ایراد خطبه‌ای در میان مردم برخاست، و پس از ستایش خداوند، و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: هر امری برای خود جوامعی دارد، کسی که به آن رسد، همان برایش کافی است، و کسی که برای خداوند عزوجل کار کند، خداوند کفایتش می‌کند. بر شما کوشش و اراده لازم است، چون اراده کافی است. آگاه باشید، کسی که ایمان ندارد، دین ندارد، و کسی که نیت پاداش ندارد، اجری برایش نیست، و کسی که نیت ندارد، عمل ندارد. آگاه باشید، در کتاب خدا ثوابی برای جهاد در راه خدا ذکر شده، که برای مسلمان می‌سزد تا دوست داشته باشد به آن خاص گردانیده شود، این نجاتی ^۲ است که خداوند به آن دلالت نموده، و توسط آن از رسوایی نجات بخشیده، و کرامت را در دنیا و آخرت به آن پیوست و ملحق گردانیده است. این چنین در المختصر آمده. و در الکنز (۸/۲۰۷) مثل آن را متذکر شده. و ابن جریر طبری (۴/۳۰) از قاسم بن محمد مثل آن را روایت نموده است.

نامه ابوبکر به خالد (رضی الله عنهما) و کسانی که از اصحاب با وی در جهاد فی سبیل الله قرار داشتند

بیهقی در سنن خود (۹/۱۷۹) از ابن اسحاق بن یسار، در قصه خالد بن ولید رضی الله عنه هنگامی که از یمامه فارغ گردید، روایت نموده، که گفت: ابوبکر صدیق رضی الله عنه برای خالد بن ولید - که در یمامه قرار داشت - چنین نوشت: (من عبدالله ابی بکر خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله الى خالد بن الوليد والذين معه من المهاجرين والانصار والتابعين باحسان: سلام عليكم. فاني احمد اليكم الله الذي لا اله الا هو. اما بعد: فالحمد لله الذي انجز وعدة، و نصر عبده، و

^۱ بخاری (۱۳۹۹) و مسلم (۱۲۴) و احمد (۵۲۸/۲) و ابو داوود (۱۵۵۶) و ترمذی (۲۶۰۷) و نسائی (۱۴/۴).

^۲ در الطبری آمده: تجارتی.

اعز و لیه، و اذل عدوه، و غلب الاحزاب فردا. فان الله الذين لا اله الا هو قال: (وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم، و ليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم) - و كتب الايه كلها و قرالايه - و عدا منه لا خلف له، و مقالا لا ريب فيه. و فرض الجهاد على المؤمنين، فقال: (كتب عليكم القتال و هو كره لكم) - حتى فرغ من الايات - فاستتموا بوعده الله اياكم، و اطيعوه فيما فرض عليكم و ان عظمت فيه المؤونه، و استبدت الرزیه، و بعدت المشقه، و فجعتم في ذلك بالاموال و الانفس، فان ذلك يسير في عظيم ثواب الله. فاغزوا - رحمكم الله - في سبيل الله (خفافاً و ثقلاً و جاهدوا باموالكم و انفسكم) - كتب الايه - الا و قد امرت خالد بن الوليد بالمسير الى العراق، فلا يبرحها حتى ياتيه امری، فسيروا معه و لا تتشاقلوا عنه، فانه سبيل يعظم الله فيه الاجر لمن حسنت فيه نيته، و عظمت في الخير رغبته. فاذا وقعتم العراق فكونوا بها حتى ياتيكم امری. كفانا الله و اياكم مهمات الدنيا والاخره. والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته).

«از طرف بنده خدا ابوبكر خليفه رسول خدا ﷺ به خالد بن وليد، و کسانی که از مهاجرین و انصار و پیروی کنندگان به نیکی با وی: سلام عليكم. من (با فرستادن این نامه) به سوی شما خدایی را ستایش می‌کنم، که معبودی جز وی نیست. اما بعد: حمد و ستایش خدایی راست که وعده‌اش را عملی ساخت، و بنده‌اش را نصرت داد، و دوستش را عزت بخشید، و دشمنش را ذلیل گردانید، و گروه‌ها و احزاب را به تنهائیش مغلوب ساخت. همان خدایی که جز وی معبودی نیست، گفته است: «خداوند به کسانی که از شما ایمان آورده‌اند و اعمال صالح انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنها را قطعاً خلیفه روی زمین خواهد کرد، همان گونه که پیشینیان را خلافت روی زمین بخشید. و دین و آینی را که برای آنها پسندیده پابرجا و ریشه دار خواهد ساخت» و همه آیه را نوشت و آن را خواند - این وعده‌ای است از طرف وی که در آن خلافی نیست، و گفته‌ای است که در آن تردید و شکی وجود ندارد. و جهاد را بر مؤمنین فرض گردانید و گفت: «جهاد بر شما فرض گردانیده شده است، ولی آن برای تان ناخوشایند است» - تا این که از آیات فارغ گردید - ، بنابراین وعده خداوند را که برای تان عملی نمود اتمام نماید، و از وی در آنچه بر شما فرض گردانیده اطاعت کنید، اگرچه دشواری و سختی در آن بزرگ گردد، و مصیبت شدید شود، و مشقت و خواری به درازا کشد، و در آن به مصیبت از دست دادن اموال و نفس‌ها مبتلا گردید، چون آن در مقابل پاداش و ثواب بزرگ خداوند اندک، ناچیز و آسان است. در راه خدا بجنگید - خداوند به شما رحم کند - «سبکبار و سنگین بار، در راه خدا و اموال و نفس‌های تان و جهاد کنید» - آیه را نوشت - ، آگاه باشید، من خالد بن ولید را امر حرکت به سوی عراق دادم، وی از آنجا تا این که امر من برایش نیامده خارج نشود، شما با وی حرکت کنید، و از وی تخلف و سستی ننمایید، چون خداوند در این عمل اجر کسی را که نیتش نیکو باشد، و علاقمندی و رغبتش به خیر زیاد باشد، بزرگتر می‌نماید. وقتی به عراق رسیدند، در آنجا تا این که امر من برای تان بیاید باشید. خداوند کارهای سخت و دشوار دنیا و آخرت ما و شما را برآورده سازد. و سلامتی و رحمت و برکت‌های خدا بر شما باد».

مشورت نمودن ابوبکر رضی الله عنه با بزرگان صحابه در جنگ علیه روم و خطبه موصوف در این باب

ابن عساکر (۱/۱۲۶) از زهری از عبدالله بن ابی اوفای خزاعی رضی الله عنه روایت نموده، که وی گفت: هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه خواست با روم بجنگد، علی، عمر، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه چهره‌های شناخته شده مهاجرین و انصار را، از اهل بدر و غیر ایشان، طلب نمود، و آنها نزد وی داخل گردیدند - عبدالله بن ابی اوفی می‌گوید: من هم در جمله آنها بودم - آن گاه ابوبکر رضی الله عنه گفت: نعمت‌های خداوند عزوجل شمرده نمی‌شود، و اعمال پاداش آن را نمی‌تواند برسانید، حمد و ستایش او راست، که کلمه تان را جمع نمود، و در میان تان صلح برقرار ساخت، و به اسلام هدایت تان فرمود: و شیطان را از شما دور گردانید، و دیگر شیطان طمع این را ندارد که به وی شریک بیاورید، (و نه هم طمع این را دارد) که خدایی غیر از وی اتخاذ نماید، پس عربها امروز فرزندان یک مادر و پدراند. و من چنین صلاح دیدم که مسلمانان را به جهاد روم در شام بسیج نمایم، تا خداوند مسلمانان را تأیید نماید، و کلمه خود را بلند گرداند، البته با در نظر داشت این که برای مسلمانان در این عمل سهم و نصیب وافر است، چون کسی که از آنها به هلاکت برسد، به شهادت رسیده و شهید است، و آنچه نزد خداست، برای نیکان بهتر است، و کسی که از ایشان زندگی نماید، درحالی زندگی می‌کند که مدافع دین، و مستوجب ثواب مجاهدین از طرف خداوند می‌باشد. این نظر من است، که آن را مناسب دیدم، پس هر یکی از شما نظرش را به من بدهد.

خطبه عمر رضی الله عنه و تأیید نظر ابوبکر رضی الله عنه درباره جهاد

بعد عمر بن الخطاب رضی الله عنه برخاست و گفت: ستایش خدایی راست که کسی را از خلقش بخواهد به خیر اختصاص می‌دهد، به خدا سوگند، ما هرگز به سوی چیزی از خیر سبقت نجستیم مگر این که تو از ما به آن سبقت جستی، و آن فضل خداست، که به کسی بخواهد آن را می‌دهد، و خداوند دارای فضل عظیم و بزرگ است. - به خدا سوگند - من نیز خواستم تو را درباره ای نظر ملاقات کنم که خودت آن را ابراز داشتی، و تا حال انجام نگرفته بود که تو آن را متذکر شدی، به دستی که به صواب رسیده ایت - خداوند برایت راه رشد و صواب را عنایت فرماید - ، قطعات سواره را یکی پی دیگری به طرف آنها بفرست، و مردان را در پی مردان بفرست، و عساکر را یکی از پی دیگری سوق بده، چون خداوند ناصر دین خود، و عزت دهنده اسلام و اهل آن است.

رای و نظر عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه درباره نوعیت جهاد با توجه به نوعیت روم

بعد از آن عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه برخاست و گفت: ای خلیفه رسول خدا، اینها روم و بنو اصفراوند!! که حایل آهنین و پناگاه مستحکمی اند. من بر آن نیستم که بر آنها به یکبارگی حمله کنیم، ولی اسب سواران را می‌فرستیم، تا در نقطه‌های دور دست سرزمین شان هجوم آورند، و پس به سوی تو برگردند، و چون این کار را به تکرار علیه آنها انجام بدهند، به آنها ضرر می‌رسانند، و از زمین نزدیک شان غنیمت به دست می‌آورند، و به همین اندازه از دشمن خود اکتفا نمایند، بعد از آن به سرزمین‌های یمن و نقاط دور دست ربیع و مضر بفرست، بعد همه آنها را

نزد خود فرا خوان. بعد از آن اگر خواستی خودت با ایشان به جنگ برو، و اگر خواستی به جنگ ایشان بفرستی، بعد خاموش شد، و مردم هم خاموش گردیدند.

رای و نظر عثمان رضی الله عنه در تأیید نظر ابوبکر رضی الله عنه و موافقت بقیه صحابه با نظر عثمان

بعد از آن ابوبکر به آنها گفت: چه نظر دارید؟ عثمان بن عفان رضی الله عنه پاسخ داد: من بر آنم که خودت ناصح اهل این دینی، و برای آنها مشفق و مهربان هستی و هنگامی نظری را اتخاذ نمودی که آن را به صلاح عامه ایشان می بینی، بر جاری ساختن آن تصمیم بگیر، زیرا تو متهم نیستی. بعد طلحه، زبیر، سعد، ابو عبیده، سعید بن زید، و کسانی که از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم در آن مجلس حضور داشتند، گفتند: عثمان راست گفت، نظری را که اتخاذ نمودی، آن را جاری نما، و ما مخالفت تو را نمی کنیم و متهمت می نماییم، و این را و مشابه این را متذکر گردیدند، علی رضی الله عنه هم در میان قوم حضور داشت، ولی حرفی نزد.

بشارت دادن علی برای ابوبکر. و خوش شدن ابوبکر به گفته علی. و خطبه ابوبکر در بسیج نمودن اصحاب

آن گاه ابوبکر رضی الله عنه گفت: ای ابوالحسن تو چه نظری داری؟ گفت: من بر آن هستم که اگر خودت به طرف ایشان حرکت کنی، و یا این که به طرف ایشان دیگری را بفرستی، ان شاء الله بر ایشان نصرت داده خواهی شد. ابوبکر گفت: خداوند تو را به خیر بشارت دهد!! این را از کجا دانستی؟ گفت: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: «این دین بر هر کسی که مخالفتش را کند، غالب و پیروز می باشد، تا آن که دین و اهل آن غالب و پیروز گردند». ابوبکر گفت: سبحان الله، چقدر حدیث نیکویی! مرا به این مسرور ساختی، خداوند مسرورت سازد. سپس ابوبکر رضی الله عنه در میان مردم برخاست، و خداوند را به آنچه اهل آن است، یاد نمود، و بر نبی وی درود فرستاد، و بعد از آن گفت: ای مردم! خداوند با اسلام بر شما نعمت فرمود، و به جهاد شما را عزت بخشید، و شما را به این دین بر (اهل) هر دین فضیلت داد، بنابراین ای بندگان خدا، برای جنگ روم در شام آماده شوید، و من بر شما امیرانی را می گمارم، و برای شما پرچم هایی می بندم، پروردگارتان را اطاعت کنید، و از امرای تان مخالفت نکنید، و باید نیت تان، نوشیدنی و طعام تان نیکو و خوب شود، زیرا خداوند با کسانی است که تقوا پیشه نموده اند، و نیکوکارند.

حکایت آنچه میان عمر و عمرو بن سعید اتفاق افتاد. و گفتار خالد برای برادرش در تأیید فرموده ابوبکر رضی الله عنه

می گوید: مردم ساکت و خاموش شدند، به خدا سوگند جوابی ندادند. آن گاه عمر رضی الله عنه گفت: ای گروه مسلمین، شما را چه شده است که به خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله جواب نمی دهید، در حالی که شما را به سوی چیزی طلب نموده که شما را زنده می کند؟ آری، اگر این تجارت قریب، و یا سفر، نزدیک می بود، همه به طرف آن مبادرت می ورزیدند. عمرو بن سعید رضی الله عنه برخاست و گفت:

ای ابن الخطاب، آیا مثال‌ها را برای ما می‌زنی، مثال‌های منافقین؟! چه چیزی تو را باز داشت که در آنچه عیب ما را در آن گرفتی، خودت به آن شروع کنی؟! عمر رضی الله عنه گفت: وی می‌داند، که اگر مرا طلب کند، به وی پاسخ مثبت می‌دهم، و اگر مرا به جنگ فرا خواند، می‌جنگم. آن گاه عمرو بن سعید رضی الله عنه گفت: ولی ما اگر بجنگیم، برای شما نمی‌جنگیم، بلکه برای خدا می‌جنگیم. عمر پاسخ داد: خداوند تو را موفق دارد، نیک گفتی!! ابوبکر به عمرو گفت: بنشین - خدا رحمت کند - هدف عمر از آنچه شنیدی اذیت یک مسلمان و توییخ وی نبود، وی به آنچه شنیدی خاست تا سهل انگاران و میل کنندگان به سوی زمین را انگیزه داده و به سوی جهاد بکشاند.

آن گاه خالد بن سعید رضی الله عنه برخاست و گفت: خلیفه رسول خدا راست گفت، ای برادر بنشین و او نشست. و خالد گفت: ستایش خدایی راست که جز وی معبودی نیست، ذاتی که محمد صلی الله علیه و آله را به هدایت و دین حق مبعوث گردانید، تا آن را بر همه ادیان کامیاب و غالب گرداند، اگر چه مشرکین این کار را بد می‌دانند، ستایش برای خدایی است، که وفا کننده وعده خود، و ظاهر کننده وعده خود، و هلاک کننده دشمن خود است، و ما نه مخالف هستیم، و نه مختلف، و تو والیی نصیحت کننده و مشفق هستی، چون از ما طلب نفیر و بسیج شدن را نمایی، بسیج می‌شویم، چون امرمان کنی و از تو اطاعت کنیم. ابوبکر رضی الله عنه از گفته وی خوشحال گردید، و به او گفت: ای برادر و ای دوست، خداوند به تو پاداش نیکو دهد، تو به رغبت اسلام آورده بودی، و به امید ثواب هجرت نموده بودی، و از کفار با دینت فرار کرده بودی، تا خدا و پیامبرش را راضی گردانی، و کلمه وی را بلند گردانی، تو امیر مردم هستی، حرکت کن، خداوند رحمتت کند. و بعد از آن پایین آمد.

و خالد بن سعید رضی الله عنه برگشت، و خود را آماده گردانید، و ابوبکر بلال را امر نمود، و او در میان مردم اعلام نمود: ای مردم به جهاد روم در شام خارج شوید، و مردم می‌دانستند و تردیدی نداشتند که خالد بن سعید امیرشان است، و وی قبل از همه به اردوگاه رفته بود، بعد از آن مردم هر روز ده تن، بیست تن، سی تن، چهل تن، پنجاه تن و صد تن به اردوگاه خود رفتند، تا این که مردم زیادی جمع شدند. روزی ابوبکر رضی الله عنه بیرون گردید، و مردانی از اصحاب همراهش بودند، تا این که به اردوگاه آنها رسید، و آمادگی خوبی را دید، ولی آن آمادگی علیه روم برایش قناعت بخش نبود، و برای یاران خود گفت: درباره اینها اگر به همین تعداد به شام بفرستم چه نظری دارید؟ عمر رضی الله عنه گفت: من به این گروه در مقابل گروه‌های بنی اصفیر راضی نیستم. آن گاه به یاران خود گفت: نظر شما چیست؟ گفتند: ما همان نظر عمر را داریم، ابوبکر گفت: آیا نامه‌ای برای اهل یمن ننویسم، که آنان را توسط آن نامه به طرف جهاد دعوت کنیم، و در ثوابش ترغیب شان کنیم؟ این نظر را همه یاران وی پسندیدند، و گفتند: نظر خوبی را اتخاذ نمودی، این کار را بکن، بنابراین نوشت:

نامه ابوبکر رضی الله عنه به اهل یمن برای جهاد فی سبیل الله

(بسم الله الرحمن الرحيم. من خلیفه رسول الله الی من قری علیه تابی هذا من المؤمنین والمسلمین من اهل الیمن. سلام علیکم. فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو، اما بعد: فان الله تعالی کتب علی المؤمنین الجهاد، و امرهم ان

ینفروا خفافاً و ثقلاً و یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل اللّٰه، والجهاد فریضه مفروضه، والثواب عنداللّٰه عظیم. و قد استنفرنا المسلمین الی جهاد الروم بالشام، و قد سارعوا الی ذلک و قد حسنت بذلک نیتهم، و عظمت حسبتهم؛ فسارعوا عباداللّٰه الی ما سارعوا الیه، و التحسن نیتکم فیه؛ فانکم الی احدی الحسنیین: اما الشهاده، و اما الفتح والغنیمه، فان اللّٰه تبارک و تعالی لم یرض لعباده بالقول دون العمل، و لا یزال الجهاد لاهل عداوته حتی یدینوا بدین الحق، و یقروا لحکم الکتاب. حفظاللّٰه لکم دینکم، و هدی قلوبکم، و زکی اعمالکم، و رزقکم اجر المجاهدین الصابین)^۱

«به نام خدای بخشاینده مهربان. از طرف خلیفه رسول خدا، برای آن عده از مؤمنین و مسلمانان اهل یمن که این نامه را برای شما خوانده می‌شود. سلام علیکم. من برای شما خدایی را ستایش می‌کنم، که معبودی جز وی نیست، اما بعد: خداوند تعالی جهاد را بر مؤمنین فرض گردانیده است، و ایشان را امر نموده، که سبکبار و سنگین بار بیرون روید و با اموال و نفس‌های شان در راه خدا جهاد نمایند، و جهاد فریضه‌ای است محکم، و ثواب نزد خداوند بزرگ است. ما مسلمانان را برای جهاد روم در شام بسیج نمودیم، و آنها به طرف این کار سبقت و شتاب نمودند، و نیت‌های شان در ارتباط نیکوست، و امید و تمنای شان به ثواب بزرگ گردیده، پس شما ای بندگان خدا، به سوی آنچه آنها شتاب نمودند، شتاب کنید، و باید نیت‌های تان در این کار نیکو گردد، چون شما به سوی یکی از دو نیکی هستید: یا شهادت، یا فتح و غنیمت و خداوند تبارک و تعالی از بندگان خود به قول بدون عمل راضی نگردیده است، و جهاد علیه اهل عداوت وی تا آن وقت جاری است که به دین حق داخل شوند، و به حکم کتاب اقرار ورزند. خداوند دین تان را برای تان حفظ دارد، و قلب‌هایتان را هدایت نماید، و اعمالتان را تزکیه کند، و برای تان اجر مجاهدین صابر را نصیب بگرداند».

و این نامه را توسط انس بن مالک رضی اللّٰه عنہ فرستاد. این چنین در المختصر (۲/۱۲۶) و الکنز (۳/۱۴۳) آمده است.

خطبه ابوبکر رضی اللّٰه عنہ هنگام حرکت ایشان به سوی شام

ابن عساکر از عبدالرحمن بن جبیر روایت نموده: هنگامی که ابوبکر رضی اللّٰه عنہ (ارتش)^۲ را حرکت داد، در میان ایشان برخاست، خداوند را ستود، و بر وی ثنا گفت، و سپس ایشان را به حرکت به سوی شام دستور داد، و آنان را به فتح نمودن آن از طرف خداوند برای شان، بشارت و مژده داد، تا در آن مسجدها بنا نمایند، و چنین برداشت نشود که شما آنجا فقط برای بازی و سرگرمی می‌روید، شام جایی است سیر که در آنجا طعام برای تان زیاد می‌شود، و من از سرمستی و کبر پناه می‌خواهم. اما سوگند به پروردگار کعبه، شما سرمستی و کبر می‌کنید، و من شما را به ده کلمه توصیه و سفارش می‌کنم، که آنها را حفظ دارید: شیخ فانی را به قتل نرسانید... و حدیث را، چنان که در الکنز (۳/۱۴۳) آمده، متذکر گردیده.

^۱ اهل یمن دعوت ابوبکر صدیق رضی اللّٰه عنہ را قبول نمودند، و به این صورت اکثر ارتش‌هایی که به جنگ اهل شام رفتند از آنها بودند.

^۲ در اصل حبشه آمده که غلط می‌باشد.

عمر بن الخطاب رضی الله عنه و تحریک نمودن به جهاد و بسیج شدن در راه خداوند، مشورت اش با صحابه در آنچه برایش پیش آمد (عمر بن الخطاب رضی الله عنه و تحریک نمودن به جهاد و امیر مقرر نمودن کسی که اول به جهاد حاضر گردید) ابن جریر طبری (۴/۶۱) از قاسم بن محمد روایت نموده، که گفت: مثنی بن حارثه صحبت نمود و گفت: ای مردم! این طرف برای تان بزرگ جلوه نکند،^۱ چون ما زمین مزروعه فارس را تصرف نموده‌ایم، و از دو بخش عراق بر بخش بهتر آن ما بر آنها غلبه کرده‌ایم،^۲ و عراق را با آنها نصف نموده‌ایم و از ایشان به دست آورده‌ایم، و کسی که طرف ما بود برایشان جرات گرفته‌اند، و ما بعد آن هم ان شاء الله همین طور خواهد بود. و عمر رضی الله عنه در میان مردم برخاست و گفت: حجاز برای شما جز به صورت چراگاهی منزل نیست، و ساکنان آن غیر از این دیگر استفاده‌ای از آن نمی‌توانند، مهاجرینی که وارد میدان می‌شدند، اکنون در این وعده خدا کجااند؟ سوی زمینی که خداوند در کتاب برای تان وعده داده است که آن را برای تان به میراث دهد، حرکت کنید، چون گفته است:

(لیظهره علی الدین کله). (الفتح: ۲۸)

ترجمه: «تا آن را بر هر دین غالب گرداند».

و خداوند پیروز گرداننده دینش، غزت دهنده ناصر خود است، و اهل خود را بر میراث‌های امت‌ها مستولی می‌گرداند، بندگان صالح خدا کجااند؟

آن گاه: نخستین کسی که به جنگ حاضر گردید ابو عبید بن مسعود بود، بعد از آن دومین کس سعد بن عبید - یا سلیط بن قیس - رضی الله عنه بود، هنگامی که آن لشکر جمع گردید، به عمر گفته شد: بر آنها مردی از سابقه داران مهاجرین و انصار را امیر مقرر کن. عمر گفت: نه، به خدا سوگند، چنین نمی‌کنم، خداوند شما را به خاطر سبقت و سرعت تان به سوی دشمن بلند نموده است، وقتی که ترسیدید و روبرو شدن (با دشمن) را سخت دانستید در این صورت به ریاست کسی از شما اولی است که به پاسخ دادن به سوی جهاد سبقت نموده، و به دعوت جواب مثبت داده است. به خدا سوگند، جز نخستین ایشان را که به جنگ حاضر شده بود، دیگری را بر ایشان امیر مقرر نمی‌کنم، بعد از آن ابو عبید، سلیط و سعد را خواست و گفت: اگر شما دو تن از وی سبقت می‌نمودید، شما را متوالی این کار می‌نمودم، و پیشوایی خویش را با آن انتصاب درک می‌نمودید، آن گاه ابو عبید را بر ارتش امیر مقرر نمود، و به وی گفت: از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بشنو، و آنها را در امر شریک ساز، و تا این که درست معلومات کسب نکرده‌ای به سرعت و عجله تلاش نکن، چون این جنگ است، و برای جنگ جز مرد متین و با آرامش، که فرصت رفتن به جنگ و خودداری از آن را می‌داند، دیگری در کار و شایسته نیست. و این را همچنین طبری (۴/۶۱) از طریق شعبی روایت نموده، و در حدیث وی آمده: برای عمر رضی الله عنه گفته شد: کسی را که از صحبت رسول خدا

^۱ طرف فارس برای شان از بدترین و گرانترین طرف‌ها بود، البته به خاطر قدرت و شوکت آنها و سیطره و غلبه شان بر ملت‌ها، به نقل از طبری. و عمر بن الخطاب رضی الله عنه سه روز آنها را بدین طرف دعوت نمود و هیچ کس جواب نداد، و در روز چهارم پاسخ مثبت دادند.

^۲ یعنی: اگر عراق را دو نیم کنی، ما بر نصف بهتر و خوب آن دست یافته‌ایم، و جانب نه چندان خوب آن تحت تصرف آنهاست. م.

بهره‌مند باشد، بر آنها امیر مکرر کن. عمر گفت: فضل صحابه فقط در سرعت ایشان به سوی دشمن و جنگیدن در مقابل روی گردانان است، و چون عمل ایشان را قوم (دیگری) انجام دهد، و آنان سهل انگاری کنند، در آن صورت کسانی که سبکبار و گرانبار بیرون می‌شوند، از آنها براین (امارت) بهتراند، به هدا سوگند، کسی را برای‌شان جز نخستین ایشان که به جنگ آمادگی نشان داد نمی‌فرستم، بنابراین ابوعبید را امیر مقرر نمود، و او را در خصوص عسکرش توصیه کرد.

مشورت عمر رضی الله عنه با اصحاب درباره خروج به سوی فارس

همچنین طبری (۴/۸۳) از عمر بن عبدالعزیز روایت نموده، که گفت: وقتی که خبر کشته شدن ابوعبید بن مسعود و توافق و گرد آمدن اهل فارس بر مردی از آل کسری به عمر رسید، در میان مهاجرین و انصار فریاد نمود، و بیرون رفت، تا این که به صرار^۱ رسید. و طلحه را پیش فرستاد تا خود را به اعوص برساند، و به طرف راست خود عبدالرحمن بن عوف را تعیین نمود، و به طرف چپش زبیر بن عوام (رضی الله عنهم) را، و علی رضی الله عنه را جانشین خود در مدینه گذاشت، و از مردم مشورت خواست، و همه آنها به وی مشورت رفتن به فارس را دادند، و او این مشورت را قبل از رفتن صرار و و عودت طلحه نکرده بود، (و وقتی به اینجا رفت و طلحه عودت نمود) با اصحاب رأی مشورت نمود، طلحه از کسانی بود که از مردم متابعت نمود، و عبدالرحمن بن عوف از کسانی بود که وی را بازداشت و نهی نمود. عبدالرحمن گفت: من پدر و مادرم را برای هیچ کس بعد از پیامبر، قبل از آن روز و نه هم بعد از آن، فدا نکرده بودم. گفتم: پدر و مادرم فدایت، عجز و ناتوانی این را به من واگذار،^۲ خودت باش و عساکر را بفرست، و تو خودت قضا و فیصله خداوند را درباره عساکرت در قبل و بعد دیده‌ای، چون اگر ارتشت شکست بخورد، مانند شکست تو نیست، ولی اگر تو در ابتدای امر کشته شوی یا شکست بخوری، می‌ترسم که مسلمانان دیگر تکبیر نگویند، و دیگر ابداً شهادت و گواهی ندهند، که معبودی جز خدا نیست، وی در حالی که مردی را جستجو می‌نمود، نامه سعد که مسؤول جمع آوری صدقات در نجد بود، در جریان مشورت‌شان، مواصلت ورزید. عمر گفت: مردی را برایم پیدا کنید. عبدالرحمن گفت: وی را یافتم. پرسید: کیست؟ گفت: شیر چنگال، سعد بن مالک،^۳ و اهل رأی همراهش موافقت نمودند.

عثمان بن عفان رضی الله عنه و ترغیب نمودن به جهاد

امام احمد (۱/۶۵) از ابوصالح مولای عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از عثمان شنیدم که بر منبر می‌گفت: ای مردم، من از شما حدیثی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم پنهان نمودم، البته به خاطر

^۱ چاهی است قریب مدینه.

^۲ یعنی اگر مردم گفتند: امیرالمؤمنین عاجز آمد، به آنها بگو: این رأی عبدالرحمن است.

^۳ سعد بن مالک همان صحابی جلیل‌القدر و مشهور به سعد بن ابی وقاص می‌باشد.

ناخوشایندی پراکندگی تان از نزد من، بعد از آن چنین به فکر رسید که آن را برای تان بیان کنم، تا هر کس آنچه را به فکرش می‌رسد برای خود انتخاب و اختیار نماید. از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «یک روز استقامت و پایداری در راه خداوند تعالی از هزار روز در ما سوای آن از منازل بهتر است».^۱

و این را همچنان امام احمد (۱/۶۱) از مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عثمان بن عفان رضی الله عنه - در حالی که بر منبر خود خطبه ایران می‌نمود - فرمود: من برای تان حدیثی را بیان می‌کنم، که آن حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیدم، و از بیان آن برای تان مرا جز حریض بودم به نزدیک شما به من چیز دیگری باز نمی‌داشت، من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «یک شب نگهبانی در راه خداوند تعالی از هزار شبی، که شب آن قیام شود و روزش روزه گرفته شود، بهتر است».^۲

ترغیب نمودن علی بن ابی طالب رضی الله عنه به جهاد

طبرانی (۴/۹) از زید بن وهب روایت نموده که: علی رضی الله عنه در میان مردم برخاست و گفت: حمد و ستایش خدایی راست، که آنچه را بشکند و نقض نماید دوباره یکجای و محکم نشود، و آنچه را یکجای و محکم نسازد، شکنندگان و ناقضین نمی‌توانند آن را نقض نمایند، اگر خواسته بود، دو تن هم از خلقش با هم اختلاف نکرده بودند، و نه امت هم در چیزی از امر وی تنازع کرده بود، و نه مفضول از فضیلت صاحب فضل انکار ورزیده بود. ما را و این قوم را تقدیرها به اینجا کشیده، در این مکان با هم یکجای مان نموده، بنابراین ما در دیدگاه و شنوایی پروردگاران قرار داریم، اگر وی بخواهد انتقام را سریع و زود می‌نماید، و تغییری از جانب وی پدیدار می‌گردد، تا ظالم را تکذیب نماید، و برای حق مصیرش را بشناساند که کجاست، ولی وی دنیا را دار اعمال ساخته، و آخرت را نزدش دار قرار گردانیده است:

(لیجزی الذین اساووا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنى). (النجم: ۳۱).

ترجمه: «تا بدکاران را به خاطر اعمال بدشان کیفر بدهد، و نیکوکاران را در برابر اعمال نیک شان پاداش دهد». آگاه باشید، که شما فردا با قوم روبرو می‌شوید، پس امشب قیام را طولانی کنید، و تلاوت قرآن را زیاد کنید، و از خداوند عزوجل نصر و صبر بخواهید، و با ایشان با جدیت و استواری روبرو شوید، و راستکار و صادق باشید. بعد از آن منصرف شد.

تحریک و تشویق نمودن علی رضی الله عنه در روز صفین

^۱ صحیح. احمد (۶۵/۱) و ترمذی (۱۶۶۷) آلبانی نیز آن را در «صحیح ترمذی» (۱۳۶۱) ذکر کرده و آن را در «صحیح ترغیب و ترهیب» (۱۲۲۴) حسن لغیره دانسته است. نسائی و حاکم نیز آن را روایت کرده اند و حاکم می‌گوید: به شرط بخاری صحیح است. شیخ احمد شاکر نیز آن را صحیح دانسته است. (۴۷۰)

^۲ ضعیف. احمد (۶۱/۱) در سند آن مصعب بن ثابت ضعیف است. احمد و ابن معین و دیگران وی را ضعیف دانسته اند و در ضمن منقطع نیز هست زیرا مصعب به سال (۱۵۷) در سن ۷۱ یا ۷۳ سالگی وفات یافته و ولادت او نیز ۵۰ سال پس از شهادت عثمان بوده است و عجیب است که حاکم (۸۱/۲) این حدیث را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت کرده است. شیخ احمد شاکر (۴۳۳) آن را ضعیف دانسته و همچنین آلبانی در «ضعیف الجامع» (۲۷۰۴) و «ضعیف الترغیب».

وی همچنین (۴/۱۱) از ابو عمره انصاری و غیر وی روایت نموده که: علی علیه السلام در روز صفین مردم را تحریک نمود، و انگیزه داده گفت: خداوند عزوجل شما را به تجارتی دلالت نموده، که شما را از عذاب دردناک نجات می‌دهد، و به سوی خیر راهنمایی می‌کند: ایمان به خداوند عزوجل و به رسول وی، و جهاد در راه خدا، که ذکرش عالی و بلند است، و خداوند ثواب آن را مغفرت گناه، و جاهای سکونت خوب در جنات عدن قرار داده است، بعد از آن شما را خبر داده است، که وی کسانی را دوست می‌دارد که در راه او در صفی می‌جنگند که گویی چون دیوار محکم و استوار است، بنابراین صف‌های تان را چون دیوار محکم برابر کنید، و روزه دار را پیش کنید، بدون زره را در عقب قرار دهید، و دندان‌های پسین را محکم بگیرید... و خطبه را به طول آن متذکر گردیده.

علی علیه السلام و تحریک نمودن به قتال خوارج

وی همچنین (۴/۵۷) از ابوالوداک همدانی روایت نموده: هنگامی که علی علیه السلام در نخيله آمد، و از خوارج ناامید گردید، برخاست، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: اما بعد: کسی که جهاد در راه خدا را ترک نماید، و در امر آن سستی کند، در کناره‌ای از هلاکت قرار دارد، مگر این که خداوند وی را به نعمت درک نموده به حالش برسد، بنابراین از خدا بترسید، و با کسی که با خدا دشمنی کند، و در خاموش سازی نور خدا تلاش نماید بجنگید، و با خطا کاران گمراه و ظالم و مجرم، کسانی که نه خوانندگان قرآن اند، و نه فقهاء در دین اند، و نه علمای در تأویل، و نه هم نظر به سابقه اسلام اهل این امراند، (بیکار نمایید) به خدا سوگند، اگر بر شما مستولی شوند، در خصوص شما اعمال کسری و هرقل را انجام می‌دهند. برای حرکت به سوی دشمن اهل مغرب تان آمادگی پیدا و حرکت کنید، و ما دنبال برادران اهل بصره شما را فرستادیم تا نزد شما بیایند، و چون نزد شما آمدند و جمع شدید، ان شاء الله حرکت می‌کنیم، و قوت به طاعت و یارای برگشت از گناه جز به توفیق خداوند میسر نیست.

خطبه علی علیه السلام درباره سستی آنها در بیرون رفتن به جهاد

وی همچنین (۴/۶۷) از طریق ابومخنف از زیدبن وهب روایت نموده که: علی علیه السلام به مردم گفت: - و این اولین کلامی بود که به آنها بعد از حادثه نهر گفت ای مردم، برای حرکت به سوی دشمن آماده شوید، دشمنی که در جهاد با وی نزدیکی به سوی خداست، و به دست آوردن وسیله نزد وی است، دشمنی که در حق حیران، از کتاب خشک، از دین منحرف، در طفیان سرگردان و در گودال گمراهی واژگون است، در مقابل آنها آنچه را از قوت و اسبان بسته می‌توانید، آماده کنید، و بر خداوند توکل نمایید، و خدا به عنوان وکیل کافی است، و خدا به عنوان نصرت دهنده بسنده است.

(راوی) می‌گوید: نه آنها به جهاد رفتند و نه آماده شدند، روزهای چندی بر آنها گذاشت، تا جایی که از انجام آن کار توسط ایشان مأیوس گردید، بعد رؤسا و چهره‌های شناخته شده شان را خواست، و نظریات ایشان را طلب نمود، و از این جويا شد که چه چیز آنها را به تأخیر می‌افکند، کسی از آنها مریضی را بهانه آورد، و کسی هم این

را یک عمل اجباری و بد قلمداد کرد، و کمی از آنها بود که نشاطی داشت، آن گاه علی رضی الله عنه در میان ایشان برای ایراد خطبه ایستاد و گفت:

بندگان خدا! چرا وقتی شما را برای بیرون شدن به جهاد امر نمودم، به سوی زمین کاهلی و سستی نمودید؟! آیا به زندگی دنیا در عوض آخرت راضی شدی؟! و به ذلت و خواری به عوض عزت تن دادی؟! آیا هر وقتی که شما را به جهاد دعوت نمودم، چشم‌های تان چنان می‌چرخید که گویی در حال سکر است موت باشید، و گویی که قلب هایتان آشفته است، و شما بر اثر آن نمی‌دانید، و گویی که چشم هایتان شب کور است، شما نمی‌بینید، به خدا سوگند، شما جز شیرهای شری^۱ در وقت راحت، و وروباهای نیزنگ باز و وحیل گر، در وقتی که به سختی و شدت دعوت کرده شوید چیز دیگری نیستید، و شما ابداً برای من قابل اعتماد و ثقه نیستند، و شما گروهی نیستید که به شما حمله کرده شود، و نه صاحب عزتی هستید که به آن پناه برده شود، به خدا سوگند، شما بدترین شعله زندگان جنگ هستید، شما از طرف دیگران در دام حيله و مکر می‌افتید و خود تدبیر و حيله‌ای نمی‌سنجید. از اطراف شما کم شده می‌رود و خود را نمی‌توانید نجات دهید و (دشمن تان) از مراقبت شما نمی‌خواهد، ولی شما در غفلتی غافلید، برادر و هم‌نوی جنگ بیدار و دارای عقل می‌باشد، کسی که صلح را پذیرفته، به ذلت تن داده است، و جنجال‌کنندگان و مجادله‌کنندگان مغلوب شده‌اند، و مغلوب مقهور و مسلوب است.

بعد از آن گفت: اما بعد: من بر شما حقی دارم، و شما بر من حقی دارید، حق شما بر من نصیحت برای شما، تا وقتی است که هم‌صحبت شما هستم، و فراهم ساختن و تقسیم غنیمتتان در میان شماست و همچنان تعلیم‌تان است تا جاهل باقی نمانید و تعدید دادن است تا بدانید تا بدانید و حق من بر شما وفا به بیعت است، و نصیحت به من در خفا و آشکارا، و پاسخ برایم در وقتی است که شما را فرا می‌خوانم، و طاعت در وقتی است که شما را امر می‌کنم، اگر خداوند برایتان اراده خیر نموده باشد: در این صورت آنچه را طلب می‌کنید، به دست می‌آورید و آنچه را آرزو می‌کنید، درک می‌نمایید.

فریاد حوشب حمیری خطاب به علی در روز صفین و جواب علی به وی

ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۳۱۵) از عبدالواحد دشمی روایت نموده، که گفت: حوشب حمیری در روز صفین علی رضی الله عنه را صدا نمود، و گفت: ای ابن ابی طالب! از ما منصرف شو، و ما تو را در خصوص خون‌های مان و خونت به خدا سوگند می‌دهیم، و تو را با عراقت و می‌گذاریم، و تو ما را با شام مان واگذار، و خون‌های مسلمین را نگه دار. علی رضی الله عنه گفت: ای ابن ام‌ظلم! این بسیار دور است، به خدا سوگند، اگر بدانم که سهل‌انگاری و ملایمت برایم در دین خدا گنجایش دارد این کار را می‌نمودم، و در سنگینی بر من آسانتر بود، ولی خداوند به سکوت و سهل‌انگاری و ملایمت اهل قرآن، در وقتی که از خداوند نافرمانی می‌شود، و آنها قدرت دفاع و جهاد

^۱ اسم جایی است در کنار فرات که به آن مثل زده می‌شود.

را داشته باشند، تا این که دین خداوند کامیاب نگردد، راضی نشده است. و ابونعیم مثل این را در الحلیه (۱/۸۵) روایت نموده.

سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه و ترغیب به جهاد بیانیه سعد در روز قادسیه

ابن جریر طبری (۴/۴۴) از طریق سیف از محمد و طلحه و زیاد به اسناد آنها، روایت نموده، که گفتند: سعد - در روز قادسیه - بیانیه‌ای ایراد فرمود، وی پس از حمد و ثنای خداوند، چنین فرمود: خداوند حق است، و برای وی شریکی در پادشاهی نیست، و نه هم در قول وی خلافی وجود دارد، خداوند که ثنایش بزرگ و با عظمت است گفته:

(و لقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون). (الانبیاء: ۱۰۵)

ترجمه: «ما در زبور بعد از ذکر (تورات) نوشته‌ایم، که بندگان صالح من وارث زمین خواهند شد».

این میراث شما و وعده پروردگارتان است، که آن را مدت سه سال است در خدمت شما قرار داده است، و شما تا امروز از آن طعام به دست می‌آورید، و از آن می‌خورید، و اهل آن را به قتل می‌رسانید و از ایشان مالیات می‌گیرید، و غلام و کنیزشان می‌سازید، البته به خاطر آنچه که اصحاب روزگار شما، از ایشان به دست آوردند،^۱ و اکنون این گروه و لشکر^۲ از طرف ایشان به سوی شما آمده است، و شما شناخته شده‌های عرب و اعیان آنها و بهتر هر قبیله و عزت کسانی هستید که در پشت سر شما قرار دارند، اگر از دنیا دل برکنید و به آخرت روی آورده رغبت نمایید، خداوند برای تان دنیا و آخرت را جمع می‌نماید، و این قتال هیچ کس را به اجل و مرگش نزدیک نمی‌سازد، ولی اگر ناکام شوید، و سست و ضعیف گردید، قوت تان از دست می‌رود و آخرت تان را برباد می‌سازد.

خطبه عاصم بن عمرو در روز قادسیه

عاصم بن عمرو رضی الله عنه برخاسته گفت: این سرزمینی است که خداوند اهل آن را برایتان حلال گردانیده است، و این سه سال است که شما از آنها چیزهایی را به دست می‌آورید، که آنها از شما به دست نمی‌آورند، و شما بلند هستید و اگر صبر کنید و با صداقت و راستکاری ایشان را با شمشیر و نیزه بزنید خداوند با شماست، و اموال، زنان، پسران و سرزمین آنها برای شماست، ولی اگر ضعیف و ناکام شدید - که خداوند نگهدارنده و حافظ شما از آن است - این تجمّع تان باقی نخواهد ماند، البته از ترس این که بار دیگر به خاطر هلاک ساختن آنها برنگردید. الله، الله، روزهای گذشته را یاد کنید، و چیزهایی را که خداوند برایتان در آن بخشیده به یاد آورید، آیا نمی‌بینید که زمین در پشت سرتان بی آب و گیاه، و خالی از علف و مردم است، و در آن جنگل و پناهگاهی

^۱ هدف روزهای قبل از جنگ قادسیه است، که در آن بخش‌های وسیعی از عراق به دست خالد بن ولید فتح گردیده بود.

^۲ هدف همان لشکر دویست هزار نفری یزدگرد پادشاه فارس است.

نیست که به سوی آن پناه برده شود، و توسط آن دفاع صورت گیرد؟ توجّه و همّت خود را مبذول آخرت بگردانید.

رغبت و شوق صحابه رضی الله عنهم به جهاد و بیرون رفتن در راه خداوند (جل جلاله)

رغبت و علاقمندی ابوامامه به جهاد

ابونعیم در الحلیه (۹/۳۷) از ابوامامه رضی الله عنه (روایت نموده، که گفت: (هنگامی که) رسول خدا صلی الله علیه و آله تصمیم بیرون رفتن به سوی بدر را گرفت. او نیز تصمیم خروج با وی را گرفت، (دایی اش) ابوبرده بن نیار به وی گفت: نزد مادرت باش. ابوامامه به او گفت: بلکه تو نزد خواهرت باش. وی این قضیه را به رسول خدا صلی الله علیه و آله متذکر گردید، او ابوامامه را برای بودن (نزد مادرش) دستور داد. و ابوبرده بیرون گردید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی برگشت که مادر وی وفات نموده بود، و بر وی نماز گزارد.^۳

رغبت و علاقمندی عمر رضی الله عنه در سیر در راه خدا و این قول وی که: جهاد از حج افضل است

امام احمد در الزهد، سعید بن منصور، ابن ابی شیبّه و غیر ایشان از عمر رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: اگر سه چیز نمی بود دوست داشتم که به خدا می پیوستم، اگر در راه خدا سیر و حرکت نمی نمودم، یا پیشانی ام را برای خدا در خاک به سجده نمی نهادم و یا با قومی نمی نشستم که سخن های نیکو را چنان می چینند که خرماهای نیکو چیده می شود. این چنین در الکنز آمده.

و ابن ابی شیبّه از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: باید حج نمایند چون حج عمل صالح است که خداوند به آن امر نموده، اما جهاد از آن افضل است. این چنین در الکنز (۲/۲۸۸) آمده.

رغبت و علاقمندی ابن عمر (رضی الله عنهما) به جهاد

ابن عساکر از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: من در روز بدر به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه شدم، وی مرا کوچک دانست و قبول نکرد، و شبی مثل آن در بیداری، اندوه و گریه از این که رسول خدا صلی الله علیه و آله قبول نکرد، دیگر هرگز بر من نیامده است، چون سال آینده فرا رسید، من به وی عرضه شدم، و او مرا قبول نمود، و من به خاطر آن خدا را ستودم. مردی گفت: ای ابو عبدالرحمن، در روزی که دو گروه با هم روبرو شدند^۴، روی

^۱ وی ایاس بن ثعلبه خواهرزاده ابوبرده بن نیار است، نه ابوامامه باهلی.

^۲ این و بقیه کلمات داخل کمانک از الاصابه والاستیعاب نقل شده‌اند.

^۳ حسن. ابونعیم در حلیه (۳۷/۹).

^۴ یعنی در روز احد.

گردانیدند، گفت، ولی خداوند از همه مان درگذشت و عفو مان نمود، که ستایش و حمد زیادی مرا وراست. این چنین در منتخب الکنز (۵/۲۳۱) آمده است.

قصه عمر رضی الله عنه با مردی که اراده جهاد را نموده بود

هناد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد عمر رضی الله عنه آمده گفت: ای امیرالمؤمنین، یک مرکب به من بده، که اراده جهاد را نموده‌ام. عمر رضی الله عنه به مردی گفت: دستش را بگیر. و او را داخل بیت المال کن، تا هر چه را می‌خواهد بگیرد. وی داخل گردید، و دید که در آن طلا و نقره است، پرسید: این چیست؟ من به اینها ضرورتی ندارم، خواست من سواری و توشه بود. وی را دوباره نزد عمر رضی الله عنه آوردند، و او را از آنچه گفته بود خبر دادند، آن گاه عمر رضی الله عنه امر توشه و سواری را به وی داد، و خودش به دست خود سواری وی را آماده کرد، و هنگامی که آن مرد سوار شد، دستش را بلند نمود، و حمد و ثنای خداوند را نظر به کاری که به خداوند به وی انجام داد و به وی اعطا نمود به جای آورد، در این حالت عمر از دنبال وی پیاده می‌رفت، و تمنا می‌نمود که برایش دعا نماید. هنگامی که آن مرد فارغ گردید، گفت: بار خدایا، و عمر را جزا و پاداش نیکو ده. این چنین در الکنز (۲/۲۸۸) آمده.

قول عمر رضی الله عنه در فضیلت کسی که بیرون می‌رود و در راه خدا نگرهبانی می‌نماید

ابن عساکر از ارطاه بن منذر روایت نموده، که عمر رضی الله عنه به همنشینان خود گفت: کدام یک از مردم اجر بزرگتر دارد؟ آنها شروع نموده برای وی روزه و نماز را یاد می‌کردند، و می‌گفتند: فلان و فلان بعد از امیرالمؤمنین. عمر گفت: آیا شما را از کسی که از همه کسانی شما یاد نمودید، و از امیرالمؤمنین هم اجر بزرگتر دارد، خبر ندهم؟ گفتند: بلی. گفت: مردی که در شام است و از لجام اسب خود گرفته و از مرکز مسلمانان دفاع می‌کند، و نمی‌داند که درنده‌ای وی را می‌درد، و یا گزنده‌ای وی را نیش می‌زند، و یا دشمنی وی را گیر می‌کند؟ این از کسانی که یاد نمودید، و از امیرالمؤمنین هم اجر بزرگتر دارد. این چنین در کنز العمال (۲/۲۸۹) آمده.

قصه عمرو معاذ بن جبل درباره بیرون رفتن (در راه خدا) با ابوبکر رضی الله عنه

ابن سعد از طریق واقدی از کعب بن مالک (رضی الله عنه) روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب می‌گفت: معاذ به طرف شام بیرون رفت، و بیرون رفتن وی به مدینه و اهل آن در فقه و فتوایی که وی برای شان می‌داد خلل وارد نمود، و من با ابوبکر رحمه الله صحبت نموده‌بودم که او را به خاطر نیازمندی مردم به وی نگه دارد، ولی او این را از من قبول نکرد و گفت: مردی طرفی را انتخاب نموده، و شهادت را می‌طلبد، بنابراین من وی را نگه نمی‌دارم. گفتیم: به خدا سوگند، برای مرد (گاهی) شهادت در حالی نصیب می‌گردد، که در بستر خود و در خانه

خود قرار داشته باشد، و در شهر خود از همه غنی تر باشد. کعب بن مالک می گوید: و معاذ بن جبل برای مردم در مدینه در حیات پیامبر خدا ﷺ و ابوبکر فتوا می داد.^۱ این چنین در الکنز (۷/۸۷) آمده است.

عمرؓ و ترجیح دادن مهاجران نخستین بر رؤسای قوم در مجلس

ابن عساکر از نوفل بن عماره روایت نموده، که گفت: حارث بن هشام و سهیل بن عمرو نزد عمر بن الخطاب آمدند، و نزد وی نشستند، و عمر در میان هر دوی شان قرار داشت، در این حالت مهاجران نخستین شروع به آمدن نزد عمر نمودند، و عمر می گفت: ای سهیل اینجا، وای حارث اینجا، و آن دو را (از جاهای شان) یک طرف می نمود. بعد انصار شروع به آمدن نزد عمر نمودند، و او آن دو را همان طور (از جاهای شان) یک طرف می نمود، تا این که در آخر مردم قرار گرفتند. و وقتی که از نزد عمر بیرون رفتند، حارث بن هشام به سهیل بن عمرو گفت: آیا ندیدی که با ما چه کرد؟ سهیل به او گفت: ای مرد، بر وی ملامتی نیست، و می سزد که ملامت را متوجه نفس های خود مان سازیم، این قوم دعوت شدند و شتاب نمودند، و ما دعوت شدیم و سستی و تأخیر نمودیم. هنگامی که مهاجرین و انصار از نزد عمر برخاستند، آن دو نزدش آمده به وی گفتند: ای امیرالمؤمنین، آنچه را امروز نمودی دیدیم، و دانستیم که آن را ما از (طرف)^۲ نفس های خودمان آورده ایم، آیا چیزی هست که توسط آن آنچه را (از فضل از ما فوت شده است) دوباره درک نمایم؟ عمرؓ به آن دو گفت: جز این وجه دیگر چیزی را برای این کار نمی دانم، و به سوی مرز روم اشاره نمود. بعد آن دو به سوی شام حرکت کردند، و در همان جا فوت نمودند. این چنین در کنزالعمال (۷/۱۳۶) آمده. و این را همچنین زبیر از عمویش مصعب از نوفل بن عماره به مانند آن، چنان که ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۱۱۱) ذکر نموده، روایت نموده است.

قول سهیل بن عمرو برای همان رؤسای که عمرؓ مهاجرین را بر ایشان مقدم داشت

حاکم (۳/۲۸۲) از طریق ابن مبارک از جریر بن حازم از حسن^۳ روایت نموده که می گفت: مردمانی بر دروازه عمر حضور به هم رسانیدند، که در میان ایشان: سهیل بن عمرو، ابوسفیان بن حرب و بزرگانی از قریشؓ حضور داشتند. در این اثنا اجازه دهنده عمر بیرون گردید، و برای اهل بدر چون صهیب، بلال و عمارؓ به اجازه دادن شروع نمود - (حسن رحمه الله تعالی علیه) می گوید: وی به خدا سوگند بدری بود، و آنها را دوست می داشت، و درباره ایشان سفارش و وصیت هم نموده بود -، آن گاه ابوسفیان گفت: چون امروز هرگز ندیدم! وی به این غلامان اجازه می دهد، و ما در اینجا نشستیم و به طرف ما التفاتی نمی کند. سهیل - که مرد عاقل و هوشیاری بود^۴ - گفت: ای قوم، - به خدا سوگند -، من آنچه را در روهای تان هست می بینم، اگر خشمگین باشید، بر

^۱ سند آن بسیار ضعیف است. در این سند واقدی است که متروک است.

^۲ این و کلمه بعدی داخل پراکنش از الاستیعاب نقل شده اند.

^۳ وی حسن بصری است رحمه الله تعالی.

^۴ این جمله معترضه از سخن حسن بصری است.

نفس‌های خودتان خشمگین شوید، این قوم هم دعوت شدند، و شما هم دعوت شدید، آنها شتاب نمودند، و شما سستی و تاخیر نمودید، به خدا سوگند، در فضیلت‌هایی که آنها، طوری که می‌پندارند از شما سبقت جسته‌اند، فوت شان بر شما، از این دروازه تان که بر آن رقابت می‌کنید، به مراتب شدیدتر است، بعد از آن گفت: این قوم به آنچه می‌بینید از شما سبقت جسته‌اند، - و به خدا سوگند - شما راهی برای آنچه اینها از شما در آن سبقت جسته‌اند ندارید، بنابراین به سوی این جهاد متوجه شوید، و آن را رها نکنید و بدان ملازمت نمایید، امید است که خداوند عزوجل جهاد و شهادت را نصیب تان کند، بعد از آن جامه خود را تکان داد، و برخاسته، خود را به شام رسانید. حسن می‌گوید: به خدا سوگند، وی راست گفته است، خداوند بنده‌ای را که به سوی او بشتابد، چون بنده‌ای که از شتاب به سوی وی سستی کند، نمی‌گرداند.^۱ و این چنین این را در الاستیعاب (۲/۱۱۰) ذکر نموده، و طبرانی نیز به معنای آن را از حسن به شکل طولانی روایت نموده است. هیشمی (۸/۴۶) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح اند، مگر اینکه حسن از عمر نشنیده.

و بخاری این را در تاریخ خود روایت کرده، و باوردی از طریق حمید از حسن به معنای آن را به اختصار، چنان که در الاصابه (۲/۹۴)^۲ آمده، روایت نموده است.

بیرون رفتن سهیل و اقامتش در راه خدا تا وقت مرگ

ابن سعد (۵/۳۳۵) از ابوسعید بن فضاله - که از صحبت بهره‌مند بود - روایت نموده، که گفت: من و سهیل بن عمرو تا به شام همراه شدیم، از وی شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «ایستادن یکی از شما در راه خدا، در ساعتی از عمرش، از عمل همه عمرش در خانواده‌اش، بهتر است». سهیل گفت: بنابراین من تا مرگم در سنگر می‌باشم، و به مکه بر نمی‌گردم. وی می‌افزاید: به این صورت او در شام مقیم بود، تا این که در طاعون عمواس درگذشت. این چنین در الاصابه (۲/۹۴) آمده. و این را حاکم (۳/۲۸۲) از ابوسعید رضی الله عنه مانند آن، روایت نموده است.

بیرون رفتن حارث بن هشام به سوی جهاد علی رغم ناله و زاری و بیتابی اهل مکه بر وی

ابن المبارک از اسودبن شیبان از ابونوفل بن ابی عقرب روایت نموده، که گفت: حارث بن هشام رضی الله عنه از مکه بیرون رفت، اهل مکه در رفتن وی ناشکیبایی و بیتابی شدیدی نمودند، و هر کسی که قدرت طعام خوردن را داشت در مشایعت از وی همراهش بیرون آمد، تا این که به نقطه بالایی بطحاء، و یا جایی که خداوند خواسته بود رسید، آن گاه توقف نمود، و مردم نیز در اطرافش ایستاده و گریه می‌کردند. هنگامی که وی ناشکیبایی و بیتابی مردم را دید گفت: ای مردم! - به خدا سوگند - من به خاطر علاقمندی و ترجیح نفسم از نفس‌های شما بیرون نشده‌ام، و نه

^۱ ضعیف. حاکم (۲/۸۲/۳) در سند آن بین حسن بصری و عمر بن الخطاب انقطاع وجود دارد و حسن از عمر نشنیده است.
^۲ ضعیف. حاکم (۲/۸۲/۳) در سند آن زید بن مینا است که چنانکه در «التقریب» (۲۷۰/۱) آمده مقبول است.

هم به خاطر گزیدن شهری بر شهر شما، ولی چون این امر^۱ پیش آمد، و در آن مردانی از قریش بیرون رفتند - به خدا سوگند - نه آنها از سران قوم بودند، و نه هم از خاندان‌های آن‌گاه ما - به خدا سوگند - آن چنان گردیدیم، که اگر کوه‌های مکه طلا بگردد، و آنها را در راه خدا انفاق کنیم، باز هم روزی از روزهای شان را به دست نمی‌توانیم آوردیم، به خدا سوگند، اگر این را در دنیا از ما بردند، تلاش می‌کنیم تا در آخرت همراه شان شریک باشیم، بنابراین از خدا شخصی ترسیده که این کار را انجام داده است. و بعد به طرف شام روی آورد، و متاع و حشم وی از دنبالش حرکت نمود، و به شهادت رسید خدا رحمتش کند. این چنین در الاستیعاب (۱/۳۱۰) آمده. و این را حاکم (۳/۲۷۸) از طریق ابن مبارک به مانند آن، روایت نموده است.

رغبت و علاقمندی خالد بن ولید^{رضی} به جهاد و طلب مرگ در راه خدا

ابن سعد از زیاد مولای آل خالد روایت نموده، که گفت: خالد^{رضی} در وقت مرگ خود فرمود: در روی زمین شبی برایم محبوبتر از آن شب نبود، که سرد و یخبندان بود، و در سریه‌ای از مهاجرین قرار داشتم، و با آنها صبحگاهان بر دشمن هجوم می‌آوردم، شما را به جهاد نمودن تأکید می‌کنم. این چنین در الاصابه (۱/۴۱۴) آمده است و این را ابویعلی از قیس بن ابی حازم روایت نموده، که می‌گوید: خالد بن ولید^{رضی} گفت: شبی را که در آن برایم عروسی در خانه‌ام اهداء شود، من وی را دوست داشته باشم، و یا این که در آن به فرزندى بشارت داده شوم، برایم محبوب‌تر از شب سرد و یخبندانی نیست که در سریه‌ای مهاجرین قرار داشته باشم، و توسط آن صبحگاهان بر دشمن هجوم آورم. این چنین در المجمع (۹/۳۵۰) آمده، و افزوده است: رجال وی رجال صحیح اند.

و ابویعلی همچنان از قیس بن ابی حازم روایت نموده، که گفت: خالد بن ولید^{رضی} فرمود: جهاد در راه خدا، خیلی زیاد مرا از قرائت باز داشت. هیشمی (۹/۳۵۰) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح اند. و این را در الاصابه (۱/۴۱۴) از ابویعلی از خالد^{رضی} ذکر نموده که: جهاد مرا از فرا گرفتن زیادی از قرآن مشغول داشت.

و ابن المبارک در کتاب الجهاد از عاصم بن بهدله از ابوائل روایت نموده، که گفت: هنگامی که وفات خالد^{رضی} فرارسید، گفت: من مرگ را در جاهایش طلب نموده بودم، ولی تقدیر آن برایم نرفته بود، و چنان شد که در بستر خود جان دهم. و هیچ یک از عملم نزد بعد از لاله الاالله، امیدوار کننده‌تر از شبی نیست که در آن در پوشش سپر شب را سپری نمودم، و آسمان به شدت بر سرم تا صبح می‌بارید، تا این که بر کفار حمله نمودیم. بعد از آن گفت: وقتی که من مردم به سلاح و اسبم نگاه کنید، و آن را در راه خدا بگردانید. وقتی که وفات نمود، عمر^{رضی} به خاطر جنازه وی بیرون آمد و گفت: بر زنان آل ولید، اگر بر خالد اشک بریزند، مادامی که گریبان را ندرند و صدای خود را بلند نمی‌کنند، باکی نیست. این چنین در الاصابه آمده، و در (۱/۴۱۵) گوید: این دلالت بدان می‌کند که وی در مدینه وفات نموده است، ولی اکثریت بر آن اند که موصوف در حمص درگذشته است. و این را همچنین طبرانی از ابوائل به مانند آن به اختصار روایت کرده. و هیشمی (۹/۳۵۰) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

^۱ اسلام.

رغبت و علاقمندی بلال به بیرون رفتن در راه خدا

طبرانی از عبدالله بن محمد و عمر و عمار پسران حفص و آنها از پدران واجدادشان روایت نموده‌اند که آنها گفتند: بلال پیش ابوبکر رضی الله عنه آمده گفت: ای خلیفه رسول خدا، من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «بهترین عمل مؤمنین جهاد در راه خداست». و خواستم تا آن وقت در راه خدا استقامت و پایداری کنم و باشم که بمیرم. ابوبکر رضی الله عنه گفت: ای بلال من تو را به خدا و حرمت و حق خودم سوگند می‌دهم، سنم زیاد شده است، قوتم ضعیف گردیده و اجلم نزدیک شده است، بنابراین بلال با وی اقامت نمود، و هنگامی که ابوبکر وفات نمود، نزد عمر رضی الله عنه آمد، و او همان سخنان ابوبکر رضی الله عنه را به او گفت، ولی بلال ابا ورزیدو از وی نپذیرفت. عمر گفت: ای بلال! پس (برای) کی (وامیگذاری)؟^۱ گفت: برای سعد، چون وی در قباء در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله اذان داده است. به این صورت عمر اذان را به عقیه و سعد محول گردانید.^۲ هیشمی (۵/۲۷۴) می‌گوید: در این عبدالرحمن بن سهیل بن عمار آمده ضعیف می‌باشد. و این را ابن سعد (۳/۱۶۸) نیز به این اسناد و به مانند آن روایت نموده.

و از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی و او از پدرش روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، بلال رضی الله عنه در حالی اذان داد که هنوز رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن نگردیده بود، هنگامی می‌گفت: (اشهد ان محمدا رسول الله)، مردم در مسجد گریه می‌نمودند. می‌افزاید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن گردید، ابوبکر رضی الله عنه به او گفت: اذان بده. او گفت: اگر مرا آزاد کرده‌ای تا با تو باشم این را به خاطر آن می‌کنم، ولی اگر مرا برای خدا آزاد نموده‌ای، مرا با کسی که برایش رها نموده‌ای واگذار. ابوبکر گفت: من تو را جز برای خدا آزاد نکرده‌ام، مرا با کسی که برایش رها نموده‌ای واگذار. ابوبکر گفت: من تو را جز برای خدا آزاد نکرده‌ام. بلال گفت: من برای هیچ کسی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله اذان نمی‌دهم. ابوبکر گفت: این مربوط به توست. (راوی) می‌گوید: وی درنگ نمود، تا این که لشکرهای شام بیرون گردید، و همراه آنها حرکت نمود و آنجا رسید. و از سعید بن مسیب روایت است: هنگامی که ابوبکر رضی الله عنه در روز جمعه بر منبر نشست، بلال به وی گفت: ای ابوبکر، گفت: لبیک. بلال گفت: مرا برای خدا آزاد نموده‌ای و یا برای نفس خودت؟ گفت: برای خدا. بلال گفت: پس به من اجازه بده تا در راه خدا بجنگم، و او اجازه داد. بعد به طرف شام بیرون رفت و در همانجا درگذشت. و این را ابونعیم در الحلیه (۱/۱۵۰) از سعید به مانند آن، روایت نموده است.

انکار و عدم رضایت مقداد از نشستن از جهاد به خاطر آیه خروج

^۱ هدفش اذان است.

^۲ ضعیف. طبرانی و ابن سعد (۱۶۸/۳) در سند آن عبدالرحمن بن سهیل بن عمار است که چنانکه در «المجمع» (۲۷۴/۵) آمده ضعیف است.

^۳ این چنین در هیشمی آمده و در ابن سعد آمده: آن گه عمر سعد را طلب نمود، و اذان را برای وی سپرد و بعد از وی به بازماندگانش محول گردانید.

ابونعیم در الحلیه (۹/۴۷) از ابویزید مکی روایت نموده، که گفت: ابویوب و مقداد (رضی الله عنهما) می گفتند: ما مأمور شده ایم که در هر حال بیرون رویم، و این آیه را دلیل می آوردند: (انفروا خفاً و ثقلاً). (التوبه: ۴۱).

ترجمه: «برای جهاد سبکبار و گرانبار بیرون روید».

و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۷۶) از ابوراشد حبرانی روایت نموده، که گفت: با مقداد بن اسود رضی الله عنه سوار کار رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی برخوردارم، که بر صندوقی از صندوق های صرافی ها در حمص نشسته بود، و از آن نظر به ضخامت جسمش اضافه می کرد، وی به جنگ می رفت، به او گفتم: خداوند تو را معذور داشته است. گفت: برای ما سوره بیرون رفتن آمده است: (انفروا خفاً و ثقلاً). و این را طبرانی از ابوراشد به مانند آن روایت نموده، هیشمی (۷/۳۰) می گوید: در این بقیه بن ولید آمده، و در وی ضعف می باشد، و (از جانب بعضی) ثقه دانسته شده، و بقیه رجالش ثقه اند. و این را حاکم و ابن سعد (۳/۱۱۵) از ابوراشد به مانند آن روایت کرده اند. و حاکم (۳/۳۴۹) می گوید: این حدیث صحیح الاسناد می باشد، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده اند. و بیهقی (۹/۲۱) آن را از جبیر بن نفیر روایت نموده، که گفت: نزد مقداد ابن اسود رضی الله عنه در دمشق در حالی نشستیم که بر صندوقی نشسته بود، و در صندوق اضافی و جای خالی از وی باقی نمانده بود. مردی به او گفت: اگر امسال از جنگ می نشستی بهتر بود. گفت: سوره خروج برای ما آمده است، سوره توبه، خداوند تبارک و تعالی فرموده است: (انفروا خفاً و ثقلاً). و من خود را سبکبار می یابم.

قصه ابوظلحه در این باب

ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۵۵۰) از حماد بن سلمه از ثابت بنانی و علی بن زید از انس روایت نموده، که گفت: ابوظلحه رضی الله عنه سوره براءه را قرائت نمود، و به این قول خداوند تعالی آمد: (انفروا خفاً و ثقلاً). و گفت: چنان می پندارم که پروردگاران ما را چه جوان و چه پیر به بسیج شدن فرا می خواند، ای پسرانم، مرا آماده کنید، مرا آماده کنید. آنها گفتند: خداوند رحمت کند! تو همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگیدی تا این که درگذشت، و همراه با ابوبکر رضی الله عنه جنگیدی تا این که فوت نمود، و همراه با عمر رضی الله عنه جنگیدی تا آن که درگذشت، حال ما را بگذار تا از طرف تو بجنگیم. گفت: خیر، مرا آماده سازی، و در جنگ دریا شرکت ورزید، و در آن فوت نمود، و برایش جزیره ای، تا هفت روز نیافتند که در آن دفنش کنند، و بعد در آن دفنش کردند، و تغییر نکرده بود. و این را ابن سعد (۳/۶۶) از طریق ثابت و علی از انس، به مانند آن و به شکل طولانی روایت نموده. و بیهقی (۹/۲۱) و حاکم (۳/۳۵۳) از طریق حماد از ثابت و علی از انس به معنای آن را به اختصار روایت نموده اند، حاکم می گوید: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده اند. و آن را همچین ابویعلی، چنان که در المجمع (۹/۳۱۲) آمده، به اختصار روایت نموده، و می گوید: رجال وی رجال صحیح اند.

قصه ابویوب در این باب

حاکم (۳/۴۵۸) از محمدبن سیرین روایت نموده، که گفت: ابویوب در بدر با رسول خدا ﷺ حاضر شد، بعد از آن، از جنگ‌های مسلمانان^۱ (به جز یک سال، تخلف نوزید (و دیگر در همه جنگ‌های آنان شرکت ورزید)، و یک سال بازنشستن وی از جنگ هم، به خاطر تعیین مرد جوانی بر ارتش بود، او در آن سال نشست، پس از آن (سال) آه و حسرت خورده می‌گفت: به من چه، که چه کسی (بر من) تعیین شده (- سه بار این را تکرار نمود - می‌گوید): بعد ابویوب مریض گردید، و در رأس سپاه یزید بن معاویه قرار داشت. یزید جهت عیادت وی نزدش داخل گردید و گفت: چه نیازی داری؟ گفت: نیاز من این است که وقتی مردم، مرا بار کن و بعد از آن داخل خاک دشمن نما، و تا آنجایی که پیش رفته توانستیم مرا با خود ببر، و وقتی که دیگر راه پیشرفت نیافتی دفن نما، و بعد از آن برگرد. (هنگامی که وی درگذشت، بارش نمود، و در سرزمین دشمن حرکتش داد، و راه پیشرفتی نیافت، بعد از آن وی را دفن نمود و برگشت). (راوی) می‌گوید: ابویوب ﷺ می‌گفت: خداوند عزوجل فرموده است: (انفروا خفاً و ثقلاً) من خود را جز سبکبار و یا سنگین بار نمی‌یابم.

و این را همچنین ابن سعد (۳/۴۹) از محمد، به مانند آن، چنان که در الاصابه (۱/۴۰۵) آمده، روایت نموده، و می‌گوید: این را ابن اسحاق فزاری از محمد روایت کرده، و آن جوان را عبدالملک بن مروان نامیده است.

و ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۴۰۴) از ابوظبیان از شیخ هایش از ابویوب ﷺ روایت نموده که: وی به خاطر جنگ در زمان معاویه ﷺ بیرون رفت و مریض شد. هنگامی که مریضی اش شدت یافت به یاران خود گفت: وقتی که من مردم مرا بار کنید، و هنگامی در مقابل دشمن صف بستید، مرا در زیر قدم هایتان دفن نمایید، و آنها این کار را نمودند... و تمام حدیث را متذکر شده.

این را امام احمد، چنان که در البدایه (۸/۵۹) آمده، از ابوظبیان روایت نموده که گفت: ابویوب ﷺ با یزید بن معاویه به جنگ رفت. می‌گوید: گفت: وقتی که من مردم مرا به خاک و زمین دشمن داخل نمایید، و مرا در زیر قدم هایتان، در جایی که با دشمن روبرو می‌شوید، دفن کنید. می‌افزاید: بعد از آن گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «کسی در حالی بمیرد که، به خدا چیزی را شریک نمی‌آورد، داخل جنت می‌شود». این را ابن سعد (۳/۴۹) به مثل سیاق ابن عبدالبر، روایت کرده است.

قصه ابوخیثمه در ترک نمودن نعمت دنیا و بیرون رفتن در راه خدا

ابن اسحاق متذکر گردیده که ابوخیثمه - بعد از این که رسول خدا ﷺ روزهایی راه پیمود^۲ - در یک روز گرم به اهل خود برگشت، و دو همسر خود را در سایه بان‌های شان، در بستانش دریافت، که هر یک از آنها سایه بان

^۱ کلمات داخل قوس از ابن سعد نقل شده‌اند.

^۲ البته در غزوه تبوک.

را آب پاشی نموده و برای (ابوخیثمه)^۱ آبی را در آن سرد نموده، و طعامی را در آن برایش آمده کرده بود. هنگامیکه وی داخل گردید بر دروازه سایه بان ایستاد، و به طرف هر دو همسرش و آنچه برای وی ساخته بودند نگاه نمود. آن گاه گفت: رسول خدا ﷺ در تابش آفتاب و باد و گرما باشد، و ابوخیثمه در سایه سرد و طعام آمده شده و زن زیبا و (مقیم) در منزلش، این انصاف نیست!! (بعد از آن گفت): به خدا سوگند، تا این که به رسول خدا ﷺ نپیوندم به سایه بان یکی از شما داخل نمی شوم، (برایم) توشه آماده کنید، و آن دو اینطور نمودند. بعد از آن شتر خود را آورد، و پالانش نمود، و بعد در طلب رسول خدا ﷺ بیرون رفت، تا این که وی را وقتی که به تبوک پایین رسیده بود دریافت، ابوخیثمه در خلال راه با عمیر بن وهب جمحی که در طلب رسول خدا ﷺ بود، برخورد و هر دو با هم یکجای حرکت نمودند تا این که به تبوک نزدیک شدند. در این موقع ابوخیثمه به عمیر بن وهب گفت: من گناهی دارم، اگر اندک از من عقب باشی تا نزد رسول خدا ﷺ بیایم خفه نخواهی شد، او این کار را نمود، تا این که وی به رسول خدا ﷺ (در حالی که وی در تبوک پایین رسیده بود) نزدیک گردید، مردم گفتند: این سوار در راه می آید. رسول خدا ﷺ گفت: «ابوخیثمه باش». گفتند: ای رسول خدا، وی - به خدا سوگند - ابوخیثمه است!! هنگامی که (شترش را خوابانید) روی آورد، و برای رسول خدا (سلام داد. و (پیامبر خدا ﷺ) به او گفت: «ای ابوخیثمه به هلاکت نزدیک شدی»، بعد از آن قصه خود را برای رسول خدا ﷺ بازگو نمود، و (رسول خدا ﷺ) به او گفت: خیر باشد، و برایش به خیر دعا نمود.^۲ عروه بن زبیر و موسی بن عقبه قصه ابوخیثمه را مانند سیاق ابن اسحاق و مبسوطتر از آن ذکر نموده اند، گفته شده که: بیرون رفتن وی به سوی تبوک در وقت خزان بود. این چنین در البدایه (۵/۷) آمده است.

و طبرانی، چنان که در المجمع (۶/۱۹۲) آمده، از سعد بن خیثمه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از رسول خدا ﷺ تخلف ورزیدم، و داخل بستان شدم، سایه بانی را دیدم که آب پاشی شده بود، و همسر را دیدم، آن گاه گفتم: این انصاف نیست، که رسول خدا ﷺ در باد گرم و سوزان و آب گرم باشد، و من در سایه و نعمت!! و به طرف شتر برخاستم و، خرجینم را بر آن، جابه جا نمودم، و خرماهایی را توشه گرفتم، همسرم فریاد زد: ای ابوخیثمه کجا می روی؟ و به طرف رسول خدا ﷺ خارج گردیدم، و در بخشی از راه قرار داشتم که عمیر بن وهب را ملاقات کرده، گفتم: تو مرد با جرأتی هستی، و من می دانم که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده ای، ولی من شخص گناهکاری هستم، بنابراین از من عقب تر باش، تا این که تنها نزد رسول خدا ﷺ بروم، و عمیر از من عقب ایستاد. هنگامی که به اردوگاه آشکار شدم مردم مرا دیدند، و رسول خدا ﷺ فرمود: «ابوخیثمه باش». من آمدم، و گفتم: نزدیک بود هلاک شوم، ای رسول خدا!! و قصه ام را برایش بیان نمودم. بعد رسول خدا ﷺ به من گفت: خیر باشد. و برایم دعا نمود.^۳ هیثمی (۶/۱۹۳) می گوید: در این روایت یعقوب بن محمد زهری آمده، و ضعیف می باشد.

^۱ سخن های داخل کمانک به نقل از ابن هشام می باشد.

^۲ سند آن ضعیف (مرسل) است. ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (۱۰۹، ۱۱۰/۴) آمده همچنین طبری در «الکبیر» (۹۰) آن را از حدیث ابی بن کعب در داستان طولانی توبه اش به سند صحیح وصل نموده است و اصل داستان صحیح است و در بخاری و مسلم روایت شده است.

^۳ ضعیف. طبرانی. در سند آن یعقوب بن محمد زهری است که چنانکه در «المجمع» (۱۹۳/۶) آمده، ضعیف است.

حزن و اندوه اصحاب رضی الله عنهم بر عدم قدرت و توانایی برای بیرون رفتن و انفاق در راه خداوند (جل جلاله)

(حکایت ابولیلی و عبدالله بن مغفل)

ابن اسحاق می‌گوید: به من خبر رسیده که، ابن یامین نضری با ابولیلی و عبدالله بن مغفل رضی الله عنهم در حالی روبرو گردید، که هر دوی آنها گریه می‌نمودند. پرسید: چه چیزی شما را می‌گریاند؟ گفتند: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدیم، تا ما را حمل نماید، ولی نزدش چیزی را که ما را بر آن انتقال دهد، نیافتیم، و نزد خودمان هم چیزی نیست که توسط آن بتوانیم با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون برویم. ابن یامین یک شتر خود را به آن دو داد، و دو آن را پالان نمودند، و مقداری خرما هم به آنها توشه داد، و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه گردیدند. یونس بن بکیر از ابن اسحاق افزوده: علبه بن زید رضی الله عنه شبانگاه خارج گردید، و در آن شب، آنقدر که خدا خواست نماز گزارد و بعد از آن گریست و گفت: بار خدایا، تو به جهاد امر نموده‌ای، و به آن ترغیب فرموده‌ای، بعد نزد من چیزی نیست که بتوانم توسط آن توانایی (به جهاد) پیدا کنم، و نه هم به دست رسولت چیزی هست که مرا بر آن حمل نماید، من برای هر مسلمان، که ظلمی در حقم (روا داشته است)^۱، خواه در مال باشد، یا جسد و یا آبرو، آن ظلم را صدقه می‌نمایم^۲ و بعد در میان مردم صبح نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: «صدقه کننده امشب کجاست؟»، هیچ کس برنخواست، باز گفت: «صدقه کننده امشب کجاست، باید برخیزد» آن گاه او به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و به او خبر داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بر تو بشارت باد»، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، آن در جمله زکات قبول شده نوشته شد.^۳ این چنین در البدایه (۵/۵) آمده. در الاصابه (۲/۵۰۰) می‌گوید: ابن اسحاق حدیث را به غیر اسناد متذکر گردیده، ولکن حدیث با اسناد و موصول به نقل از مجمع بن جاریه، و نقل از عمرو بن عوف و ابو عبس بن جبر و به نقل از علبه بن زید و قتیبه وارد گردیده است. و این را ابن مردویه هم از مجمع بن حارثه روایت نموده است.

قصه علبه بن زید رضی الله عنه

ابن منده از ابو عبس بن جبر روایت نموده، که گفت: علبه بن زید بن حارثه رضی الله عنه مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به صدقه ترغیب و تشویق نمود، هر مردی از آنها به اندازه توان خود، آنچه را نزد خود داشت آورد. علبه به زید گفت: بار خدایا، نزد من چیزی که آن را صدقه بدهم، وجود ندارد. خداوند! من آبرو و عزتم را برای کسی از مخلوق که آن را هتک نموده باشد، صدقه می‌کنم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منادی را امر

^۱ به نقل از الاصابه .

^۲ یعنی همان ظلم روا شده از طرف وی را در حق خودم برایش معاف و بخشش می‌کنم. م.

^۳ ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۰۸، ۱۰۷/۴) بدون سند آمده است. بیهقی نیز در «الدلائل» (۲۱۸/۵) از او روایت کرده است. این روایت چنانکه حافظ ابن حجر در «الاصابة» (۵۰۰/۲) و در حدیث بعد آن می‌گوید بطور موصول روایت شده است.

نمود، و او فریاد کرد: «کسی که دیشب آبروی خود را صدقه نمود کجاست؟» آن گاه علبه برخاست، و رسول خدا ﷺ فرمود: «صدقه ات قبول شد».

و بزار از خود علبه بن زید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ به صدقه دادن تشویق و ترغیب نمود... و حدیث را متذکر شده. بزار می گوید: این علبه شخص مشهوری از انصار است، و غیر از این حدیث دیگری را از وی نمی دانیم. و ابن ابی الدنیا و ابن شاهین از طریق کثیر بن عبدالله بن عمرو بن عوف از پدرش از جدش به مانند آن را روایت نموده اند. و این را ابن نجار از علبه به زید، به اختصار چنان که، در کنز العمال (۷/۸۰) آمده، روایت نموده است.

انکار بر کسی که بیرون رفتن در راه خدا (جل جلاله) تأخیر نماید

انکار پیامبر صلی الله علیه و آله برای ابن رواحه

امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده که: رسول خدا ﷺ لشکری را به مؤته فرستاد، و زید را امیر آن کرد، اگر وی کشته شد امارت به جعفر برسد، و اگر جعفر هم کشته شد امارت به ابن رواحه برسد، ابن رواحه درنگ نمود، و نماز جمعه را با پیامبر خدا ﷺ به جای آورد، رسول خدا ﷺ وی را دید و گفت: «چه باعث تخلفت شد؟» گفت: به خاطر این که جمعه را همراهت بخوانم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یک صبح و یا یک بیگانه بر آمدن در راه خدا، از دنیا و آنچه در آن است، بهتر است».^۱ این چنین در البدایه (۴/۲۴۲) آمده. و این را همچنین ابن ابی شیبه از ابن عباس مانند آن چنان که در الکنز (۵/۳۰۹) آمده، روایت کرده است.

امام احمد همچنین از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ عبدالله بن رواحه را به سریه ای فرستاد، و آن روز مصادف با روز جمعه بود. (راوی) می گوید: ابن رواحه یاران خود را پیش فرستاد، و گفت: من می باشم و با رسول خدا ﷺ نماز جمعه را می خوانم، و بعد از آن، به آنها می پیوندم. (راوی) می افزاید: هنگامی که رسول خدا ﷺ نماز خواند، وی را دید، و فرمود: «چه چیز تو را بازداشت که صبحگاه با یاران خود خارج شوی؟» گفت: خواستم جمعه را همراه تو بخوانم، و بعد به ایشان پیوادم. رسول خدا ﷺ گفت: «اگر همه آنچه را در روی زمین است، انفاق نمایی، همان خارج شدن صبحگاه شان را درک نخواهی نمود».^۲ و این حدیث را ترمذی روایت نموده، و بعد از آن او را به آنچه از شعبه حکایت نموده معلول دانسته، موصوف گفته است: حکم از مقسم جز پنج حدیث دیگر نشنیده است، و این حدیث از جمله آنها نیست. این چنین در البدایه (۴/۲۴۲) آمده.

^۱ صحیح احمد (۲۵۷/۱).

^۲ ضعیف احمد (۲۲۴/۱) و ترمذی (۵۲۷) او می گوید: این حدیثی است غریب که جز از ابن وجه آن را نمی شناسیم. علی بن المدینی می گوید: یحیی بت سعید و شعبه می گویند: حکم از مقسم جز ۵ حدیث روایت نکرده است سپس شعبه آن ۵ حدیث را شمرد و این حدیث جزو آنها نبود. البانی نیز آن را در «ضعیف الترمذی» (۲۸۱) ضعیف دانسته است.

انکار پیامبر ﷺ بر یکی از یارانش که در بیرون رفتن تأخیر نموده بود

امام احمد همچنین از معاذ بن انس رضی الله عنه و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که: وی یاران خود را به جنگ دستور داد. مردی به اهل خود گفت: من می‌باشم، تا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز بخوانم، بعد از آن به وی سلام بدهم، و همراهش وداع گویم، و او برایم دعایی کند، که روز قیامت در پیش من قرار داشته باشد. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز خواند، آن مرد در حال یکه به وی سلام می‌داد به طرف او روی آور. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: «آیا می‌دانی که یارانت چقدر از تو سبقت نموده‌اند؟» گفت: بلی، فقط همین روز را به خاطر بیرون شدنشان در وقت صبح از من سبقت نموده؟» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، آنها در فضیلت به فاصله دورتر از میان مشرقین و مغربین از تو سبقت جسته‌اند.^۱ هیشمی (۵/۲۸۴) می‌گوید: در این زبان بن فائد آمده، وی را ابوحاتم ثقه دانسته، و گروهی ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال وی ثقه گفته‌اند.

پیامبر ﷺ و دستور خروج سربزه در شب

بیهقی (۹/۱۵۸) از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سربزه‌ای را دستور داد که خارج شود، گفتند: ای رسول خدا، آیا در شب بیرون رویم، و یا توقف نماییم تا صبحگاهان حرکت کنیم؟ فرمود: «آیا دوست ندارید که باغچه‌ای^۲ از باغچه‌های جنت بخواید؟»^۳ این را همچنین طبرانی از ابوهریره رضی الله عنه مانند آن روایت نموده است. و هیشمی (۵/۲۷۶) می‌گوید: شیخ وی بکر بن سهل دمیاطی است، ذهبی گفته: موصوف مقارب الحدیث می‌باشد، و نسائی می‌گوید: ضعیف است، و در آن ابن لهیعه نیز آمده است.

انکار عمر بر معاذ بن جبل به خاطر تأخیر وی در خروج

ابن راهویه و بیهقی از ابوزرعه بن عمر بن جریر روایت نموده‌اند که گفت: عمر بن الخطاب (رضی الله عنه) لشکری را فرستاد که معاذ بن جبل رضی الله عنه نیز در میان آن سپاه بود، هنگامی که آنها حرکت نمودند، معاذ را دید، گفت: چه چیز تو را نگه داشت؟ گفت: خواستم جمعه را بخوانم و بعد بروم. عمر رضی الله عنه گفت: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشنیدی که می‌گفت: «صبح رفتن و بیگانه در راه خدا، از دنیا و آنچه در آن است، بهتر است؟!»^۴ این چنین در کنز العمال (۲/۲۸۷) آمده.

عتاب بر کسی که از راه خدا تخلف ورزیده و در آن کوتاهی نموده است

^۱ ضعیف. احمد (۴۳۸/۳) در سند آن ابن لهیعه و زبان بن فائد است که هر دو ضعیف اند. نگا: «مجمع الزوائد» (۲۸۴/۵).

^۲ در حدیث «خریف» استعمال شده، و در متن آن را «حدیقه»، «باغچه» ترجمه نموده است، و به خاطر ضروری نبودن آن، از ذکر دوباره‌اش در متن منصرف شدیم. م.

^۳ ضعیف. بیهقی (۱۵۸/۹) و نگا: «مجمع الزوائد» (۲۷۶/۵).

^۴ صحیح. همچنین این حدیث را به این صورت بخاری و مسلم و ترمذی از حدیث انس چنانکه در «صحیح الترغیب» (۳۷۶/۱) آمده است روایت کرده اند. همچنین ابن‌حبان به مانند آن را از حدیث ابی هریره روایت کرده است چنانکه در صحیح الترغیب و الترهب (۳۷۶۷) آمده است.

داستان کعب بن مالک انصاری

بخاری از کعب بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله در هیچ غزوه‌ای که غزا کرده، تخلّف نوزیدم، جز در غزوه تبوک، غیر این که در غزوه بدر هم تخلّف نموده بودم، ولی هیچ کس که از آن تخلّف ورزیده بود، مورد عتاب قرار نگرفت، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در طلب کاروان قریش بیرون رفته بود، ولی خداوند ایشان و دشمن شان را بدون میعاد با هم روبرو نمود. و من با رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب عقبه وقتی که به اسلام پیمان بستیم، حاضر بودم، و دوست ندارم که در بدل آن حضور بدر برایم باشد،^۱ اگرچه بدر در میان مردم مشهورتر از آن است. و قصه‌ام چنین بود: من در حالی از آن غزوه^۲ از وی تخلّف ورزیدم که هرگز چون آن وقت قوی‌تر و دارنده تر نبودم، به خدا سوگند، قبل از آن هرگز دو سواری نزد من جمع نشده بود، اما در آن غزوه جمع نموده بودم، و رسول خدا صلی الله علیه و آله هر غزوه‌ای را که می‌خواست، آن را به نام دیگری پوشیده می‌داشت، تا این که این غزوه فرا رسید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را در گرمای شدید به سر رسانید، و به سفر دور و بیابان بی آب و علف و دشمن زیاد روی آورد. بنابراین برای مسلمانان کارشان را آشکار نمود، تا ساز و برگ جنگ را آماده سازند، و ایشان را از طرفی که خواهان آن بودند با خبر ساخت. مسلمانان همراه با رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاد بودند، که کتاب نگهدارنده‌ای - هدفش دیوان است - ایشان را جمع نمی‌کرد. کعب می‌گوید: پس هر مردی که می‌خواست غایب شود چنین می‌پنداشت، که اگر وحی خداوند درباره‌اش نازل نشود، بر پیامبر پوشیده خواهد ماند.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله آن غزوه را در حالی به سر رسانید، که میوه‌ها و سایه‌ها دلپسند بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه با مسلمانان آماده شدند. من صبح تلاش می‌نمودم که همراه شان آماده شوم، ولی بدون این که کاری انجام داده باشم، بر می‌گشتم، با خود می‌گفتم: من بر این قادر هستم، این وضع همین طور ادامه داشت، تا این که کوشش و سعی مردم به آخر رسید، و صبحگاهان رسول خدا صلی الله علیه و آله با مردم حرکت نمود، و من چیزی از لوازم سفرم را که آماده نساخته بودم، گفتم: بعد از یک روز یا دو روز آماده می‌شوم، و بعد به ایشان می‌پیوندم، صبح پس از این که فاصله گرفتند، رفتم تا آمادگی پیدا کنم، ولی برگشتم و چیزی انجام ندادم. باز صبح رفتم، و بدون این که چیزی انجام دهم، برگشتم. این حالت تا آن وقت بر من مستولی بود، که آنها شتاب نمودند، و وقت غزوه از دست رفت، و تصمیم گرفتم که سفر کنم و ایشان را دریابم - و کاش آن را می‌کردم - ولی آن هم برایم مقدور نشد. و وقتی بعد از خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان مردم بیرون می‌رفتم، و در میان شان گشت می‌زد، مرا اندوهگین می‌ساخت که جز مرد متهم به نفاق، یا مردی از ضعفا که خداوند معذورش داشته دیگر کسی را نمی‌دیدم. و رسول خدا صلی الله علیه و آله تا وقتی که به تبوک رسید مرا یاد نکرد. وی - در حال یکه در تبوک در میان قوم نشسته بود - گفت: «کعب چه کرد؟» مردی از بنی سلمه گفت: ای رسول خدا، وی را دو چادرش، و نگاه نمودن به دو جانبش^۳ نگه داشت، معاذ

^۱ یعنی دوست ندارم که در بدر حاضر می‌بودم و در آن حاضر نمی‌بودم. م.

^۲ غزوه تبوک. م.

^۳ کنایه از غرور و تکبر است. م.

بن جبل گفت: چیزی بدی گفتی، به خدا سوگند، ای رسول خدا، ما در مورد وی جز خیر نمی‌دانیم، آن گاه رسول خدا ﷺ ساکت شد.

کعب بن مالک می‌گوید: هنگامی که خبر برگشت وی به من رسید، اندوه و پریشانی ام آغاز شد، و شروع به یافتن دروغ نمودم، و می‌گفتم: به چه چیز فردا از خشم و قهر وی بیرون شوم؟ در این باب از هر صاحب رأی اهل استعانت جستیم. هنگامی که گفته شد: رسول خدا ﷺ نزدیک شده و در حال آمدن است، باطل از من کنار رفت، و دانستم به چیزی که در آن دروغ باشد، ابدأ از وی خلاصی نخواهم یافت، لذا تصمیم راست گرفتن را برایش گرفتم. صبح رسول خدا ﷺ تشریف آورد، وی بر این عادت بود که چون از سفری می‌آمد، از مسجد شروع می‌نمود، و دو رکعت نماز در آن به جای می‌آورد، و بعد با مردم می‌نشست. وقتی که این عمل را انجام داد، تخلف کنندگان - که هشتاد و چند تن بودند - نزدش آمدند، و شروع به تقدیم معذرت به وی نمودند، و برایش سوگند می‌خوردند، رسول خدا ﷺ آشکارشان را ایشان پذیرفت، و همراهان بیعت نمود، و برای شان مغفرت خواست، و پوشیده شان را به خداوند عزوجل موکول ساخت. آن گاه من نزدش آمدم، هنگامی که وی سلام دادم، چنان تبسمی نمود، که شخص غضبناک می‌کند، بعد از آن گفت: «بیا». من آرام آرام آمدم و در پیش رویش نشستم. به من گفت: «چه باعث تخلف شد؟ آیا سواری خویش را خریداری نکرده بودی؟» گفتم: آری، (خریده بودم) - به خدا سوگند - من اگر نزد غیر تو از اهل دنیا می‌نشستم، باور داشتم که از خشم و قهرش با عذر بیرون بیایم، چون برایم قدرت بحث و جدل داده شده است، اما - به خدا سوگند، من دانستم که امروز به تو دروغ بگویم، و توسط آن از من راضی شوی، به زودترین فرصت خداوند تو را بر من خشمگین خواهد ساخت، ولی اگر سخن راست به تو بگویم، در آن بر خشمگین می‌شوی، و من در آن عفو خداوند را امید دارم، نه، به خدا سوگند، عذری نداشتم، و به خدا سوگند، در حالی از تو تخلف نمودم، که هرگز آن طور قویتر و دارنده‌تر نبودم. رسول خدا ﷺ فرمود: «اما این راست گفت، برخیز تا خداوند درباره ات داوری نماید». من برخاست، و مردانی از بنی سلمه هم برخاستند و مرا دنبال نموده، به من گفتند: به خدا سوگند، ما به یاد نداریم که قبل از این گناهی را مرتکب شده باشی؟ و از این عاجز آمدی که نزد رسول خدا ﷺ به آنچه تخلف کنندگان معذرت خواستند، معذر می‌خواستی، و طلب مغفرت رسول خدا ﷺ برای گناهت کافی بود. به خدا سوگند، آن قدر مرا توبیح و ملامت نمودند، که تصمیم گرفتم برگردم، و خود را تکذیب نمایم، بعد به آنها گفتم: آیا کسی در این (راستگویی) با من همسان شده است؟ گفتند: بلی، دو مرد. آنها مثل آنچه تو گفتی گفتند، و مثل آنچه برای تو گفته شد، برای آن دو هم گفته شد. پرسیدم: آنها کیستند؟ گفتند: مراره بن ربیع عمری و هلال بن امیه واقفی، به این صورت دو مرد صالحی را برایم نام بردند، که در بدر حضور داشتند، و در آنها اسوه بود (و می‌شد که به ایشان اقتدا نمود)، وقتی که آن دو را یادآور شدند، حرکت نموده رفتم.

رسول خدا ﷺ مسلمانان را از صحبت با ما سه تن، از میان کسانی که از وی تخلف ورزیده بودند، منع نمود، بنابراین مردم خود را از ما گرفتند، و خود را در برابر ما تغییر دادند، تا جایی که زمین برایم بیگانه و ناآشنا شد، و

این دیگر آن زمینی نبود که می شناختم، به این صورت پنجاه شب را سپر نمودیم، آن دو همراهم سستی و فروتنی نمودند، و در خانه‌های شان گریه کنان نشستند، ولی من که جوانترین قوم، و قوی‌ترین ایشان بودم، بیرون رفتم، در نماز با مسلمانان حاضر میگردیدم، و در بازارها گشت و گذار می‌نمودم، ولی هیچ کس با من حرف نمی‌زد، و نزد رسول خدا ﷺ می‌آمدم، و برای وی در حالی که در جایش بعد از نماز بود، سلام می‌دادم، و با خود می‌گفتم: آیا لبه‌ایش را به رد سلام بر من حرکت داد و یا خیر؟ بعد نزدیکش نماز می‌خواندم، و پنهانی به وی نگاه می‌نمودم، و وقتی که متوجه نماز می‌شدم، به طرفم روی می‌گردانید، و چون به سویش ملتفت می‌شدم، از من اعراض می‌نمود. وقتی این روش نظر به غلظت و شدت مردم برایم طولانی گردید، رفتم و از دیوار بستان ابوقتاده - که پسر عمویم و محبوبترین مردم نزد من بود - بالا رفتم، و به او سلام دادم، به خدا سوگند، جواب سلام را نداد، آن گاه گفتم: ای ابوقتاده، تو را به خدا سوگند میدهم، آیا میدانی که خدا و رسولش را دوست دارم؟ وی خاموش ماند. برایش تکرار نمودم و سوگندش دادم، ولی خاموش ماند. باز برایش تکرار نمودم و سوگندش دادم، گفت: خدا و پیامبرش دانتر اند. آن گاه چشم‌هایم اشک ریخت و برگشتم و از دیوار گذشتم.

می‌گوید: در حالی من در بازار مدینه می‌گشتم، دهقانی از دهقان‌های اهل شام، از کسانی که طعامی را با خود آورده و در مدینه می‌فروخت می‌گفت: چه کسی مرا نزد کعب بن مالک راهنمای می‌کند؟ مردم برای او شروع به اشاره نمودن کردند، تا این که نزد آمد و نامه‌ای را از پادشاه غسان (که در پاره‌ای از ابریشم^۱ بود) به من تقدیم نمود، و در آن چنین آمده بود:

(اما بعد: فانه قد بلغنی ان صاحبک قد جفاک، و لم يجعلک الله بدار هوان و لا مضیعه ، فالحق بنا نواسک).

«اما بعد: به من خبر رسیده، که دوستت در حقت جفا نموده است، و خداوند تو را در دار ذلت و ضایع شدن نگردانیده است، به ما بپیوند همراهت مواسات و همدردی می‌کنیم».

هنگامی که آن را خواندم، گفتم: این هم امتحان و آزمایش است، و با آن به طرف تنور روی آوردم، و آن را در تنور انداخته و سوزاندم.

(ما به این صورت اقامت نمودیم)، تا این که چهل شب، از پنجاه (شب) سپری شد، در این موقع فرستاده رسول خدا ﷺ نزد آمده گفت: رسول خدا ﷺ به تو دستور میدهد، تا از همسرت کنار بگیری. پرسیدم وی را طلاق دهم، یا چه کارکنم؟ گفت: «خیر، بلکه از وی کناره بگیر، و به او نزدیک نشو». و عیناً نزد آن دو رفیقم کسی را فرستاد. من به همسرم گفتم: به اهلت بپیوند، و نزد آنها باش، تا خداوند درباره این امر حکم نماید. کعب می‌گوید: همسر هلال بن امیه نزد رسول خدا ﷺ آمده گفت: ای رسول خدا، هلال بن امیه (مردی است) سالخورده و از کار رفته، و خادم هم ندارد، آیا اگر من به او خدمت کنم آن را بد می‌بینی؟ گفت: «خیر، ولی همراهت مقاربت کند». آن زن گفت: - به خدا سوگند - وی حرکتی به سوی چیزی ندارد، به خدا سوگند، وی از همان روزی که این کار برایش پیش آمده تا همین روزش گریه می‌کند. بعضی از اهلم به من گفتند: اگر تو هم از رسول خدا ﷺ

^۱ این جمله در روایت بخاری نیست، و عسقلانی درباره آن گفته است: این نزد ابن مردویه آمده.

درباره زنت، چنان که هلال بن امیه اجازه خواست، تا خدمتش را نماید، اجازه بخواهی (بهتر می شود). گفتم: به خدا سوگند، درباره وی از پیامبر خدا ﷺ اجازه نمی خواهم، چه چیز مرا می فهماند که رسول خدا ﷺ وقتی که از وی درباره همسرم اجازه بخواهم چه می گوید، در حالی که من مرد جوان هستم؟!¹

می گوید: بعد از آن ده شب درنگ نمودم، و پنجاه شب برای ما از همان وقتی که رسول خدا ﷺ از صحبت با ما نهی کرده بود، گذشت. هنگامی که نماز فجر را صبح شب پنجاهم خواندم، بر پشت خانه‌ای از خانه‌های مان قرار داشتیم، در حالی که من به همان حالتی که خداوند عزوجل یاد نموده، که نفسم بر من تنگ آمده بود، و زمین به همان فراخیش برایم تنگ شده بود، نشسته بود، صدای فریاد کننده را شنیدم که بر کوه سلع بالا رفته بود، و با صدای بلند خود می گفت: ای کعب، بشارت باد، آن گاه به سجده افتادم، و دانستم که گشایشی فرا رسیده است. و رسول خدا ﷺ مردم را از این که خداوند توبه ما را پذیرفته است، وقتی که نماز فجر را به جای آورد با خبر گردانید. و مردم به بشارت دادن برای ما بیرون آمدند، و به طرف آن دو دوستم نیز مژده دهندگانی رفتند، و مردی اسبی را به طرفم دوانید، و تلاش کننده‌ای از اسلم تلاش نمود، و بر کوه بلند گردید، صدا از اسب تیزتر بود. هنگامی همان کسی که صدایش را شنیده بودم، و برایم بشارت می داد نزد آمد، لباس هایم را برایش کشیدم، و آن دو را به خاطر مژده و بشارتش، بر او پوشانیدم، و به خدا سوگند، در آن روز غیر آن دو لباس دیگر مالک لباسی نبودم، و دو لباس دیگر را عاریت گرفته پوشیدم، و به طرف رسول خدا ﷺ حرکت کردم، و مردم گروه گروه از من استقبال نمودند، و مرا به (قبول شدن) توبه بشارت و مژده می دادند، و می گفتند: قبول توبه ات از طرف خداوند برایت مبارک باشد. کعب می گوید: تا این که به مسجد داخل شدم، و دیدم که رسول خدا ﷺ نشسته است، و مردم در اطرافش قرار دارند، آن گاه طلحه بن عبیدالله به طرف من برخاست، و دوید و با من مصافحه نمود، و به من تبریکی گفت، به خدا سوگند، مردی از مهاجرین غیر از وی به سویم نیامد، و من آن را برای طلحه² فراموش نمی کنم. کعب می گوید: هنگامی که به رسول خدا ﷺ سلام دادم، رسول خدا ﷺ در حالی که رویش از خوشی می درخشید - گفت: «بشارت باد بر تو، به بهترین روزی که از زمان ولادت بر تو گذشته است»، می گوید: گفتم: آیا (قبول توبه و عفو) از طرف توست ای رسول خدا، یا اطرف خدا؟ گفت: «نه، بلکه از طرف خدا»، و رسول خدا ﷺ چون خوش و مسرور می شد، رویش روشن می گردید، گویی قطعه‌ای از مهتاب باشد و ما این را از وی می فهمیدیم. هنگامی که در پیش رویش نشستم، گفتم: ای رسول خدا، از توبه من این است که از مالم به عنوان صدقه برای خدا و پیامبرش دست می کشم. رسول خدا ﷺ فرمود: بعضی از مالت را برای خود نگه دار، که آن برایت بهتر است. گفت: من همان سهم را که در خیبر است، نگه می دارم، افزودم: ای رسول خدا، خداوند مرا به صدق نجات بخشید، و از توبه‌ام این است که، تا باقی هستم جز راست نگویم، به خدا سوگند، من یکی از مسلمانان را نمی شناسم که خداوند وی را در راستگویی، از لحظه‌ای که آن را برای رسول خدا ﷺ یاد

¹ در تیسیرالقاری شرح صحیح بخاری می گوید: یعنی خود از عهده کار می توانم برآیم. م.

² پیامبر ﷺ در میان او و کعب عقد مواخات و برادری بسته بود.

نمودم، از من بهتر آزموده باشد، و از ابتدایی که آن را برای رسول خدا ﷺ ذکر نمودم تا همین روز، دروغی را قصد نکرده‌ام، و امیدوارم که خداوند مرا در آنچه باقی می‌مانم (نیز) حفظ نماید. و خداوند برای رسول خود نازل فرمود:

(لقد تاب الله على النبي والمهاجرين والانصار) تا به این قولش (و كونوا مع الصادقين). (التوبه: ۱۱۷)

ترجمه: «خداوند توبه و رحمت خود را شامل حال پیامبر، مهاجرین و انصار نمود... و با صادقان باشید».

به خدا سوگند! بعد از این که خداوند مرا به اسلام هدایت کرده است، دیگر نعمتی را هرگز برایم ارزانی ننموده که در نفسم از راست گفتنم برای رسول خدا ﷺ و دروغ نگفتنم برایش بزرگتر باشد، چون (اگر دروغ گفته بودم) مثل آنان که دروغ گفتند و هلاک شدند، هلاک می‌شدم، به خاطر این که خداوند تعالی برای آنان که دروغ گفتند، هنگامی که وحی را نازل فرمود: بدترین چیزی را که برای کسی بگوید گفت، خداوند تعالی فرمود:

(سبحلفون بالله لكم اذا انقلبتم اليهم لتعرضوا عنهم) تا به این قول وی (فان الله لا يرضى عن القوم الفاسقين). (التوبه: ۹۶-۹۵)

ترجمه: «هنگامی که به سوی آنان باز گردید، برای شما سوگند یاد می‌کنند، که از آنان اعراض کنید... خداوند از جمعیت فاسقان راضی نخواهد شد».

کعب گوید: و ما - سه تن - از امر آنهایی که رسول خدا ﷺ از ایشان هنگامی که برایش سوگند خوردند، قبول نمود، و با ایشان بیعت کرد، و برای شان مغفرت خواست عقب گذاشته شدیم^۱، و پیامبر ﷺ امر ما را به تأخیر انداخت، تا این که خداوند درباره آن داوری نمود. بنابراین خداوند فرمود:

(و على الثلاثة الذين خلفوا). (التوبه: ۱۱۸)

ترجمه: «و (همچنین) آن سه نفر را که پس از گذاشته شدند (خداوند مشمول رحمت گردانید)».

و هدف از یاد نمودن خداوند که ما عقب گذاشته شدیم، در ارتباط با عقب گذاشته شدن مان از جنگ نیست، بلکه عقب گذاشتن ما، و به تأخیر انداختن کار ما از کسی است که برای وی سوگند خورد، و برایش معذرت تقدیم نمود، و او از ایشان^۲ قبول کرد.^۳ این چنین این را مسلم، و ابن اسحاق روایت نموده‌اند. و امام احمد آن را با زیادت‌های اندکی روایت کرده. این چنین در البدایه (۵/۲۳) آمده. و این را همچنین ابوداود و نسائی به مانند آن به قسمت متفرق و مختصر روایت کرده‌اند. و ترمذی بخشی از اول آن را روایت نموده، و بعد از آن گفته:... و حدیث را یادآور شده. این چنین در الترغیب (۴/۳۶۶) آمده. و بیهقی (۹/۳۳) آن را به طولش روایت کرده است.

تهدید کسی که در اهل و مال اقامت نموده و جهاد را ترک نموده باشد

^۱ در اصل: «تخلفنا»، «تخلف کردیم» آمده، ولی آنچه من ذکر نمودم «خلفنا»، «عقب گذاشته شدیم» بهتر است، چون این تعبیر قرآنی است.

^۲ در بخاری «عنه»، «از وی» آمده است.

^۳ بخاری (۴۴۱۸) و مسلم (۲۷۶۹).

(توضیح ابوایوب رضی الله عنه درباره هدف این آیه (ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكه))

بیهقی (۹/۴۵) از ابوعمران رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما در قسطنطنیه بودیم، و بر اهل مصر عقبه بن عامر، و بر اهل شام مردی - هدفش فضاله بن عبید است - (رضی الله عنهما) میر بودند، و از شهر صف بزرگی از رومی‌ها بیرون آمد، و ما نیز برای شان صف بستیم، (در این موقع) مردی از مسلمانان بر رومی‌ها حمله نمود و در میان آنها داخل گردید، و باز به طرف ما بیرون آمد، مردم از مسلمانان بر رومی‌ها حمله نمود و در میان آنها داخل گردید، و باز به طرف ما بیرون آمد، مردم به طرفش فریاد کشیده گفتند: سبحان الله! خود را به دست خود به هلاکت انداخت. ابوایوب انصاری رضی الله عنه - یار رسول خدا صلی الله علیه و آله - برخاست و گفت: ای مردم، شما این آیه را اینطور تأویل می‌کنید، در حالی که این آیه درباره ما گروه انصار نازل شده است، ما وقتی که خداوند دین خود را عزت بخشید، و نصرت دهندگان آن زیاد گردید، - در میان خویش، با یکدیگر پوشیدن از رسول خدا صلی الله علیه و آله - گفتیم: اموال مان ضایع گردید، - در میان خویش، با یکدیگر پوشیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله - گفتیم: اموال مان ضایع گردید، اگر در آن اقامت گزینیم، و ضایع شده آن را درست کنیم، بهتر خواهد شد. آن گاه خداوند عزوجل - که تصمیم ما را بر ما مسترد می‌نمود - نازل فرمود و گفت:

(و انفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكه). (البقره: ۱۹۵)

ترجمه: «و در راه خدا انفاق کنید: (و یا ترک انفاق و جهاد) خود را به دست خود به هلاکت نیفکنید».

به این صورت هلاکت در اقامتی بود که ما آن را اراده نموده بودیم، که در اموالمان اقامت کنیم، آن را اصلاح نماییم، و او ما را به غزا دستور داد، و ابوایوب رضی الله عنه تا آن وقت در راه خدا در غزا بود، که خداوند عزوجل قبضش فرمود.^۱

و این را همچنین بیهقی (۶/۹۹) از طریق دیگری، از ابوعمران رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با اهل شهر - هدفش قسطنطنیه است - جنگیدیم، و عبدالرحمن بن خالد بن ولید امیر گروه بود، و رومی‌ها پشت‌های خود را بر دیوار شهر چسبانیده بودند. آن گاه مردی بر دشمن حمله نمود، و مردم گفتند: نکن، نکن، لا اله الا الله، خود را به دست خود به هلاکت می‌اندازد. ابوایوب رضی الله عنه گفت: این آیه درباره ما گروه انصار نازل شده است، هنگامی که خداوند نبی خود را نصرت داد، و اسلام را کایاب گردانید. گفتیم بیاید در مال‌های خویش اقامت می‌کنیم و آن را اصلاح می‌نماییم. آن گاه خداوند تعالی نازل فرمود: (و انفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكه)، و به این صورت به هلاکت انداختن با دست‌های مان این است، که در اموال خویش اقامت کنیم، و با پرداختن به اصلاح آن جهاد را بگذاریم. ابوعمران می‌گوید: و ابوایوب همیشه در راه خدا جهاد می‌نمود، تا این که در قسطنطنیه دفن گردید.^۲

^۱ صحیح. بیهقی (۴۵/۹) ابوداود (۲۵۱۲) ترمذی (۲۹۷۲) حاکم (۲۷۵/۲) طبری (۲۰۴/۲) ترمذی می‌گوید: حسن صحیح و غریب است. حاکم نیز آن را بر اساس شرط شیخین (بخاری و مسلم) صحیح دانسته است.
^۲ صحیح. بیهقی (۹۹/۹).

ابوداود، ترمذی و نسائی از ابوعمران رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: مردی از مهاجرین در قسطنطنیه بر صف دشمن حمله کرد، و آن را درهم شکست، و ابویوب انصاری رضی الله عنه هم همراه مان بود. آن گاه گروهی گفتند: به دست خود، خود را به هلاکت افکند. ابویوب گفت: ما به این آیه عالم‌تریم، چون این درباره ما نازل شده است. ما رسول خدا صلی الله علیه و آله را همراهی نمودیم، و در معرکه‌ها همراهش حاضر شدیم، و یاری‌اش رسانیدیم، بعد هنگامی که اسلام گسترش یافت و کامیاب شد، ما گروه انصار به شکل مخفی جمع شدیم،^۱ و گفتیم: خداوند ما را به صحبت نبی خود صلی الله علیه و آله و نصرت وی مفتخر گردانید تا این که اسلام رایج گردید و اهلش زیاد شد و ما او را بر اهل و اموال و اولاد ترجیح دادیم، و حالا دیگر جنگ سلاح خود را گذاشته است، و وقت آن است که به اهل و اولاد خود برگردیم، و در آنها اقامت گزینیم، آن گاه درباره ما نازل گردید: (و انفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه)، که هلاکت در اقامت در اهل و مال و ترک جهاد بود.^۲ این را همچنین عبد بن حمید در تفسیر خود، ابن ابی حاتم، ابن جریر، ابن مردویه، ابویعلی در مسند خود، ابن حبان در صحیحش و حاکم در مستدرک خود روایت نموده‌اند. ترمذی می‌گوید: حسن و صحیح و غریب است. و حاکم می‌وید: به شرط بخاری و مسلم می‌باشد، ولی آن دو رایتش نکرده‌اند. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۱/۲۲۸) آمده است.

تهدید و ترسانیدن کسی که به زراعت اشتغال ورزد و جهاد را ترک نماید انکار عمر بر عبدالله عسی

ابن عائد در المغازی از یزید بن ابی حبیب روایت نموده، که گفت: به عمر بن الخطاب رضی الله عنه خبر رسید که: عبدالله بن حر عسی رضی الله عنه زمینی را در سرزمین شام زراعت نموده است، عمر زراعت وی را به غارت داد، و گفت: به طرف ذلت و خواری که در گردن کفار^۳ است رفتی، و آن را در گردن خود انداختی. این چنین در الاصابه (۳/۸۸) آمده است.

انکار عبدالله بن عمرو بن العاص بر مردی که جهاد را ترک نموده بود

ابونعیم در الحلیه (۱/۲۹۱) از یحیی بن ابی عمرو شیبانی روایت نموده، که گفت: عدّه‌ای از اهل یمن از نزد عبدالله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه عبور نمودند، و به او گفتند: درباره مردی که اسلام آورد، و اسلامش نیکو بود، هجرت نمود، و هجرتش نیکو بود، جهاد نمود، و جهادش نیکو بود، و بعد از آن به سوی پدر و مادر خود به یمن برگشت، و به آنها نیکی و شفقت نمود، چه می‌گویی؟ عبدالله گفت: شما چه می‌گویید؟ گفتند: می‌گوییم: بر پاشنه‌های خود به عقب برگشته است. عبدالله گفت: بلکه وی در جنت است، ولیکن من شما را از کسی که بر پاشنه‌های خود به

^۱ در اصل «تجباً» آمده، و ممکن درست «تخفياً» باشد که ما آن را در ترجمه به نقل از پاورقی انتخاب نمودیم. م.

^۲ صحیح. ابن ابی حاتم (۳۳۰/۱) و نگا: دو حدیث قبل از این و همچنین صحیح ابی داود (۲۱۹۳).

^۳ در اصل والاصابه «الکفار» آمده است، که شاید درست آن «الکفار» باشد، و ما آن را از روی اصلاح پاورقی در ترجمه به همین شکل نقل نمودیم. م.

عقب برگشته است، خبر می‌دهم: مردی که اسلام آورد، و اسلامش نیکو بود، هجرت نمود و هجرتش خوب بود و جهاد نمود و جهادش نیکو بود به زمین دهقانی روی آورد، و آن را از وی توأم با جزیه و خراجش گرفت، به آبادانی اش توجه خود را مبذول گردانید، و جهاد خود را ترک نمود، این همان کسی است که بر پاشنه‌های خود به عقب برگشته است.

شتاب ورزیدن در خروج در راه خدا به خاطر ریشه کن کردن فتنه

حکایت غزوه مریسیع

بخاری از جابر بن عبدالله رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما در غزوه‌ای بودیم، - سفیان^۱ باری گفت: در سپاهی -، مردی از مهاجرین به مقعد مردی از انصار زد، انصاری گفت: ای انصار، و مهاجر گفت: ای مهاجرین.^۲ و رسول خدا صلی الله علیه و آله این را شنید، و گفت: «آواز جاهلیت چرا بلند می‌شود؟» گفتند: ای رسول خدا، مردی از مهاجرین مردی از انصار را زده است، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این را بگذارید، که بد بوی است».^۳ بعد این را عبدالله بن ابی شنید، و گفت: آیا (مهاجرین) این کار را کرده‌اند؟! - به خدا سوگند - اگر به مدینه برگشتیم، عزتمندتر، ذلیل‌تر را از آن بیرون خواهد نمود، این سخن به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، آن گاه عمر رضی الله عنه برخاست و گفت: ای رسول خدا، مرا بگذار که گردن این منافق را بزنم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بگذارش، تا مردم نگویند که محمد یاران خود را می‌کشد». تعداد انصار از مهاجرین هنگامی که به مدینه آمده بودند، زیادتر بود، ولی بعد مهاجرین زیاد شدند.^۴ این را همچنین مسلم، امام احمد، و بیهقی از جابر رضی الله عنه به مانند آن، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۴/۳۷۰) آمده، روایت نموده‌اند.

ابن ابی حاتم از عروه بن زبیر و عمرو بن ثابت انصاری روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله غزوه مریسیع را انجام داد - و این همان غزوی ای است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن منات طاغیه را که میان عقب مشلل^۵ و میان بحر قرار داشت، منهدم نمود - رسول خدا صلی الله علیه و آله خالد بن ولید رضی الله عنه را فرستاد او منات را شکست، و دو تن در همان غزوه رسول خدا صلی الله علیه و آله با هم جنگیدند، که یکی از مهاجرین، و دیگری از بهز بود - بهزیها هم پیمانان انصار بودند - آن مردی که از مهاجرین بود، بر بهزی چیره گردید، بهزی گفت: ای گروه انصار! و او را مردانی از انصار یاری دادند. و آن مهاجر گفت: ای گروه مهاجرین! و وی را مردانی از مهاجرین یاری رسانیدند، و در میان آن مردان مهاجرین و انصار دعوی مختصری پیش آمد، بعد خلاص کرده شدند، و هر منافق و یا مردی که در قلبش مرض وجود داشت، نزد عبدالله بن ابی بن سلول رفت. و گفت: از تو امید می‌رفت، و دفاع می‌نمودی، ولی اکنون چنان شده‌ای

^۱ یکی از راویان.

^۲ هر دو تن قوم خود را به مدد و دفاع فرا خوانده

^۳ دعوت به طرف قومیت و به مدد طلب نمودن قوم‌های مسلمان خود علیه دیگر برادران مسلمان شان م.

^۴ بخاری (۴۹۰۵) مسلم (۶۳۶۴) احمد (۳۹۲/۳).

^۵ نام کوه است.

که نه ضروری می‌رسانی و نه نفعی، و جلالت یک دیگر خود را علیه ما یاری نمودند - آنها هر کسی را که نو هجرت می‌نمود جلالت می‌نمایند - ، عبدالله بن ابی - دشمن خدا - گفت: به خدا سوگند، اگر به مدینه برگشتم، عزتمندتر، ذلیل‌تر را از آنجا بیرون خواهد نمود. مالک بن ذخشن - که از منافقین بود - گفت: آیا به شما نگفته بودم، به کسی که نزد رسول خداست، نفقه نکنید، تا پراکنده شوند؟ این را عمر بن الخطاب رضی الله عنه شنید، حرکت نمود و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، درباره این مرد که مردم را در فتنه انداخته بهمن اجازه بده، که گردش را بزنم - هدف عمر رضی الله عنه عبدالله بن ابی است - ، رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر گفت: «ایا اگر تو را به کشتن وی امر کنم، او را می‌کشی؟» عمر گفت: بلی، - به خدا سوگند - اگر مرا به کشتن وی امر نی، گردش را خواهم زد. آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: بنشین. بعد از آن اسید بن حضیر رضی الله عنه که یکی از انصار و از بنی عبدالاشهل بودروی آورد، و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا، درباره این مرد که مردم را در فتنه انداخته به من اجازه بده، که گردش را بزنم. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «آیا اگر تو را به کشتن وی امر کنم، او را می‌کشی؟» گفت: بلی - به خدا سوگند - اگر مرا به کشتن وی امر کنی، با شمشیر در زیر حلقه هر دو گوشش^۱ را می‌زنم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت: «بنشین»، بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اعلان کوچ کردن کنید». و در وقت شدت گرمی با مردم حرکت نمود، وی آن روز و شبش و فردای آن را تا گذشتن مقدار زیادی از روز سیر نمود، بعد از آن پایین آمد، باز در وقت گرما با مردم مثل آن روز قبلی حرکت نمود، تا این که روز سوم را پس از حرکت از پشت مشلل صبح نمود، هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه رسید، کسی را دنبال عمر فرستاد، و وی را طلب نمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عمر، اگر تو را به کشتن وی امر می‌نمودم، او را می‌کشتی؟» عمر گفت: بلی. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به خدا سوگند، اگر وی را آن روز به قتل می‌رسانیدی، بینی‌های مردانی را خاک می‌مالیدی،^۲ که اگر ایشان را امروز به کشتن وی امر کنم او را می‌کشد، آن گاه مردم می‌گویند من به جان یاران خود افتاده‌ام، و آنها را در بند کشیده می‌شکم»، و خداوند عزوجل نازل فرمود:

(هم الذین یقولون لاتنفقوا علی من عند رسول الله حتی یفضوا) تا به این قول خداوند تعالی (یقولون لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل). (المنافقون: ۸-۷)

ترجمه: «آنها کسانی هستند که می‌گویند: به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند... می‌گویند: اگر به مدینه برگردیم عزیزان، ذلیلان را از آن بیرون می‌کنند...».

ابن کثیر^۳ در تفسیر خود (۴/۳۷۲) می‌گوید: این سیاق غریب است، ولی در آن اشیای نفیسی هست، که جز در خود همین (روایت) پیدا نمی‌شود. و ابن حجر در فتح الباری (۸/۴۵۸) آمده، ذکر نموده، و در سیاق وی آمده: بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله همان روز را با مردم راه پیمود تا این که بیگاه نمود، و شب را هم حتی صبح کرد، و روز

^۱ یعنی در گردش. م.

^۲ آنها را خشمگین می‌ساختی. م.

^۳ سند آن ضعیف است. ابن کثیر در تفسیرش آن را به ابن ابی حاتم ارجاع داده است و این روایت مرسل خوبی است چنانکه در فتح الباری (۸/۴۵۸) آمده است.

بعد را هم حرکت نمود، تا این که آفتاب اذیت شان کرد، و بعد از آن با مردم فرود آمد، و اندکی درنگ ننموده بودند، که روی زمین (از فرط خستگی) احساس نمودند، و همه به خواب رفتند، رسول خدا ﷺ این عمل را به این خاطر انجام داد، که مردم را از صحبت درباره آنچه دیروز از عبدالله بن ابی سر زده بود مشغول سازد.

انکار بر کسی که چهل روز را در راه خدا تکمیل نموده است

عبدالرزاق از زید بن ابی حبیب روایت نموده، که گفت: مردی نزد عمر بن الخطاب ﷺ آمد، عمر پرسید، کجا بودی؟ گفت: در جبهه بودم، پرسید: چقدر وقت در جبهه سپری نمودی؟ گفت: سی روز. عمر گفت: چرا چهل را تکمیل نمودی،^۱ این چنین در کنز العمال (۲/۲۸۸) آمده.

بیرون رفتن به مدت چهار ماه در راه خدا حکایت یک زن و داوری و حکم عمر درباره خروج در راه خدا

عبدالرزاق از ابن جریج روایت نموده، که گفت: کسی که وی را تصدیق می‌کنم، به من خبر داد: در حالی که عمر ﷺ گشت می‌زد، زنی را شنید که می‌گوید:

تطاول هذاللیل و اسود جانبه

و ارقنی ان لا حبیب الا عبه

فلولا حذارالله لا شیء مثله

لزعزع من هذالسرسر جوانبه

ترجمه: «این شب به درازا کشید، و فضایش سیاه گردید، و مرا از این که دوستی نیست تا همراهش بازی کنم، خواب نمی‌برد، آری، اگر ترس و هراس خدایی که چون او چیزی نیست نمی‌بود، حتماً کناره‌های این تخت به حرکت می‌آمد.»

عمر ﷺ گفت: تو را چه شده است؟ گفت: شوهرم را، این چندین ماه است، که از من در دیار غربت دور نموده‌ای، و من برایش مشتاق گردیدم. عمر گفت: کار بدی را خواستی؟ گفت: پناه بر خدا! عمر افزود: نفس خود را نگه دار، که من پیک را به طرف وی می‌فرستم، و پیک را به سویش فرستاد، بعد از آن نزد حفصه (رضی الله عنهما) داخل گردید و گفت: من تو را از کاری که پریشانم ساخته است، می‌پرسم، آن را برای من بگشای، در چه مدتی زن به شوهر خود مشتاق و علاقمند می‌شود؟ حفصه سر خود را پایین انداخت، و حیا نمود. عمر گفت: اما خداوند از حق حیا نمی‌کند. حفصه به دست خود اشاره نمود، سه ماه، و گرنه چهارماه. آن گاه عمر ﷺ نوشت که سربازان زیادتر از چهارماه نگه داشته نشوند.^۲ این چنین در الکنز (۸/۳۰۸) آمده. و این را بیهقی

^۱ سند آن ضعیف مرسل است. عبدالرزاق در مصنف خود (۹۶۱۵) که این روایت مرسل است و ثانیاً در آن ابن مکمل است که ابن ابی حاتم در مورد او نه جرح و نه تعدیل کرده است. در ضمن استدلال جماعت تبلیغ به این حدیث برای خروج چهل روز نیز ضعیف است.
^۲ سند آن ضعیف است. عبدالرزاق در مصنف خود (۱۲۵۹۳) و در سند آن یک مجهول است که همانی است که ابن جریج از او روایت کرده است.

(۹/۲۹) از طریق مالک از عبدالله بن دینار از ابن عمر روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب رضی الله عنه شبانگاه بیرون آمد، و زنی را شنید که می‌گوید:

تطاول هذا الليل و اسود جانبه

و ارتقى ان لا حبيب الا عبه

آن گاه عمر بن الخطاب به حفصه بنت عمر رضی الله عنهما گفت: بیشترترین مدتی که زن می‌تواند (در دوری) از شوهرش صبر کند، چقدر است؟ گفت: شش و یا چهارماه. بنابراین عمر گفت: سربازان را بیشتر از این نگه نمی‌دارم.^۱

رغبت و علاقمندی اصحاب رضی الله عنهم در تحمل غبار در راه خدا

انکار پیامبر صلی الله علیه و آله در بد دیدن و کراهت داشتن از غبار در راه خدا

طبرانی از ربیع بن زید روایت نموده، که گفت: در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله راست و مستقیم حرکت می‌نمود، جوانی از قریش را دید، که (راه را) ^۲ گذاشته و به یک طرف دیگر آن حرکت می‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «آیا این فلان نیست؟» گفتند: بلی. فرمود: «وی را طلب نمایید»، او آمد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: «تو را چه شده است، که از راه کنار گرفته‌ای؟» گفت: غبار را بد دیدم. فرمود: «راه را مگذار، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، این غبار خوشبویی جنت است». ^۳ همیشه (۵/۲۸۷) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی ثقه‌اند.

قصه جابر بن عبدالله در این باب

ابن حبان در صحیح خود از ابومصعب مقرائی روایت نموده که گفت: در حالی که ما در سرزمین روم، در گروهی که مالک بن عبدالله خثعی بر آن امیر بود، حرکت می‌نمودیم، مالک از پهلوی جابر بن عبدالله رضی الله عنهما عبور نمود، و جابر قاطر خود را جلو می‌برد، مالک به وی گفت: ای ابو عبدالله، سوار شو، چون خداوند به تو مرکبی داده است. جابر گفت: سواریم را دم راستی می‌دهم، و از قوم خود بی‌پروایم، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «کسی که قدم هایش در راه خدا غبار آلود شود، خداوند وی را از آتش حرام گردانیده است». آن گاه جابر به راه خود ادامه داد، تا این که به جایی رسید، که صدا به گوشش می‌رسید، آن گاه مالک به صدای بلند خود فریاد نمود: ای ابو عبدالله سوار شو، چون خداوند به تو سواری داده است، جابر هدف وی را دانست، و گفت: سواریم را دم راستی می‌دهم، و از قوم خود بی‌پروایم، و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «کسی که قدم

^۱ صحیح. بیهقی در «الکبری» و سند آن صحیح است.

^۲ به نقل از الترغیب.

^۳ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۶۹۷/۵)، (۴۶۰۸) و ابن ابی شیبه (۳۰۵/۵) و ابوداؤد در مراسیل (۳۰۵) در سند آن سویه است. گرچه همیشه (۲۸۷/۵) رجال طبرانی را ثقه دانسته است اما این به معنای صحیح دانستن حدیث نیست.

هایش در راه خدا غبار آلود شود، خداوند وی را از آتش حرام گردانیده است». بنابراین مردم از چهارپایان خود پایین آمدند، و در هیچ روز دیگری آنقدر زیاد اشخاص پیاده رونده ندیدم. این را ابویعلی به اسناد خوب و جید روایت نموده، جز این که وی گفته است: از سلیمان بن موسی که گفت: در حالی که ما حرکت می‌نمودیم... و مانند آن را متذکر شده، و در آن گفته: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «قدم‌های بنده‌ای که راه خدا غبارآلود شده، خداوند بر آنها آتش را حرام گردانیده است»، آن گاه مالک و مردم پایین شدند، و پیاده به راه افتادند، و دیگر، روزی که بیشتر از آن پیاده روی شده باشد دیده نشده.^۱ این چنین در الترغیب (۲/۳۹۶) آمده. هیشمی (۵/۲۸۶) می‌گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و رجال وی ثقه‌اند. و در الاصابه (۳/۱۲۶) گفته است: و این حدیث را ابوداود طیالسی در مسند خود^۲ به همان سند مذکورش (یعنی از ابوالمصبح - روایت نموده، و در آن گفته: که جابر^۳ بن عبدالله عبور نمود. این چنین این را ابن المبارک در کتاب الجهاد روایت نموده، و همین حدیث در مسند امام احمد، و صحیح ابن حبان از طریق ابن المبارک روایت نموده، و همین حدیث در مسند امام احمد^۴، و صحیح ابن حبان از طریق ابن المبارک وجود دارد. و بیهقی (۹/۱۶۲) این را از طریق ابوالمصبح، مانند آن روایت نموده است.

خدمت در جهاد فی سبیل الله

خدمت روزه خوران برای روزه داران در راه خدا

مسلم (۱/۳۵۶) از انس^۵ روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ در سفر بودیم، کسی از ما روزه دار بود، و کسی هم روزه خور. می‌گوید: در منزلی در روز بسیار گرم پیاده شدیم، که سایه دارترین ما صاحب جامه بود، و از ما کسی هم بود که خود را به دستش از آفتاب می‌پوشانید. می‌افزاید: آن گاه روزه داران افتادند، و روزه خواران برخاستند و خیمه‌ها را نصب نمودند، و سواری‌ها را آب دادند. رسول خدا ﷺ فرمود: «روزه خوران امروز اجر را بردند». این را بخاری از انس^۶ روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ بودیم و سایه دارترین ما کسی بود، که توسط جامه‌اش سایه می‌نمود، و کسانی که روزه گرفته بودند، هیچ کاری نکردند، ولی کسانی که روزه را افطار کرده بودند، سواری‌ها را (به چرا) فرستادند، خدمت نمودند، و کار کردند. و رسول خدا فرمود: «روزه خواران امروز اجر را بردند».^۷

^۱ صحیح لغیره. احمد (۳۶۷/۳) و ابن حبان (۴۶۰۴) و بیهقی (۱۶۲/۹) و در سند آن حصین بن حرمله است که جز ابن حبان کسی او را ثقه ندانسته است. و عتبه بن ابی حکیم نیز صدوق است که بسیار اشتباه می‌کند. و همچنین ابویعلی (۲۶۹/۱) آلبانی در «صحیح الترغیب و الترہیب» (۱۲۷۳) می‌گوید: صحیح لغیره است.

^۲ طیالسی (۱۷۷۲).

^۳ در اصل عامر آمده، و صحیح جابر است، چنان که در الاصابه در شرح احوال مالک بن عبدالله خثعمی آمده.

^۴ احمد (۵/۲۳۶: ۲۲۵).

^۵ بخاری (۲۸۹) مسلم (۱۱۱۹).

خدمت اصحاب برای مردی که به قرآن و نماز اشتغال می‌داشت

ابوداود در مرسل‌های خود از ابوقلابه رضی الله عنه روایت نموده که: عده‌ای از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، از یکی از یاران خود به نیکی یاد می‌نمودند. گفتند: چون فلان را هرگز ندیدیم، در هر راهی که بود قرائت می‌کرد، و در هر منزلی که پایین می‌شدیم، در نماز بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چه کسی کارهای وی را انجام داد - تا این که متذکر شد - چه کسی شتر وی یا چارپایش را علف می‌داد؟» گفتند: ما. فرمود: «پس همه شما از وی بهترید». ^۱ این چنین در الترغیب (۴/۱۷۲) آمده است.

کشتی آزاد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و حمل نمودن متاع اصحاب

ابونعیم در الحلیه (۱/۳۶۹) از سعید بن جمهان روایت نموده، که گفت: سفینه را از نامش پرسیدم. گفت: اسمم را به تو خبر می‌دهم: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا «سفینه»، «کشتی» نامیده است. پرسیدم: چرا تو را «سفینه»، «کشتی» نامیده است؟ گفت: وی در حالی که یارانش با وی بودند، بیرون آمد، و بار و متاع شان برای شان گرانی نمود. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «جامه خود را هموار کن». و من آن را هموار نمودم، وی بار و متاع ایشان را در آن گذاشت و بعد آن را بر من بار نمود و گفت: «پشت کن، تو کشتی هستی». گوید: اگر در آن روز بار یک شتر، یا دو شتر، یا پنج و یا شش شتر را هم پشت می‌نمودم، بر من گرانی نمی‌نمود. ^۲

حکایت احمر مولای امّ سلمه و مجاهد با ابن عمر

حسن بن سفیان، ابن منده، مالینی و ابونعیم از احمر، مولای امّ سلمه رضی الله عنهما روایت نموده‌اند که گفت: در یک غزوه با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، و از وادی گذر نمودیم، و من مردم را از آن عبور می‌دادم. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت: «در این روز کشتی بودی». این چنین در الممتخب (۵/۱۹۴) آمده. و ابونعیم در الحلیه (۳/۲۸۵) از مجاهد روایت نموده، که گفت: در سفر هم صحبت ابن عمر بودم، وقتی می‌خواستم سوار شوم، نزد آمده رکابم را محکم می‌گرفت، و وقتی که سوار می‌شدم، لباسهایم را برابر می‌ساخت. مجاهد می‌گوید: باری نزد آمد، و گویی من آن را ^۳ ناپسند داشتم. فرمود: تو ای مجاهد خلق تنگی داری.

روزه گرفتن در راه خدا

روزه گرفتن پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب در راه خدا علی غم شدت گرما

^۱ ضعیف مرسل. ابوداود در «مراسیل» (۳۰۶) و سعید بن منصور در سنن خود (۲۹۱۹) و نکا: «ضعیف ترغیب» (۱۵۷۸) و «السلسلة الضعیفة» (۸۴).

^۲ حسن. ابونعیم در «الحلیه» (۳۶۹/۱).

^۳ خدمت ابن عمر رضی الله عنهما را برای خودم. م.

مسلم (۱/۳۵۷) از امّ الدرداء روایت نموده، که گفت: ابودرداء فرمود: خود را با رسول خدا ﷺ در بعضی از سفرهایش در یک روز خیلی‌ها گرم دریافتیم و به حدی (گرم بود) که انسان دست خود را از شدت گرمی به سر خود می‌گذاشت، و در میان ما جز رسول خدا ﷺ و عبدالله بن رواحه، دیگر کسی روزه دار نبود. و در روایت دیگری نزد وی از امّ درداء از ابودرداء (رضی الله عنهما) آمده، که (ابودرداء) گفت: در ماه رمضان در گرمی خیلی‌ها شدید با رسول خدا ﷺ بیرون رفتیم!... و حدیث را متذکر شده. و مسلم همچنین (۱/۳۵۶) از ابوسعید خدری ﷺ روایت نموده که گفت: ما در رمضان همراه با رسول خدا ﷺ به غذا می‌رفتیم، و عده‌ای از ما روزه دار می‌بود، و عده‌ای هم روزه خور، و روزه دار بر روزه خور غضب نمی‌شد، و روزه خور بر روزه دار، بر این باور بودند که کسی توانایی داشت، و روزه گرفت، بهتر است، و بر این عقیده بودند، که کسی احساس ضعف نمود، و خورد، آن هم بهتر است.^۲

روزه عبدالله بن مخرمه در روز یمامه

ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۳۱۶) از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: روز یمامه در حالی نزد عبدالله بن مخرمه ﷺ آمدم که افتاده بود، و بر او ایستادم. گفت: ای عبدالله بن عمر، آیا روزه دار افطار نموده است؟ گفتم: بلی. گفت: پس در این سیر آب بینداز. تا من به آن افطار نمایم. می‌گوید: من به حوض آمدم، و حوض پر از آب بود، سیر چرمی را که با خود داشتم در حوض انداختم و از آن با دست خود در سیر آب ریختم، و آن را برایش آوردم، و دریافتم که داعی اجل را لبیک گفته است. این را همچنین ابن ابی شیبه و بخاری در التاریخ چنان که، در الاصابه (۲/۳۶۶) آمده، روایت نموده‌اند، (و صاحب الاصابه) می‌گوید: این را ابن المبارک در الجهاد از طریق دیگری از ابن عمر به شکل تمامتر از این روایت نموده است.

روزه عوف بن ابی حیة و قول عمر درباره وی

ابن ابی شیبه در مصنف خود به سند صحیح از قیس بن ابی حازم از مدرک بن عوف احمسی روایت نموده، که گفت: در حالی که من نزد عمر ﷺ بودم، فرستاده نعمان بن مقرن نزدش آمد، عمر از وی درباره مردم پرسید. وی آن عده از مسلمانانی را که مورد اصابت قرار گرفته بودند، یادآور گردید و گفت: فلان و فلان کشته شده‌اند، و دیگرانی هم که ایشان را نمی‌شناسیم، عمر گفت: ولی خداوند ایشان را می‌شناسد. گفتند: و مردی که نفس خود را خرید - هدفشان ابوشبیل عوف بن ابی حیة احمسی بود - مدرک بن عوف گفت: ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند، او دایی من است، مردم می‌پندارند که وی خود را به دست خود به هلاک انداخت. عمر ﷺ گفت: آنها دروغ گفته‌اند، ولی او آخرت را به دنیا خرید. می‌گوید: وی در حالی مورد اصابت قرار گرفت که روزه دار بود، و در

^۱ مسلم (۱۱۲۲).

^۲ مسلم (۱۱۶).

حالی انتقال داده شد که رمقی در وی باقی بود، و از نوشیدن تا این که در گذشت ابا ورزید... این چنین در الاصابه (۳/۱۲۲) آمده است.

روزه ابوعمرو انصاری

و در (ص ۸۲) حدیث محمد بن حنیفه در «تحمل شدت تشنگی» گذشت، که وی گفت: ابوعمرو انصاری رضی الله عنه را - که بدری، عقبی، احدی و روزه دار بود - دیدم که از تشنگی، به خود می پیچید، و به غلام خود می گفت: وای بر تو، سپر را بر من بگیر، غلام او را در پوشش سپر قرار داد، و او تیری را به ضعف بیرون آورد... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: و قبل از غروب آفتاب به قتل رسید. این را طبرانی و حاکم روایت نموده اند.

نماز در راه خدا صلی الله علیه و آله پیامبر در روز بدر

ابن خزیمه از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز بدر، اسب سوار در میان ما غیر از مقدار کسی نبود، و من احساس کردم که همه در خواب هستیم، به جز رسول خدا صلی الله علیه و آله که در زیر درختی نماز می خواند، و گریه می کرد، تا این که صبح شد. این چنین در الترغیب (۴/۳۱۶) آمده است.

نماز پیامبر صلی الله علیه و آله در عسفان

امام احمد از ابی عیاش الزرقی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله در عسفان بودیم، که مشرکین با ما روبرو شدند، و امارت شان را خالد بن ولید به عهده داشت، در میان ما و قبله قرار داشتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را برای ما گزارد، مشرکین گفتند: آنها در حالتی قرار داشتند که باید در همان غفلت شان بر آنان حمله می نمودیم، بعد از آن گفتند: اکنون نمازی برای شان می آید، که از فرزندان و نفس های شان، برای شان محبوبتر است. می گوید: آن گاه جبرئیل علیه السلام، با این آیات در میان ظهر و عصر نازل گردید:

(و اذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلاة). (النساء: ۱۰۲).

ترجمه: «و هنگامی که در میان آنها باشی و برای شان نماز برپا کنی».

و نماز خوف را متذکر گردید.^۱ و نزد مسلم به روایت از جابر رضی الله عنه آمده که آنها گفتند: به زودی نمازی برای شان خواهد آمد که از اولاد برای آنها محبوبتر است.^۲ این چنین در البدایه (۴/۸۱) آمده.

نماز عباد بن بشر انصاری در راه خدا

^۱ صحیح احمد (۴/ ۵۹،۶۰) (۱۶۵۳۳) از ابی عیاش الزرقی همچنین در تفسیر ابن کثیر (۵۴۸/۱) در نسخه های حیات صحابه اشتباهها از ابن عباس آمده است که اشتباه است و من (محقق) آن را اینگونه اصلاح کرده ام. همچنین ابوداود (۱۲۶۳) و حاکم (۳۲۷/۱) و نسائی (۱۷۶/۳).

^۲ مسلم (۸۴۰) در کتاب «صلاة المسافرين» باب صلاة الخوف.

ابن اسحاق از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله در غزوه ذات الرقاع، در ناحیه نخل بیرون رفتیم، مردی، زن مردی از مشرکین را به قتل رسانید. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله دوباره (به طرف مدینه) برگشت، شوهر آن زن آمد - و غایب بود - وقتی که این خبر به او داده شد، سوگند یاد نمود، که تا در اصحاب محمد خون نریزند، توقف ننماید. بنابراین در تعقیب رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون گردید، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در منزلی پیاده شد و گفت: «کدام (مرد) امشب از ما حراست می نماید؟» مردی از مهاجرین و مردی از انصار حاضر شدند، و گفتند: ما، ای رسول خدا. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در دهانه گردنه این دره باشید»، و آن دو تن: عمار بن یاسر و عباد بن بشر بودند. وقتی که به دهانه گردنه رفتند، یکی از انصار به یکی از مهاجرین گفت: کدام بخش شب را دوست داری که من نگهبانی کنم، اولش را یا آخرش را؟ گفت: بلکه اول آن را برایم نگهبانی بده، آن گاه آن مهاجر پهلو زد و خوابید، و انصاری برای نماز خواندن برخاست. می گوید: آن مرد آمد، و هنگامی که این مرد را دید که وی جاسوس قوم است، و تیری انداخت، و آن تیرش به جان وی اصابت نمود، انصاری تیر را از جان خود کشید و گذاشتش و در جایش ثابت ایستاده ماند. می گوید: باز تیر دیگری انداخت، و آن تیرش نیز به جان انصاری فرو رفت، و تیر را کشید و گذاشتش، و ثابت ایستاده ماند. می گوید: باز به تیر سوم به طرف وی برگشت، و آن را نیز به وی فرو برد، انصاری آن را کشید و گذاشتش، بعد از آن رکوع نمود و سجده کرد، بعد از آن رفیق خود را بیدار ساخت و گفت: بنشین که من (تیر خوردم) و دیگر قدرت بلند شدن را ندارم. می گوید: آن مرد بلند شد، و هنگامی آن دو را دید، دانست که آنها به وی پی برده اند، و فرار کرد. می گوید: وقتی که آن مهاجر خونهای انصاری را دید گفت: سبحان الله! چرا مرا در نخستین دفعه ای که تو را زد بیدار ننمودی؟ گفت: در سوره ای بودم و آن را قرائت می نمودم، و دوست نداشتم که آن را قبل از این که تمامش نمایم، قطع کنم. هنگامی که به شکل متوالی مرا هدف تیر قرار داد رکوع نمودم، و تو را خبر کردم، و به خدا سوگند، اگر مرزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به حفظ آن امر نموده بود ضایع نمی شد، بیرون شدن جانم از قطع کردن آن، قبل از اتمامش برایم محبوبتر بود.^۳ این را ابوداود (۱/۲۹) از طریق وی روایت نموده، این چنین در البدایه (۴/۸۵) آمده است. و این را همچنین ابن حبان در صحیح خود، حاکم در المستدرک - که آن را صحیح دانسته - و دارقطنی و بیهقی در سننهای خود روایت کرده اند، و بخاری آن را در صحیح خود چنان که، در نصب الرایه (۱/۴۳) آمده، به شکل معلق ذکر نموده. و این را بیهقی در دلائل النبوه روایت کرده، و در آن گفته است: آن گاه عمار بن یاسر خوابید، و عباد بن بشر (رضی الله عنهما) برخاست، و به نماز پرداخت، و گفت: من سوره کهف را در نماز می خواندم، و نخواستم که آن را قطع نمایم.

نماز عبدالله بن انیس در راه خدا

^۱ اسم مکان است.

^۲ از البدایه .

^۳ حسن. ابوداود (۱۹۸) و ابن حبان (۱۰۹۷ - احسان) و ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲/۱۲۴، ۱۲۳) از وهب بن کبیر از جابر آمده است و همچنین احمد (۳/۳۴۴، ۳۴۳) که در اسناد آن عقیل بن جابر است که کسی جز ابن حبان او را موثق ندانسته است و آلبانی نیز آن را در «صحیح ابوداود» (۱۸۲) صحیح دانسته است. نگا: «دلائل النبوه» (۴/۲۷۹)، (۴/۱۶۵).

امام احمد از عبدالله بن انیس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلب نموده گفت: «به من خبر رسید، که خالد بن سفیان بن نبیح هذلی، مردم را برای من جمع می‌کند، تا همراهم بجنگند، وی در عرنه^۱ است، نزدش رفته و به قتلش رسان». می‌گوید: گفتم: ای رسول خدا، وی را برایم توصیف کن، تا بشناسمش، گفت: «وقتی که وی را دیدی، لرزه‌ای را در وجودش احساس می‌کنی». گوید: در حالی که شمشیرم را به گردن آویخته بودم، بیرون رفتم، تا این که به وی رسیدم، و او در عرنه همراه زنانی بود برای شان منزل جستجو می‌نمود، در همان فرصت وقت نماز عصر بود، هنگامی که وی را دیدم، آنچه را رسول خدا صلی الله علیه و آله از لرزه برایم توصیف نموده بود دریافتیم، آن گاه به طرفش روی آوردم، و ترسیدم که شاید در میان من و او درگیری رخ بدهد، و مرا از نماز مشغول سازد، بنابراین در حالی که به طرف وی می‌رفتم نماز خواندم و با سرم به رکوع و سجده اشاره می‌نمودم هنگامی که به وی رسیدم، گفت: این مرد کیست؟ گفتم: مردی از عرب، از تو و جمع آوری ات، بر ضد این مرد شنیده، و به خاطر آن نزدت آمده. گفت: بلی، من در این کار هستم.

می‌گوید: من اندکی با وی راه رفتم، تا این که زمان برایم مساعد شد، شمشیر را بر وی زدم، و به قتلش رسانیدم، بعد از آن بیرون رفتم و زنانش را در حالی پشت سر گذاشتم که بر وی به روی افتاده بودند. هنگامی که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم، مرا دیده گفت: «روی کامیاب گردید»، می‌گوید: عرض کردم: ای رسول خدا، وی را کشتم. فرمود: «راست گفتی». می‌گوید: بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله با من برخاست، و داخل خانه خود شد، و یک عصا به من داد و گفت: «ای عبدالله بن انیس این را نزد خود نکه دار». گوید: آن گاه من با آن در میان مردم خارج شدم، گفتند: ای عصا چیست؟ گفتم: این را رسول خدا صلی الله علیه و آله به من داده، و مرا امر نموده است که آن را نگه دارم. گفتند: آیا نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بر نمی‌گردی، که از وی این کار را بپرسی؟ می‌گوید: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشتم، و گفتم: ای رسول خدا، چرا این عصا را برای من دادی؟ گفت: «نشاه‌ای در میان من و تو روز قیامت باشد، چون عصا داران در آن روز کمترین مردم اند». راوی می‌افزاید: عبدالله آن را با شمشیر خود بست (و یک جای نمود)، و تا هنگام مرگ همراهش بود، و وقتی درگذشت امر نمود، و آن ضمیمه کفن وی گردید، و هر دوی شان یکجا دفن گردیدند.^۲ این چنین در البدایه (۴/۱۴۰) آمده است.

قیام لیل در راه خدا

طبری (۲/۶۱۰) از عروه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که دو لشکر در روز یرموک به هم نزدیک شدند، قبقلار^۳ مرد عربی را فرستاد... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: قبقلار به وی گفت: در عقبیت چیست؟^۴ گفت: رهبانان شب، و سوارکاران روز.

^۱ دره‌ای است نزدیک عرفات.

^۲ صحیح احمد (۳/۴۹۶).

^۳ فرمانده رومی.

^۴ چه خبری آوردی و آنها را چگونه یافتی. م.

و احمد بن مروان مالکی از ابواسحاق روایت نموده... و حدیث را یادآور شده، و در آن آمده: هرقل گفت: شما را چه شده است که شکست می‌خورید؟ شیخی از بزرگان‌شان گفت: به خاطر این که آنها شب را قیام می‌کنند، و روز را روزه می‌گیرند. این را ابن عساکر (۱/۱۴۳) از ابن اسحاق روایت نموده.

و این احادیث در «اسباب تأییدات الهی» خواهد آمد. و در (۱/۳۵۴) حدیث هند بنت عتبه نزد ابن منده در «بیعت زنان» گذشت، که هند گفت: من می‌خواهم با محمد بیعت کنم. ابوسفیان گفت: تو را دیدم که انکار داشتی و کفر می‌ورزیدی. هند گفت: آری به خدا (که چنین بود)، (ولی) به خدا سوگند من قبل از این شب دیگر ندیده بودم که خداوند به گونه‌ای که شایسته اوست در این مسجد عبادت شده باشد، به خدا سوگند، آنها شب را در نمازگزاران، قیام، رکوع و سجده سپری نمودند.

ذکر در راه خدا

ذکر صحابه در شب فتح

بیهقی از سعید بن مسیب روایت نموده، که گفت: در همان شب فتح که مردم داخل مکه شدند: پیایی در تکبیر و تهلیل و طواف بیت مشغول بودند، تا این که صبح نمودند. ابوسفیان به هند گفت: آیا بر این باوری که این از جانب خداست؟ گفت: آری، این از جانب خداست. می‌گوید: بعد از آن ابوسفیان صبح نمود، و صبحگاهان نزد رسول خدا ﷺ رفت، رسول خدا ﷺ گفت: «تو به هند گفتی: آیا بر این باوری که این از جانب خداست؟ گفت: آری، این از جانب خداست». ابوسفیان گفت: شهادت می‌دهم که تو بنده خدا و رسول وی هستی، سوگند به ذاتی که (ابوسفیان)^۱ به آن سوگند یاد می‌کند، این قول مرا هیچ انسانی غیر از هند نشنیده بود.^۲ این چنین در البدایه (۴/۳۰۴) آمده. و این را ابن عساکر از سعید به مثل آن، چنان که در الکنز (۵/۲۹۷) آمده، روایت نموده، و گفته است: سند آن صحیح است.

ذکر صحابه در وقت صعود به وادی خیبر

بخاری از ابوموسای اشعری رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا ﷺ به جنگ خیبر رفت - یا این که گفت: وقتی که رسول خدا ﷺ به طرف خیبر روی آورد - مردم به وادی فراز شدند، و صداهای خویش را به تکبیر بلند نمودند: (الله اکبر، لا اله الا الله)، رسول خدا ﷺ فرمود: «بر نفس‌های خود رحم کنید، شما کر و غایب را فرا نمی‌خوانید، شما شنوای قریب را که همراه تان است فرا می‌خوانید». و من در پشت سواری رسول خدا ﷺ بودم، وی مرا شنید که می‌گفتم: (لا حول و لا قوه الا بالله). گفت: «ای عبدالله بن قیس»^۳ گفتم: لیبک ای رسول خدا، گفت: «آیا تو را به کمله‌ای از گنج بهشت دلالت نکنم». گفتم: بلی، ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت.

^۱ از الکنز.

^۲ سند آن ضعیف مرسل است. بیهقی در «الدلائل» (۱۰۳/۵) بصورت مرسل از سعید.

^۳ عبدالله بن قیس نام ابوموسای اشعری است.

فرمود: (لا حول و لا قوه الا باللّه).^۱ این را بقیه جماعت نیز روایت کرده‌اند. و درست این است که این در بازگشت ایشان از خیبر اتفاق افتاده است، چون ابوموسی بعد از فتح خیبر آمده بود. این چنین در البدایه (۴/۲۱۳) آمده است.

تکبیر و تسبیح صحابه در وقت بلا رفتن و پایین آمدن

بخاری از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما وقتی که بلند می‌شدیم تکبیر می‌گفتیم، و وقتی که پایین می‌آمدیم تسبیح می‌گفتیم. و در روایت دیگری نزدی وی، از جابر آمده که گفت: ما وقتی که بلند می‌شدیم، تکبیر می‌گفتیم، و وقتی که فرود می‌آمدیم تسبیح می‌گفتیم.^۲ و این را همچنین نسائی در الیوم واللیله از جابر به ماند آن، چنان که در العینی (۷/۳۶) آمده، روایت نموده است.

قول ابن عمر درباره این که جنگ به دو قسم است

ابن عساکر از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: مردم در جنگ به دو بخش تقسیم‌اند: بخشی از آنها کسانی‌اند، که بیرون شده‌اند و ذکر خدا را توأم با متوجّه ساختن دیگران به آن زیاد می‌گویند، و از فساد در حرکت اجتناب می‌ورزند، و با رفیق خود همکاری و تعاون می‌نمایند، و مال‌های خوب خود را انفاق می‌کنند، و آنها به آنچه که از اموال خویش انفاق و مصرف نموده‌اند، خوشحال‌تر از آنچه هستند که از دنیای خویش استفاده و کسب نموده‌اند، و چون در جاهای قتال قرار گیرند، از خداوند در آن موقع از این حیا می‌نمایند، که مبادا به شکی در قلب‌های شان، و یا عدم نصرت و یاری مسلمانان پی‌برند، و چون به دزدی (از مال غنیمت) قادر شوند، قلب‌ها و اعمال شان را از آن پاک می‌نمایند، و شیطان نتوانسته است که ایشان را در فتنه اندازد و یا قلب‌های شان صحبت کند، توسط اینهاست که خداوند دین خود را عزت می‌بخشد، و دشمنش را خوار و ذلیل می‌سازد. اما بخش دوم: کسانی‌اند که خارج شده‌اند، ولی خدا را به کثرت یاد نموده‌اند و دیگران را به آن متوجه نساخته‌اند، و از فساد خود داری نموده‌اند، و مال‌های خویش را، جز به کراهت و دلتنگی انفاق نموده‌اند، و آنچه را از اموال خویش انفاق و مصرف کرده‌اند، آن را خسارت پنداشته‌اند، و این را شیطان به آنها گفته است، و چون در جاهای قتال باشند، همراه آخر آخر، و کسی که کسی را یاری نمی‌رساند، می‌باشند، و سر کوه‌ها را محکم گرفته، می‌بینند که مردم چه می‌کند، و چون خداوند فتح را نصیب فرمود، از شدیدترین افراد در دروغگویی در صحبت در میان هم می‌باشند، و چون به دزدی (در مال غنیمت) قادر شوند، در آن بر خداوند جرأت می‌کنند، و شیطان به آنها می‌گوید: این غنیمت است، و اگر ایشان را فراخی زندگی رسد، گردن کشی می‌نمایند، و اگر ایشان تنگی و سختی رسد شیطان آنها را با متاع و عرض (دنیا) در فتنه می‌اندازد، برای آنها چیزی هم از اجر و پاداش مؤمنین نیست، غیر از این که اجسادشان، با جسم‌های مومنین است، و حرکت شان با حرکت آنها، ولی نیت‌ها و اعمال ایشان از

^۱ بخاری (۴۲۰۵).

^۲ بخاری (۲۹۹۳، ۲۹۹۴).

هم مختلف اند، تا این که خداوند ایشان را در روز قیامت جمع کند، و سپس در میان شان جدایی می‌اندازد. این چنین در الکنز (۲/۲۹۰) آمده است.

اهتمام و توجه به دعاها در جهاد در راه خدا در وقت بیرون رفتن از قریه دعای پیامبر ﷺ هنگام خارج شدن از مکه در وقت هجرت

ابونعیم از طریق ابراهیم بن سعد از محمد بن اسحاق روایت نموده، که گفت: به من خبر رسید، که رسول خدا ﷺ هنگامی که از مکه هجرت کنان به سوی خدا و به هدف مدینه بیرون گردید، چنین گفت:

(الحمد لله لذي خلقني و لم اك شيئاً. اللهم اعني على هول الدنيا، و بوائق الدهر، و مصائب الليالي و الايام. اللهم صحتني في سفرى، و اخلفني في اهلى، و بارك لي فيما رزقتني، و لك فذللتني، و على صالح خلقى فقو منى، و ليك رب فحببني، و الى الناس فلا تكلني. رب المستضعفين و انت ربى، اعوذ بوجهك الكريم الذى اشرفت له السماوات و الارض و كشفت به الظلمات، و صلح عليه امر الاولين ان تحل على غضبك و تنزل بى سخطك. اعوذ بك من زوال نعمتك، و فجاءه نعمتك، و تحول عافيتك و جميع سخطك. لك العتبي عندى خير ما استطعت، و لا حول و لا قوه الا بك).

ترجمه: «ستایش خدایی راست که مرا آفرید و چیزی نبودم. بار خدایا، مرا بر بیم دنیا، و سختی روزگار و مصیبت‌های شب‌ها و روزها یاری فرما. بار خدایا، در سفرم همراه باش، و در اهل‌م جانشینم گرد، و در آنچه به من رزق داده‌ای به من برکت ده. و برای خودت مرا ذلیل گردان، و بر خلق نیکویم مرا استوار ساز، و به سوی خودت، پروردگارا، مرا دوست بگردان، و به مردم نسپارم. پروردگار مستضعفین، تو پروردگار منی، من به روی کریمت که آسمان‌ها و زمین به آن روشن گردیده، و تاریکی‌ها به آن زدوده شده است، و امر پیشینیان بر آن صلاح یافته، پناه می‌برم، از این که غضبت را بر من روا داری، و قهر و خشم را بر من نازل گردانی. من به تو از زوال نعمت، و انتقام ناگهانیت، و بر دگرگونی عافیت، و جمیع قهرت پناه می‌برم. خشنودی تو خواسته می‌شود، و نزد من خیر و بهتر، آنچه است که می‌توانم، هیچ کسی از نیروی و قوتی جز به یاری تو برخوردار نیست»^۱.

این چنین در البدایه (۳/۱۷۸) آمده است.

دعای هنگام نمودار شدن به قریه

دعای پیامبر صل‌الله‌علیه‌و‌سلم در وقت نمودار شدن در خیبر

بیهقی از ابومروان اسلمی و او از پدرش و پدر بزرگش روایت نموده، که گفت: با رسول خدا ﷺ به سوی خیبر بیرون رفتیم، تا این که نزدیک آن رسیدیم، و برایش نمودار گردیدیم، رسول خدا ﷺ به مردم گفت: «توقف نمایید». مردم توقف کردند، آن گاه رسول خدا ﷺ فرمود:

^۱ ضعیف. در اسناد آن یک مجهول است که همانی است که از ابن عباس ابلاغ کرده است.

(اللهم رب السماوات السبع و ماأظللن، و رب الأرضين السبع و ما اقللن، و رب الشياطين و ما اظللن، (و رب الرياح و ما اذرين)^۱، فاننا نسالک خير هذه القرية و خير اهلها و خير ما فيها، و نعوذ بک من شر هذه القرية و شر اهلها و شر ما فيها. اقدموا بسم الله الرحمن الرحيم).

ترجمه: «بار خدایا، پروردگار آسمان‌های هفت گانه و آنچه را سایه نموده‌اند، و پروردگار زمین‌های هفتگانه و آنچه را برداشته‌اند، و پروردگار شیطان‌ها و آنچه را گمراه نموده‌اند، (پروردگار باده‌ها و آنچه در را برداشته و پراکنده نموده‌اند) ما از تو خیر این قریه، و خیر اهل آن را، و خیر آنچه را که در آن هست، طلب می‌کنیم، و از شر این قریه، و شر اهل آن، و شر آنچه در آن هست به تو پناه می‌بریم. پیش روید به نام خدای بخشاینده مهربان». ^۲ این را ابن اسحاق از طریق ابومروان از ابومعتب چنان که، در البدایه (۴/۱۸۳) آمده، روایت نموده است. و طبرانی آن را از ابومعتب بن عمرو مانند آن روایت کرده، و در آخرش افزوده: و در هر قریه‌ای که می‌خواست داخل گردد، همین دعا را می‌خواند. هیشمی (۱۰/۱۳۵) می‌گوید: در این راوی است که از وی نام برده نشده است، و بقیه رجالش ثقه‌اند.

دعای در وقت آغاز نمودن جهاد

دعای پیامبر ﷺ در واقعه بدر

امام احمد از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز بدر رسول خدا ﷺ به طرف اصحاب خود دید که سیصد و چند تن بودند، و به طرف مشرکین نظر نمود که آنان از هزار هم افزون بودند، رسول خدا ﷺ در حالی که عبا و شلوار را بر تن داشت، خود را به طرف قبله برابر نمود و بعد از آن گفت:

(اللهم انجزلی ما وعدتني. اللهم ان تهلك هذه العصابة من اهل الاسلام فلا تعبد بعد فی الارض ابدا).

ترجمه: «بار خدایا، آنچه را به من وعده نموده‌ای برآورده ساز. بار خدایا، اگر این گروه از اهل اسلام را هلا گردانی، دیگر در زمین ابداً عبادت نمی‌شوی».

آن گاه پیایی پروردگارش را به فریاد رسی خواند، و دعایش نمود، تا این که عبایش افتاد. در این موقع ابوبکر رضی الله عنه نزدش آمد، و عبایش را گرفته، دوباره به جایش گذاشت، بعد از آن وی را از پشت در کنار گرفته گفت: ای رسول خدا، همین قدر درخواستت از پروردگارت برایت کافی است، و او آنچه را برایت وعده نموده، برآورده خواهد ساخت. همین بود که خداوند نازل فرمود:

(اذ تستغيثون ربکم فاستجاب لکم انی مملکم بالف من الملائکه مردفين). (الانفال: ۹)

^۱ به نقل از ابن هشام.

^۲ حسن لغیره. بیهقی در «الدلائل» (۲۰۴/۴) و در سند آن ابراهیم بن مجمع است که ضعیف است. ولی ابن حدیث شواهدی دارد که بر اساس آن هیشمی (۱۳۴/۱۰) و ابن حجر در «الفتوحات الربانیة» (۱۵۴/۵) و آلبانی در تعلیق خود بر ابن خزیمه (۲۵۶۵) آن را حسن دانسته‌اند.

ترجمه: «(به خاطر بیاورید) زمانی را (که از شدت ناراحتی در میدان بدر) از پروردگار تان تقاضای کم می‌کردید، و او تقاضای شما را پذیرفت (و گفت) من شما را با یک هزار از فرشتگان که پشت سر هم فرود می‌آیند، یاری می‌کنم».

و تمام حدیث را متذکر شده.^۱ این را مسلم،^۲ ابوداود، ترمذی، ابن جریر و غیر ایشان روایت نموده‌اند، و آن را علی بن مدینی و ترمذی صحیح دانسته‌اند. این چنین در البدایه (۳/۲۷۵) آمده. و این را همچنین ابن ابی شیبیه، ابوعوانه، ابن حبّان، ابونعیم، ابن المنذر، ابن ابی حاتم، ابوالشیخ، ابن مردویه و بیهقی، چنان که در الکنز (۵/۲۶۶) آمده، روایت کرده‌اند.

ابوداود از عبدالله بن عمرو بن العاص (رضی الله عنهما) روایت نموده که: رسول خدا ﷺ با سیصد و پانزده تن از یارانش در روز بدر خارج گردید، هنگامی که به بدر رسید گفت:

(اللهم انهم حفاه^۳ فاحملهم. اللهم انهم عراه فاکسهم. اللهم انهم جیاع فاشبعهم).

ترجمه: «بار خدایا، اینها پا برهنه‌اند، سوارشان کن. بار خدایا، اینها برهنه‌اند. بپوشان شان. بار خدایا، اینها گرسنه‌اند، سیرشان نما.»

پس خداوند در روز بدر فتح را نصیب شان کرد، و در حالی برگشتند که با هر مردی از ایشان یک شتر و یا دو شتر بود، لباس هم پوشیده بودند، و سیر هم شده بودند.^۴ این چنین در جمع الفوائد (۲/۳۸) آمده. و بیهقی (۹/۵۷) این را مثل آن روایت نموده، و ابن سعد (۲/۱۳) مانند آن را روایت کرده. و نسائی از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هیچ سوگند دهنده و درخواست کننده‌ای را ندیدم، که از سوگند و درخواست، محمد صلی الله علیه و آله در روز بدر شدیدتر سوگند بدهد و درخواست نماید، وی شروع نموده، می‌گفت:

(لله انی انشدک عهدک و وعدک. اللهم ان تهلك هذه العصابة لا تعبد).

ترجمه: «بار خدایا، من تو را به عهد و وعده ات سوگند می‌دهم. بار خدایا، اگر این گروه را هلاک برگردانی عبادت کرده نمی‌شوی.»

بعد از آن روی گردانید، و گویی یک طرف رویش مهتاب است، و گفت: «گویی که من به کشتارگاه‌های قوم در بیگاه نگاه می‌کنم». این چنین در البدایه (۳/۲۷۶) آمده. و طبرانی مانند آن را روایت نموده، هیشمی (۶/۸۲) می‌گوید: رجال وی ثقه‌اند، جز این که ابو عبیده از پدرش نشنیده است.

دعای پیامبر ﷺ در نزوهای احد و خندق

امام احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده که رسول خدا ﷺ در روز احد می‌گفت:

^۱ حسن. احمد (۳۰/۱) و ترمذی (۳۰۸۱) و بیهقی در «الدلائل» (۵۱، ۵۲/۳).

^۲ مسلم (۱۷۶۳) و ابوداود (۲۶۹۰) و احمد (۳۰/۱) و ترمذی (۳۰۸۱).

^۳ حفاه جمع حافی است، و پیاده بدون موزه و کفش را افاده می‌کند.

^۴ حسن. ابوداود (۲۷۴۷) و آلبانی آن را در «صحیح ابوداود» حسن دانسته است. (۲۳۸۶).

(اللهم انک ان تشأ، لا تعبد فی الارض).

ترجمه: «بار خدایا، اگر بخواهی، در روی زمین عبادت نمی شوی».^۱ این را مسلم هم روایت نموده. این چنین در البدایه (۴/۲۸) آمده.

امام احمد از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: روز خندق گفتیم: ای رسول خدا، آیا چیزی هست که بگوییم، چون قلبها به حلقومها رسیده است؟ گفت: بلی،
«اللهم استر عوراتنا، و آمن روعاتنا»

ترجمه: «بار خدایا، عورت‌های ما را بپوش، و خوف و ترس مان را به امن مبدل فرما».

می گوید: آن گاه خداوند روهای دشمنان خود را (به باد)^۲ زد. این را ابن ابی حاتم هم روایت نموده.

امام احمد از جابر رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به مسجد احزاب آمد، عبای خود را گذاشت، برخاست و دست‌های خود را (به شکل دعا) بلند کرد، و بر آنان دعا می نمود، ولی نماز نخواند. می گوید: باز آمد، و بر آنها دعا فرمود، و نماز خواند. در صحیحین از عبدالله بن ابی اوفی رضی الله عنه ثابت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر احزاب دعا فرمود، گفت:

(اللهم منزل الكتاب، سریع الحساب، اهزم الاحزاب. اللهم اهزمهم و زلزلهم).

ترجمه: «بار خدایا، نازل کننده کتاب، سریع حساب کننده، گروه‌ها را شکست بده. بار خدایا، ایشان را شکست بده، و متزلزل شان ساز».^۳

و در روایتی آمده: (اللهم اهزمهم و انصرنا علیهم).

ترجمه: «بار خدایا، شکست شان بده، و ما را بر ایشان نصرت فرما».^۴

و نزد بخاری از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت:

(لا اله الا الله وحده، اعز جنده، و نصر عبده، و غلب الاحزاب وحده، فلا شیء بعده).

ترجمه: «معبودی جز خدای واحد نیست، لشکر خود را عزت بخشید، و بنده‌اش را نصرت داد، و احزاب را به تنهایی مغلوب گردانید، چیزی بعد از وی نیست».^۵

این چنین در البدایه (۴/۱۱۱) آمده.

دعای در وقت جهاد

دعای پیامبر صلی الله علیه و آله در غزوه بدر هنگام اشتغال شان به قتال

^۱ احمد (۱۵۲/۳) و مسلم (۱۷۴۲).

^۲ از البدایه .

^۳ صحیح احمد (۳/۳).

^۴ بخاری (۴۴۱۵) و مسلم (۱۷۴۲).

^۵ مسلم (۱۷۴۲).

^۶ بخاری (۴۱۱۴).

بیهقی از علی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز بدر اندکی جنگیدم، بعد از آن به سرعت آمدم تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببینم که چه کرد. می گوید: آمدم و دریافتم که وی در سجده است و می گوید: (یا حی یا قیوم، یا حی یا قیوم)، و بر آن چیزی زیاد نمی کند. باز به جنگ برگشتم، باز آمدم که وی در سجده است و همچنان آن را می گوید. باز به جنگ رفتم، باز آمدم که وی در سجده بود، و همان را می گفت، تا این که خداوند به دست وی فتح نصیب فرمود.^۱ این را نسائی در الیوم واللیلہ روایت نموده. این چنین در البدایہ (۳/۲۷۵) آمده. و همچنین این را بزار، ابویعلی، فریابی و حاکم به مانند آن، چنان که در کنز العمال (۵/۲۶۷) آمده، روایت کرده اند.

دعای در شب

دعای پیامبر صلی الله علیه و آله در شب بدر

ابن مردویه و سعید بن منصور از علی رضی الله عنه روایت نموده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شب نماز می خواند، در شب بدر، و می گفت (اللهم ان تهلك هذه العصابة لا تعبد). ترجمه: «بار خدایا، اگر این گروه را هلاک گردانی، عبادت نمی شوی». و آن شب بر آنان باران بارید.^۲ و نزد ابویعلی و ابن حبان از وی روایت است که گفت: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در بدر روز دوم را صبح نمود، شب آن را در حالی که مسافر بود کاملاً زنده داشت. این چنین در کنز العمال (۵/۲۶۷) آمده است.

دعا پس از فراغت (از جنگ)

دعای پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که از غزوه احد فارغ گردید

امام احمد از رفاعه زرقی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز احد، هنگامی که مشرکین برگشتند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود:^۳ «برابر شوید، کنار هم قرار بگیرید، تا خداوند عزوجل را ستایش کنیم». آنان در پشت سر وی صف هایی درست نمودند. و پیامبر صلی الله علیه و آله گفت:

(اللهم لك الحمد كله، اللهم لا قابض لما بسطت، و لا باسط لما قبضت، و لا هادي لمن اضللت، و لا مضل لمن هديت، و لا معطي لما منعت، و لا مانع لما اعطيت، و لا مقرب لما باعدت، و لا مبعد لما قربت. اللهم ابسط علينا من برکاتک و رحمتک و فضلک و رزقک. اللهم انی اسالک النعم المقيم الذی لا یحول و لا یزول. اللهم این اسالک النعم یم العیله و الأ من یوم الخوف. اللهم انی عائد بک من شر ما اعطیتنا و شر ما منعتنا. اللهم حبب الینا الایمان و زینه فی قلوبنا و کره الینا الکفر و الفسوق العصیان، و اجعلنا من الراشدین. اللّٰه توفنا مسلمین، و احینا

^۱ ضعیف. بیهقی در «الدلائل» (۴۰/۳) از طریق عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب و ابن عبدالله چنانکه در «التقریب» (۴۴۸/۱) آمده مقبول است یعنی اگر متابعه شود و الاضعیف (لین) است. هیشمی در «المجمع» (۱۴۷/۱۰) به بزار ارجاع داده است و گفته: سند آن حسن است. همچنین ابویعلی آن را اینچنین روایت کرده است.

^۲ صحیح. احمد به مانند آن (۲۰۸، ۲۲۱) و مسلم (۱۵۶/۵، ۱۵۷) از حدیث عمر و قسمتی از آن در بخاری (۲۳۱/۸) از حدیث ابن عباس است.

^۳ کنار هم قرار بگیرید، تا خداوند عزوجل را ستایش کنیم.

مسلمین، و الحقنا بالصالحین غیر خزایا و لا مفتونین. اللهم قاتل الکفره الذین یکذبون رسلک، ویصدون عن سبیلک، و اجعل علیهم رجزک و عذابک. اللهم قاتل الکفره الذین اوتواالکتاب، اله الحق). ترجمه: «بار خدایا، حمد و ستایش هم‌ه‌اش از آن توست، خداوندا، تنگ کننده‌ای برای آنچه تو گسترانیده‌ای، گسترش دهنده‌ای برای آنچه تو تنگ نموده‌ای، هدایت کننده‌ای برای آن که تو گمراه نموده‌ای، گمراه کننده‌ای برای کسی که تو هدایت نموده‌ای، دهنده‌ای آنچه را تو بازداشته‌ای، بازدارنده‌ای آنچه، را تو داده‌ای، نزدیک کننده‌ای آنچه را تو دور نموده‌ای و دور کننده‌ای آن چه را تو نزدیک نموده‌ای، نیست و وجود ندارد. خداوندا، از برکات و رحمت و فضلت روزی ات بر ما بگستران. خداوندا، من از تو نعمت را در روز فقر، و امن را در روز خوف می‌طلبم. خداوندا، من از شر آنچه که برای من مانده‌ای و از شر آنچه که از ما بازداشته‌ای به تو پناه می‌برم. خداوندا، ایمان را به سوی محبوب بگردان، و آن را در قلب‌های من زینت بخش، و کفر و فسوق و عصیان را برای من ناخوشایند بنما، و ما را از راه یافتگان بگردان. خداوندا، ما را مسلمان بمیران، و مسلمان زنده بگردان، و به صالحین بدون رسوایی و فرو رفتن در فتنه ملحق ساز. خداوندا، کفاری را که رسولانت را تکذیب می‌کنند، و از راحت باز می‌دارند به قتل رسان، و بر آنها عقوبت و عذاب خود را بگردان. خداوندا، آن کافرانی را که کتاب داده شده‌اند، ای اله حق، به قتل رسان».

این را نسائی در الیوم واللیله روایت نموده. این چنین در البدایه (۴/۳۸) آمده است. این را همچنین بخاری در الادب^۱، طبرانی، بغوی، باوردی، ابونعیم در الحلیه، حاکم و بیهقی روایت نموده‌اند. ذهبی می‌گوید: این حدیث توأم با نظافت اسنادش^۲ منکر است می‌ترسم که موضوعی باشد. این چنین در کنز العمال (۵/۲۷۶) آمده. و هیشمی (۶/۱۲۲) بعد از این که حدیث را متذکر شده، می‌گوید: این را امام احمد و بزار روایت نموده‌اند، و رجال احمد رجال صحیح اند. و در (ص ۲۵) دعای پیامبر ﷺ پس از فارغ شدنش از پیشکش نمودن دعوت بر اهل طائف، در «پیامبر خدا ﷺ و تحمل سختیها و اذیت‌ها در راه دعوت به سوی خداوند (جل جلاله)» گذشت.

اهتمام و توجه به تعلیم در جهاد در راه خدا

قول ابن عباس درباره معنای این آیه: (و ما کان المؤمنون لینفروا کافه)

بیهقی (۹/۴۷) از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: خداوند تبارک و تعالی فرموده است: (خذوا حذرکم فانفروا ثبات او انفروا جمیعاً). (النساء: ۷۱). ترجمه: «سلاح خود را برگیرید و گروه گروه، یا همه یکجا بیرون شوید».

^۱ بخاری در «الادب المفرد» (۷۰۰) آلبانی این حدیث را در تحقیق فقه السیره غزالی (۲۸۳) صحیح دانسته است و گفته است: از اشتباهات ذهبی یکی این است که یک جا با حاکم در صحیح دانستن این حدیث موافقت کرده است و در جای دیگر گفته است: این حدیث با صحت اسناد آن منکر است. او اینجنین می‌گوید و من برای صحت قول او وجهی نمی‌بینم.

^۲ یعنی در آن وضع کننده و دروغگو وجود ندارد.

و گفته است:

(انفروا خفافاً و ثقلاً). (التوبه: ۴۱)

ترجمه: «(برای جهاد) سبک بار و گران بار خارج شوید».

و فرموده است:

(الا تنفروا يعذبكم عذاباً أليماً). (التوبه: ۴۹)

ترجمه: «اگر بیرون نشوید شما را به عذاب درد دهنده‌ای تعذیب می‌کند».

بعد از آن، این آیات را منسوخ نمود و گفت:

(و مان كان المؤمنون لينفروا كافة) (التوبه: ۱۲۲).

ترجمه: «و نباید همه مؤمنان (به جهاد و طلب علم) برآیند».

ابن عباس می‌گوید: بعد گروهی همراه با رسول خدا ﷺ به غزا می‌رفت و گروهی باقی می‌ماند. می‌گوید: و توقف کنندگان با رسول خدا ﷺ، کسانی اند که علم و آگاهی در دین را فرا می‌گیرند، و قوم خویش را چون از غزا به طرف آنها برگشتند، بیم می‌دهند، تا باشد آنها از آنچه که خداوند در کتاب خود از فرایض و حدودش نازل فرموده بترسند.^۱

نامه عمر رضی الله عنه برای امرا جهت آگاهی در دین

آدم بن ابی ایاس در العلم از احوص بن حکیم بن عمیر عسی روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب رضی الله عنه برای امیران عساکر نوشت: در دین تفقه حاصل کنید، چون هیچ کس در پیروی باطل، که آن را حق می‌بیند، معذور شناخته نمی‌شود، و نه هم به ترک حق که آن را باطل می‌بیند. این چنین در کنز العمال (۵/۲۲۸) آمده است.

نشستن صحابه به صورت حلقه‌ها در سفر

عبدالرزاق^۲ از حطّان بن عبداللّه رقاشی روایت نموده، که گفت: ما با ابوموسی اشعری رضی الله عنه در سپاهی در کنار دجله بودیم، که نماز فرا رسید، منادی وی برای ظهر فریاد نمود، و مردم مشغول وضو گرفتن بودند، وی نیز وضو کرد و برای شان نماز خواند، و بعد از آن به صورت حلقه‌ها نشستند. وقتی که عصر رسید، منادی عصر فریاد نمود، و مردم همچنین برای وضو برخاستند. وی منادی خود را امر نمود که: وضو جز بر کسی که بی وضو شده باشد، لازم نیست. وگفت: نزدیک است که علم برود، و جهل آشکار گردد، تا جایی که مرد مادرش را از جهل به شمشیر زند. این چنین در الکنز (۵/۱۱۴) آمده. و طحاوی آن را در شرح معانی الآثار (۱/۲۷) به اختصار روایت کرده.

انفاق در جهاد فی سبیل اللّٰه (انفاق برخی اصحاب در راه خدا)

^۱ ضعیف. بیهقی (۴۷/۹) و در سند آن عثمان بن عطاء خراسانی است که آنگونه که در تقریب (۱۲/۳) آمده است ضعیف است.
^۲ عبدالرزاق در مصنف خویش (۱۵۹).

مسلم (۲/۳۷) از ابومسعود انصاری رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی شتر مهار شده‌ای را آورد و گفت: این در راه خدا باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برای تو در بدل این در روز قیامت هفت صد شتر است، که همه مهار شده‌اند».^۱ این را همچنین نسائی، چنان که در جمع الفوائد (۲/۳) آمده، روایت نموده است.

امام احمد - که رجالش رجال صحیح اند - از عبدالله بن صامت روایت نموده، که گفت: با ابوذر رضی الله عنه بودم که معاشش بر آمد و کنیزش همراهش بود، (راوی) می‌گوید: کنیز به تکمیل نمودن ضرورت‌های وی پرداخت، و هفت (درهم) همراهش اضافه ماند، ابوذر وی را امر نمود تا به آن سکه مسی^۲ خریداری نماید، عبدالله بن صامت می‌گوید: گفتم: اگر آن را برای ضرورتی یا مهمانی که نزدت فرود آید نگاه می‌داشتی بهتر بود، گفت: خلیل و دوستم^۳ به من عهد سپرده است که: «هر نوع طلا و نقره‌ای که بر آن بند بسته شود، طوقی است بر صاحبش، تا این که آن را در راه خداوند عزوجل خالی نماید». و همچنین نزد احمد و طبرانی - لفظ از طبرانی است - آمده: «کسی که بر طلا و یا نقره بند بر بست و آن را در راه خدا انفاق نمود، در روز قیامت آن گرزوی آتشین می‌باشد، که توسط آن داغ کرده می‌شود».^۴ این چنین در الترغیب (۲/۱۷۸) آمده است.

طبرانی در الاوسط از قیس بن سلع انصاری رضی الله عنه روایت نموده، که برادرانش از وی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکایت نموده، گفتند: او مال خود را اسراف می‌کند، و در آن زیاده روی می‌نماید. گفتم: ای رسول خدا من سهمیه‌ام را از خرما می‌گیرم، و آن را در راه خدا و بر کسی که همراهیم می‌کند، انفاق می‌نمایم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر سینه‌ی وی زد و گفت: «نفقه کن، خداوند بر تو انفاق می‌نماید». سه مرتبه. و بعد آن، در راه خدا بیرون رفتم و همراهم فقط مرکبی بود، اما امروز من عیالدارتر فامیل خود، و دارا تر آن هستم.^۵ این چنین در الترغیب (۲/۱۷۳) آمده. و این را همچنین ابن منده روایت کرده. و نزد بخاری از این طریق، چنان که در الاصابه (۳/۲۵۰) ذکر است، به اختصار آمده.

ثواب انفاق در جهاد

طبرانی از معاذبن جبل رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خوشی باد برای کسی که در جهاد در راه خدا، ذکر خداوند متعال را به کثرت نماید، چون در برابر هر کلمه هفتاد هزار نیکی برای او هست، که هر نیکی آن ده برابر است، البته توأم با همان زیادتی که نزد خداوند برای وی وجود دارد». گفته شد: ای رسول خدا، نفقه چطور؟ گفت: «نفقه هم به مقدار همان است». عبدالرحمن می‌گوید: برای معاذ رضی الله عنه گفتم: ثواب نفقه هفت صد برابر

^۱ مسلم (۱۸۹۲) و نسائی (۴۹/۶).

^۲ هفت درهم که از طلا و یا نقره بود اضافه ماند، و آیه قرآن هم ذخیره نمودن همین دو را حرام می‌داند، لذا وی نگه داشتن آنها را با خود صلاح نمی‌بیند، و به پول که در آن زمان از مس بوده، تبدیل شان می‌کند.

^۳ هدفش از خلیل و دوستش در اینجا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

^۴ صحیح مسلم (۱۵۶/۵).

^۵ ضعیف. طبرانی در «الاوسط» (۸۵۳۶) و می‌گوید: این حدیث از قیس بن سلع تنها به این سند روایت می‌شود و تنها سعد بن عاصم آن را روایت کرده است. نکا: «مجمع الزوائد» (۱۲۸/۳).

است. معاذ گفت: فهمت کم شده! آن در صورتی است که آنها آن را در حالی نفقه کنند، که در میان اهل خود مقیم باشند، و در جهاد نباشند. هنگامی که به غزا روند، و انفاق نمایند، خداوند از خزاین رحمت خود برای آنها چیزی را پنهان می‌نماید که علم بندگان و وصف شان از آن قطع می‌شود، و آنها حزب خدایند، و حزب خدا غالب و پیروز است.^۱ هیشمی (۵/۲۸۲) می‌گوید: در این مردی است، که از وی نام برده نشده.

و این را قزوینی با وجود راوی مجهول در اسنادش، و مرسل، چنان که در جمع الفوائد (۲/۳) آمده، از حسن از علی و ابودرداء، و ابوهریره و ابوامامه و ابن عمرو بن العاص و جابر و عمران بن حصین رضی الله عنهم که آن را مرفوع گردانیده‌اند، روایت نموده: «کسی که نفقه‌ای را در راه خدا بفرستد، و در خانه خود اقامت گزیند، برایش در مقابل هر درهم، هفتصد درهم است. و کسی که در راه خدا به نفس خود غزا نماید، و در همان جهتش انفاق نماید، برای وی در مقابل هر درهم، هفتصد هزار درهم است»، بعد از آن این آیه را تلاوت نمود:

(والله يضاعف لمن يشاء). (البقره: ۲۶۱).

ترجمه: «والله برای کسی که بخواهد مضاعف می‌کند».

و در (ص ۱۹۳) آنچه ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، عباس، سعد بن عباد، محمد بن مسلمه و عاصم بن عدی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین نفقه نموده بودند، در بخش «تحریک و ترغیب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای جهاد و انفاق اموال» گذشت. و تفصیل درباره آن قصه‌ها و غیر ذلک، در بخش «نفقه‌های اصحاب رضی الله عنهم اجمعین» خواهد آمد.

اخلاص نیت در جهاد در راه خدا (برای کسی که در طلب دنیا و شهرت است. پاداش و ثوابی نیست)

ابوداود، ابن حبان در صحیح خود، و حاکم به اختصار - که آن را صحیح دانسته - از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند، که مردی گفت: ای رسول خدا، مردی می‌خواهد جهاد کند، ولی هدفش (از جهاد) حصول متاع دنیاست، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «برایش اجر نیست». مردم این را بزرگ دانستند و به آن مرد گفتند: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگرد، شاید تو آن را نفهمیده باشی. آن مرد گفت: ای رسول خدا، مردی است که می‌خواهد جهاد کند، ولی هدفش حصول متاع دنیاست. (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «برایش اجر نیست». مردم این را بزرگ دانستند، و گفتند: باز نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برگرد. و او را به وی برای سومین بار گفت: مردی است که می‌خواهد (در راه خدا) جهاد نماید، ولی هدفش حصول متاعی از دنیاست. گفت: «برایش اجر نیست».^۴ این چنین در الترغیب (۲/۴۱۹) آمده.

^۱ ضعیف. چنانکه هیشمی در «المجمع» (۵/۲۸۲) می‌گوید در سند آن یک مجهول وجود دارد.

^۲ به نقل از الترغیب

^۳ به نقل از الترغیب.

^۴ ضعیف. ابوداود (۲۵۲۶) ابن حبان (۴۶۳۷-احسان) حاکم (۸۵/۲) احمد (۳۶۶/۲، ۲۹۰) در سند آن ابن مکرز است که مجهول است. آلبانی آن را در «صحیح الترغیب» (۱۳۲۹) حسن لغیره دانسته است.

و نزد ابوداود و نسائی از ابوامامه رضی الله عنه روایت است که گفت: مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفت: درباره مردی که جنگید، و هدفش اجر و نیک نامی است چه نظر داری که برایش چیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «برایش چیزی نیست». آن (مرد) این را سه مرتبه تکرار نمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله می گفت: «برایش چیزی نیست»، بعد از آن فرمود: «خداوند از عمل فقط آنچه را خالص باشد، و به آن رضای وی طلب شده باشد، قبول می کند و بس».^۱ این چنین در الترغیب (۲/۴۲۱) آمده است.

قصه قزمان

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در میان ما مرد بیگانه‌ای بود، و دانسته نمی شد که وی کیست، به او «قزمان» گفته می شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی که وی یاد می شد، می گفت: «او از اهل آتش است». می گوید: هنگامی که روز احد فرا رسید، وی به شدت و سختی جنگید، و به تنهایی اش هشت و یا هفت تن از مشرکین را به قتل رسانید، و بسیار جنگجو و دلیر بود، ولی جراحی بر جای انداختش، و به دار بنی ظفر انتقال داده شد، (راوی) می افزاید: مردانی از مسلمانان شروع نموده می گفتند: به خدا سوگند، ای قزمان خیلی خوب و درست جنگیدی خوش باش و ما به تو بشارت می دهیم. گفت: به چه خوش باشم؟ به خدا سوگند، من فقط به خاطر نام آوری قومم جنگیدم، و اگر این مسئله نبود، نمی جنگیدم. (راوی) می گوید: هنگامی که جراحی وی را به سختی اذیت نمود، تیری را از تیردان خود گرفت، و توسط آن خود را به قتل رسانید.^۲ این چنین در البدایه (۴/۳۶) آمده.

قصه اصیرم

ابن اسحاق از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که وی می گفت: مرا از مردی خبر دهید که داخل جنت شده، و هرگز نماز نخواند است، وقتی که مرد او را می شناختند، از خودش می پرسیدند که وی کیست؟ می گفت: اصیرم بنی عبدالاشهل: عمرو بن ثابت بن وقش. حصین می گوید: به محمد بن اسد گفتم: داستان اصیرم چطور بود؟ گفت: وی از اسلام آوردن قوم خود انکار داشت. و هنگامی روز احد فرارسید، چیزی در فکرش آمد و اسلام آورد، بعد از آن شمشیر خود را گرفت، و صبحگاهان حرکت نمود، و در میان مردم داخل شد و جنگید، تا این که جراحی برای برجای انداختش. (راوی) می گوید: در حالی که مردانی از بنی الاشهل کشته شدگان خود را در معرکه جستجو می کردند به وی برخوردند و گفتند: به خدا سوگند، این اصیرم است، چه او را اینجا آورده است؟! در صورتی که ما وی را گذاشته بودیم، و او منکر این سخن است.^۳ از وی پرسیدند و گفتند: ای عمرو، چه تو را آورده است؟ ترخم و مهربانی بر قومت یا رغبت به اسلام؟ گفت: بلکه رغبت به اسلام، من به خدا و رسولش ایمان آوردم و

^۱ حسن. ابوداود و نسائی (۲۵/۵) و آلبنی آن در «صحیح الجامع» (۱۸۵۶) و «صحیح الترغیب» (۱۳۳۱) حسن دانسته است.

^۲ ضعیف مرسل. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۳۴/۳۰) از قتاده بطور مرسل.

^۳ منکر اسلام بود.

مسلمان شدم، بعد از آن شمشیر خود را برداشتم، و صبحگاه با رسول خدا ﷺ بیرون گردیدم، و جنگیدم، تا این که آنچه به من رسیده است، رسید. و بعد از اندکی درنگ نزد آنها جان داد. او را برای رسول خدا ﷺ یاد کردند، فرمود: «وی از اهل جنت است».^۱ این چنین در البدایه (۴/۳۷) آمده. و در الاصابه (۲/۵۲۶) می‌گوید: این اسناد حسن است، و آن را گروهی از طریق ابن اسحاق روایت نموده‌اند. و این را همچنین ابونعیم در المعرفه مثل آن، چنان که در الکنز (۷/۸) آمده، روایت کرده، و امام احمد مانند آن را، چنان که در المجمع (۹/۳۶۲) آمده، روایت نموده، گفته: رجال وی ثقه‌اند.

این را ابوداود و حاکم از طریق دیگری از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: عمرو بن اقیس در جاهلیت برای خود سود داشت، و مصحلت ندانست که قبل از گرفتن آن اسلام بیاورد، بعد (در)^۲ روز احد آمد و گفت: پسرعموهایم کجایند؟ گفتند: در احد. گفت: در احد، آن گاه سلاح خود را بر تن نمود، و اسبش را سوار شد، و بعد از آن به طرف آنان متوجه گردید. هنگامی که مسلمانان وی را دیدند، گفتند: ای عمرو، از ما دور شو، گفت: من ایمان آورده‌ام: و به شدت جنگید، تا این که زخم برداشت، و مجروح به اهل خود انتقال داده شد. آن گاه سعد بن معاذ رضی الله عنه نزدش آمد، و به برادرش سلمه گفت: به خاطر تعصب و دفاع قومش این کار را نموده، یا این که به خاطر غضب برای خدا و پیامبرش؟ گفت: بلکه به خاطر غضب برای خدا و رسولش. به این صورت موصوف درگذشت و داخل جنت شد، و برای خداوند نمازی هم نخواند.^۳ در الاصابه (۲/۵۲۶) گفته است: این اسناد حسن است. و بیهقی (۹/۱۶۷) این را به این سیاق، به مانند آن، روایت نموده است.

قصه مردی از بادیه نشینان

بیهقی از شداد بن هاد روایت نموده که: مردی از بادیه نشینان نزد رسول خدا ﷺ آمد به وی ایمان آورد و از او پیروی نمود و گفت: من با تو هجرت می‌کنم، رسول خدا ﷺ در ارتباط با وی، برخی اصحاب خود را توصیه و سفارش نمود. چون غزوه خیبر اتفاق افتاد، رسول خدا ﷺ غنیمت به دست آورد و آن را تقسیم نمود، و برای وی نیز سهمیه‌ای اختصاص داد، و سهم اختصاصی او را به یارانش داد، و آن مرد شترهای شان را می‌چرانید. هنگامی که آمد، آن را به او تقدیم نمودند، پرسید: این چیست؟ گفتند: سهمی است که رسول خدا ﷺ آن را به تو اختصاص داده است. گفت: من تو را به خاطر این پیروی نکرده‌ام، بلکه به خاطر متابعت نموده‌ام، تا در اینجا به تیر زده شوم - و به حلق خود اشاره نمود و بمیرم و داخل جنت شوم. پیامبر رضی الله عنه فرمود: «اگر به خدا راست بگویی، سختی را راست می‌گرداند». بعد از آن به قتال دشمن برخاستند. و آن مرد را حمل کنان در حالی نزد رسول خدا ﷺ آوردند که تیری به وی در همانجای اشاره‌اش اصابت کرده بود، پیامبر خدا ﷺ گفت: «این

^۱ ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۳/۳۵) و در سند آن حصین بن عبدالرحمن است که چنانکه در «التقریب» (۱/۱۸۲) آمده است مقبول است. یعنی ضعیف (لین) است مگر آنکه متابعه شود.

^۲ از الاصابه .

^۳ حسن. ابوداود (۲۵۳۷) آلبانی آن را در «صحیح ابی داود» (۲۲۱۲) حسن دانسته است. همچنین ابن در «الاصابه» (۲/۵۲۶).

همانست؟» گفتند: بلی. فرمود: «با خدا راست گفت، و او هم تصدیقش نمود»، آن گاه پیامبر ﷺ وی را در عباى خود کفن نمود، و بعد از آن پیشش نمود و بر او نماز خواند، و آنچه از دعایش شنیده شد این بود: (اللهم هذا عبدك خرج مهاجرا في سبيلك، قتل شهيدا، و انا عليه شهيد). «خداوند، این بنده ات است، که به عنوان مهاجر در راهت بیرون رفت و شهید شد و من گواه او هستم». ^۱ و این را نسائی همانند آن روایت نموده است. و این چنین در البدایه (۴/۵۹۱) آمده است و حاکم (۳/۴۹۵) مانند آن را روایت کرده است.

قصه مردی سیاه

بیهقی از انس رضی الله عنه روایت نموده که مردی نزدی رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، من مرد سیاه رنگ، و زشت چهره هستم، مال هم ندارم، آیا اگر علیه آنها جنگم تا کشته شوم داخل جنت می شوم؟ گفت: «بلی». آن گاه پیش رفت و جنگید تا این که کشته شد. و رسول خدا ﷺ در حالی نزد او آمد که کشته شده بود. فرمود: «خداوند رویت را نیکو گردانیده، و بویت را خوشبو، و مالت را زیاد». و افزود: «من دو همسر وی را از حورالعین دیدم، که بر جبهه اش که بر خود دارد، نزاع می نمودند، تا در میان پوست و جبهه وی داخل شوند». ^۲ این چنین در البدایه (۴/۱۹۱) آمده. و حاکم این را همچنین - مانند آن، چنان که، در الترغیب (۲/۴۴۷) آمده، روایت نموده، و گفته است: به شرط مسلم صحیح است.

قصه عمرو بن العاص

امام احمد - به سند حسن - از عمرو بن العاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ کسی را به سوی من فرستاد و گفت: «لباس و سلاح را بگیر و بعد نزدم بیا». من نزدش آمدم، فرمود: «می خواهی تو را به لشکری بفرستم، و خداوند تو را سلامت داشته، و غنیمت را برای تو نصیب می گرداند، و من برایت مال صالح را دوست دارم». گفتم: ای رسول خدا، من به خاطر مال، اسلام نیاورده ام، بلکه به خاطر رغبت و علاقمندی اسلام، اسلام آورده ام. فرمود: «ای عمرو، مال صالح برای شخص صالح چقدر نیکو است». ^۳ این چنین در الاصابه (۳/۳) آمده است.

و این را طبرانی در الاوسط و الکبیر روایت نموده، و در آن گفته: ولکن به خاطر رغبت به اسلام، اسلام آورده ام، و با رسول خدا ﷺ می باشم. فرمود: «آری، و مال صالح برای شخص صالح چقدر نیکوست». این چنین در المجمع (۹/۳۵۳) آمده، و گفته است: رجال احمد و ابویعلی رجال صحیح اند.

اقوال عمر درباره شهدا

^۱ صحیح. بیهقی (۲۲/۴) «الدلائل». ^۲ بیهقی در «الدلائل» (۲۹۱/۴) در سند آن مؤمل بن اسماعیل است که صدوق و بدحفظ است چنانکه در «التقریب» (۱۹۷/۲) آمده. همچنین حاکم به مانند آن روایت کرده و گفته: صحیح است به شرط مسلم. ^۳ حسن. احمد (۱۹۷/۴) و حاکم (۲۶/۲).

حارث از ابوالبختری طائی روایت نموده که: گروهی از مردم در کوفه با ابوالمختار بودند - یعنی پدر مختار بن ابی عبید که در پل ابوعبید به قتل رسید - می گوید: آنها همه به قتل رسیدند به جز دو - نفرشان، که با شمشیرهای خویش بر دشمن حمله نمودند، و دشمن راه را برای شان گشود، و هر دو - و یا سه تن - نجات یافتند، و به مدینه آمدند. عمر رضی الله عنه در حالی بیرون رفت، که آنها نشسته بودند، و همان کشته شدگان را یاد می کردند، عمر گفت: درباره آنها چه گفتید؟ گفتند: برای شان مغفرت خواستیم، و برای شان دعا نمودیم. عمر گفت: یا آنچه را درباره ایشان گفتید، برایم بیان می کنید، و یا این که از من شدت و سختی خواهید دید. گفتند: ما گفتیم، آنها شهیداند. عمر گفت: سوگند، به ذاتی که خدایی جز وی نیست، و سوگند به ذاتی محمد را به حق مبعوث گردانید، و قیامت جز به اجازه وی برپا نمی شود، هیچ نفس زنده ای نمی داند، که برای نفس مرده نزد خداوند چیست، به جز نبی خدا، که خداوند گناهان گذشته و ما بعدش را برایش بخشیده است. و سوگند به ذاتی که خدایی جز وی نیست، و سوگند به ذاتی که محمد را به حق هدایت مبعوث گردانید و قیامت جز به اجازه وی برپا نمی گردد، که مردی به خاطر ریا می جنگد، و به خاطر ننگ و عار می جنگد، و به خاطر به دست آوردن دنیا می جنگد، و به خاطر مال می جنگد، برای کسانی که می جنگند نزد خدا جز آنچه در نفس های شان است دیگر چیزی نیست.^۱ این چنین در کنز العمال (۲/۲۹۲) آمده، و گفته است: حافظ ابن حجر می گوید: رجال وی تقه اند، جز این که آن منقطع است.

تمام از مالک بن اوس بن حدثان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ما در میان خود از سربهای صحبت نمودیم، که در زمان عمر رضی الله عنه در راه خدا از بین رفته بود. گوینده ای از ما گفت: کارگران خدا، در راه خدا، اجرشان بر خداوند است. و گوینده ای از ما گفت: خداوند ایشان را بر آنچه بر آن میرانیده بود، زنده می گرداند. عمر گفت: آری - سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست - خداوند ایشان را بر آنچه بر آن میرانیده بود، زنده خواهد نمود، کسی از مردم است که به خاطر ریا و نیک نامی می جنگد، و کسی از ایشان است که به نیت دنیا می جنگد، و کسی از ایشان است که جنگ او را در بر می گیرد، و از آن گزیری نمی یابد. و از ایشان کسی است که به صبر و نیت اجر و پاداش می جنگد، و اینها شهداء اند، با این که من نمی دانم، با من چه می شود و با شما چه می شود، غیر از این که می دانم، صاحب این قبر - یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - گناه گذشته اش برایش بخشیده شده است.

و در نزد ابن شیبیه از مسروق روایت است که گفت: شهدا در نزد عمر بن الخطاب رضی الله عنه یاد شدند، عمر به قوم گفت: چه کسانی را شهید می پندارید؟ قوم گفت: ای امیرالمؤمنین، آنها کسانی اند که در این غزوات کشته می شوند. آن گاه گفت: پس شهدای تان زیاداند، من شما را از آن خبر می دهم: شجاعت و ترس غرایزی اند در مردم، که خداوند آن را جایی بخواهد می گذارد، بنابراین شجاع (کسی است) که پیشاپیش می جنگد، و پروای برگشت به خانواده خود را ندارد. و ترسو (کسی است) که (در سختی) همسر خود را رها می کند و فرار می نماید. و شهید کسی

^۱ یعنی: هر شخص طبق نیت و ارده اش پاداش داده می شود. م.

^۲ ضعیف منقطع.

است، که هدفش رضای پروردگار باشد، و مهاجر کسی است که آنچه را خداوند از آن نهی نموده کنار گذارد، و مسلمان کسی است که مسلمانان از زبان و دست وی در امان باشند. این چنین در کنز العمال (۲/۲۹۲) آمده است.

قصه عبدالله بن زبیر و مادرش

نعیم بن حماد درالفتن از ضمام روایت نموده که: عبدالله بن زبیر رضی الله عنه کسی را نزد مادرش فرستاد، که مردم از اطراف من پراکنده شده‌اند، و آنها - (جانب مقابل) - مرا به امان خواستن فراخوانده‌اند. مادرش گفت: اگر برای احیای کتاب خدا و سنت نبی اش بیرون رفته‌ای، پس بر حق بمیر، ولی اگر در طلب دنیا بیرون شده‌ای، در تو، در زندگی و در مرگ خیری نیست. این چنین در الکنز (۷/۵۷) آمده است.

به جا آوردن امر امیر در جهاد و بسیج شدن در راه خدا انکار ابوموسی اشعری بر مردی که امرش را نپذیرفت و گفتارش با وی

ابن عساکر از ابومالک اشعری روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به سریه‌ای فرستاد، و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه را امیرمان نمود. حرکت نمودیم تا این که در منزلی پایین آمدیم، مردی برخاست و مرکب خود را زین نمود، به او گفتم: کجا اراده داری؟ گفت: دنبال علف می‌روم، به او گفتم: این کار را تا این که دوست مان را نپرسیده‌ایم، نکن، آن گاه نزد ابوموسی اشعری^۱ آمدیم، و آن را به او متذکر شدیم، گفت: به او شاید به خانواده ات برگردی، گفت: خیر، ابوموسی گفت: بین که چه می‌گویی، گفت: خیر، آن گاه ابوموسی گفت: برو بخیر. وی براه افتاد، و شب خیلی ناوقت نمود، بعد از آن آمد، ابوموسی به او گفت: شاید خانه رفته باشی. گفت: خیر، ابوموسی گفت: بین که چه می‌گویی. گفت: بلی (رفته بودم)، ابوموسی به او گفت: تو در آتش به سوی خانواده ات رفتی، در آتش نشستی، و به طرف آتش روی آوردی، و حالا عملی کن که کفاره گناهت شود. این چنین در الکنز (۳/۱۶۹) آمده.

منسجم بودن و نزدیکی‌شان با همدیگر در بیرون رفتن و جهاد در راه خدا (انکار و خشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بر پراکندگی و تفرق در جهت‌ها و وادی‌ها و انکارش بر تنگ ساختن فرودگاه‌ها)

ابوداود و نسائی از ابو ثعلبه خشنی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: مردم طوری بودند که وقتی فرود می‌آمدند، در دره‌ها و وادی‌ها پراکنده می‌شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «پراکنده شدن شما در دره‌ها و وادی‌ها از طرف شیطان است»، بعد از آن در هر منزلی که پایین می‌آمدند، خود را با همدیگر نزدیک و منسجم می‌ساختند.^۲ این چنین در الترغیب (۵/۴۰) آمده. و این را بیهقی (۹/۱۵۲) به مانند آن، روایت نموده، و افزوده است: حتی گفته می‌شد: اگر

^۱ شاید ابوموسی فرماندهی بخشی از ارتش را به عهده داشته است.

^۲ صحیح. ابوداود (۲۶۲۸) بیهقی (۱۵۲/۹) آلبنی آن را در «صحیح ابی داود» (۲۲۸۸) و «صحیح ترغیب و ترهیب» (۳۱۲۵) صحیح دانسته است.

جامه‌ای بر آنها پهن می‌گردید، همه شان را فرا می‌گرفت. این چنین این را ابن عساکر، چنان که در الکنز (۳/۳۴۱) آمده، روایت نموده، و لفظ وی چنین است: حتی اگر جامه‌ای بر ایشان پهن می‌شد، ایشان را در خود می‌گنجانید. و این را همچنین بیهقی (۹/۱۵۲) از سهل بن معاذ جهنی و از پدرش رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه فلان و فلان اشتراک ورزیدم، مردم فرودگاه‌ها را تنگ نمودند، و راه را بند کردند. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منادیی را فرستاد، که در میان مردم فریاد نماید: «کسی که فرودگاهی را تنگ نماید، و یا این که راهی را سپری کند، برایش جهاد نیست»^۱. و ابوداود نیز مثل این را، چنان که در مشکوه (ص ۳۳۲) آمده، روایت کرده است.

حراست و نهبانی در راه خدا

حراست و نهبانی انس بن ابی مرثد

ابوداود از سهل بن حنظلیه رضی الله عنه روایت نموده که: آنها در روز حنین با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرکت نمودند، و سفر را طولانی کردند، تا این که بیگاه (غروب)^۲ فرارسید، و من در نماز (ظهر با)^۳ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شدم. مردی سوار آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من در پیش روی شما حرکت کردم و (به) کوه فلان و فلان بلند شدم، و آن گاه به هوازن متوجه شدم که همه آنان با زنان، حیوانات و گوسفندان شان در حنین تجمع نموده‌اند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نموده گفت: «آنها ان شاء الله، فردا غنیمت مسلمانان می‌باشند»، (و بعد از آن) گفت: «چه کسی امشب از ما حراست به عمل می‌آورد؟» انس بن ابی مرثد غنوی رضی الله عنه گفت: من ای رسول خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «پس سوار شو»، وی اسبی را که داشت سوار گردید و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گفت: «در این دره به پیش رو، تا این که به بالای آن برسی، و از طرف تو امشب غافلگیر نشویم». هنگامی که صبح نمودیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نمازگاه خود رفت و دو رکعت به جای آورد، بعد از آن گفت: «آیا سوار کارت را دیدید؟»، گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما وی را تا حال ندیده‌ایم. برای نماز اقامه گفته شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - در حالی که نماز می‌خواند - به سوی دره نظر می‌کرد، وقتی که (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) نمازش را تمام نمود، و سلام داد. گفت: «خوش باشید، که سوار کارت‌ان نزد تان آمد». ما به دیدن دره از خلال درخت‌ها پرداختیم، ناگاه وی آمد و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم توقف نمود، و سلام داده گفت: من حرکت نمودم، تا این که به بالای این دره، جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امرم نموده بود رسیدم. هنگامی که صبح کردم، به هر دو دره بلند شده دیدم، ولی هیچ کس به چشمم نخورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفت: «آیا در شب حرکت کردی؟» گفت: خیر، جز برای نماز، و یا قضای حاجت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی گفت: «واجب گردانیدی،^۴ اگر بعد از آن عمل هم نکنی بر تو چیزی نیست»^۱.

^۱ صحیح. ابی داوود (۲۶۲۹) البانی نیز آن را در صحیح ابی داوود (۲۲۸۹) صحیح دانسته. همچنین بیهقی (۹/۱۵۲) آن را روایت نموده.

^۲ مراد از بیگاه در این جا بعد از زوال است، و در نص «عشیه» استعمال شده که در بعضی جاها به همین معنی می‌باشد. م.

^۳ این و بقیه کلمات داخل قوس، از الترغیب نقل شده‌اند.

^۴ یعنی عملی را انجام دادی که وسط آن سزاوار دخول بهشت شدی.

همچنین بیهقی (۹/۱۴۹) مثل آن را روایت نموده. و ابونعیم از سهل بن حنظلیه مانند آن را چنان که، در المنتخب (۵/۱۴۳) آمده، روایت کرده است.

حراست و نگهبانی مردی در این باب

طبرانی از ابو عطیه رضی الله عنه روایت نموده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست، و به وی گفته شد که مردی وفات نموده است، فرود: «آیا وی را هیچ یک از شما بر عملی از اعمال خیر دیده است؟» مردی گفت: بلی، من یک شب با وی در راه خدا حراست و نگهبانی نموده‌ام. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و کسانی که همراهش بودند برخاستند و پیامبر صلی الله علیه و آله بر وی نماز گزارد. هنگامی که در قبر گذاشته شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست خود خاک انداخت، و بعد از آن گفت: «یارانت می‌پندارند که تو از اهل آتشی، و من شهادت می‌دهم که تو از اهل جنتی»، بعد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت: «از اعمال مردم بررسی، از فطرت پرس»^۲. هیشمی (۵/۲۸۸) می‌گوید: ابراهیم بن محمد بن عرق حمصی را که شیخ طبرانی است، ذهبی ضعیف دانسته.

و این را همچنین ابن عساکر از ابو عطیه رضی الله عنه روایت نموده که: مردی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، برخی از آنها گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله بر وی نماز نگزار. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا (کسی از شما) وی را دیده؟»... و حدیث را چنان که، در الکنز (۲/۲۹۱) آمده، متذکر شده. و این را بیهقی در «شعب الایمان» از ابن عائذ رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جنازه مردی خارج گردید، هنگامی که گذاشته شد، عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت: از رسول خدا، بر وی نماز نگزار، چون وی مرد فاجریست. رسول خدا صلی الله علیه و آله به طرف مردم ملتفت شده فرمود: «آیا (کسی از شما) وی را دیده؟»... و حدیث را به مثل آن چنان که، در المشکوه (ص ۳۲۸) آمده، متذکر گردیده است.

حراست و نگهبانی ابوریحانه. عمار و عباد رضی الله عنهما

در (ص ۸۲) حدیث ابوریحانه در «تحمل شدت سرما» گذشت، که در آن آمده بود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کی امشب از ما حراست و نگهبانی می‌کند، من برایش دعایی می‌کنم که فضل آن را به دست می‌آورد»، آن گاه مردی از انصار برخاست و گفت: من، ای رسول خدا، فرمود: «تو کیستی» گفت: فلان. فرمود: «نزدیک شو»، وی نزدیک گردید، و رسول خدا صلی الله علیه و آله لباس وی را گرفت، و دعا را آغاز نمود. هنگامی که شنیدم، گفتم: من هم مرد (این کار) هستم. گفت: «تو کیستی» گفت: ابوریحانه. می‌افزاید: آن گاه برایم دعایی پائین‌تر از دوستم نمود، و بعد از آن گفت: «بر چشمی که در راه خدا حراست نموده باشد، آتش حرام گردانیده شده است»^۳. این را امام احمد، نسائی، طبرانی و بیهقی روایت نموده‌اند. و در حدیث جابر رضی الله عنه که در بخش نماز در راه خدا گذشت آمده: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کی از ما امشب حراست می‌نماید؟» آن گاه مردی از مهاجرین و مردی از انصار حاضر شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «در

^۱ صحیح. ابی داوود (۲۵۰۱) و آلبنی آن را در «صحیح ابی داوود» (۲۱۸۳) صحیح دانسته است. نگا: بیهقی (۹/۱۴۹).

^۲ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۳۷۸/۲۲) (۹۴۵) در سند آن ابراهیم بن محمد الحمصی است که ذهبی در «المیزان» (۶۳/۱) درباره‌ی او می‌گوید: از شیوخ طبرانی است که قابل اعتماد نیست.

^۳ تخریج حدیث قبلا گذشت.

دهانه گردنه این دره باشید»، و آن دو تن: عمار بن یاسر و عباد بن بشر بودند... و حدیث را به طول آن متذکر شده.^۱ این را ابن اسحاق و غیر وی روایت نموده‌اند.

تحمل امراض در جهاد و بیرون رفتن در راه خدا قصه ابی بن کعب و دعایش برای تحمل تب

ابن عساکر از ابوسعید (رضی اله عنه) و او از رسول خدا ﷺ روایت نموده، که گفت: «هر چیزی که برای مؤمن در جسدش برسد، خداوند توسط آن، از گناهان وی محو می‌نماید». ابی بن کعب رضی الله عنه گفت: خداوند، من از تو می‌خواهم که تا ملاقاتت تب همیشه در پهلوانی با جسد ابی بن کعب باشد، و او را از نماز، روزه، حج، عمره و جهاد در راه تو منع نکند. وی را در همانجایش تب سوار گردید، و تا مرگ از وی جدا نشد. موصوف در همان حالت به نماز حاضر می‌شد، روزه می‌گرفت، حج می‌نمود، عمره به جای می‌آورد و غذا می‌کرد.^۲

و همچنین نزد وی و امام احمد و ابویعلی از ابوسعید رضی الله عنه روایت است که فرمود: مردی گفت: ای رسول خدا، آیا این امراضی را که به ما می‌رسد دیده‌ای، برای ما در آنها چیست؟ فرمود: «کفاره و محو کننده‌اند»، ابی به او گفت: اگر چه کم باشد؟ فرمود: «اگر خاری و مافوق آن هم باشد». (راوی) می‌گوید: آن گه ابی بر نفس خود دعا نمود، که تب از وی تا نمرده است، جدا نشود، و این که وی را از حج، عمره، جهاد فی سبیل الله و نماز فرضی در جماعت مشغول ننموده و باز ندارد. او را تا این که در گذشت اگر انسانی لمس می‌نمود، گرمی اش را احساس می‌کرد.^۳ این چنین در الکنز (۲/۱۵۳) آمده. در الاصابه (۱/۲۰) می‌گوید: این را امام احمد، ابویعلی و ابن ابی الدنیا روایت نموده‌اند، و ابن حبان آن را صحیح دانسته، و طبرانی آن را به نقل از ابی بن کعب به معنای آن روایت نموده، و اسنادش حسن است. و این را ابن عساکر، چنان که در الکنز (۷/۲) آمده روایت نموده است، و ابونعیم در الحلیه (۱/۲۵۵) از ابی بن کعب به معنای آن را روایت کرده است.

نیزه خوردن و جراحت برداشتن در جهاد در راه خدا

جراحت پیامبر خدا ﷺ

بخاری (ص ۹۸) از جندب بن سفیان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در حالی که رسول خدا ﷺ راه می‌رفت، سنگی به او رسید و افتاد، و بر اثر آن انگشتش مجروح شد.
آنگه فرمود:

هل انت الا اصبع دمیت

و فی سبیل الله ما لقیتم

^۱ تخریج حدیث قبلا گذشت.

^۲ این حدیثی است مرفوع و صحیح که معنای آن در صحیحین نیز آمده است. به مانند آن نیز از ابی بردة روایت شده است. ابن ابی الدنیا و احمد و حاکم و طبرانی آن را روایت کرده اند. این حدیث چنانکه در «صحیح الترغیب» (۳۴۱۱)، (۳۴۱۲) آمده است صحیح است.
^۳ حسن. احمد (۳۲/۳) و ابویعلی (۹۹۵).

ترجمه: «تو فقط انگشتی هستی که از تو خون می‌ریزد، و آنچه را با آن مواجه شدی در راه خدا بود». و در (ص ۲۷) در ذکر «پیامبر خدا ﷺ و تحمل سختی‌ها و اذیت» در حدیث انس رضی الله عنه گذشت که: دندان رباعی رسول خدا ﷺ در روز احد شکست و سرش زخم برداشت... حدیث را متذکر شده. این را بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت نموده‌اند.

جراحت طلحه بن عبیدالله و عبدالرحمن بن عوف

و در (ص ۲۷) در حدیث عائشه (رضی الله عنها) نزد طیالسی گذشت، که وی گفت: ابوبکر رضی الله عنه چون روز احد یاد می‌شد، می‌گفت: آن روزی است که همه‌اش برای طلحه است، بعد از آن شروع به صحبت می‌نمود... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: آن گاه به رسول خدا ﷺ رسیدیم که دندان رباعی اش شکسته بود، و در رویش زخم برداشته بود، و در گونه‌اش دو حلقه از حلقه‌های زره داخل گردیده بود، رسول خدا ﷺ فرمود: «به حساب دوست تان برسید» - هدفش طلحه رضی الله عنه بود که خون ضایع کرده بود -... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: بعد از آن نزد طلحه در بعض آن حفره‌ها آمدیم، و متوجه شدیم که هفتاد و چند نیزه، تیر و ضربه (کاری شمشیر) خورده است، و انگشتش قطع گردیده است، و به کارش رسیدگی نمودیم.

ابونعیم از ابراهیم بن سعد روایت نموده، که گفت: به من خبر رسید که عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه در روز احد بیست و یک زخم برداشته بود، و در پایش هم زخم خورده بود که بر اثر آن می‌لنگید. این چنین در المنتخب (۵/۷۷) آمده است.

جراحت انس بن نضر

بخاری - که لفظ از وی است -، مسلم و نسائی از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: عمویم انس بن نضر در جنگ بدر حاضر نبود، بنابراین گفت: ای رسول خدا، از نخستین جنگی که با مشرکین نمودی، غایب بودم، اگر خداوند در قتال مشرکین مرا حاضر نمود، خداوند خواهد دید که چه می‌کنم؟! هنگامی روز احد فرا رسید، و مسلمانان صحنه را رها نمودند، وی گفت: خداوند، از آنچه آنها - یعنی یارانش - نمودن، معذرت خود را برای تقدیم می‌کنم، و از آنجا اینها - یعنی مشرکین - نمودند، بیزاری خود را به اعلان می‌نمایم، بعد از آن پیش رفت، و سعد بن معاذ همراهش روبرو گردید، گفت: ای سعد بن معاذ، واه از بوی جنت، سوگند به پروردگار نضر من بوی آن را (از) ^۱ طرف احد در می‌یابم. سعد گفت: ای رسول خدا، آنچه را وی انجام داد من نتوانستم. انس (بن مالک) می‌گوید: ما در وی هشتاد و چند ضربه شمشیر یا جراحت نیزه یا اصابت تیر را دریافتیم، و در حالی دریافتیمش که به قتل رسیده بود، و مشرکین وی را مثله نموده بودند، و هیچ کس وی را نشناخت جز

^۱ به نقل از بخاری.

خواهرش که او را از انگشتانش شناخت. انس رضی الله عنه می‌گوید: ما بر این باور بودیم، یا گمان می‌نمودیم، که این آیه درباره وی و امثالش نازل گردیده است:

(من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه). تا به آخر آیه. (الاحزاب: ۲۳)

ترجمه: «در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهده‌ای که با خدا بسته‌اند صادقانه ایستادند.»^۱

این چنین در الترغیب (۲/۴۳۶) آمده. و این را همچنین امام احمد و ترمذی از انس رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده‌اند.

و نزد امام احمد همچنین از طریق دیگری از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: عمویم که من به نام وی نامیده شدم، در بدر همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر نبود. می‌گوید: این کار برایش گران تمام شد، و گفت: اولین غزوه‌ای را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد، من از آن غایب بودم، و اگر خداوند جنگی را در ما بعد همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من نشان داد، خداوند آنچه را من انجام می‌دهم، خواهد دید!! می‌گوید: وی از ای که غیر آن را بگوید پرهیز نمود، و در روز احد با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد. می‌افزاید: با سعد بن معاذ روبرو گردید، و انس به وی گفت: ای ابو عمرو کجا (میروی)؟ شگفتا چه خوش است بوی جنت!! من آن را در احد احساس می‌کنم. می‌گوید: آن گاه با ایشان جنگید تا این که کشته شد، و در جسدش هشتاد و چند ضربه (با شمشیر)، جراحت نیزه و اصابت تیر یافت شد. انس می‌گوید: خواهرش، عمه‌ام ربیع بنت نضر گفت: من برادرم را فقط از انگشتانش شناختم. و این آیه نازل گردید:

(من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه، فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر، و ما بدلوا تبدیلاً). (الاحزاب: ۲۳)

ترجمه: «در میان مؤمنان مردانی هستند که بر سر عهده‌ای که با خدا بسته‌اند صادقانه ایستاده‌اند، بعضی پیمان خود را به آخر برده‌اند، و بعضی دیگر در انتظاراند، و هرگز تغییر و تبدیلی در عهد و پیمان خود نداده‌اند.

انس می‌گوید: بر این باور بودند که آن آیه درباره وی و درباره یارانش نازل گردیده است.^۲ و این را ترمذی و نسائی روایت نموده‌اند، و ترمذی گفته: حسن صحیح است. این چنین در البدایه (۴/۳۲) آمده و این را همچنین طیالسی، ابن سعد، ابن ابی شیبه، حارث، ابن جریر، ابن المنذر، ابن ابی حاتم و ابن مردویه، چنان که در الکنز (۷/۱۵) آمده، روایت نموده‌اند. و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۲۱) و بیهقی (۹/۴۴) نیز آن را روایت کرده‌اند.

جراحت جعفر بن ابی طالب

بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه مته زید بن حارثه رضی الله عنه را امیر مقرر نمود، و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر زید کشته شد، جعفر (امیر) باشد، اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه (امیر) باشد». عبدالله می‌گوید: من هم در آن غزوه با ایشان بودم، جعفر بن ابی طالب را جستجو نمودیم، و

^۱ بخاری (۴۷۸۳)، (۲۸۰۵)، مسلم (۱۹۰۱)، احمد (۱۹۴/۳) و ترمذی (۳۲۰).
^۲ صحیح. حدیث گذشته.

او را در میان کشته شدگان یافتیم، و در جسدش نود و چند ضربه (با شمشیر) وتیر یافتیم. و در روایت دیگری از وی افزوده: و چیزی از آن هم در طرف پشتش نبود.^۱ این چنین در البدایه (۴/۲۴۵) آمده، و این را همچنین طبرانی از ابن عمر مانند آن، چنان که در الاصابه (۱/۲۳۸) آمده، روایت کرده است. و ابونعیم آن را در الحلیه (۱/۱۱۷) و ابن سعد (۴/۲۶) نیز روایت کرده‌اند.

جراحت سعد بن معاذ

ابن ابی شیبه از عمرو بن شرحبیل رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که سعد بن معاذ رضی الله عنه در روز خندق تیر خورد، خونش شروع به ریختن بر پیامبر صلی الله علیه و آله نمود. آن گاه ابوبکر رضی الله عنه آمد، و می‌گفت: وای، کمرم شکست، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «باز ایست ای ابوبکر»، آن گاه عمر رضی الله عنه آمد، و گفت: (انالله وانا الیه راجعون)، «ما برای خدا هستیم و به سوی وی برمی‌گردیم». این چنین در الکنز (۸/۱۲۲) آمده.

مورد اصابت قرار گرفتن چشم ابوسفیان در روز طائف

ابن عساکر از سعید بن عبید تقفی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ابوسفیان بن حرب رضی الله عنه را در روز طائف دیدم، که در بستان ابویعلی نشسته بود و می‌خورد، آن گاه با تیر او را زد، و بر چشمش اصابت نمود. بعد او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده گفت: ای رسول خدا، این چشمم در راه خدا مورد اصابت قرار گرفته. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر خواسته باشی خداوند را دعا می‌کنم، و آن دوباره برایت بر می‌گردد، و اگر خواسته باشی (همین طور باشد و برایت) جنت است». گفت: جنت درست است. این چنین در الکنز (۵/۳۰۷) آمده. و این را همچنین زبیر بن بکّار به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۱۷۸) آمده، روایت کرده است.

هدف قرار گرفتن چشم قتاده بن نعمان و رفاعه بن رافع در روز بدر

بغوی و ابویعلی از عاصم بن عمر بن قتاده، و او از قتاده بن نعمان رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: چشم وی در روز بدر هدف قرار گرفت، و سیاهی آن بر گونه‌اش افتاد، خواستند که آن را قطع نمایند... و حدیث را یادآور شده، که در «باب تأییدات ومددهای غیبی برای اصحاب» خواهد آمد.

بزار و طبرانی از رفاعه بن رافع رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در روز بدر مردم بر امیه بن خلف تجمع نموده بودند، آن گاه ما به طرفش روی آوردیم. من پارچه‌ای از زره وی را دیدم که از زیر قولش قطع گردیده بود، و در همانجایش او را به شمشیر زد، و در روز بدر به تیر زده شدم، و چشمم کنده شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن آب دهن خود را انداخت، درباره‌اش برایم دعا فرمود، و دیگر مرا هیچ اذیت نمود. هیشمی (۶/۸۲) می‌گوید: در آن عبدالعزیز بن عمران آمده، و ضعیف می‌باشد.

^۱ بخاری (۴۲۶۱).

قصه رافع بن خدیج و دو مرد از بنی عبدالاشهل

در (ص ۹۰) حدیث یحیی بن عبدالحمید از بی بی اش گذشت که: در سینه رافع بن خدیج رضی الله عنه به تیرزده شد. و همچنین حدیث ابوسائب رضی الله عنه در «تحمل زخم‌ها و امراض» در (ص ۸۹) گذشت که: مردی از بنی عبدالاشهل گفت: من و برادرم در احد حاضر بودیم، و هر دوی ما مجروح برگشتیم... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: به خدا سوگند، ما مرکبی هم نداشتیم که سوار شویم، و هر یک مان به شدت مجروح بودیم. پس هر دوی ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون گردیدیم، و زخم من از وی کمتر بود، چون وی از پا می‌افتاد، یک نوبت پشتش می‌نمودم، و نوبتی را هم پیاده راه می‌رفت، تا این که به همانجایی رسیدیم که مسلمانان به آنجا رسیده بودند.

جراحت براء بن مالک و رفتن گوشت استخوان هایش

خلیفه از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: براء رضی الله عنه خود را بر آنها انداخت - یعنی بر اهل باغ در روز قتال مسیلمه - و با آنها جنگید تا این که دروازه را باز نمود، و هشتاد و چند جراحت از پرتاب تیر و ضربه شمشیر برداشت. بعد از آن به اقامتگاهش جهت تداوی انتقال داده شد، و خالد رضی الله عنه یک ماه بر وی اقامت گزید. این را همچنین بقی بن مخلد در مسند خود از خلیفه به اسناد وی به مثل آن، چنان که در الاصابه (۱/۱۴۳) آمده، روایت نموده است. و طبرانی از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در حالی که اسن بن مالک و برادرش نزد قلعه‌ای از قلعه‌های دشمن، در (موضع) حریق در عراق قرار داشتند، دشمنان چنگک‌هایی را در زنجیرهای داغ شده می‌انداختند که در انسان بند می‌شد، و او را به طرف خود بلند می‌نمودند، آنان این کار را به جان انس نمودند. آن گاه براء حرکت نمود، و بر دیوار بالا رفت، بعد از آن زنجیر را به دست خود گرفت و آن ریسمان را تا این که قطع نمود، نگذاشت. بعد به دست خود دید، که استخوانهای آن معلوم می‌شود، و گوشتی که بر آن قرار داشت رفته است. و خداوند انس بن مالک را به وسیله وی نجات داد. این چنین در الاصابه (۱/۱۴۳) آمده است. و در المجمع این را از طبرانی ذکر نموده، و در آن آمده: بعضی از آن چنگک‌ها به انس بن مالک رضی الله عنه بند شد، و وی را بلند نمودند، تا این که از زمین بلندش کردند، کسی نزد برادرش براء آمد، و به او گفت: به برادرت برس - این درحالی بود که وی با مرد (دشمن) می‌جنگید - آن گاه به سرعت آمد و به دیوار خیز زد، و زنجیر را به دست خود گرفت و چرخید و آنها را تا آن وقت کش نمود، و دست هایش دود می‌داد، که ریسمان را قطع نمود بعد به دست‌های خود دید... و آن را متذکر گردیده، هیثمی (۹/۳۲۵) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

آرزوی شهادت و دعا برای آن

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آرزوی کشته شدن در راه خدا

بخاری از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت: «سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر ناخوشایندی نفس‌های مردانی از مؤمنین در تخلف از من، و نیافتن آنچه ایشان را بر آن انتقال دهم، نمی‌بود، از هیچ رسیده‌ای که در راه خدا به غذا می‌رود تخلف نمی‌ورزیدم. سوگند به ذاتی که جانم در دست

اوست، دوست دارم که من در راه خدا کشته شوم، باز زنده گردانیده شوم، باز کشته شوم، باز زنده گردانیده شوم، باز کشته شوم، باز زنده گردانیده شوم، باز کشته شوم، باز زنده گردانیده شوم»^۱.

مسلم (۲/۱۳۳) از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند تضمین نموده است، البته برای کسی که در راه وی بیرون برود و او را فقط جهاد در راه من، ایمان به من و تصدیق رسولانم بیرون نموده باشد او از طرف من تضمین شده است، تا او را داخل جنت گردانم، یا این که وی را به همان مسکنش که از آن بیرون شده، با آنچه از اجر و غنیمت به دست آورده برگردانم. سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، هر زخمی که در راه خداوند تعالی به انسان برسد، روز قیامت به همان شکل و هیئت خود حینی که اصابت نموده بود می‌آید، رنگش رنگ خون می‌باشد، و بویش بوی مشک. سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، اگر بر مسلمانان گرانی و مشقت نیاورم، از هیچ سربهای که در راه خدا به غزوه می‌رود ابدأ تخلف نموده نمی‌نشینم، ولی فراخی نمی‌یابم تا آنان را انتقال دهم، و آنان هم فراخی و توانایی نمی‌یابند، و این که از من تخلف ورزند برای‌شان گران تمام می‌شود. سوگند به ذاتی که جان محمد در دست اوست، دوست دارم که در راه خدا غذا کنم و کشته شوم، باز غذا کنم و کشته شوم، باز غذا کنم و کشته شوم»^۲. و حدیث را همچنین امام احمد و نسائی، چنان که در کنز العمال (۲/۲۵۵) آمده روایت نموده‌اند.

عمر رضی الله عنه و آرزوی شهادت

طبرانی و ابن عساکر از قیس بن ابی حازم روایت نموده‌اند که گفت: عمر بن الخطاب رضی الله عنه روزی برای مردم بیانیه‌ای ایراد نمود، و در بیانیه خود گفت: در جنت‌های عدن قصری است، که پانصد دروازه دارد، و بر هر دروازه پنج هزار حورعین است، و در آن جز نبی داخل نمی‌شود. بعد از آن به قبر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ملتفت شده گفت: مبارک بادا به تو ای صاحب (این) قبر. سپس گفت: یا صدیق، بعد از آن به قبر ابوبکر رضی الله عنه ملتفت شده گفت: مبارک بادا به تو ای ابوبکر. بعد از آن گفت: یا شهید، و به طرف نفس خود برگشته گفت: ای عمر شهادت چگونه به تو خواهد رسید؟ بعد از آن گفت: همان ذاتی مرا از مکه به هجرت مدینه خارج گردانید، قادر است که شهادت را هم به سویم سوق دهد. این چنین در کنز العمال (۷/۲۷۵) آمده. و در مجمع الزوائد (۹/۵۵) از طبرانی افزوده: ابن مسعود رضی الله عنه گفت: خداوند آن را به طرف وی به دست بدترین خلق خود، غلام و برده مغیره سوق داد. هیشمی می‌گوید: رجال وی رجال صحیح اند، غیر از شریک نخعی که ثقه است، و درباره‌اش اختلاف وجود دارد.

بخاری از اسلم از عمر رضی الله عنه روایت نموده (که عمر رضی الله عنه می‌گفت): خداوندا! شهادت را در راهت برایم نصیب فرما، و مرگم را در مدینه رسولت صلی الله علیه و آله بگردان. این را اسماعیلی از حفصه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: از عمر

^۱ بخاری (۲۷۹۷).

^۲ مسلم (۱۸۷۶) و احمد (۳۹۹/۲).

^۳ به نقل از مجمع الزوائد.

^۴ بخاری (۱۸۹۰).

ﷺ شنیدم که می‌گفت: خداوندا! از تو کشته شدن در راهت، و وفات در شهر نبی ات را مسئلت دارم. حفصه می‌گوید: پرسیدم: این چگونه ممکن است؟ گفت: خداوند وقتی که بخواهد آن را می‌آورد. این چنین در فتح الباری (۴/۷۱) آمده.

عبدالله بن جحش و آرزوی شهادت

طبرانی از سعد بن ابی وقاص روایت نموده، که عبدالله جحش (رضی الله عنهما) در روز احد به او گفت: آیا خداوند را دعا نمی‌کنی؟ آن گاه هر دو در ناحیه‌ای خلوت شدند، و سعد دعا نموده گفت: پروردگارا! وقتی که با دشمن روبرو شدم، مرد بسیار جنگجو و خشمناک را بر من روبرو گردان، که با او بجنگم و همراهم بجنگد، بعد از آن کامیابی بر وی را برایم نصیب گردان، تا به قتل رسانمش و تجهیزانش^۱ را بگیرم، و عبدالله بن جحش آمین گفت. بعد از آن عبدالله فرمود: بار خدایا! مرد بسیار خشمگین و بسیار جنگجو را نصیب بگردان، که با او به خاطر تو بجنگم و با من بجنگد، و بعد از آن مرا بگیرد و بینی و گوشم را قطع نماید، و چون فردا با تو روبرو شدم، بگویی: کی بینی و گوشت را بریده است؟ بگویم: در راه تو و رسالت چنین شده است. و تو بگویی: راست گفتی. سعد گفت: ای فرزندانم، دعای عبدالله بن جحش از دعای تو بهتر بود، چون وی را در آخر روز دیدم که بینی و گوشش در تاری آویزان بودند. هیشمی (۹/۳۰۱) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح اند. و این چنین این را بغوی، چنان که در الاصابه (۲/۲۸۷) آمده، و ابن وهب، چنان که در الاستیعاب (۲/۲۷۴) آمده، روایت نموده‌اند، و بیهقی (۶/۲۰۷) مثل آن را روایت کرده است. و این چنین این را ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۹) روایت نموده، جز این که وی دعای سعد را ذکر نکرده، و به دعای عبدالله کتفا نموده است.

این را حاکم (۳/۲۰۰) از سعید بن مسیب روایت نموده که گفت: عبدالله بن جحش ﷺ گفت: بار خدایا! من به تو سوگند یاد می‌کنم، که فردا با دشمن روبرو شوم، و آنها مرا بکشند و بعد از آن شکم را پاره نمایند و بینی و گوشم را ببرند، بعد از آن از من بپرسی که این چرا؟ بگویم: در راه تو. سعید بن مسیب می‌گوید: من امیدوارم، خداوند آخر سوگند وی را چنان که اول سوگندش وفا نمود، وفا نماید. حاکم می‌گوید: در این حدیث اگر ارسال^۲ نمی‌بود به شرط بخاری و مسلم صحیح بود. ذهبی می‌گوید: مرسل صحیح است. این چنین این را ابن شاهین، و ابن المبارک در الجهاد، چنان که در الاصابه (۲/۲۸۷) آمده، و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۰۹) و ابن سعد (۳/۶۳) روایت نموده‌اند.

براء بن مالک و آرزوی شهادت

^۱ در روایت سلب استعمال شده است، که شامل گرفتن جامه، سلاح شتر کسی نیز می‌شد. م.

^۲ مرسل بودن. م.

ابونعیم از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بسا صاحب دو جامه^۱ کهنه که به وی توجه واعتنائی صورت نمی‌گیرد، اگر بر خداوند قسم خورد، خداوند سوگندش را به جای می‌کند، از جمله آنها براء بن مالک است». در روز تستر وقتی که مردم شکست خوردند گفتند: ای براء، بر پروردگارت قسم یاد کن. گفت: (پروردگارا، بر تو سوگند یاد نمودم^۲)، که آنها را دست‌های بسته به دست ما بیندازی، و مرا به نبی خود ملحق بگردانی، (راوی) می‌گوید: و وی به شهادت رسید.^۳ این چنین در الکنز (۷/۱۱) آمده. و ترمذی مانند این را، چنان که در الاصابه (۱/۱۴۴) آمده، روایت کرده است.

حاکم (۳/۲۹۱) آن را از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چه بسا ضعیف مستضعف دارای دو جامه کهنه، که اگر به خدا قسم بخورد، خداوند سوگندش را وفا می‌نماید، از جمله آنها براء بن مالک است»، براء با گروهی از مشرکین روبرو گردید، - این در حالی بود که مشرکین بر مسلمانان ضربه وارد نموده بودند - و مسلمانان گفتند: ای براء، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است: «اگر تو بر خداوند سوگند یاد کنی، قسمت را وفا می‌کند». بنابراین بر پروردگارت سوگند یاد نما. وی گفت: پروردگارا! بر تو سوگند یاد نمودم، که آنها را دست بسته نصیب ما بگردانی، و بعد از آن بر قطره سوس با هم روبرو شدند، و بر مسلمانان ضربه وارد نمودند. مسلمانان به وی گفتند: ای براء بر پروردگارت سوگند یاد کن. گفت: پروردگارا! بر تو سوگند یاد نمودم، که آنها را دست‌های بسته، به دست ما بیندازی، و مرا به نبی خود ملحق گردانی، همین بود که آنها به دست ایشان افتادند، و براء به شهادت رسید.^۴ حاکم (۳/۲۹۲) می‌گوید: این حدیث صحیح الاسناد است، و بخاری مسلم روایتش ننموده‌اند. ذهبی می‌گوید صحیح است. ابونعیم این را در الحلیه (۱/۷) به مانند آن روایت کرده است.

حممه و آرزوی شهادت

ابوداود، مسدد، حارث، ابن ابی شیبه و ابن المبارک از طریق حمید بن عبدالرحمن حمیری روایت نموده‌اند که: مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که به او حممه گفته می‌شد، در زمان عمر رضی الله عنه به جنگ اصبهان رفت، و گفت: بار خدایا! حممه می‌پندارد که لقای تو را دوست دارد. بار خدایا! اگر وی صادق باشد، صدق و راست گویی اش را ثابت بگردان، و اگر دروغگو باشد وی را اگرچه بد بیند، به آن برسان... الحدیث، و در آن آمده: وی به شهادت رسید، و ابوموسی گفت: وی شهید است. این چنین در الاصابه (۱/۳۵۵) آمده است.

و این را همچنین امام احمد روایت نموده، و افزوده است: اگر بد بین باشد، بر وی همان عزمش را جاری کن، اگرچه بد بیند. بار خدایا! حممه از این سفر خود برنگردد، همین بود که مرگ به سراغش آمد - عفان^۵ یک مرتبه

^۱ هدف پیراهن و تنبان است، که در آن زمان به شکل یک ازار و یک چادر استعمال می‌شد. م.

^۲ این و کلمه بعدی داخل قوس از الاصابه نقل شده است.

^۳ صحیح. ابونعیم در «الحلیه» (۵۳۰/۱).

^۴ صحیح. حاکم (۲۹۲/۳، ۲۹۲) وی آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز با وی موافقت کرده است. نگا: «صحیح الجامع» (۴۵۷۱).

^۵ وی یکی از روایان است.

گفت: وی شکم درد شد - و در اصبهان مرد. می گوید: آن گاه ابوموسی رضی الله عنه برخاست و گفت: ای مردم! به خدا سوگند، نظریه آنچه ما، در شنیدگی های مان، از نبی تان صلی الله علیه و آله شنیده ام، و تا جایی که ما می دانیم، حممه شهید است. هیشمی (۹/۴۰۰) می گوید: رجال وی رجال صحیح اند، غیر داود بن عبدالله اودی، که ثقه است و درباره اش اختلاف می باشد. این را همچنین ابونعیم به مانند آن، چنان که در المنتخب (۵/۱۷۰) آمده، روایت نموده است.

نعمان بن مقرن و آرزوی شهادت

طبری (۴/۲۴۹) از معقل بن یسار روایت نموده که عمر بن الخطاب رضی الله عنه با هرمزان مشورت نمود و گفت: چه نظر داری، از فارس شروع کنم، یا از آذربایجان، یا از اصبهان؟ وی گفت: فارس و آذربایجان: دو بال اند، و اصبهان سر است، اگر یک بال را قطع کنی، بال دیگر بر می خیزد، ولی اگر سر را قطع نمایی، هر دو بال می افتند، بنابراین از سر شروع کن. آن گاه عمر رضی الله عنه در حالی داخل مسجد گردید، که نعمان بن مقرن رضی الله عنه نماز می خواند و در پهلویش نشست. هنگامی که وی نماز خود را تمام نمود، عمر گفت: من می خواهم تو را مقرر کنم. پاسخ داد: (به عنوان) جمع کننده صدقات مقرر میکنی قبول ندارم، و اگر برای غذا مقرر می نمایی قبول دارم، عمر گفت: تو به غذا می روی. همین بود که او را به طرف اصبهان اعزام داشت... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: مغیره برای نعمان گفت: خداوند رحمت کناد، تیر باران به سوی مسلمانان شدید گردیده است، حمله کن. گفت: به خدا سوگند، تو صاحب فضایل و مناقب هستی، من با رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ حاضر بودم، وی وقتی در اول روز نمی جنگید، جنگ را تا زوال آفتاب به تأخیر می انداخت، تا این که بادهای بوزد، و نصرت نازل گردد. (راوی) می گوید: بعد از آن گفت: من بیرق خویش را سه مرتبه تکان می دهم: در حرکت اول: هر مرد حاجت خود را مرفوع ساخت و وضو نماید، در حرکت دوم: هر مرد به سلاح و بند و ابزار خود نگاه کند و آن را درست نماید، و در مرتبه سوم: حمله کنید، و هیچ کس برای کسی توقف نکند، و اگر نعمان هم کشته شد کسی بر وی توقف ننماید، من به خداوند عزوجل دعایی می کنم، و هر یک شما را سوگند می دهم که برای آن آمین بگویند، بار خدایا! امروز برای نعمان شهادت را با نصرت مسلمانان نصیب گردان، و برای آنها فتح نصیب کن. وی بیرق خود را بار اول تکان داد، باز بار دوم تکان داد، باز بار سوم آن را تکان داد، و بعد زره خود را از تن بیرون آورد و حمله کرد، و نخستین کسی بود که به زمین افتاد. معقل می گوید: من روی سر او آمدم، آن گاه گفتارش را به یاد آوردم^۱ و بر او نشانه ای گذاشتم و رفتم - و ما چون مردی را می کشتیم، یارانش را از طرف ما، به خود مشغول می ساخت - ، در این موقع ذوالحاجین^۲ از قاطر خود افتاد، و شکمش پاره گردید، و خداوند آنان را شکست داد. بعد از آن نزد نعمان آمدم همراهم مشک کوچکی بود و در آن آب وجود داشت، و توسط آن خاک را از رویش شستم. پرسید:

^۱ به نقل از حاکم و هیشمی.

^۲ که اگر نعمان هم کشته شد کسی بر وی توقف نکند.

^۳ وی فرمانده فارسی است.

تو کیستی؟ گفتم: معقل بن یسار. گفت: مردم چه کار کردند؟ گفتم: خداوند فتح را نصیب شان نمود. گفت: الحمدلله. این را برای عمر بنویسید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. و نزد طبری (۴/۲۳۵) همچنین از زیاد بن جبیر از پدرش رضی الله عنه روایت است... و حدیث را به طول آن در واقعه نهاوند متذکر شده، و در آن آمده: رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی به جنگ می‌رفت، و در اول روز نمی‌جنگید، تا این که نماز حاضر نمی‌شد، و باها نمی‌وزید، و جنگ نمودن گوارا نمی‌گردید، عجله نمی‌کرد، مرا نیز همین امر بازداشته است. بار خدایا! من از تو می‌خواهم چشمم را امروز به فتحی روشن بگردانی که در آن عزت اسلام باشد، و به ذلتی که کفار بدان ذلیل گردند، و بعد از آن مرا با نصیب نمودن شهادت به سوی خود ببر، آمین بگوئید، - خدا رحمت تان کند - و ما آمین گفتیم و گریستیم.

و طبرانی حدیث معقل بن یسار رضی الله عنه را به طول آن، مثلی که طبری روایت نموده، روایت کرده است. هیشمی (۶/۲۱۷) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح اند. غیر از علقمه بن عبدالله مزنی که ثقه است، و این را همچنین حاکم (۳/۲۹۳) از معقل به طول آن روایت نموده است.

رغبت و علاقمندی صحابه به مرگ و کشته شدن در راه خدا در روز بدر قصه خیشمه و پسرش سعد درباره قرعه کشی شان برای خروج

حاکم (۳/۱۸۹) از سلیمان بن بلال رضی الله عنه روایت نموده: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به طرف بدر بیرون رفت، سعد بن خیشمه و پدرش هر دو خواستند با وی بیرون روند، این موضوع به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته شد، وی دستور داد که یکی از آنها بیرون روند، بنابراین هر دو قرعه کشی نمودند، خیشمه بن حارث به پسرش سعد (رضی الله عنهما) گفت: لابد یکی از ما باید بماند، تو با زنان باش، سعد گفت: اگر غیر از جنت می‌بود، حتماً با ایثارگری، تو را در آن ترجیح می‌دادم، اما من در این باره خواهان شهادت هستم، همین بود که هر دوی آنها قرعه کشی کردند، و قرعه به نام سعد افتاد و او با رسول خدا صلی الله علیه و آله به طرف بدر بیرون رفت، و عمرو بن عبدود او را به قتل رسانید.^۱ این را همچنین ابن مبارک از سلیمان و موسی بن عقبه از زهری، چنان که در الاصابه (۲/۲۵) آمده، روایت نموده‌اند.

قصه شهادت عبیده بن حارث

ابن عساکر از محمد بن علی بن حسین روایت نموده، که گفت: در روز بدر، عتبه مبارز خواست، آن گاه علی بن ابی طالب در مقابل ولید بن عتبه برخاست، و با هم برابر و هر دو نوجوان بودند، و به دست خود این طور نمود، و پشت او را بر زمین زد و به قتلش رسانید. بعد از آن شیبه بن ربیعہ برخاست، و حمزه رضی الله عنه به طرف وی برخاست، و آنها با هم (برابر و مشابه بودند)، و به دست خود اشاره نمود، و او را کشت. پس از آن عتبه بن ربیعہ برخاست، و به طرف وی عبیده بن حارث رضی الله عنه به پا شد، و هر دوی آنها مثل این دو ستون بودند، و دو ضربه به هم زد و بدل کردند، عبیده وی را یک ضربه زد و طرف چپ گردنش را به شدت زخمی نمود، و عتبه به پای ابو عبیده، نزدیک

^۱ ضعیف مرسل. حاکم (۱۸۹/۳) ذهبی می‌گوید: مرسل است و اسناد آن نیز ضعیف است.

شد و آن را با شمشیر زد و ساقش را قطع نمود، در این موقع حمزه و علی (رضی الله عنهما) به طرف عتبه برگشتند، و او در حالی که زخمی بود به قتل رسانیدند، و عبیده رضی الله عنه را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در عریش انتقال دادند، و نزد وی بردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را خوابانید، و پایش را برای وی بالشت قرار داد، و به پاک نمودن غبار از رویش پرداخت. عبیده گفت: - به خدا سوگند - ای رسول خدا، اگر ابوطالب (مرا می دید) ^۱ می دانست که من به قولش از او مستحق ترم، که می گوید:

ونسلمه حتی نصرع حوله

و نذهل عن ابنائنا و الحلائل

ترجمه: «ما محمد را تا وقتی که همه در اطرافش به قتل نرسیم، و فرزندان و زنان خویش را فراموش نکنیم به کسی تسلیم نمی کنیم» آیا شهید نیستیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بلی هستی، و من بر تو شاهدم»، بعد از آن درگذشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله موصوف را در صفراء ^۲ دفن نمود، و در قبرش پایین آمد و در قبر دیگری غیر از وی پایین نیامده است. ^۳ این چنین در کنز العمال (۵/۲۷۲) آمده.

و این را حاکم (۳/۱۸۸) از زهری روایت نموده، که گفت: عتبه و عبیده رضی الله عنهما دو ضربه را در میان هم رد و بدل نمودند، و هر یک همراه خود را زخمی نمود (و بر زمین افکند)، آن گاه حمزه و علی (رضی الله عنهما) بر عتبه حمله نمودند، و او را به قتل رسانیدند، و دوست خود عبیده رضی الله عنه را انتقال دادند، و در حالی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند، که پایش قطع شده بود، و مغز آن جاری بود، هنگامی که عبیده را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند، گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا شهید نیستیم؟ گفت: «بلی هستی». عبیده گفت: اگر ابوطالب زنده می بود: حتماً می دانست که من از او، به آنچه گفته به حقم، جایی که می گوید:

ونسلمه حتی نصرع حوله

و نذهل عن ابنائنا و الحلائل ^۴

روز احد

قصه عمر و برادرش زید. در کنار گذاشتن زره به خاطر کسب شهادت

طبرانی از ابن عمر روایت نموده که عمر رضی الله عنه روز احد به برادرش گفت: ای برادرم، زره را بگیر. پاسخ داد: آن چنان که تو شهادت را می خواهی، من نیز می خواهم، و هر دوی آنها آن را ترک نمودند. هیشمی (۵/۲۹۸) می گوید: رجال وی رجال صحیح اند. و این را ابن سعد (۳/۲۷۵) و ابونعیم در الحلیه (۱/۳۶۷) مثل آن، روایت نموده اند.

^۱ به نقل از البدایه، و در اصل «تو را می دید» آمده، و آنچه در البدایه آمده نیکوتر از آن است.

^۲ نام وادی است در میان مدینه و بدر.

^۳ ضعیف مرسل. محمد بن علی بن الحسین و پدرش علی را درک نکرده اند چنانکه ابوزرعه و ترمذی و دیگران گفته اند.

^۴ ضعیف مرسل. حاکم (۱۸۸/۳) از زهری بصورت مرسل.

قصه حمله علی بن ابی طالب برای کشته شدن در راه خدا

ابویعلی، ابن ابی عاصم، بورقی و سعید بن منصور از علی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: هنگامی که مردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز احد کنار رفتند، من در میان کشته شدگان نگاه نمودم، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندیدم، آن گاه گفتم: به خدا سوگند، او کسی نیست که فرار کند، و در میان کشته شدگان هم نمی‌بینمش، چنان می‌پندارم که خداوند بر ما نظر به آنچه کردیم، غضب گردیده، و نبی خود را بلند نموده است، بنابراین (برای من)^۱ خیری جز این نیست که بجنگم، تا کشته شوم، بعد غلاف شمشیر را شکستم و بر قوم حمله نمودم، و آنها راه را برایم گشودند، و ناگهان با رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان آنها برخورددم.^۲ این چنین در کنزالعمال (۵/۲۷۴) آمده. هیشمی (۶/۱۱۲) می‌گوید: این را ابویعلی روایت نموده، و در آن محمد بن مروان عقیلی آمده، ابوداود و ابن حبان وی را ثقه دانسته‌اند، و ابوزرعه و غیر وی ضعیفش دانسته‌اند، و بقیه رجال وی رجال صحیح‌اند.

قصه انس بن نصر

ابن اسحاق از قاسم بن عبدالرحمن بن رافع که از بنی عدی بن نجار بود روایت نموده، که گفت: انس بن نصر عموی انس بن مالک نزد عمر بن الخطاب و طلحه بن عبیدالله در میان مردانی از مهاجرین و انصار رضی الله عنهم رسید - که دست روی دست نهاده، (متحیر نشسته) بودند - گفت: چرا نشسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شده است. گفت: پس با زندگی بعد از وی چه می‌کنید، بر خیزید و بر آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله مرده است، بمیرید. سپس به طرف قوم روی آورد، و جنگید تا این که کشته شد. این چنین در البدایه (۴/۳۴) آمده است.

قصه ثابت بن دحاحه

واقدی از عبدالله بن عمار خطمی روایت نموده، که گفت: ثابت بن دحاحه رضی الله عنه روز احد در حالی روی آورد، که مسلمانان پراکنده، و در حیرت بودند، آن گاه شروع به فریاد نمودن کرد: ای انصار! به طرف من بیایید، به طرف من بیایید. من ثابت بن دحاحه هستم، اگر محمد صلی الله علیه و آله کشته شده باشد، خداوند زنده است و نمی‌میرد، در دفاع از دین تان بجنگید، که خداوند پیروز گرداننده و ناصر شماست. در این موقع تعدادی از انصار به طرف وی برخاستند، و او با همان کسانی که از مسلمانان همراهش بودند، شروع به حمله نمود، در مقابلش گروه قویی ایستاد که در آن رؤسای مشرکین چون خالد بن ولید، عمرو بن العاص، عکرمة بن ابی جهل و ضرار بن خطاب بودند، و به جنگ علیه‌شان آغاز کردند، که در این میان خالد بن ولید بر وی حمله نمود، و او را با نیزه مورد اصابت قرار داد و نیزه را به جانش فرود برد، و او در حالی که (در گذشته بود)^۳ (به زمین) افتاد، و آنانی که از انصار با وی

^۱ به نقل از هیشمی، و در اصل «در من» آمده.

^۲ حسن. به روایت ابویعلی (۵۴۶) در آن محمد بن مروان العقیلی است که حافظ ابن حجر درباره اش می‌گوید: صدوق است که دارای اوهام است. نگا: «مجمع الزوائد» (۱۱۲/۶).

^۳ این و کلمه بعدی داخل پراکنش از الاستیعاب نقل شده‌اند، و در اصل کتاب: «در آن افتید» آمده.

همراه بودند، نیز به قتل رسیدند. گفته می‌شود: اینها آخرین کسانی بودند که (در آن روز) از مسلمانان به قتل رسیدند.^۱ این چنین در الاستیعاب (۱/۱۹۵) آمده است.

قصه مردی از انصار با مردی از مهاجرین و وصیت وی برایش

بیهقی در دلائل النبوه از طریق ابن ابی نجیح از پدرش رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی از مهاجرین روز احد از نزد مردی از انصار در حالی عبور نمود که او در خون خود می‌غلتید، و به او گفت: ای فلان، آیا می‌دانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم کشته شده است؟ انصاری در جواب گفت: اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم کشته شده باشد، رسالت را ابلاغ نموده است، شما در دفاع از دین تان بجنگید. آن گاه نازل گردید.
(و ما محمد الا رسول). (آل عمران: ۱۴۴)

ترجمه: «و محمد فقط پیامبر است».^۲ این چنین در البدایه (۴/۳۱) آمده است.

قصه سعد بن ربیع

حاکم (۳/۲۰۱) از زید بن ثابت رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا روز احد در جستجوی سعد بن ربیع رضی الله عنه فرستاد، و به من گفت: «اگر وی را دیدی از طرف من به او سلام برسان، و به وی بگو: رسول خدا می‌گوید: خود را در چه حالت می‌یابی؟» می‌گوید: من در میان کشته شدگان به گشت پرداختم، و در حالی یافتمش که آخرین رمق در وی باقی بود، و مورد اصابت هفتاد ضربه، آن هم ضربه نیزه، ضربه شمشیر و اصابت تیر قرار گرفته بود. به او گفتم: ای سعد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تو سلام می‌کند، و در مورد تو می‌فرماید: «برایم خبر بده که خود را در چه حالت می‌یابی؟» گفت: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بر تو هم سلام، بگو: ای رسول خدا، من خود را در حالتی می‌یابم که بوی جنت را احساس می‌کنم، و به قوم انصار بگو: اگر کسی (از دشمن) خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برساند، و در شما مژه‌ای باشد که حرکت کند، نزد خداوند عذر و معذرتی ندارد. (راوی) می‌گوید: و جان داد^۳ - خداوند رحمتش کند - حاکم می‌گوید: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده‌اند. و ذهبی می‌گوید: صحیح است. باز حاکم از طریق ابن اسحاق روایت نموده که عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی صعصعه به روایت از پدرش برای وی حدیث بیان نمود، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «چه کسی برای من خبر می‌آورد که سعد بن ربیع چه کرده است؟» و حدیث را مانند آن از وی متذکر شده، و گفته است: سعد گفت: برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر بده که من در میان مرده‌ها هستم، و به وی سلام برسان، و به وی بگو: سعد می‌گوید: خداوند از طرف ما و تمام امت برایت جزا و پاداش خیر دهد.^۴ ذهبی می‌گوید: این حدیث مرسل است. و در البدایه (۴/۳۹) روایت ابن اسحاق به صورت مکمل ذکر شده است. و مالک آن را در الموطأ (ص ۱۷۵) از

^۱ بسیار ضعیف. ابن عبدالبر آن را در «الاستیعاب» (۱/۱۹۵) از طریق واقدی که متروک است.

^۲ بیهقی در «الدلائل» (۲۴۸/۳).

^۳ صحیح. حاکم (۲۰۱/۳) وی آن را صحیح دانسته و ذهبی نیز آن را تأیید کرده است.

^۴ ضعیف مرسل. حاکم (۲۰۱/۳).

یحیی بن سعید به معنای آن، به اختصار روایت نموده. این چنین این را ابن سعد (۳/۵۲۳) از معن از مالک از یحیی به اختصار روایت کرده است.

قصه هفت تن از انصار که در روز احد به شهادت رسیدند

امام احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده، که وقتی مشرکین، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در روز احد احاطه نمودند - وی در میان هفت تن از انصار و یک تن از قریش قرار داشت - پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کی ایشان را از ما برمی گرداند، تا رفیقم در جنت باشد»، آن گاه مردی از انصار آمد، و جنگید تا این کشته شد. هنگامی که باز وی را احاطه نمودند، گفت: «کی ایشان را از ما برمی گرداند، تا رفیقم در جنت باشد»، تا جایی که آن هفت تن همه کشته شدند. آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «درباره یاران ما انصاف ننمودیم»^۱. این را همچنین مسلم روایت نموده است.

و نزد بیهقی از جابر رضی الله عنه روایت است که گفت: در روز احد مردم از اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله شکست خوردند، و با وی یازده تن از انصار و طلحه بن عبیدالله، باقی ماند، وی بر کوه بلند بالا می رفت، در این حالت مشرکین به ایشان رسیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا کسی برای اینها نیست؟» طلحه گفت: من ای رسول خدا، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای طلحه در جای باش»، بعد مردی از انصار گفت: من هستم ای رسول خدا، و در دفاع از وی جنگید و رسول خدا صلی الله علیه و آله با همراهانش که با وی باقی بودند بلند شد، و پس از مدتی آن انصاری به قتل رسید، و آنها باز به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند. گفت: «آیا مردی برای اینها نیست؟» طلحه چون گفته قبلی خود را تکرار نمود. و رسول خدا صلی الله علیه و آله چون همان قول خود را گفت. بعد مردی از انصار گفت: من هستم ای رسول خدا، وی جنگید، و همراهانش بلند می شدند، بعد او هم کشته شد، و آنها به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله چون قول اول خود را مداوماً تکرار می نمود، و طلحه می گفت: من ای رسول خدا، و پیامبر صلی الله علیه و آله او را نگه می داشت، و مردی از انصار برای جنگیدن از وی اجازه می خواست، و او به وی اجازه می داد، و او چون کسی که قبل از وی بود می جنگید، تا این که جز طلحه با وی کسی باقی نماند، و مشرکین آن دو را فرا گرفتند، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «برای اینها کیست؟» طلحه جواب داد: من، و مانند همه کسانی که قبل از وی بودند جنگید، و پنجه هایش مورد اصابت قرار گرفت و گفت: آه. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر بسم الله می گفتمی، ملائک تو را در حالی که مردم به طرفت می نگرستند، بلند می کردند، و تو را در فضای آسمان ناپدید می نمودند»، بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی به سوی اصحاب خود بلند شد، که جمع شده بودند.^۲ این چنین در البدایه (۴/۲۶) آمده است.

قصه شهادت یمان و ثابت بن وقش

حاکم (۳/۲۰۲) از محمود بن لبید روایت نموده، که گفت: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی احد بیرون گردید، یمان بن جابر پدر حدیفه و ثابت بن وقش بن زعورا در قلعه‌ها با زنان و اطفال بلند کرده شدند، یکی از آنها به

^۱ احمد (۱۳۹۸۹) و مسلم (۱۷۸۹) باب غزوه احد.
^۲ حسن. بیهقی در «الدلائل» (۲۳۶، ۲۳۷/۳).

دیگری، در حالی که هر دوی شان پیر و بزرگ سن بودند، گفت: پدر برایت نباشد، انتظار چه را می‌کشیم؟ به خدا سوگند، برای هر یکی از ما، فقط به اندازه تشنه شدن خر، از عمرش باقی مانده. ما فقط امروز (یا فردا) می‌میریم، آیا شمشیرهای مان را بنگریم؟ و بعد به رسول خدا ﷺ نپویندیم؟ آن گاه هر دو در حالی داخل مسلمانان شدند، که مسلمانان از ایشان خبر نداشتند. ثابت بن وقش را مشرکین به قتل رسانیدند، ولی بر پدر حذیفه شمشیرهای مسلمانان یکی پی دیگری فرود آمد، و او را بدون این که بشناسند، به قتل رسانیدند. آن گاه حذیفه گفت: پدرم، پدرم! گفتند: به خدا سوگند، ما وی را نشناختیم، و راست هم گفتند. حذیفه گفت: خداوند شما را مغفرت کند، او مهربانترین مهربانان است، رسول خدا ﷺ خواست برایش دیت بدهد، ولی حذیفه آن را به مسلمانان بخشید و صدقه نمود، و این به منزلت وی نزد رسول خدا ﷺ افزود.^۱ حاکم می‌گوید: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند.

واین را ابونعیم از محمود به مانند آن، چنان که در المنتخب (۵/۱۶۷) آمده، روایت نموده، و افزوده است: بعد از آن به رسول خدا ﷺ می‌پویندیم، شاید خداوند شهادت را با رسول خدا ﷺ نصیب ما بگرداند، آن گاه شمشیرهای خود را گرفتند، و در حالی میان مردم داخل شدند، که کسی از آنها نمی‌دانست. و در آخر آن آمده: و این در منزلت و بهتری وی نزد رسول خدا ﷺ افزود.

روز رجب^۱

قصه کشته شدن عاصم. خیب و یاران ایشان

بخاری از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ سریه‌ای را جهت تجسس فرستاد، و عاصم بن ثابت رضی الله عنه را - که جد عاصم بن عمر بن الخطاب است -^۲ بر ایشان امیر نمود، اینان حرکت نمودند تا این که در بین عسفان و مکه رسیدند، از آنها به قبیله‌ای از هذیل که بنی لحيان گفته می‌شد، خبر داده شد، پس در حدود صد تیرانداز آنها مسلمانان را تعقیب نمودند، و با دنبال نمودن آثار (و نشانه‌های) شان به منزلی آمدند که در آن (سپاه اسلام) مستقر بود، و در آنجا هسته‌های خرما را یافتند، که (افراد سریه) آن را از مدینه توشه گرفته بودند. و گفتند: این خرمای مدینه است، و جای پای آنها را دنبال کردند، تا این که به ایشان رسیدند. هنگامی که عاصم و یارانش از حرکت باز ماندند به جای بلندی پناه بردند، آنان آمده ایشان را محاصره نموده گفتند: در صورتی که نزد ما پایین آید، عهد و پیمان می‌دهیم، که یک تن از شما را هم به قتل نرسانیم. عاصم گفت: من در دمه و عهد کافر پایین نمی‌آیم. خداوند! از ما رسولت را آگاه ساز، و با ایشان جنگیدند، تا این که عاصم را با هفت تن دیگر به ضرب تیر

^۱ صحیح. حاکم (۲۰۲/۳).

^۲ رجب اسم آب قبیله هذیل است که غزوه رجب در آنجا اتفاق افتاده بود.

^۳ درست این است که وی پدر بزرگش می‌شود، و نه جدش، چون مادر عاصم بن عمر، جمیله دختر ثابت است، و عاصم برادر وی می‌باشد. به نقل از حاشیه کتاب و تیسیر القاری شرح فارسی صحیح بخاری باب غزوه الرجب. م.

به قتل رسانیدند. و خیب و زید و یک مرد دیگر^۱ باقی ماندند، و کفار به آنها عهد و پیمان دادند، هنگامی که برای شان عهد و پیمان دادند، آنها نزدشان پایین آمدند، وقتی که کفار به آنها دست یافتند، زه‌های کمان‌های خود را باز نمودند ایشان را بدان بستند. آن گاه مرد سومی که همراه آن دو بود گفت: این اول غدر و خیانت است، و از همراهی ایشان ابا ورزید، آن گاه او را کشاندند و تلاش کردند تا ایشان را همراهی کند، اما او این کار را ننمود و به قتلش رسانیدند.

(بیت‌های عاصم در وقت و خیب و زید را بردند، و ایشان را در مکه فروختند، خیب را پسران حارث بن عامر بن نوفل خریداری نمودند - خیب حارث بن عامر را در روز بدر به قتل رسانیده بود - ، او نزدشان اسیر باقی ماند، تا این که به کشتنش تصمیم گرفتند، او تیغی را از یکی از دختران حارث جهت تراشیدن و اصلاح سنت‌های خود به عاریت طلب نمود، و آن زن به وی به عاریت داد. (آن زن) می‌گوید: از طفلی که داشتم غافل شدم. و طفل نزد خیب رفت، خیب او را بر رانش گذاشت، هنگامی که من وی را دیدم، به شدت ترسیدم و هراسان شدم، و او این حالت مرا در حالی که دستش تیغ بود درک نمود. گفت: آیا از این می‌ترسی که وی را بکشم؟ - ان شاء الله تعالی - من درصدد انجام این کار نیستم. آن زن می‌گفت: هیچ اسیری را هرگز بهتر از خیب ندیدم، او را دیدم از خوشه انگور می‌خورد، و در آن روز در مکه میوه نبود، و او خود در آهن بسته بود، و آن رزقی بود که خداوند به وی داده بود. در حالی که او را از حرم به خاطر کشتن خارج نمودند گفت: مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بگذارم، بعد از آن به طرف آنها برگشته گفت: اگر به این گمان نمی‌بودید که من از مرگ ترسیدم، حتماً زیاد نماز می‌گزاردم، به این صورت او نخستین کسی بود که خواندن دو رکعت را در وقت کشته شدن از خود به عنوان یک روش و طریقه به جای گذاشت، و بعد از آن گفت: خداوند! کافران را چنان هلاک و بر باد ساز که از جمله شان احدی هم باقی نماند، و سپس افزود:

و ما ان ابالی حین اقتل مسلماً
 علی ای شقّ کان لله مصرعی
 وذلک فی ذات الاله و ان یشأ
 یبارک عل أوصال شلو ممزّع

ترجمه: «وقتی که مسلمان کشته می‌شوم، پروا و باکی ندارم، که بر کدام پهلو در راه خدا به قتل می‌رسم، این مرگ و کشته شدن من در راه خدا و به خاطر رضای خداست، اگر وی بخواهد به پیوندهای جسمی، که پاره کرده شده است برکت می‌دهد». آن گاه عقبه بن حارث به سویس برخاست، و او را به قتل رسانید.

قریش کسانی را به طرف عاصم فرستادند تا چیزی از جسد وی را با خود بیاورند و شناسایی اش نمایند (و یقین پیدا کنند که کشته شده است)، به خاطر این که عاصم یکی از بزرگان^۲ شان را در روز بدر به قتل رسانیده بود، ولی

^۱ وی عبدالله بن طارق است. به نقل از تیسیرالقاری شرح فارسی صحیح بخاری. م.

^۲ وی عقبه بن ابی معیط است. م.

خداوند زنبورها را مثل ابری بر وی فرستاد، و او را از فرستادگان قریش حمایت نمودند، و آنها قادر نشدند چیزی را از وی ببرند.^۱ این را بیهقی (۹/۱۴۵) از ابوهریره رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده است. و این چنین این را عبدالرزاق از ابوهریره رضی الله عنه، چنان که در الاستیعاب (۳/۱۳۲) آمده، روایت نموده، و صاحب الاستیعاب می گوید: بهترین اسنادهای حدیث وی در این مورد همان است که عبدالرزاق آن را ذکر نموده... و (حدیث) را متذکر شده. و ابونعیم در الحلیه (۱/۱۱۲) مانند این را روایت نموده است.

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت نموده، که گفت: پس از احد گروهی از عضل و قاره نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفتند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان ما اسلام ظاهر شده است، همراه ما تنی چند از اصحاب خود را بفرست، که دین را به ما بیاموزاند، و قرآن را به ما تعلیم دهند، و شرایع اسلام را به ما یاد دهند. بنابراین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شش تن از اصحاب خود را فرستاد... و ایشان را متذکر شده. بعد آنها همراه قوم بیرون شدند تا این که به رجب رسیدند، رجب آیس است از هذیل در ناحیه حجاز بالای هداه^۲ - آن گاه قوم در مقابل ایشان غدر نمودند، و هذیل را بر آنان فریاد کردند، مسلمانان که غافل بودند و در اقامتگاه خود قرار داشتند، متوجه شدند که مردان (هذیل) شمشیرها به دست، آنها را فراگرفته اند، آن گاه شمشیرهای خود را گرفتند تا با آنها بجنگند، ولی آنها گفتند: - به خدا سوگند - ما نمی خواهیم شما را بشکیم، ولی می خواهیم توسط شما از اهل مکه چیزی به دست بیاوریم، و برای شما عهد و پیمان خداست که شما را نکشیم، مرثدوخالد ابن بکیر و عاصم ابن ثابت رضی الله عنهما گفتند: به خدا سوگند، ما ابداً از مشرک نه عهدی را قبول می کنیم و نه هم پیمانی را.

بیت های عاصم در وقت کشته شدنش و محفوظ ماندن جسد وی از مشرکین

و عاصم بن ثابت گفت:

ما علّتی و انا جلد نابل

والقوس فیها وتر عنابل

تزل عن صفحتها المعابل

الموت حق والحیاه باطل

و کل ما حم الاله نازل

بالمراء والمراء الیه آیل

ان لم اقاتلکم فامّی هابل

و همچنین گفت:

ابوسلیمان و ریش المقعد

و ضاله مثل الجحیم الموقد

^۱ بخاری (۴۳۰۴۵).

^۲ جایی است در میان عسفان و مکه.

إذا النواجی افترشت لم ارعد

و مجناً من جلد ثور اجرء

و من بما علی محمد

و همچنین گفت:

ابوسلیمان و مثلی رامی

و کان قومی معشراً کراما

می‌گوید: بعد از آن جنگید تا این که کشته شد، و هر دو شخص همراهش نیز کشته شدند. هنگامی که عاصم به قتل رسید، هذیلی‌ها خواستند سرش را بگیرند و به سلافه بنت سعد بن (شهید)^۱ بفروشنند، و او هنگامی که پسرش در روز احد توسط عاصم کشته شد، نذر کرد که اگر سر عاصم به دستش افتد در کاسه آن شراب خواهد نوشید، ولی زنبورها وی را حمایت نمودند (و مانع این کار شدند)، و هنگامی که زنبورها در میان ایشان و او حایل واقع شدند، گفتند: بگذاریدش تا بیگانه شود، و (زنبورها) از نزد وی بروند، و بعد از آن او را بگیریم، آن گاه خداوند دره آب را فرستاد و عاصم را برداشت و با خود برد. عاصم به خداوند عهده سپرده بود که هرگز مشرکی وی را به خاطر پلید بودنش لمس نکند، و او هم مشرکی را لمس نماید، و عمر بن الخطاب رضی الله عنه - وقتی این خبر به او رسید که: زنبورها از وی حمایت نموده‌اند - می‌گفت: خداوند بنده مؤمن را نگه میدارد، عاصم نذر نموده بود که مشرکی وی را لمس نکند، و نه هم او ابداً در زندگی خود مشرکی را لمس نماید، پس خداوند او را پس از مرگش چنان که او در زندگی اش از این عمل اجتناب ورزیده بود، حمایت کرد. (و از این که به دست مشرکین بیفتد بازداشتش)

قصه زید بن دثنه و آنچه که وی در دوستی پیامبر صلی الله علیه و آله گفت

اما خیب، زید بن دثنه و عبدالله بن طارق رضی الله عنهما نرم شدند، از خود رقت نشان دادند، به زندگی علاقمند گردیدند و خود را به دست خود تسلیم نمودند، و آنان ایشان را اسیر گرفتند. بعد آنها را با خود به طرف مکه بیرون کردند، و در آنجا به فروش شان رسانیدند، وقتی به ظهران^۲ رسیدند، عبدالله بن طارق دست خود را از ریسمان بیرون کشید و شمشیرش را گرفت، آن گاه مردم خود را از وی عقب داشتند و او را با سنگ زدند و به قتلش رسانیدند، و قبرش در ظهران می‌باشد. ولی خیب بن عدی و زید بن دثنه را به مکه آوردند، و به قریش در بدل دو اسیری که از هذیل در مکه بود، فروختند، خیب را حجیر بن ابی اهاب تمیمی خرید. و زید بن دثنه را صفوان بن امیه، تا وی را در بدل پدرش به قتل برساند، صفوان او را با یکی از مولاهایش که به او نسطاس گفته می‌شد، به تعمیم فرستاد، و از حرم او را اخراج کرد تا به قتلش رساند. گروهی از قریش جمع گردیدند که در میان شان ابوسفیان

^۱ در اصل (سهیل) آمده، ولی درست و صحیح همان است که ذکر نمودیم.

^۲ وادی است قریب مکه، و نزد آن قریه ایی است که برایش گفته می‌شود، و با اضافه آن به وادی، برایش «مرظهران» می‌گویند.

بن حرب نیز حضور داشت، ابوسفیان برای وی - هنگامی که برای کشته شدن پیش کرده شد - گفت: ای زید! تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا دوست داری که اکنون محمد به جای تو نزد ما باشد و گردنش را بزنی و تو در خانواده خود باشی؟ پاسخ داد: به خدا سوگند، من دوست ندارم اکنون محمد را در همان جایش که در آن هست خاری برسد و اذیتش نماید، و من در خانواده‌ام نشسته باشم!! (راوی) می‌گوید: ابوسفیان می‌گفت: هیچ مردمی را ندیدم، که کسی را، چنان که اصحاب محمد، محمد را دوست دارند، دوست داشته باشند. (راوی) می‌افزاید: بعد از آن نسطاس او را به قتل رسانید.

قصه حبس خبیب در مکه و حکایت نمازش در وقت کشته شدن

(راوی) می‌گوید: درباره خبیب بن عدی، عبدالله بن ابی نجیح برایم بیان نمود، که از ماویه کنیز آزاد کرده حجیر بن ابی اهاب - که اسلام آورده بود - برایش نقل گردیده، که گفت: خبیب نزد من در خانه‌ام حبس بود، روزی وی را دیدم، که در دستش خوشه انگوری مثل سر انسان بود، و از آن می‌خورد، و نمی‌دانستم که در زمین خدا انگوری باشد و خورده شود!!

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده و عبدالله بن ابی نجیح برایم بیان نموده گفتند: آن زن گفت: هنگامی که کشته شدن خبیب نزدیک گردید، به من گفت: برای من تیغی بفرست، تا توسط آن، خود را برای کشته شدن پاک سازم. می‌گوید: من به پسری از محله تیغ دادم و گفتم: با این (تیغ) نزد این مرد در این خانه داخل شو. می‌گوید: اندکی نگذشت که آن پسر با آن تیغ به طرف وی رفت، آن گاه گفتم: چه کردم؟ - به خدا سوگند - مرد انتقام را خود را گرفت، این پسر را می‌کشد، به این صورت مردی در بدل مردی می‌باشد. هنگامی که تیغ را به او داد، آن را از دست وی گرفت و گفت: سوگند به جانم، آیا مادرت از غدر من وقتی که تو را با این تیغ به سویم فرستاد نترسید؟! بعد راهش را باز گذاشت (به او چیزی نگفت)، ابن هاشم می‌گوید: گفته می‌شود، که آن پسر، بچه آن زن بود.

ابن اسحاق می‌گوید: عاصم گفت: بعد از آن خبیب رضی الله عنه را بیرون آوردند و به تنعیم آوردند، تا به دارش بزنند، خبیب به آنها گفت: اگر خواسته باشید که مرا بگذارید دو رکعت نماز بگذارم، این کار را بکنید، گفتند: بگذار. آن گاه دو رکعت نماز گزارد، و آن دو را تمام کرد و به درستی و نیکویی آن را ادا نمود، بعد از آن به طرف قوم روی گردانیده گفت: به خدا سوگند، اگر اینطور گمان نمی‌کردید، که به خاطر ترس از مرگ و کشته شدن طولانی نمودم، حتماً زیادتر نماز می‌گزاردم. (راوی) می‌گوید: به این صورت خبیب رضی الله عنه نخستین کسی بود که آن دو رکعت (نماز) را در وقت کشته شدن برای مسلمانان سنت گذاشت. می‌افزاید: بعد وی را بر چوبی بلند نمودند، هنگامی که بسته‌اش کردند گفت: خداوندا! ما رسالت رسولت را ابلاغ نمودیم، این پگاه برای وی آنچه را بر ما انجام می‌شود برسان. و بعد از آن ادامه داد: خداوندا! ایشان را به عدد بشمار، و به صورت پراکنده به قتلشان رسان، و هیچ یک از ایشان را زنده نگذار. بعد او را به قتل رسانیدند. معاویه بن ابی سفیان می‌گفت: در آن روز من نیز در

کشته شدن وی با کسانی که در آن حاضر شده بودند، با ابوسفیان حاضر شده بودم، من ابوسفیان را دیدم که مرا از ترس دعای خبیب به زمین می انداخت، آنها می گفتند: بر مردی چون دعا شود، و او بر پهلویش به زمین بخوابد، دعا از وی رد می شود.^۱

و درمغازی موسی بن عقبه آمده که: خبیب و زید بن دثنه (رضی الله عنهما) در یک روز به قتل رسیدند، و از رسول خدا ﷺ در روزی که آن دو کشته شدند، شنیده شد که می گفت «بر شما دو - یا بر تو - سلام برسد. خبیب را قریش به قتل رسانید». و آمده است که آنها وقتی زید بن دثنه را به دار کشیدند، به تیرش زدند، تا او را در دینش در فتنه اندازند، ولی آن عمل جز به ایمان و تسلیم وی نیفزود. و عروه و موسی بن عقبه (رضی الله عنهما) ذکر نموده اند که: آنها وقتی خبیب را بر چوب بلند کردند، وی را در حالی که سوگندش می دادند، ندا دادند: آیا دوست داری که محمد در جای تو باشد؟ پاسخ داد: خیر، سوگند به خداوند بزرگ!! من دوست ندارم که او مرا به خاری که در قدمش بخلاند آزاد نماید،^۲ و آنها بر وی خندیدند. این را ابن اسحاق در قصه زید بن دثنه متذکر شده است. والله اعلم. این چنین در البدایه (۴/۶۳) آمده است.

گفتار خبیب در دوستی پیامبر ﷺ و اشعارش هنگام کشته شدن

طبرانی حدیث عروه بن زبیر را به طول آن روایت نموده، و در آن آمده: پسران همان مشرکینی که در روز بدر کشته شده بودند، خبیب ﷺ را به قتل رسانیدند. هنگامی که سلاح را در جان وی گذاشتند، و او بر دار زده شده بود فریادش کردند و سوگندش دادند: آیا دوست داری محمد در جای تو باشد؟ گفت: خیر، سوگند به خداوند بزرگ!! من دوست ندارم که او مرا به خاری که در قدمش فرود رود، آزاد نماید، و آنها خندیدند. هنگامی که خبیب ﷺ را به چوبه (دار) بلند نمودند گفت:

لقد جمع الحزاب حولی والبوا
قبایلهم و استجمعوا کل مجمع
و قد جمّعوا ابناهم و نساء هم
و قرّبت من جذع طویل ممنوع
الی الله اشکو غربتی ثم کربتی
و ما ارصد الاحزاب لی عند مصرعی
فذا العرش صبرنی علی ما یراد بی
فقد بضّعوا لحمی و قدبان مطمعی
و ذلک فی ذات الاله و ان یشأ

^۱ سند آن ضعیف مرسل است. به روایت ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (۹۸/۱ - ۹۵).

^۲ یعنی: من به این راضی نیستم که رسول خدا ﷺ برای رهایی من، به عنوان فدیهم، خاری در قدمش فرو رود، چه رسد به این که او به جای من باشد. م.

یبارک علی اوصال شلو ممزَع
 لعمری ما احفل اذا مت مسلماً
 علی ای حال کان لله مضجعی

هیثمی (۶/۲۰۰) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، در آن ابن لهیعه آمده، و حدیثش حسن است، و ضعف هم در وی وجود دارد. و ابیات را ابن اسحاق هم، چنان که در البدایه (۴/۶۷) آمده، ذکر نموده، و بعد از بیت اول افزوده است.

و کلهم مبدی العداوه جاهد
 علی لانی فی و ثاق بمضیع
 و بعد از بیت پنجم افزوده است:

و قد خیرونی الکفر والموت دونه
 و قد هملت عینای من غیر مجزع
 و ما بی حذار الموت انی لمیت
 ولکن حذاری جحیم نار ملقَع
 فوالله ما ارجو اذا مت مسلماً
 علی ای جنب کان فی الله مضجعی
 فسلت بُمبدٍ للعدو تخشعاً
 و لا جزعاً انی الی الله مرجعی

روز بئر معونه

قصه اصحاب بئر معونه (م۲)

ابن اسحاق از مغیره بن عبدالرحمن و عبدالله^۱ بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و غیر این دو از اهل علم روایت نموده، که گفتند: ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر نیزه باز نزد رسول خدا ﷺ به مدینه آمد. رسول خدا ﷺ اسلام را به وی عرضه نمود، و او را به طرف آن فراخواند، وی نه اسلام آورد، و نه (از اسلام) دوری گزید، و گفت: ای محمد، اگر مردانی از اصحابت را به سوی اهل نجد بفرستی، و آنها ایشان را به سوی امر تو دعوت کنند، امید آن را دارم که دعوت تو را اجابت کنند. رسول خدا ﷺ فرمود: «من بر آنها از اهل نجد می‌ترسم». ابوبراء گفت: من آنها را امان می‌دهم، (پس ایشان را بفرست تا مردم را به امر تو فراخوانند).

^۱ در اصل عبدالرحمن آمده، ولی درست عبدالله است، چنان که در سیرت ابن هشام آمده، و ابن نصر را از روی آن تصحیح نموده‌ایم.

آن گاه رسول خدا ﷺ منذر بن عمرو بنی ساعدی - شتاب کننده به سوی مرگ^۱ - را با چهل^۲ تن از یاران خود از بهترین مسلمانان: حارث بن صمه، حرام بن ملحان از بنی عدی بن نجار، عروه بن اسماء بن صلت سلمی، نافع بن بدیل بن ورقاء خزاعی و عامر بن فهیره مولای ابی بکر - رضی الله عنهم اجمعین - و با مردانی از بهترین مسلمانان فرستاد. اینها حرکت نمودند و در بئر معونه - که در میان زمین بنی عامر و ریگزار بنی سلیم قرار دارد - مستقر شدند، هنگامی که در آنجا پایین آمدند حرام بن ملحان رضی الله عنه را با نامه رسول خدا ﷺ به سوی عامر بن طفیل فرستادند، وقتی که او نزدش آمد بدون این که به نامه وی نگاه کرده باشد، بر وی حمله نمود و به قتلش رسانید، و بعد از آن بنی عامر را بر یاران رسول خدا ﷺ فریاد نمود، ولی آنها از اجابت آنچه او ایشان را (به طرف آن) فراخوانده بود ابا ورزیدند، و گفتند: ما هرگز عهد و پیمان ابوبراء را که به آنها بسته و به آنها پناه داده نمی‌شکنیم، آن گاه قبایلی از بنی سلیم: عصبه، رعل و ذکوان را بر آنها به استمداد خواستند، و آنها دعوتش را اجابت کردند. به این صورت خارج شدند و یاران رسول خدا را فرا گرفتند، و آنها را در جاهای شان محاصره نمودند، وقتی که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را دیدند، شمشیرهای خویش را گرفتند و جنگیدند، و تا آخرین فردشان کشته شدند - خداوند رحمت شان کند - ، به جز کعب بن زید از بنی دینار ابن نجار که با داشتن رمقی که در وجودش باقی مانده بود، و او خود را باوجود این که به شدت زخم برداشته بود از میان کشته شدگان بیرون کشید، و زنده بود تا این که در روز خندق به قتل رسید.

و در ماشی قوم عمرو بن امیه ضمیری و مردی از انصار از بنی عمرو بن عوف بود^۳ و آنها را از این حادثه که برای قوم پیش آمده بود، فقط پرندگان آگاه کرد که بر فراز اردوگاه چرخ می‌زدند. آن دو گفتند: به خدا سوگند، این پرندگان را شانی است، و پیش آمدند تا ببینند، متوجه شدند که قوم در میان خونهای خویش قرار دارند، و همان سوارانی که این بلا را بر آنها آورده‌اند، ایستاده‌اند. انصاری به عمرو بن امیه گفت: چه نظر داری؟ گفت: من بر آن هستم که خود را به رسول خدا ﷺ برسانیم، و این خبر را به وی بدهیم. انصاری گفت: ولی من راضی و علاقمند نیستم تا نفس خود را از جایی که منذر بن عمرو در آن کشته شده، بیرون کنم، و نمی‌خواهم که مردان از آن به من خبر دهند،^۴ آن گاه با قوم جنگید تا این که کشته شد، و عمرو را اسیر گرفتند. هنگامی وی به آنها خبر داد که او از مضر است، عامر بن طفیل آزادش نمود، و موی پیش سرش را برید، و او را در بدل آنچه مادرش به

^۱ این لقب برای وی که یکی از انقبای دوازده گانه است پس از شهادتش اعطا شده بود، و اصل عربی آن: «المعنق لیموت» است، و معنق اسم فاعل از اعتق است.

^۲ صحیح این است که آنها، چنان که در صحیحین آمده، هفتاد تن بودند.

^۳ یعنی این دو شبانی گله و رمه مسلمانان را به دوش داشتند.

^۴ یعنی نمی‌خواهم زنده باشم، تا مردم درباره وی برایم صحبت نموده بگویند که او کشته شده است.

گمان وی به گردن گرفته بود، تا غلامی را رها سازد آزاد نمود.^۱ این چنین در البدایه (۴/۷۳) آمده. و این را همچنین طبرانی از طریق ابن اسحاق روایت کرده. هیشمی (۶/۱۲۹) می‌گوید: رجال وی تا به ابن اسحاق نفع‌اند.

قول حرام هنگام کشته شدن و اسلام آوردن قاتلش بر اثر گفتار وی

بخاری از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حرام^۲ را - که برادر امّ سلیم است - با هفتاد سوار فرستاد، و رئیس مشرکین عامر بن طفیل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در میان سه خصلت مختار کرده و گفته بود: برای تو اهل بادیه، و برای من اهل شهر باشد، یا این که جانشینت باشم، و یا با دو هزار تن از اهل غطفان همراهت می‌جنگم. و عامر در خانه امّ فلان، به طاعون مبتلا گردید و گفت: غده‌ای است چون غده شتر^۳ در خانه زنی از آل فلان، اسب را برایم بیاورید، و در پشت اسب خود مرد. آن گاه حرام - برادر امّ سلیم - حرکت نمود، و یک مرد لنگ^۴ و مردی از بنی فلان همراهش بود و گفت: شما هر دو نزدیک باشید، تا من نزد ایشان بروم، اگر به من امان دادند شما نزدیک هستید^۵ و اگر مرا کشتند، شما نزد یاران تان برگردید. حرام گفت: آیا به من امان می‌دهید تا رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را برایتان ابلاغ کنم؟ و شروع به صحبت با آنها نمود، آنها به طرف مردی اشاره نمودند، و او از طرف عقبش آمده او را به نیزه زد - همام^۶ می‌گوید: گمان می‌کنم که نیزه را در جان وی فرو برد - در این حال (وی) گفت: (الله اکبر! فزت و رب الکعبه)، «خدا بزرگتر است، سوگند به پروردگار کعبه، کامیاب شدم»، و آن مرد به مشرکین پیوست،^۷ و (مشرکین) همه آنها را غیر از همان لنگ به قتل رسانیدند - و وی بر سر کوهی قرار داشت - ، آن گاه خداوند تعالی این را بر ما نازل فرمود، و بعد از آن منسوخ گردید: «انا لقد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا». «ما با پروردگار مان روبرو شدیم، و وی از ما راضی گردید، و ما را راضی ساخت». و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سی صبح بر رعل و ذکوان و بنی لحيان و عصبه، کسانی که نافرمانی خداوند و پیامبرش را نموده بودند دعا

^۱ سند آن ضعیف مرسل است. ابن اسحاق بر اساس آنچه در سیره ابن هشام (۱۰۶/۳ - ۱۰۸) آمده است و همچنین طبرانی. نکا: «مجمع الزوائد» (۱۲۹/۶).

^۲ در بخاری در این روایت به عوض حرام که اسم موصوف است، «خاله»، «دایی» آمده، و شاید در اثر سهو در کتابت به عوض «خاله»، «حرام» نقل شده باشد. م.

^۳ یعنی طاعون شتر.

^۴ در این مورد اختلافی هست، و ما با مراجعه به اصل صحیح بخاری، فتح الباری، تیسیرالقاری و حاشیه کتاب «حیاه الصحابه»، همان صورت صحیح و درست آن را در ترجمه گنج‌اندیم، و اسم همان مرد لنگ را کعب بن زید، و اسم مردی از بنی فلان را منذر بن محمد بن عقبه ذکر نموده‌اند، و می‌توان برای فهم بیشتر موضوع به تیسیرالقاری جلد چهارم (ص ۶۶) و فتح الباری شرح صحیح البخاری نوشته ابن حجر عسقلانی جلد هفتم (ص ۳۸۷) مراجعه نمود. م.

^۵ در تیسیرالقاری «کنتم قریباً» را، ثابت باشید ترجمه نموده است. م.

^۶ وی یکی از راویان است.

^۷ درباره «فلحق الرجل» که ما آن را با اقتباس از یکی از احتمالات فتح الباری ترجمه نمودیم، اختلافات و احتمالاتی هست که می‌شود برای فهم بیشتر آن به فتح الباری جلد هفتم (ص ۷۷۳) و تیسیرالقاری جلد چهارم (ص ۴۷) مراجعه نمود. م.

فرمود.^۱ و نزد بخاری همچنین از انس رضی الله عنه روایت است که گفت: هنگامی که حرام بن ملحان - که دایی اش بود - در روز «بئر معونه» نیزه خورد، خون را این طور (از زخم خود) گرفت، و آن را بر روی و سر خود پاشید، و بعد از آن گفت: سوگند به پروردگار کعبه، کامیاب شدم.^۲ و نزد واقدی آمده: کسی که وی را به قتل رسانید، جبار بن سلمای کلابی بود. می گوید: وقتی که وی را به نیزه زد، (او) گفت: سوگند به پروردگار کعبه کایاب شدم! بعد از آن جبار پرسید، این قول وی چه معنی می دهد: «کامیاب شدم». گفتند: یعنی به جنت «کامیاب شدم». جبار گفت: به خدا سوگند، راست گفته است! و بعد از آن جبار بر اثر آن اسلام آورد.^۳ این چنین در البدایه (۴/۷۱) آمده است.

روز موته

گریه نمودن ابن رواحه هنگام خروج ابیات وی در طلب شهادت

ابن اسحاق از عروه بن زبیر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله لشکری را به طرف موته در جمادی الاول سال هشتم فرستاد، و زید بن حارثه را بر ایشان امیر مقرر نمود و گفت: «اگر زید کشته شد، جعفر بن ابی طالب (امیر) مردم است، و اگر جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه (امیر) مردم است»، مردم خود را مجهز ساختند، بعد از آن برای حرکت آماده شدند، و تعدادشان سه هزار بود. هنگامی که خروج آنها فرا رسید، مردم با امرای رسول خدا صلی الله علیه و آله وداع گفتند، و بر آنها سلام دادند، وقتی که با عبدالله بن رواحه خداحافظی کردند، گریه نمود، گفتند: ای ابورواحه چه تو را می گریاند؟ گفت: - به خدا سوگند - نه درمن حب دنیاست و نه هم شیفتگی به شما، ولی من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که آیه ای از کتاب خدا را می خواند، آتش را در آن یاد می کند:

(و ان منکم الا و اردھا، کان علی ربک حتماً مقضیاً). (مریم: ۷۱)

ترجمه: «و همه شما (بدون استثناء وارد جهنم می شوید، این امری است حتمی و فرمانی است قطعی از پروردگارتان».

و من نمی دانم که بازگشتم بعد از ورود چگونه خواهد بود؟! مسلمانان گفتند: خداوند همراه شما باشد، و از شما حمایت نماید، و دوباره شما را صالح به طرف ما برگرداد. آن گاه عبدالله بن رواحه رضی الله عنه گفت:

لکنی اسال الرحمن مغفره

و ضربه ذات فرغ تقذف الزبدا

او طعنه بیدی حران مجهزه

بحریه تنفذ الاحشاء و الکبدا

حتی یقال اذا مروا علی جدثی

ارشده الله من غاز و قد رشدا

^۱ بخاری (۴۰۹۱).

^۲ بخاری (۴۰۹۲).

^۳ بسیار ضعیف. در سند آن واقدی است که متروک الحدیث است.

بعد از آن قوم برای خروج آماده گردیدند، و عبدالله بن رواحه رضی الله عنه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و با وی وداع نموده و گفت:

فثبت الله ما آتاك حسن
تثبيت موسى و نصراً كالذي نصروا
أني تفرست فيك الخير نافله
الله يعلم اني ثابت البصر
انت الرسول فمن يحرم نوافله
والوجه منه فقد ازرى به القدر

سپس آنان بیرون رفتند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله جهت مشایعت ایشان بیرون آمد، و با آنان وداع گفت و برگشت. عبدالله بن رواحه رضی الله عنه گفت:

خلف السلام على امری ودعته
في النخل خير مشيخ و خليل
ابن رواحه و تشجيع مردم به شهادت

بعد از آن حرکت نمودند تا این که به «معان»، از سرزمین شام رسیدند، و به مردم خبر رسید که هرقل در «مآب» در سرزمین بلقاء با صد هزار از رومی‌ها مستقر گردیده است، و صد هزار تن دیگر از لخم، جذام، قین، بهراء و بلی^۱ به وی پیوسته‌اند، و مردی از بلی متعلق به قوم اراشه که به او مالک بن زافله گفته می‌شود، امیر آنهاست. هنگامی که این خبر به مسلمانان رسید، دو شب در «معان» جهت تبادل نظر و مشورت در کار خود اقامت نمودند و گفتند: به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌نویسیم، و او را از شمار دشمنان ما با خبر می‌سازیم، یا وی ما را با مردان دیگری کمک می‌کند، یا این که هدایتی برای ما عنایت می‌فرماید، و ما طبق آن عمل می‌کنیم. آن گاه عبدالله بن رواحه رضی الله عنه مردم را تشجيع نموده گفت: ای قوم - به خدا سوگند - چیزی را که اکنون بد می‌دانید همان چیزی است که در طلب آن خارج شده‌اید: شهادت. ما با مردم به عدد، قوت و کثرت نمی‌جنگیم، ما با آنها فقط با این دین می‌جنگیم که خداوند ما را به آن عزت بخشیده است، بنابراین حرکت کنید، که جز یکی از این دو نیکی نیست: یا کامیابی یا شهادت، مردم گفتند: - به خدا سوگند - ابن رواحه راست می‌گوید.

آن گاه مردم حرکت نمودند تا این که به سر حد بلقاء رسیدند، و در همین جا بود که نیروهای هرقل (مرکب) از روم و عرب با ایشان در قریه‌ای از قریه‌های بلقاء که بدان «مشارف» گفته می‌شد روبرو گردید، بعد از آن دشمن نزدیک گردید، و مسلمانان به قریه‌ای که به آن «مؤته» گفته می‌شد، جابجا شدند، و مردم در آنجا با هم روبرو گردیدند. مسلمانان برای (مقابله با) آنها آماده شدند، و به طرف راست لشکر خود مردی از بنی عذره را که به او قطبه بن قتاده رضی الله عنه گفته می‌شد، گماشتند، و به طرف چپ لشکر خود مردی از انصار را که عبایه بن مالک رضی الله عنه گفته

^۱ این قبایل پنجگانه از نصاری عرب اند.

می‌شد، مقرر نمودند، بعد از آن دو طرف روبرو گردیدند و جنگیدند، و زید بن حارثه رضی الله عنه با بیرق رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگید تا این که بر اثر نيزه‌های قوم جان داد، بعد از آن بیرق را جعفر رضی الله عنه گرفت، و جنگید تا این که کشته شد، و جعفر نخستین کسی از مسلمانان بود که در اسلام پاهای مرکب خود را قطع کرد.^۱ این چنین در البدایه (۴/۲۴۱) آمده است.

و طبرانی این را از عروه بن زبیر (رضی الله عنهما) به مثل آن روایت نموده، و در آن آمده: بعد از آن بیرق را جعفر رضی الله عنه گرفت، و با آن جنگید تا این که جنگ بیچاره‌اش ساخت، آن گاه خود را از اسب سرخ رنگ^۲ خود پایین افکند، و پاهای آن را با شمشیر قطع نمود، و با قوم جنگید تا این که کشته شد، و جعفر رضی الله عنه نخستین مردی از مسلمان بود که در اسلام پاهای اسب خود را قطع نمود.^۳ هیشمی (۶/۱۵۷) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و رجال وی تا عروه ثقه‌اند. این را ابونعیم در الحلیه (۱/۱۱۸) از عروه رضی الله عنه به اختصار روایت کرده است.

ابیات ابن رواحه در مسیرش درباره علاقمندی به شهادت

ابن اسحاق از زید بن ارقم رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: من یتیم بودم، و زیر سرپرستی عبدالله بن رواحه رضی الله عنه به سر می‌بردم، او مرا در آن سفر پشت سر خود بر خورجین سواری اش بیرون نمود، به خدا سوگند از وی در همان شب، در حالی که مسیر خود را می‌پیمود، شنیدم که ابیات خود را چنین زمزمه می‌نمود:

إذا أدبنتنی و حملت رحلی
مسیره اربع بعد الحساء
فشانک انعم و خلاق ذم
و لا ارجع الی اهلی ورائی
و جاء المسلمون و غادرونی
بارض الشام مستنهی الثواء
وردک کل ذی نسب قریب
الی الرحمن منقطع الاخاء
هنالک لا ابالی طلع بعل
و لا نخل اسافلها رواء

می‌افزاید: هنگامی که آن‌ها را از وی شنیدم گریه نمودم، و او مرا با دره زد و گفت: ای بخیل بدبخت، تو را چه می‌شود اگر خداوند شهادت را نصیبم گرداند؟! و تو در میان هر دو طرف پالان برگردی. این چنین در البدایه

^۱ ضعیف مرسل. ابن اسحاق، چنانکه در سیره ابن هشام (۴/۶ - ۱۰) از عروه بطور مرسل آمده است.

^۲ در روایت کلمه «شقراء» آمده، که ترجمه آن رابه خاطر مراعات سبک و اسلوب ترجمه «سرخ رنگ» درج نمودیم، وگرنه کلمه «أشقر» که مونث آن «شقراء» است، «سرخ مایل به زرد» را افاده می‌کند. م.

^۳ ضعیف. طبرانی از عروه بطور مرسل چنانکه در «مجمع الزوائد» (۶/۱۵۷) همچنین ابونعیم در «الحلیه» (۱/۱۱۸).

زید، چنان که در المجمع (۶/۱۵۸) آمده، روایت نموده است.^۱ و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (۱/۱۱۹) روایت کرده، و طبرانی آن را از طریق ابن اسحاق از

ابیات ابن رواحه هنگام قتال

ابن اسحاق از عبّاد بن عبداللّه بن زبیر (رضی اللّه عنهما) روایت نموده، که گفت: پدر رضاعی ام - که از بنی مره بن عوف بود - برایم بیان نموده گفت: هنگامی که جعفر رضی اللّه عنه کشته شد، عبداللّه بن رواحه رضی اللّه عنه پرچم را گرفت، و با آن در حالی که بر اسب خود سوار بود پیش رفت، ولی شروع به توقف کردن نمود، و به خود اندکی تردد راه داد و می گفت:

اقسمت یا نفس لتنزلنّه

لتنزلن او لتکرهنه

ان اجلب الناس و شدوا الرّنه

مالی اراک تکرهین الجنّه؟

قد طال ما قد کنت مطمئنّه

هل انت الا نطفه فی سنّه

و همچنین گفت:

یا نفس ان لا تقتلی تموتی

هذا حمام الموت قد صلّیت

و ما تمّیت فقد اعطیت

ان تفعلی فعلهما هدیت

هدفش دو همراهش، زید و جعفر (رضی اللّه عنهما) اند، بعد از آن پایین گردید. هنگامی که پایین آمد، پسر عمویش برایش استخوان گوشت داری را آورد و گفت: با این پشتت را محکم دار، چون تو در این روزها خیلی سختی دیده‌ای. او آن را از دستش گرفت، و از آن با دهان خود اندکی را برداشت، آن گاه ازدحامی را از جمعیت را دید. و (خطاب به خود) گفت: تو مشغول دنیا هستی؟! سپس آن را از دست خود انداخت، و شمشیرش را گرفت و جلو رفت و جنگید تا این که کشته شد.^۲ این چنین در البدایه (۴/۲۴۵) آمده. و این را همچنین ابونعیم در الحلیه (۱/۱۲۰) روایت نموده، و همچنین طبرانی روایت نموده، و رجال وی، چنان که هیشمی (۶/۱۶۰) می گوید، ثقه‌اند.

جعفر و قطع نمودن پاهای اسبش. و اشعاری را که هنگام کشته شدن سرود

^۱ ضعیف. در آن مجهولانی هستند. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۹/۴) آمده است.

^۲ حسن. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۱/۴) آمده است همچنین ابونعیم در «الحلیه» (۱۲۰/۱). نگا: «مجمع الزوائد» (۶/۱۶۰).

ابن اسحاق از عبّاد بن عبداللّه بن زبیر (رضی اللّٰه عنهما) روایت نموده، که گفت: پدر رضاعی ام - او از بنی مره بن عوف بود - و در آن غزوه - غزوه مؤته - شرکت داشت، برایم نقل نموده گفت: به خدا سوگند - گویی من به طرف - جعفر رضی اللّٰه عنہ نگاه می‌کنم، هنگامی که از اسب سرخ رنگ خود پایین آمد، و پاهای آن را قطع نمود، و یا قوم جنگید تا این که کشته شد، و می‌گفت:

یا حبّذا الجنه واقترابها

طیبه و بارد شرابها

والروم روم قد دنا عذابها

کافره بعیده انسابها

علی اذ لا قیتها ضرابها^۱

این چنین در البدایه (۴/۲۴۴) آمده. و این را ابوداود از این وجه، چنان که در الاصابه (۱/۲۳۸) آمده، روایت کرده. و ابونعیم آن را در الحلیه (۱/۱۱۸) روایت نموده است.

روز یمامه

زید بن خطاب و تشجیع یارانش به ثبات و به شهادت رسیدنش رضی اللّٰه عنہ

حاکم (۳/۲۲۷) از عمر بن عبدالرحمن، که از پسران زید بن خطاب می‌باشد، از پدرش رضی اللّٰه عنہ روایت نموده، که گفت: زید بن خطاب در روز یمامه پرچم مسلمانان را حمل می‌نمود، مسلمانان شکست خوردند: تا جایی که حنیفه بر پیاده نظام غالب گردید، آن گاه زید بن خطاب می‌گفت: به طرف جاهای خود برنگردید، پیاده نظام شکست خوردند، بعد از آن با صدای بلند خود فریاد می‌کشید: خداوندا! من معذرت خود را به خاطر فرار یارانم تقدیم حضورت می‌کنم، و بیزاری ام را از آنچه مسیلمه و محکم بن طفیل^۲ آورده‌اند به سویت ابراز می‌دارم، و با پرچم به شتاب در سینه دشمن شروع به پیشروی کرد، و با شمشیر خود حمله کرد تا این که کشته شد، رحمت خدا بر وی باد، و پرچم افتاد، آن گاه آن را سالم مولای ابوحنظیفه رضی اللّٰه عنہ گرفت، و مسلمانان گفتند: ای سالم ما می‌ترسیم که شکست از طرف تو به ما برسد! گفت: اگر از طرف من شکستی به سراغ تان بیاید، بدین معنی است که من بدترین حامل قرآن خواهم بود!! به این صورت زید بن خطاب در سال دوازدهم هجرت کشته شد. این را ابن سعد (۳/۲۷۴) از عبدالرحمن رضی اللّٰه عنہ به مثل آن روایت نموده است.

ثابت و سالم و حفر نمودن سنگر جهت ثبات در جنگ و شهادت شان

طبرانی از دختر ثابت بن قیس بن شماس رضی اللّٰه عنہ روایت نموده... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: هنگامی که ابوبکر رضی اللّٰه عنہ مسلمانان را برای قتال اهل ارتداد به طرف یمامه و مسیلمه کذاب فراخواند، ثابت بن قیس رضی اللّٰه عنہ از جمله

^۱ حسن. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۰/۴) و از طریق او ابوداود (۲۵۷۳) آمده است. ابن حجر و آلبانی آن را حسن دانسته‌اند.

^۲ وی فرمانده ارتش مسیلمه بود که در آن جنگ به دست براء بن مالک به قتل رسید.

کسانی بود که بدان طرف حرکت نمودند. وقتی که با مسیلمه و بنی حنیفه روبرو شدند، آنها مسلمانان را سه بار شکست دادند. آن گاه ثابت و سالم مولای ابوحنیفه رضی الله عنه گفتند: ما این طور در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌جنگیدیم، و برای خود سنگری ساختند و در آن داخل شدند، و جنگیدند تا این که هر دو کشته شدند. هیثمی (۹/۳۲۲) می‌گوید: دختر ثابت بن قیس را نشناختم، و بقیه رجال وی رجال صحیح اند. ظاهر این است که دختر ثابت بن قیس صحابی است، چون گفته است: از پدرم شنیدم. این را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۱/۱۹۴) به مانند آن روایت نموده. و بغوی نیز این را به این اسناد چنان که، در الاصابه (۱/۱۹۶) آمده، روایت کرده است.

ابن سعد (۳/۸۸) از محمد بن ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که مسلمانان در روز یمامه شکست خوردند، سالم مولای ابوحنیفه رضی الله عنهما گفت: ما در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله این طور نمی‌کردیم، آن گاه برای خود سنگری حفر نمود، و در آن ایستاد، و بیرق مهاجرین در آن روز همراهش بود، و جنگید تا این که کشته شد و به درجه شهادت نایل گردید، این حادثه در روز یمامه، سال دوازدهم در زمان خلافت ابوبکر رضی الله عنه به وقوع پیوست - خداوند رحمتش کند .

فریاد عبّادبن بشر بر انصار در جنگ هنگام شهادت

وی همچنین (۳/۴۴۱) از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: از عبّادبن بشر رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: ای ابوسعید، امشب چنان دیدم که گویی آسمان برایم گشوده شد، و باز بر من بسته گردید، و این - ان شاء الله - شهادت است. می‌گوید: گفتم: - به خدا سوگند - خیر را دیده‌ای. می‌افزاید من در روز یمامه به طرف وی نگاه می‌کردم، که بر انصار فریاد می‌کشید: غلاف شمشیرها را بشکنید، و از مردم جدا شوید، می‌گفت: از دیگران جدا شوید، از دیگران جدا شوید. آن گاه چهارصد تن از انصار که هیچ کس دیگر همراه شان نبود جدا شدند، و عبّاد بن بشر، ابودجانه و براء بن مالک رضی الله عنه در پیش روی شان قرار داشتند، تا این که به دروازه باغ^۱ رسیدند، و به شدت جنگیدند، و عبّادبن بشر، خداوند رحمتش کند، به قتل رسید، و من در روی وی ضربه‌های زیادی را دیدم، و او را فقط از نشانه‌ای شناختم که بر بدنش بود.

فریاد ابوعقیل بر انصار در جنگ هنگام شهادت

وی همچنین (۳/۴۷۴) از جعفر بن عبدالله بن اسلم همدانی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز یمامه نخستین کسی که از مردم مجروح گردید ابوعقیل انیفی رضی الله عنه بود، که هدف تیری قرار گرفت، و آن تیر در میان هر دو شانه و قلبش اصابت نمود، و جای اصابتش را شکافت اما باعث مرگ نبود، و تیر بیرون آورده شد ولی بر اثر اصابت آن پهلوی چپش از کار افتاد و سست گردید، این امر در ابتدای روز اتفاق افتاده بود، و او به طرف اقامتگاه کشیده شد، ولی وقتی که جنگ گرم گردید و مسلمانان شکست خوردند و از اقامتگاه‌های خود هم (عقب) رفتند، ابوعقیل

^۱ باغ مسیلمه.

که بر اثر زخمش سست و ضعیف بود، معن بن عدی رضی الله عنه را شنید که بر انصار فریاد می‌زد: اللّٰه، اللّٰه، بار دیگر بر دشمن تان حمله کنید، و معن سرعت به خرج می‌داد تا قوم را جرأت داده پیش براند، و این در وقتی بود که انصار فریاد زدند: از دیگران جدا شوید، از دیگران جدا شوید. و فرد فرد جدا شده از دیگران متمایز گردیدند. عبدالله بن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: آن گاه ابو عقیل برای پیوستن به قوم خود برخاست، گفتم: ای ابو عقیل چه می‌خواهی، تو دیگر توانایی جنگ را نداری؟! گفت: منادی اسمم را به آواز بلند صدا زد. ابن عمر می‌افزاید: گفتم: وی می‌گوید: ای انصار جمع شوید، و هدفش مجروحین نیست!! ابو عقیل گفت: من هم مردی از انصار هستم، و دعوت او را ولو به بخشش کردن هم باشد اجابت می‌کنم!! ابن عمر می‌گوید: ابو عقیل تصمیم خود را جدی نمود، و شمشیر را در حالی که از غلاف کشیده شده بود، به دست راستش گرفت، و شروع به فریاد کردن نمود: ای انصار! بار دیگر حمله‌ای چون روز حنین کنید، آن گاه آنها - خداوند رحمتشان کند - همه یک جا جمع شدند، و با شجاعت دادن کامل به مسمانان بر دشمن یورش بردند، و به درون باغ داخل شدند، و سپس با هم مختلط شدند، و شمشیرها در میان ما و آنها رد و بدل گردید.

ابن عمر می‌گوید: من ابو عقیل را دیدم که دست مجروحش از شانه قطع شده به زمین افتاده بود، و خودش چهارده جراحت بر تن داشت، که هر کدام آنها به حد مرگ بود^۱، و دشمن خدا مسیلمه به قتل رسید. ابن عمر می‌گوید: خود را بر ابو عقیل در حالی انداختم که افتاده بود، و آخرین رمق در وجودش باقی بود. گفتم: ابو عقیل، گفت: لیبک - ولی به زبان غیر روشن و گرفته - ، شکست از آن کیست؟ می‌گوید: گفتم: بشارت باد، و صدای خود را بلند نمودم: دشمن خدا کشته شده است، آن گاه وی انگشت خود را به طرف آسمان جهت ستایش خداوند بلند نمود و درگذشت - خداوند رحمتش کند - . ابن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: بعد از این که آمدم تمام قصه وی را برای عمر نقل نمودم. عمر گفت: خداوند رحمتش کند، او همیشه در طلب و آرزوی شهادت بود، و تا جایی که من می‌دانم از نخبان اصحاب نبی مان رضی الله عنه و قدیم الاسلام بود.

به شهادت رسیدن ثابت بن قیس

طبرانی از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هنگامی که مردم در روز یمامه شکست خوردند، به ثابت بن قیس رضی الله عنه گفتم: ای عمو آیا نمی‌بینی؟ و در حالی دریافتمش که بر خود عطر می‌زند. گفت: ما در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله این طور نمی‌جنگیدیم، به چیز بدی مقابل خویش را عادت داده‌اید، خداوند! من به سوی تو براءت و بیزارای خود را از آنچه آنها - (مرتدین) - با خود آورده‌اند و از آنچه اینها - (مسلمانان) - انجام دادند اعلان می‌نمایم، و بعد از آن جنگید تا این که کشته شد. و حدیث را چنان که، در الاصابه (۱/۱۹۵) آمده، ذکر نموده، و (صاحب الاصابه) گفته است: این روایت در بخاری به اختصار آمده. هیشمی (۹/۳۲۳) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح اند. و این را حاکم (۳/۲۳۵) روایت نموده، و به شرط مسلم صحیح دانسته است. و در مرسل عکرمه از ابن سعد به اسناد

^۱ یعنی هر کدام آنها آنقدر شدید و کاری بود که می‌توانست سبب مرگ شود. م.

صحیح، چنان که در فتح الباری (۶/۴۰۵) ذکر است، چنین آمده: در روز یمامه مسلمانان شکست خوردند. ثابت رضی الله عنه گفت: وای بر آنها و بر آنچه عبادت می‌کنند، و وای بر اینها و بر آنچه انجام می‌دهند. می‌افزاید: و مردی را که در رخنه و شکستگی (قلعه باغ) ایستاده بود به قتل رسانید، و خود نیز کشته شد. این را بیهقی (۹/۴۴) از انس رضی الله عنه به معنای آن روایت نموده است.

روز یرموک

کشته شدن عکرمه بن ابی جهل با چهار صدتن از مسلمانان

یعقوب بن ابی سفیان و ابن عساکر از ثابت بنانی رضی الله عنه روایت نموده‌اند که: عکرمه بن ابی جهل رضی الله عنه در فلان و فلان روز پیاده جنگید، خالد بن ولید رضی الله عنه به وی گفت: این کار را نکن، چون کشته شدن تو بر مسلمانان گران و شدید تمام می‌شود. گفت: مرا بگذار ای خالد، چون تو همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سابقه‌ای داری، ولی من و پدرم از شدیدترین مردم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم، و همین طور پیاده رفت تا این که کشته شد. این چنین در الکنز (۷/۷۵) آمده. و این را بیهقی (۹/۴۴) از ثابت رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده است.

و نزد سیف بن عمر از ابوعثمان غسانی از پدرش رضی الله عنه روایت است که گفت: عکرمه بن ابی جهل رضی الله عنه در روز یرموک گفت: در جاهایی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جنگیدم، و امروز از شما فرار می‌کنم؟! بعد از آن فریاد نمود: چه کسی بر مرگ بیعت می‌کند؟ آن گاه عمویش حارث بن هشام و ضرار بن ازور با چهارصد تن از چهره‌های شناخته شده و سوار کار مسلمین همراهش بیعت نمودند، و در پیش روی خیمه خالد رضی الله عنه جنگیدند تا این که همه مجروح و زخمی به زمین افتادند، و تعدادی از ایشان به قتل رسید، که از جمله آنها ضرار بن ازور رضی الله عنه بود. این چنین در البدایه (۷/۱۱) آمده است.

و این را طبری (۴/۳۶) از سری از شعیب از سیف به اسناد وی به مانند آن روایت نموده، جز این که وی گفته است: و آنها جز کسی که تندرست ماند، کشته شدند، از جمله آنها ضرار بن ازور رضی الله عنه بود، می‌گوید: چون صبح نمودند عکرمه رضی الله عنه در حالی که مجروح بود، نزد خالد رضی الله عنه آورده شد، خالد رضی الله عنه سر وی را بر ران خود گذاشته بود، که عمرو بن عکرمه هم آورده شد، و سر وی را بر ساق (پای) خود نهاد، و شروع به پاک کردن صورت شان نمود، و در حلق‌های شان آب می‌چکانید، و می‌گفت: نه این طور نیست، ابن حنتمه^۱ گمان می‌نمود که ما شهید نمی‌شویم.

بقیه قصه‌های صحابه رضی الله عنهم در باب علاقمندی و رغبت شان به کشته شدن در راه خداوند

رغبت و علاقمندی عمار بن یاسر به کشته شدن

طبرانی و ابویعلی از ابوالبختری و میسره روایت نموده‌اند که: عمار بن یاسر رضی الله عنه در روز صفین می‌جنگید و کشته نمی‌شد، و نزد علی رضی الله عنه آمده می‌گفت: ای امیرالمؤمنین روز فلان و فلان امروز است؟ و به او می‌گفت: این را

^۱ حنتمه اسم مادر عمر بن الخطاب رضی الله عنه است.

بگذار. می‌گوید: او این را سه بار گفت، بعد از آن شیری برایش آورده شد، و او نوشیدش، بعد گفت: رسول خدا ﷺ گفته است: این آخرین نوشیدنی است که آن را از دنیا می‌نوشم، بعد برخاست و جنگید تا این که کشته شد.^۱ هیشمی (۹/۲۹۷) می‌گوید: این را طبرانی، و ابویعلی به اسنادی روایت کرده‌اند، و بعضی آنها عطاءبن سائب آمده، که وی تغییر نموده بود، و بقیه رجالش ثقه‌اند، اما بقیه سندها ضعیف است.

و نزد طبرانی از ابوسنان دؤلی رضی الله عنه یار رسول خدا ﷺ روایت است که گفت: عماربن یاسر رضی الله عنه را دیدم که از غلامش نوشیدنی ای خواست، و او جامی از شیر را برایش آورد، و عمار نوشیدش، بعد از آن گفت: خدا و پیامبرش راست گفته‌اند، امروز با دوستان با محمد و حزبش ملاقات می‌کنم... و حدیث را متذکر شده. هیشمی (۹/۲۹۸) می‌گوید: اسناد آن حسن است.

و نزد طبرانی از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت است که گفت: از عماربن یاسر رضی الله عنه در صفین روزی که در آن درگذشت، شنیدم که فریاد می‌نمود: من با جبار^۲ ملاقات نمودم، و حور عین را ازدواج کردم، امروز با دوستان، با محمد و حزبش ملاقات می‌کنم، رسول خدا ﷺ به من خبر داده است که آخرین توشه ات از دنیا شیر آبدار است. هیشمی (۹/۲۹۶) می‌گوید: این را طبرانی در الاوسط، و امام احمد به اختصار روایت نموده‌اند، و رجال هر دوی شان رجال صحیح اند. و بزار این را به مانند آن به اسناد ضعیف روایت کرده است. و در روایتی نزد امام احمد آمده که: وقتی شیر آورده شد وی خندید.

به شهادت رسیدن براء بن مالک در روز عقبه در فارس

بغوی - به اسناد صحیح - از انس رضی الله عنه روایت نموده که: نزد براء بن مالک در حالی داخل شدم که می‌خواند،^۳ (به او) گفتم: خداوند چیز بهتری را از آن به تو داده است، گفت: آیا از این می‌ترسی که بر بسترم، بمیرم؟ نه، به خدا سوگند! (خداوند) چنان نیست که مرا از آن محروم سازد، من صد تن را به تنهایی کشته‌ام، به غیر کسانی که در آن سهم داشته‌ام. این چنین در الاصابه (۱/۱۴۳) آمده، و طبرانی به معنای آن، روایت نموده. هیشمی (۹/۳۲۴) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح اند. و این را همچنین حاکم (۳/۲۹۱) به معنای آن، روایت نموده، و گفته است: این حدیث به شرط شیخین صحیح است، ولی آن دو روایتش ننموده‌اند. و ابونعیم این را در الحلیه (۱/۳۵۰) به مانند آن روایت کرده است. و حاکم همچین از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز عقبه در فارس - در حالی که مردم از میدان جنگ برگشته بودند - براء رضی الله عنه برخاست و اسب خود را در حالی که سوق داده می‌شد، سوار گردید، و به یاران خود گفت: مقابل خود را بر خود عادت بدی داده‌اید! و بر دشمن حمله نمود، آن گاه خداوند برای مسلمین فتح را نصیب گردانید، و براء رضی الله عنه در آن روز به شهادت رسید.

^۱ ضعیف. ابویعلی (۱۶۲۶) و نگا: «مجمع الزوائد» (۲۹۷/۹).

^۲ با خداوند تبارک و تعالی.

^۳ شعر و یا بیتی را به آواز بلند می‌خواند، البته هدف سرودن است، و نه قرائت. م.

^۴ این کلمه و کلمه بعدی داخل کمانک، به نقل از الاصابه می‌باشد.

گمان عمر درباره عثمان بن مظعون وقتی که وفات نمود و کشته نشد

ابن سعد و ابو عبید در الغریب از عبید بن عبداللہ بن عتبہ رضی اللہ عنہ روایت نموده‌اند، که به وی خبر رسیده که: عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ گفت: هنگامی که عثمان بن مظعون رضی اللہ عنہ وفات نمود و کشته نشد، از دلم به شکل بی سابقه‌ای افتاد، و گفتم: به طرف این شخص که از دنیا بسیار کناره گیرد بود بنگرید که باز هم مرد و کشته نشد، و عثمان همین منزلت را تا آن وقت در نفس من داشت، که رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم وفات نمود، گفتم: وای بر تو، بهترین‌ها و نخبه‌های مان می‌میرند! بعد از آن ابوبکر رضی اللہ عنہ وفات نمود، گفتم: وای بر تو، بهترین‌ها و نخبه‌های مان می‌میرند! آن گاه عثمان در دلم به همان منزلتی برگشت که قبلاً در آن قرار داشت. این چنین در المنتخب (۵/۲۴۰) آمده است.

شجاعت اصحاب رضی اللہ عنہم

شجاعت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ

بزار از علی رضی اللہ عنہ روایت نموده، که وی گفت: ای مردم، به من خبر بدهید که شجاع‌ترین مردم کیست؟ گفتند: تو ای امیرالمؤمنین. گفت: من با هر کسی که مبارزه و پیکار نموده‌ام حقم را از وی به صورت کامل گرفته‌ام، ولی مرا از شجاع‌ترین مردم خبر دهید، گفتند: نمی‌دانم، (خودت بگو که) کیست؟ ابوبکر. در روز بدر ما برای رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم سایه بانی ساختیم. گفتیم: کی با رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می‌باشد، تا هیچ کس از مشرکین به طرف وی نیاید؟ به خدا سوگند، هیچ کسی جز ابوبکر به وی نزدیک نشد، او با شمشیر برهنه خویش بر بالای سر پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم (حاضر به حراست گردید)، تا کسی به طرفش حمله نکند، و اگر کرد ابوبکر بر وی یورش برد، این است شجاع‌ترین مردم^۱... و حدیث را متذکر شده، این چنین در المجمع (۹/۴۶) آمده است.

شجاعت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ

^۱ آقای سیدهاشم رسولی، مترجم سیرت ابن هشام به زبان فارسی، در جلد دوم، (ص ۲۶) حاشیه (۱)، چاپ چهارم، انتشارات کتابخانه اسلامیة خیابان پامنار، طبع سال ۱۳۶۸، در قبال همراه بودن ابوبکر با رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در عریش، در غزوه بدر چنین ابراز نظر نموده است: «عریش برای افرادی چون ابوبکر جای امن و بی خطری بود و جهت این که ابوبکر میدان جنگ را رها کرده بود و خود را در آن جای امن کنار رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم انداخته بود معلوم نشده». این گفتار مملو از کینه و حسد وی را در قبال یاران رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به خاطر ارتباط آن با قول علی رضی اللہ عنہ تذکر دادیم، تا خوانندگان خود در مورد قضاوت کنند، و تذکر این نکته را ضروری می‌دانیم که آقای رسولی، نه این که کتاب معتمد و سیرت مشهور ابن هشام را که یکی از مراجع اهل سنت و جماعت می‌باشد، درست ترجمه ننموده، و امانت علمی را در ترجمه آن رعایت نکرده، و در اکثر جاها مرتکب غلط‌های فاحش شده، و کتاب را آن طوری که دلش خواسته ترجمه نموده، بلکه زهر پاشی‌های کشنده‌ای هم در حواشی و ترجمه خود داشته است، که صحبت از همه آنها در این مقام به درازا می‌کشد، بر این اساس خوانندگان محترم آن کتاب به صورت جدی بر حذر باشند، تا نشود خدای ناخواسته در منجلابی غرق شوند، که مترجم آن کتاب مقدس غرق در آن است. م.

ابن عساکر از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: هر کسی را که می‌دانم مخفی هجرت نموده است، جز عمر بن الخطاب، چون وی وقتی که تصمیم گرفت هجرت نماید، شمشیر خود را به گردن آویخت، و کمانش را بر شانه انداخت، و تیرهایی را در دستش بیرون کشید، و آن گاه به کعبه - که اشراف قریش در حیاط آن بودند - آمد و هفت بار طواف نمود، بعد از آن دو رکعت نماز نزد مقام به جای آورد، و بعد به هر یک از حلقه‌های ایشان آمد و گفت: روی‌ها زشت شوند. کسی که می‌خواهد مادرش وی را گم کند، پسرش یتیم گردد و همسرش بیوه شود، با من در پشت این وادی روبرو گردد، ولی هیچ کس از ایشان وی را دنبال ننمود. این چنین در منتخب کنز العمال (۴/۳۸۷) آمده است.

شجاعت علی بن ابی طالب رضی الله عنه شعر علی بعد از واقعه احد

بزار از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: علی نزد فاطمه (رضی الله عنها) در روز احد آمد و گفت:

افاطم هاک السیف غیر ذمیم

فلست بر عدید و لا بلئیم

لعمری لقد ابلیت فی نصر احمد

و مرضاه رب بالعباد علیم

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر تو خوب و نیکو جنگ نموده باشی، سهل بن حنیف و ابن صمه (هم) خوب و نیکو جنگ نموده‌اند». - و دیگری را هم متذکر شد که معلی^۱ آن را فراموش نموده است. - آن گاه جبرئیل علیه السلام گفت: ای محمد تو را به پدرت - که این (وقت) مواسات است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای جبرئیل وی از من است». آن گاه جبرئیل علیه السلام گفت: و من از شما دو نفر هستم.^۲ هیشمی (۶/۱۲۲) می‌گوید: در این معلی بن عبدالرحمن واسطی آمده، که جداً ضعیف است. و ابن عدی می‌گوید: امید دارم که بر وی باکی نباشد.

و نزد طبرانی از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: علی بن ابی طالب رضی الله عنه در روز احد نزد فاطمه (رضی الله عنها) داخل گردید و گفت: این شمشیر را که خوار نیست، بگیر. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر خوب و نیکو جنگ نموده باشی، سهل بن حنیف و ابودجانہ سماک بن خرشه (هم) خوب و نیکو جنگ نموده‌اند». ^۳ هیشمی (۶/۱۲۳) می‌گوید: رجال وی رجال صحیح اند.

علی رضی الله عنه و به قتل رسانیدن عمرو بن عبدود

^۱ وی یکی از راویان است.

^۲ بسیار ضعیف؛ اگر موضوع نباشد. بزار، هیشمی (۱۲۲۰/۶) می‌گوید: در آن یعنی بن عبدالرحمن واسطی است که بسیار ضعیف است. ابن عدی می‌گوید: امیدوارم در او اشکالی نباشد. ابن حجر در تقریب (۲۶۵/۲) می‌گوید: او متهم به ساخت حدیث است.

^۳ بیهقی در «الدلائل» (۳/۲۸۲، ۲۸۳) از عروه بن زبیر بطور مفصل، و در آن آمده است: اگر تو خوب جنگیده ای پس عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف نیز خوب جنگیده اند. همچنین بیهقی در «الدلائل» (۳/۲۸۳:۲۸۴) از ابن عباس به مانند آن بطور مختصر روایت کرده است. همچنین حاکم (۲۴/۳) و آن را بر اساس شرط بخاری صحیح دانسته است. و ابن اسحاق (۱۳۵/۳).

ابن جریر از طریق ابن اسحاق از یزید بن رومان از عروه و عبداللہ از کعب بن مالک انصاری (رضی اللہ عنہما) روایت نموده که آن دو گفتند: در روز خندق، عمرو بن عبدود با علامتی مشخص بیرون آمد، تا کار زارش دیده شود، هنگامی که وی و سوارانش ایستادند، علی به او گفت: ای عمرو! تو از میان قریش با خدا عهد می نمودی، که اگر مردی تو را به یکی از دو خصلت دعوت کند، یکی را قبول خواهی نمود. پاسخ داد: بلی. علی گفت: من تو را به سوی خدا و پیامبرش و به سوی اسلام فرا می خوانم. گفت: من بدان نیازی ندارم، علی فرمود: پس تو را به مبارزه و پیکار دعوت می کنم. عمرو گفت: چرا، ای برادر زاده؟ به خدا سوگند، من دوست ندارم تو را بکشم. علی رضی اللہ عنہ گفت: ولی من - به خدا سوگند دوست دارم تو را بکشم. آن گاه عمرو به غضب و غیرت آمد و به طرف علی رضی اللہ عنہ روی آورد، و هر دوی شان پیاده شدند، و بر یکدیگر حمله نمودند، و علی رضی اللہ عنہ وی را به قتل رسانید. این چنین در الکنز (۵/۲۸۱) آمده است.

اشعار علی رضی اللہ عنہ در وقت کشتن عمرو بن عبدود

این را در البدایه (۴/۱۰۶) از طریق بیهقی از ابن اسحاق ذکر نموده و گفته است: عمرو بن عبدود در حالی که زره پوش بود، خارج گردید، صدا زد: چه کسی مبارزه و پیکار می کند؟ علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ برخاسته گفت: ای نبی خدا، من به جنگ (وی) می روم. رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت: «بنشین، او عمرو است». باز عمرو صدا نمود: آیا مردی نیست که برای مبارزه و پیکار به میدان بیاید؟ به توییخ و سرزنش مسلمانان شروع نمود می گفت: جنت تان در کجاست، جنتی که گمان می کنید اگر کسی از شما کشته شود، به آن داخل می گردد؟ آیا مردی را برای مبارزه با من خارج نمی کنید؟ آن گاه علی رضی اللہ عنہ برخاست و گفت: من ای رسول خدا، پیامبر خدا گفت: «بنشین». باز برای بار سوم صدا نمود و گفت: و شعر وی را^۱ متذکر شده. (راوی) می گوید: علی رضی اللہ عنہ برخاست و گفت: من ای رسول خدا، پیامبر گفت: «او عمرو است». علی گفت: اگر چه عمرو باشد. و پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم به وی اجازه داد، و او به طرف عمرو رفت تا این که نزدش رسید، و می گفت:

لا تعلقن فقد اتاک

مجیب صوتک غیر عاجز

فی نیه و بصیره

والصدق منجی کل فائز

انی لارجو ان اقیم

علیک نائحه الجنائز

من ضربه نجلاء

بیقی ذکرها عندالہزاهز

^۱ شعر عمرو را.

عمر و به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من علی هستم، گفت: پسر عبدمناف؟^۱ پاسخ داد: من علی بن ابی طالب هستم، وی گفت: ای برادر زاده‌ام، چرا از عمویت کسی که از تو بزرگ‌تر است نیامد، چون من دوست ندارم خون تو را بریزم، علی رضی الله عنه به او گفت: ولی من - به خدا سوگند - بد نمی‌بینم که خون تو را بریزم. عمرو خشمگین شد، و پایین آمد، و شمشیر خود را برهنه نمود که گویی شعله‌ای از آتش است، بعد از آن با خشم و غضب به طرف علی رضی الله عنه آمد، و علی با سپرش^۲ از وی استقبال نمود، عمرو بر سپر وی زد و آن را شکافت، و شمشیر در آن داخل گردید، و بر سر وی اصابت نموده سرش را شکست. علی رضی الله عنه نیز وی را در شاه‌رگ گردنش زد و او افتاد و غبار بلند شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله تکبیر را شنید، و ما دانستیم که علی رضی الله عنه وی را به قتل رسانیده است، و علی رضی الله عنه در همانجا گفت:

اعلی تفتحم الفوارس هكذا
عنی و عنهم اخروا اصحابی
الیوم یمنعی الفرار حفیظتی
و مصمم فی الرأس لیس بنابی
تا این که گفت:

عبدالحجاره من سفاهه رایه
و عبت رب محمد بصوابی
فصدرت حین ترکتہ متجدلا
کالجذع بین دکادک و روابی
و عفت عن اثوابه و لوانی
کنت المقطر بزنی اثوابی
ولانحسبن الله خاذل دینه
و نبیه یا معشر الاحزاب

می‌گوید: بعد از آن علی رضی الله عنه به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله روی آورد، و رویش می‌درخشید، و عمر بن الخطاب رضی الله عنه به او گفت: چرا زره‌اش را نکشیدی؟ چون عرب زرهی بهتر از آن ندارد، گفت: من وی را زدم، و او خود را از من با شرمگاهش حفاظت نمود، بنابراین من از پسرعمویم حیا نمودم که او را بکشم.

علی رضی الله عنه و کشتن مرحب یهودی و قهرمانی و پهلوانی اش در روز خیبر

^۱ عبدمناف، اسم ابوطالب است.

^۲ سپری که از پوست بود.

مسلم و بیهقی - لفظ از بیهقی است - از سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت نموده‌اند... و حدیث طویلی را ذکر نموده، و در آن بازگشت شان را از غزوه بنی فزاره متذکر گردیده می‌گوید: فقط سه روز درنگ نموده بودیم، که بعد از آن به طرف خیبر خارج شدیم. می‌افزاید: عامر^۱ رضی الله عنه بیرون گردید، و می‌گفت:

والله لو انت ما اهتدینا

ولا تصدقنا و لاصلینا

و نحن من فضلک ما استغینا

فانزلن سکینه علینا

و ثبت القدام ان لا قینا

می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «این گوینده کیست؟» گفتند: عامر. گفت «پروردگارت تو را مغفرت کند». می‌گوید: و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر کسی را که به این دعا مختص می‌گردانید، به شهادت می‌رسید. آن گاه عمر رضی الله عنه - که بر شتری قرار داشت - گفت: چرا به (باقی گذاشتن) عامر ما را مستفید نساختی. می‌گوید: به خیبر آمدیم، و در آن جا مرحب در حالی بیرون آمد که شمشیرش را تکان داده می‌گفت:

قد علمت خیبر انی مرحب

شاکى السلاح بطل مجرب

اذا الحروب اقبلت تلهب

می‌گوید: عامر برای مبارزه با وی بیرون آمد، و می‌گفت:

قد علمت خیبر انی عامر

شاکى السلاح بطل مغامر

می‌گوید: اینها دو ضربه به هم زد و بدل نمودند، و شمشیر مرحب بر سپر عامر رضی الله عنه اصابت نمود، آن گاه وی خواست به سرعت او را - (مرحب را) - بزند، ولی شمشیرش به جان خودش برگشت، رگ اکحلش - (رگ هفت اندامش) - را قطع نمود و در اثر آن درگذشت. سلمه رضی الله عنه می‌گوید: من بیرون آمدم که عده‌ای از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گویند: عمل عامر باطل شد، او خودش را به قتل رسانید. گوید: در حالی که می‌گریستم، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدم، پرسید: «تو را چه شده است؟» عرض نمودم: (آنها) گفتند عامر عمل خود را باطل گردانیده است، پرسید: «کی این را گفته است؟» گفتم: چند ای اصحاب، فرمود: «آنها دروغ گفته‌اند، بلکه برای وی دو بار اجر است». می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دنبال علی که چشم درد داشت کسی را فرستاد، و او را طلب نمود و گفت: «حتماً پرچم را امروز به مردی می‌دهم که خدا و پیامبرش را دوست دارد». می‌گوید: من وی را در حالی که دستش را گرفته و رهنمایی اش می‌نمودم آوردم، می‌افزاید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آب دهن خود را در چشم وی انداخت و او تندرست گردید، و پرچم را به وی داد. آن گاه مرحب برای مبارزه حاضر شد، و می‌گفت:

¹ عامر، عموی سلمه بن اکوع است.

قد علمت خیر انی مرحب
شاکى السلاح بطل مجرب
اذا الحروب اقبلت تلهب

می گوید: آن گاه علی علیه السلام به مبارزه با وی برخاست و می گفت:

انا الذی سمتنی امی حیدره
کلیث غابات کریه المنظره
اوفیهم بالصاع کیل السندر

می گوید: و مرحب را زد و سرش را شق نموده به قتلش رسانید، و توأم با آن فتح نصیب گردید.^۱ این چنین در این سیاق آمده که: علی علیه السلام مرحب یهودی را خدا لعنتش کند - به قتل رسانیده است.

و این چنین این را امام احمد از علی علیه السلام روایت نموده، که گفت: هنگامی که مرحب را کشتم، سرش را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردم. ولی موسی بن عقبه از زهری روایت نموده: کسی که مرحب را کشته، محمد بن مسلمه رضی الله عنه است. و این طور این را محمد بن اسحاق و واقدی از جابر رضی الله عنه و غیر وی از سلف روایت کرده اند.^۲ این چنین در البدایه (۴/۱۸۷) آمده.

ابن اسحاق از بعضی اهل خود، از ابورافع رضی الله عنه مولای رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده، که گفت: با علی علیه السلام به سوی خیبر خارج شدیم، رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را با پرچم خود فرستاد. هنگامی که او به قلعه نزدیک گردید، اهل آن به طرفش آمدند، و او با آنها جنگید، آن گاه مردی از همان یهودی ها وی را زد و سپرش را از دستش انداخت، و علی علیه السلام دروازه قلعه را گرفت، و از آن به عنوان سپر برای دفاع از خود استفاده نمود، و تا آن وقت در دستش بود و او می جنگید که خداوند فتح را نصیبش نمود، و بعد آن را از دست خود انداخت، من خود را با هفت تن که همراه بودند و من هشتم شان بودم دیدم که تلاش نمودیم تا آن دروازه را کنار بزنیم، ولی نتوانستیم.^۳ در این خبر جهالت و انقطاع ظاهر وجود دارد، ولیکن حافظ بیهقی و حاکم از طریق ابوجعفر باقر از جابر روایت نموده اند، که علی علیه السلام در روز خیبر دروازه را برداشت، تا این که مسلمانان بر آن چیره شدند، و آن را فتح نمودند، و بعد از آن تجربه گردید و آن را چهل مرد نتوانستند حمل کنند، در این روایت نیز ضعف وجود دارد. و در روایت ضعیفی از جابر رضی الله عنه آمده: بعد از آن هفتاد مرد بر آن جمع شدند، و نتیجه تلاش شان این بود که دروازه را (به جایش) برگرداندند. این چنین در البدایه (۴/۱۸۹) آمده. و ابن ابی شیبه از جابر بن سمره روایت نموده که، علی رضی الله عنهما دروازه را در روز خیبر برداشت، و مسلمانان بلند شدند، و آن را فتح نمودند، بعد از آن تجربه

^۱ مسلم (۴۵۹۷).

^۲ ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیرت ابن هشام (۲۱۴/۳) آمده و احمد (۲۸۵/۳) و ابویعلی (۱۸۶۱) و بیهقی (۱۳۱/۹) و حاکم (۴۳۶/۳) و آن را بر اساس شرط مسلم صحیح دانسته است که البته در این اشکال وارد است زیرا نزد اینها کسی که از جابر روایت کرده است، عبدالله بن سهل است که ثابت نشده از وی روایت کرده باشد. در ضمن او در زمره ی مجهولان است که جز ابن حبان کسی وی را نقل ندانسته است. بر این اساس روایت مسلم صحیح تر و ثابت تر است و کسی که مرحب را کشت علی است نه محمد بن مسلمه.

^۳ ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیرت ابن هشام (۲۱۶/۳) آمده و در سند آن جهالت و انقطاع است. نگاه: «مجمع الزوائد» (۱۲۵/۶).

گردید، و آن را جز چهل مرد نتوانستند بردارند. این چنین در منتخب کنز العمال (۵/۴۴) آمده، و می‌گوید: حسن است.

شجاعت طلحه بن عبیدالله رضی الله عنه

ابن عساکر از طلحه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز احد، این شعر را رجز خواندم:

نحن حماه غالب و مالک

نذب عن رسولنا المبارک

نضرب عنه القوم فی المعارک

ضرب صفاح الکوم فی المبارک

و رسول خدا صلی الله علیه و آله هنوز از احد برنگشته بود که به حسان رضی الله عنه گفت: «در باره طلحه بگو»، (و او گفت):^۱

و طلحه یوم الشعب آسی محمداً

علی ساعه ضاقت علیه و شقت

یقیه بکفیه الرماح و اسلمت

اشاجعه تحت السیوف فثلت

و کان امام الناس الا محمداً

اقام رحی الاسلام حتی استقلت

و ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت:

حمی نبی الهدی و الخیل تبعه

حتى اذا مالقوا حامی عن الدین

صبراً علی الطعن اذ ولت حماتهم

والناس من بین مهدی و مفتون

یا طلحه بن عبیدالله قد وجبت

لک الجنان و زوجت المهالعین

و عمر رضی الله عنه فرمود:

حمی نبی الهدی بالسیف منصلاً

لما تولى جميع الناس وانكشفوا

^۱ زیادت بر اصل طبق اقتضای سیاق.

می‌گوید و رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عمر راست گفتی».^۱ در منتخب الكنز (۵/۶۸) می‌گوید: در این روایت سلیمان بن ایوب طلحی است. ابن عدی می‌گوید: عامه احادیث وی ضعیف است، و ابن حبان وی را در جمله ثقه‌ها، چنان که در اللسان (۳/۷۷) آمده، ذکر نموده است. و در (ص ۳۰۷) جنگیدن طلحه در روز احد ذکر شد.

شجاعت زبیر بن عوام

خروج زبیر با شمشیر برهنه در مکه قبل از هجرت

ابن عساکر از سعید بن المسیب روایت نموده، که گفت: نخستین کسی که در راه خدا شمشیر را برهنه ساخت و از نیام برآورد، زبیر بن عوام رضی الله عنه بود، او در حالی که روزی وقت ظهر در خواب بود، صدایی را شنید که: رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شده است، در حال با شمشیر از نیام برآورده‌اش که برق میزد، بیرون آمد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله از پیش همراهش سرخورد و گفت: «ای زبیر تو را چه شده است؟» گفت: شنیدم که تو کشته شده‌ای. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چه می‌خواستی بکنی؟» گفت: - به خدا سوگند - خواستم با هر کسی از اهل مکه که روبرو شدم وی را بکشم، آن گاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای او دعای خیر نمود، و در این باره اسدی می‌گوید:

هذاک اول سیف سل فی غضب

لله سیف الزبیر المرتضی انفا

حمیه سبقت من فضل نجدته

قدیحبس النجدات المحبس الاوقا

و همچنین نزد ابن عساکر و ابونعیم در الحلیه (۱/۸۹) از عروه روایت است، که زبیر بن عوام (رضی الله عنهما) صدایی را از شیطان شنید که محمد صلی الله علیه و آله گرفته شد، البته بعد از اسلام آوردنش، که نوجوانی دوازده ساله بود، آن گاه شمشیر خود را از نیام بیرون آورد، و به شتاب به طرف کوچه بیرون رفت، و نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد - که در بالای مکه قرار داشت - و شمشیر در دستش بود. پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: «چه کار داری؟» گفت: شنیدم که تو گرفتار شده‌ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تو چه می‌کردی؟» گفت: با این شمشیرم همان کسی را می‌زدم که تو را گرفته بود. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای وی و شمشیرش دعا نمود و گفت: «برگرد». و آن نخستین شمشیری بود که در راه خدا از نیام بیرون آورده شده بود. این چنین در منتخب کنز العمال (۵/۶۹) آمده. و این را زبیر بن بکار، چنان که در الاصابه (۱/۵۴۵) آمده، روایت کرده. و ابونعیم آن را در الدلائل (ص ۲۲۶) از سعید بن مسیب، به معنای آن روایت کرده است.

زبیر و کشتن طلحه عبدی در روز احد

^۱ ضعیف. ابن عساکر چنانکه در «مختصر تاریخ دمشق» (۲۰۳/۱) و در سند آن سلیمان بن ایوب طلحی است. ابن حجر می‌گوید: او صدوق است که دارای اشتباه است. ابن عدی می‌گوید: بیشتر احادیثش متابعه نمی‌شود.

یونس از ابن اسحاق متذکر شده، که طلحه بن ابی طلحه عبدری پرچم بردار مشرکین در روز احد مبارز خواست، ولی مردم از بیرون شدن در مقابلش خود داری نمودن، آن گاه زبیر بن عوام رضی الله عنه به پیکار وی رفت، و خیز زد و با وی بر شترش سوار گردید، و بعد او را به طرف زمین کش نمود، و از شتر افکندش، و همراه شمشیر خود ذبحش نمود، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را ستود و گفت: «برای هر نبی ناصری^۱ است، و ناصر من زبیر است». و گفت: «اگر وی به مبارزه او بر نمی آمد، من به مبارزه اش بر می آمدم، البته به آنچه از خود داری مردم از وی دیدم». ^۲ این چنین در البدایه (۴/۲۰) آمده است.

زبیر و کشتن نوف مخزومی و قصه وی در کشتن مرد دیگری

یونس از ابن اسحاق متذکر شده که گفت: نوف بن عبدالله بن مغیره مخزومی در روز خندق خارج شد و به مبارزه فراخواند. زبیر بن عوام رضی الله عنه به طرف وی آمد، و او را مورد ضرب قرار داد، و دو شقش نمود، تا جایی که شکستگی در تیغ شمشیرش پدید آمد، و در حالی برگشت که می گفت:

انی امر و احمی و احمی

عن النبی المصطفی الامی

ترجمه: «من شخصی هستم که از خود و از نبی برگزیده امی دفاع و حمایت می کنم».

این چنین در البدایه (۴/۱۰۷) آمده است.

ابن جریر از اسماء بنت ابی بکر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: مردی از مشرکین که سلاح بر تن داشت حرکت نمود و در جای بلندی از زمین بالا رفت و گفت: چه کسی پیکار و مبارزه می کند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردی از قوم گفت: «آیا به طرف وی حمله می کنی؟» آن مرد به او پاسخ داد: اگر خواسته باشی ای رسول خدا. آن گاه زبیر شروع به آشکار کردن خود نمود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به طرفش نگاه کرد و گفت: «ای پسر صفیه برخیز». و زبیر به طرف آن (مشرک) رفت، تا این که همراهش برابر گردید، بعد هر دو بی قرار گردیدند، و از گردن یکدیگر خود گرفتند، و هر دو غلط خوردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کدام شان که اول پایین افتاد همان کشته می شود». آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا نمود، و مردم هم دعا کردند، و آن کافر افتاد و زبیر رضی الله عنه بر سینه اش بلند شد، و به قتلش رسانید. این چنین در منتخب الکنز (۵/۶۹) آمده است.

حمله زبیر در روز خندق و روز یرموک

^۱ در حدیث «حواری» استعمال شده است، چنان که در قرآن از طرفداران حضرت عیسی علیه السلام نیز بدین عنوان نام برده شده

است، جایی که خداوند می فرماید: «قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله». (آل عمران: ۵۱)

^۲ صحیح. حاکم (۳۶۲/۳) از ابن زبیر و بخاری (۳۷۱۹) و مسلم (۲۴۱۵) و ترمذی (۳۷۴۵) و ابن ماجه (۱۲۲) و احمد (۴۶۳۹) از جابر. نگا: «سیر اعلام النبلاء» (۳۰/۳).

بیهقی از عبدالله بن زبیر (رضی اللہ عنہما) روایت نموده، که گفت: روز خندق با زنان و اطفال در قلعه جابجا کرده شدم، عمر بن ابی سلمه همراهم بود، وی برایم پشتک می زد، و من بر پشتش بلند شده می دیدم. می گوید: به پدرم نگاه نمودم، که گاهی به آنجا حمله می نمود، و گاهی به اینجا، و هر چیزی را که می دید به طرفش یورش می برد. و وقتی که بیگانه شد، نزد ما در قلعه آمد، گفتم: ای پدرم، تو را امروز با آنچه انجام می دادی دیدم. گفت: ای پسر مرا دیدی؟ گفتم: بلی. گفت: پدر و مادرم فدایت. این چنین در البدایه (۴/۱۰۷) آمده است.

بخاری از عروه رضی اللہ عنہ روایت نموده که اصحاب رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم به زبیر رضی اللہ عنہ در روز یرموک گفتند: آیا حمله نمی کنی تا ما همراهت حمله کنیم؟ گفت: اگر من حمله کنم شما دروغ می گوید (و حمله نمی کنید). گفتند: این کار را نمی کنیم. آن گاه بر آنها حمله نمود، و صف هایشان را در هم شکست، و از آنها گذشت، و هیچ کس هم همراهش نبود، بعد دو باره برگشت، و آنها لجامش را گرفتند، و دو ضربه بر شانه اش زدند، که در میان آن دو ضربه، ضربه ای قرار داشت که در روز بدر، بر وی وارد آمده بود. عروه رضی اللہ عنہ می گوید: من در حالی که کوچک بودم، انگشتان خود را بر آن ضربه ها داخل نمودم، و بازی می کردم. عروه رضی اللہ عنہ می افزاید: در آن روز عبدالله بن زبیر رضی اللہ عنہ نیز همراهش بود، و ده سال داشت، او را بر اسبی سوار نمود، و مردی را برایش موظف گردانید.^۱ این رادر البدایه (۷/۱۱) به معنای آن ذکر نموده و افزوده است: بعد از آن بار دوم نیز وی آمدند، و باز آن چنان که در مرتبه اول عمل نموده بود، عمل کرد.

شجاعت سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ

سعد نخستین کسی است که در راه خدا تیر انداخته است. و شعرش در این مورد

ابن عساکر از زهری روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سربهای را، که سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ هم شامل آن بود، به یک طرف حجاز که بدان رابغ گفته می شد فرستاد، آن گاه مشرکین به طرف مسلمانان روی آوردند، و در آن روز سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ به طرف شان تیر انداخت، و او نخستین کسی بود که در راه تیر انداخت، و این اولین قتال در اسلام بود. سعد رضی اللہ عنہ در باره تیر انداختن خود گفته است:

الا هل اتی رسول اللہ انی

حمیت صحابتی بصدور نبلی

اذود بها اوائلهم ذیاداً

بکل حزونه و کل سهل

فما یعتد رام فی عدو

بسهم یا رسول اللہ قبلی

این چنین در المنتخب (۵/۷۲)، به نقل از ابن عساکر، آمده است.

^۱ بخاری (۳۷۲۱).

زبیر و کشتن سه تن با یک تیر در روز احد

ابن عساکر از ابن شهاب روایت نموده، که گفت: سعد رضی الله عنه در روز احد با یک تیر سه تن را کشت، آن تیر را به طرف آنها پرتاب نمود، و آنها با همان (تیر بار دیگر وی را) زدند، سعد رضی الله عنه باز آن را گرفت، و برای بار دوم پرتاب نمود و کسی را کشت، آنها بار دیگر آن را به طرف وی انداختند، و او برای بار سوم آن را پرتاب نمود و توسط آن، کسی را کشت، آن گاه مردم از آنچه سعد رضی الله عنه انجام داد تعجب نمودند، وی گفت: آن تیر را رسول خدا صلی الله علیه و آله به من داده بود. (راوی) می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر و مادر خود را برای وی جمع نمود.^۱ این چنین در منتخب الکنز (۵/۷۲) آمده است.

و بزار از ابن مسعود رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: سعد رضی الله عنه در روز بدر با رسول خدا صلی الله علیه و آله گاهی سوار و گاهی پیاده می جنگید. هیشمی (۶/۸۲) می گوید: این را بزار به دو سند روایت نموده، که یکی آنها متصل و دیگری مرسل است، و رجال هر دو ثقه اند.

شجاعت حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه

شجاعت وی در روز بدر و قول امیه بن خلف در این باره

طبرانی از حارث تیمی روایت نموده، که گفت: حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه در روز بدر، با پر شترمرغی مشخص و نشانه دار بود، مردی از مشرکین گفت: این مرد که با پر شترمرغ مشخص و نشانه دار شده کیست؟ گفته شد: حمزه بن عبدالمطلب. گفت: او همان کسی است که در حق ما همه کارها را انجام داد!!^۲ هیشمی (۶/۸۱) می گوید: اسناد آن منقطع است.

و نزد بزار از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت است که گفت: امیه بن خلف به من گفت: ای عبدالاله^۳ همان مردی که در روز بدر با پر شترمرغ در سینه اش مشخص بود کیست؟ گفتیم: او عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله، حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه است. گفت: او همان کسی است که در حق ما همه کارها را انجام داد. هیشمی (۶/۸۱) می گوید: این را بزار از دو طریق روایت نموده، و در یکی از آنها شیخ وی علی بن فضل کرابیسی آمده و وی را نشناختم، ولی بقیه رجال صحیح اند، و طریق دیگرش ضعیف است.

^۱ یعنی: به او گفت: «سعد تیر بینداز پدر و مادرم فدایت» و سعد رضی الله عنه به این افتخار می نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر و مادرش را جز برای من جمع ننموده است.

^۲ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۱۵/۳) و نگا: «المجمع» (۸۱/۶) و حدیث بعدی شاهد آن است.

^۳ عبدالاله، عبدالرحمن بن عوف است، اسم وی در جاهلیت عبد عمرو بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله موصوف را عبدالرحمن نام گذاشت، ولی امیه بن خلف از این که او را به این نام صدا کند ابا ورزید، و او را به همان نام قدیمی اش صدا می نمود، و عبدالرحمن به او پاسخ نمی داد، بعد با هم اتفاق نمودند که او را به نام عبدالاله صدا کند. و این سخن را امیه وقتی گفت که عبدالرحمن وی را در روز بدر، قبل از این که بلال به قتلش برساند، اسیر گرفته بود.

گریه رسول خدا ﷺ هنگامی که وی را کشته شده دید

حاکم (۳/۱۹۹) از جابر بن عبدالله (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ حمزه را در روز احد هنگامی که مردم از جنگ برگشتند گم نمود. می گوید: مردی گفت: من وی را نزد آن درخت دیدم که می گفت: من شیر خدا و شیر رسول وی هستم، خداوندا، من بیزاری را از آنچه که اینها - ابوسفیان و یارانش - آورده اند به سوی تو اعلام می کنم، و معذرت ام را از آنچه اینها انجام دادند - یعنی شکست شان - تقدیم حضورت می نمایم، آن گاه رسول خدا ﷺ به طرف وی در حرکت شد. هنگامی که پیشانی اش را دید گریه نمود، و هنگامی که مثله شدنش را دید گریه اش شدید شد، بعد از آن گفت: «آیا کفنی نیست؟»، مردی از انصار برخاست و جامه ای را انداخت. جابر ﷺ می گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «در روز قیامت نزد خداوند تعالی سید شهداء حمزه است». حاکم می گوید: این حدیث از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند. و ذهبی می گوید: صحیح است.

داستان کشته شدن و مثله شدنش ﷺ

ابن اسحاق، چنان که در البدایه (۴/۱۸) آمده، از جعفر بن عمرو بن امیه ضمیری روایت نموده، که گفت: من و عبدالله بن عدی بن خیار در زمان معاویه ﷺ بیرون شدیم... و حدیث را متذکر گردیده، تا این که نزد وی - یعنی نزد وحشی - نشستیم و گفتیم: نزد آمده ایم تا از کشتن حمزه ﷺ برای ما صحبت کنی، که چگونه وی را به قتل رسانیدی؟ گفت: من این داستان را طوری برای تان حکایت خواهم نمود، که آن را وقتی پیامبر ﷺ از من پرسید برایش بیان داشتم: من غلام جبیر بن مطعم بودم، و عموی طعیمه بن عدی در روز بدر کشته شده بود. وقتی که قریش به طرف احد حرکت نمود، جبیر به من گفت: اگر عموی محمد، حمزه را در بدل عمویم کشتی، تو آزاد هستی. می گوید: آن گاه با مردم خارج شدم، و من مرد حبشی بودم که چون دیگر اهل حبشه نیزه می انداختم، و به ندرت توسط آن چیزی از نزدم خطا می شد. هنگامی که مردم با هم رویاروی شدند، من در طلب و دیدن حمزه خارج گردیدم، تا این که او را در گوشه ای از مرد دیدم و گویی که شتر خاکستری است و مردم را با شمشیر خود نابود می نمود، و چیزی در مقابلش نمی توانست بایستد، به خدا سوگند، مندر حالی خود را برای وی جهت زدنش آماده می نمودم، و از او در پشت درخت یا سنگ پنهان می شدم، تا به من نزدیک گردد، که در این اثنا سباع بن عبدالعزی از من جلو افتاد. هنگامی که حمزه ﷺ دیدش گفت: ای پسر ختنه کننده زنان بیا به طرف من. می گوید: و او را چنان ضربه ای زد، که سرش را به سوی پرت کرد. می افزاید: من نیزه خود را حرکت دادم، وقتی که از آن مطمئن و راضی شدم، آن را به طرفش پرتاب نمودم، و بر زیر نافش اصابت نمود، و از میان دو پایش بیرون گردید، وی حرکت نمود تا به طرف من بیاید ولی افتاد، و نیزه را در او تا آن وقت گذاشتم که مرد، بعد نزدش آمدم و نیزه خود را گرفتم، و به طرف اردوگاه برگشتم و آنجا نشستم چون به غیر وی مرا کاری نبود، و او را فقط

به خاطر این کشتم که آزاد شوم. هنگامی که به مکه آمدم آزاد کرده شدم، و در آنجا تا این که رسول خدا ﷺ مکه را فتح نمود، اقامت گزیدم. بعد به طائف فرار کردم، و آنجا درنگ نمودم. وقتی که وفد طائف به طرف رسول خدا ﷺ حرکت نمود تا اسلام بیاورند، راهها بر من بسته شد (و متحیر شدم که کجا بروم)، گفتم: به شام، یمن یا به کدام گوشه دیگر این سرزمین بروم، به خدا سوگند، من در همان اندوه خود قرار داشتم، که مردی به من گفت: وای بر تو، او - به خدا سوگند - هیچ کس از مردم را که در دینش داخل شود و به شهادت حق گواهی دهد نمی‌کشد. می‌گوید: هنگامی که این حرف را به من گفت، خارج شدم و در مدینه نزد رسول خدا ﷺ آمدم، مرا فقط همان وقت دید که بالای سرش ایستاده بودم، و شهادت حق را به زبان می‌آوردم. هنگامی که مرا دید به من گفت: «آیا تو وحشی هستی؟» گفتم: بلی، ای رسول خدا، گفت «بنشین و برایم بیان کن که حمزه را چگونه کشتی» گفت: آن گاه برای وی همین طوری که برای شما بیان داشتم، بیان نمودم، وقتی که از صحبت خود فارغ شدم گفت: «وای بر تو، رویت را از من پنهان کن، که تو را دیگر نبینم». گفت: بنابراین من خود را از رسول خدا ﷺ هر جایی که می‌بود، پنهان می‌داشتم، تا مرا نبیند، و این وضع تا آن وقت دوام داشت که خداوند عزوجل وی را قبض نمود. هنگامی که مسلمانان به طرف مسیلمه کذاب، کلان یمامه رفتند، من هم با ایشان خارج گردیدم، و همان نیزه‌ام را که حمزه را با آن کشته بودم، با خود برداشتم، هنگامی که مردم به هم رویاروی شدند، مسیلمه را دیدم که شمشیر در دستش ایستاده است - و او را نمی‌شناختم -، خود را برایش آماده ساختم، و مرد دیگری از انصار از سمت دیگری، که هدف هر دوی مان مسیلمه بود، نیز خود را برایش آماده گردانید، من نیزه‌ام را حرکت دادم، وقتی از آن مطمئن و راضی شدم، آن را به سوی وی پرتاب نمودم، و به جانش اصابت نمود، انصاری نیز بر وی حمله نمود، و او را با شمشیر (زد)،^۱ پروردگارت می‌داند که کدام ما وی را کشت، اگر من وی را کشته باشم، بدون تردید، در ضمن این که بهترین مردم را بعد از رسول خدا ﷺ به قتل رسانیدم، بدترین مردم را (هم) به قتل رسانیدم.^۲

و بخاری مانند این را از جعفر بن عمرو روایت نموده و در سیاق وی آمده: هنگامی که مردم برای قتال صف بستند، سباع بیرون آمد و گفت: آیا مبارزی هست؟ آن گاه حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه به طرف وی بیرون گردید و به او گفت: ای سباع! ای پسر ام انمار، ختنه کننده زنها!! آیا با خدا و پیامبرش دشمنی می‌کنی؟ بعد از آن بر وی حمله نمود، و او چون روز گذشته (نابود) شد.

شجاعت عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه

عباس و ربودن حنظله از دست مشرکین و قصه شجاعتش

ابن عساکر از جابر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ در روز طائف حنظله بن ربیع رضی الله عنه را به طرف اهل طائف فرستاد، و او با آنها صحبت نمود، اهل طائف وی را برداشتند تا داخل قلعه خود نمایند. رسول خدا ﷺ

^۱ به نقل از ابن هشام.

^۲ بخاری (۴۰۷۲) و احمد (۵۰۱/۳) و ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۳/ ۲۱ : ۲۳) آمده.

گفت: «برای اینها کیست؟ تا برایش اجر و پاداشی چون این جنگجویان ما باشد». آن گاه کسی جز عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه برنخواست، و او وی را در دست‌های ایشان دریافت، و نزدیک بود که او را داخل قلعه نمایند، در حال عباس رضی الله عنه او را در بغل گرفت - و عباس مرد تنومند و قوی ای بود -، و او را از دست مشرکین ربود، و آنها بر عباس رضی الله عنه از قلعه سنگ باران نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به دعا نمودن برایش شروع نمود، تا این که باوی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. این چنین در الکنز (۵/۳۰۷) آمده است.

شجاعت معاذ بن عمرو بن جموح و معاذ بن عفراء (رضی الله عنهما)

داستان کشته شدن ابوجهل توسط آنها در روز بدر

بخاری و مسلم از عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: روز بدر در حالی که من در صف ایستاده بودم، به طرف راست و چپ دیدم، و خود را در میان دو پسر بچه انصار یافتم، که سن‌های شان کم و نونهال بود، و تمنی نمودم که در میان دو شخص قوی‌تر از آنها می‌بودم، آن گاه یکی آنها به طرف من اشاره نمود گفت: ای عموم، آیا ابوجهل را می‌شناسی؟ گفتم: بلی، با او چه کار داری؟ گفت: به من خبر داده شده، که او رسول خدا صلی الله علیه و آله را دشنام می‌دهد، سوگند به ذاتی که جانم در دست اوست، اگر وی را دیدم، بدنم از بدنش تا این که هر یک ما که اجلس قریب باشد نه مرده است جدا نخواهد شد، من بدان تعجب نمودم. و دومی هم به طرفم اشاره کرده، و همچنین مثل آن را به من گفت، درنگی ننموده بودم که چشمم به ابوجهل افتاد، که در میان مردم دور می‌نمود، گفتم: آیا نمی‌بینید؟ این همان کسی است که شما مرا از وی می‌پرسید، آن گاه هر دو با شمشیرهای خود به جان وی رسیدند، و او را زدند، به قتلش رسانیدند، بعد از آن به طرف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برگشتند، و او را خبر دادند. پیامبر (ض) پرسید: «کدام تان وی را کشته است؟» هر یک از آن دو گفت: من کشتمش، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا شمشیرهای تان را پاک نموده‌اید؟» گفتند: خیر. می‌گوید: آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمشیر هر دوی آنها نگاه نمود و گفت: «هر دوی تان وی را کشته‌اید»، و تجهیزات غنیمت شده وی را برای معاذ بن عمرو بن جموح اعطا نمود، و شخص دومی معاذ بن عفراء (رضی الله عنهما) بود. این را حاکم (۳/۴۲۵) و بیهقی (۶/۳۰۵) از عبدالرحمن رضی الله عنه به مانند آن، روایت نموده‌اند.

همچنین نزد بخاری روایت است که عبدالرحمن رضی الله عنه گفت: روز بدر من در صف قرار داشتم، وقتی متوجه شدم در طرف راست و چپ دو جوان نونهال قرار دارند، گویی که من (از دشمن به خاطر خردسالی آنها که کشته نشوند و یا فرار نکنند) بر جاهای شان مطمئن نبودم، ناگاه یکی از آنها پوشیده از همراه خود به من گفت: ای عمو، ابوجهل را به من نشان بده، گفتم: ای برادر زاده‌ام، باوی چه کار می‌کنی؟! گفت: با خدا عهد بسته‌ام که وقتی وی را ببینم بکشمش، یا این که نزد وی بمیرم، دیگرش (هم) برایم پوشیده از همراه خود، مثل آن را گفت. می‌گوید: این موضوع مرا خوشحال نکرد، (تمنا نمودم) که باید در میان دو مرد به عوض آنها می‌بودم،^۱ آن گاه برای آن دو به

^۱ اینجا عبارت کتاب اندکی مبهم است، و احتمال دیگر این است که معنی چنین باشد: «بنابراین من دوست نداشتم که به عوض آن دو در میان دو مرد باشم». م.

طرف ابوجهل اشاره نمودم، و هر دو چون دو چرخ بر وی حمله نمودند، و او را زدند و هر دوی شان پسران عفرا بودند.

ونزد ابن اسحاق از ابن عباس و عبدالله بن ابی بکر رضی الله عنهما روایت است که آن دو گفتند: معاذبن عمرو بن جموح از بنی سلمه گفت: از قوم، درحالی که ابوجهل در محاصره کاملی از آن قرار داشت، شنیدم که می گفتند: به ابوالحکم رسیده نمی شود، هنگامی که من آن را شنیدم، کشتنش را به عهده گرفتم، و به طرفش حرکت نمودم، وقتی که فرصت یافتم، بر وی حمله نمودم، و او را ضربه ای زد، که قدمش با نصف ساقش پرید، به خدا سوگند، من آن را در وقتی که پرید، به پریدن هسته خرما، که از زیر سنگ آن، در وقت کوبیدن به یک سو می پرد، تشبیه نمودم. می گوید: و پسرش عکرمه بر شانهام زد، و دستم قطع گردید، و به پوستی از پهلویم آویزان ماند، ولی جنگ مرا از آن غافل ساخت، و تمام روز را جنگیدم، و آن را در پشت خود می کشیدم. وقتی که اذیتم نمود، با گذاشتن قدمم بر آن خود را یک طرف کشیدم، و (آن را قطع نموده) انداختمش.^۱ این چنین در البدایه (۳/۲۸۷) آمده است.

شجاعت ابودجانه سماک بن خرشه انصاری رضی الله عنه

حکایت وی در گرفتن شمشیر پیامبر صلی الله علیه و آله و ادای حق آن در روز احد

امام احمد از انس رضی الله عنه روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز احد شمشیری را گرفت و گفت: «کی این شمشیر را می گیرد؟» قومی متوجه آن شده، و شروع به دیدنش نمودند، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «کی آن را به حقش می گیرد؟» قوم از گرفتن آن اجتناب ورزید، ابودجانه سماک رضی الله عنه گفت: من آن را با حقش می گیرم، و توسط آن سر مشرکین را قطع نمود.^۲ این را مسلم روایت نموده. این چنین در البدایه (۴/۱۵) آمده، و ابن سعد (۳/۱۰۱) از انس رضی الله عنه با معنای آن موضوع را روایت کرده است.

بزار از زبیر بن عوام رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز احد شمشیری را پیشکش نمود و گفت: «کی این شمشیر را به حقش می گیرد؟» ابودجانه سماک بن خرشه رضی الله عنه برخاست و گفت: ای رسول خدا، من آن را با حقش می گیرم، حق آن چیست؟ می گوید: آن را به وی داد. بعد او بیرون رفت و من دنبالش نمودم، و به هر چیزی که می گذشت آن را شق نموده و می دریدش، و نزد زنانی آمد که در دامنه کوه قرار داشتند، و هند همراه شان بود، و می گفت:

نحن بنات طارق

نمشي على النمارق

والمسك في المفارق

ان تقبلوا انعاق

^۱ صحیح. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۱۰۹/۲۰) آمده.

^۲ در صحیح مسلم اینگونه آمده است: «دستان خود را گشودند و هر کدام می گفت: من.»

^۳ مسلم (۲۴۷) و احمد (۱۲۳/۳).

او تدبروا نفاق

فراق غیر وامق

ابودجانه گفت: بر وی حمله نمودم، و او به طرف صحرا فریاد کشید، ولی کسی پاسخش نداد، و از وی برگشتم. (راوی گوید) به وی گفتم: همه کارهایت را دیدم و خوشم آمد، غیر از این که تو آن زن را نکشتی. گفت: وی فریاد کشید، ولی کسی به او پاسخ نداد، و من هم خوب ندانستم که با شمشیر رسول خدا ﷺ زنی را بزنم که از مددکاری برخوردار نبود. هیشمی (۶/۱۰۹) می گوید: رجال آن ثقه‌اند.

حاکم (۳/۲۳۰) از زبیر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ در روز احد شمشیری را پیشکش نمود و گفت: «کی این شمشیر را به حقش می‌گیرد؟» (من برخاستم)^۱ و گفتم: من ای رسول خدا، او از من روی گردانید، (بار دیگر گفت: «کی این شمشیر را به حقش می‌گیرد؟» گفتم: من ای رسول خدا، از من روی گردانید) باز گفت: «کی این شمشیر را به حقش می‌گیرد؟» آن گاه ابودجانه سماک بن خرشه رضی الله عنه برخاست و گفت: ای رسول خدا! من آن را به حقش می‌گیرم، حق آن چیست؟ فرمود: «این که توسط آن مسلمانی را نکشی، و با آن از کافری فرار نکنی». می گوید: آن را به وی داد، و ابودجانه چون می‌خواست به جنگ برود، خود را با بستن دستاری نشانه دار و مشخص می‌ساخت. می‌افزاید: گفتم: حتماً امروز وی را می‌بینم که چه می‌کند؟ می‌گوید: هر چیزی که در برابر او بلند می‌شد، آن را می‌درید، و قطعش می‌نمود.... و به معنای آن را ذکر نموده است. حاکم می‌گوید: از اسناد صحیح برخوردار است، ولی بخاری و مسلم روایتش نکرده‌اند. ذهبی می‌گوید: صحیح است.

و نزد ابن هشام، چنان که در البدایه (۴/۱۶) آمده، روایت است که گفت: بیشتر از یک تن از اهل علم برایم حدیث بیان نمودند، که زبیر بن عوام رضی الله عنه گفت: در نفس خود، هنگامی که از رسول خدا ﷺ شمشیر را خواستم، و او آن را از من بازداشت، و به ابودجانه رضی الله عنه داد، خشمگین شدم، و گفتم: من پسر صفیه عمه وی و از قریش هستم، و برایش قبل از او ایستادم و شمشیر را از وی خواستم، ولی او آن را به ابودجانه داد، و مرا گذاشت! به خدا سوگند، خواهم دید که وی چه می‌کند؟ بنابراین او را دنبال نمودم. وی دستار سرخش را بیرون آورد، و با آن سرش را بست. انصار گفتند: ابودجانه، دستار مرگ را بیرون آورد - (و وقتی آن را) می‌بست این چنین به او می‌گفتند - پس بیرون آمد و می‌گفت:

انا الذی عاهدنی خلیلی

و نحن بالسفح لدی النخیل

ان لا اقوم الدهر فی الکیول

اضرب بسیف‌الله والرسول

و با هر کسی که روبرو می‌گردید، او را می‌کشت. در میان مشرکین مردی بود که (برای ما) مجروحی را نمی‌گذاشت، هر مجروحی را که می‌دید بر وی حمله آورده به قتلش می‌رسانید، آن دو تن (هر یکی) آهسته

^۱ این و جمله بعدی داخل کمانک از حاکم نقل شده‌اند.

آهسته، با هم نزدیک می‌شدند، و من به خداوند دعا نمودم، که آن دو را یک جای نماید، آنان با هم روبرو گردیدند، و دو ضربه رد و بدل نمودن، مشرک، ابودجانه را مورد ضرب قرار داد، و او با سپرش دفاع نمود، و سپرش شمشیر او را محکم گرفت، آن گاه ابودجانه وی را زد و به قتلش رسانید. بعد از آن وی را دیدم که شمشیر را بر فرق سر هند بنت عتبه حواله نمود، و باز شمشیر را از وی یک طرف نمود، (زبیر می‌گوید) گفتم: خدا و پیامبرش داناترند!^۱

و نزد موسی بن عقبه، چنان که در البدایه (۴/۱۷) آمده، روایت است: هنگامی که رسول خدا ﷺ آن را عرضه نمود، عمر رضی الله عنه از وی طلبش نمود، اما رسول خدا ﷺ از وی روی گردانید. بعد آنرا زبیر (رضی الله عنه) از وی طلب نمود، و رسول خدا ﷺ از او هم روی گردانید، و آن دو در نفس‌های خویش از این عمل خشمگین شدند. بعد، آن را برای سومین بار عرضه نمود، و ابودجانه رضی الله عنه طلبش نمود، و آن را به وی داد، و او هم حق شمشیر را به جا آورد. (راوی) می‌گوید: گمان می‌کنند که کعب بن مالک گفت: من از جمله مسلمانانی بودم که خارج شده بودند، هنگامی که مثله‌های مشرکین را در کشته شدگان مسلمین دیدم، برخاستم و خود را نزدیک گردانیدم، ناگاه مردی از مشرکین را دیدم که صلاح را جمع نموده از مسلمانان عبور کرده می‌گوید: آن چنان که گوسفندان قربانی جمع می‌شوند، جمع شده با هم یکجای شوید. می‌افزاید: ناگاه متوجه شدم که مردی از مسلمانان انتظار وی را می‌کشد، و سلاحش نیز بر تنش است، آن گاه رفتم تا این که پشت سر وی رسیدم، بعد از آن برخاستم با چشمم به اندازه نمودن مسلمان و کافر پرداختم، متوجه شدم که کافر از وی در آمادگی و تجهیزات و هیأت و شکل برتری دارد. می‌افزاید: تا آن وقت انتظار آنها را کشیدم که باهم روبرو شدند، آن گاه مسلمان، کافر را بر رگ گردنش با شمشیر چنان ضربه‌ای زد که به نشیمن گاه وی رسید، و به دو بخش تقسیم گردید، بعد از آن مسلمان چهره خود را آشکار نموده گفت: ای کعب، چگونه می‌بینی؟ من ابودجانه هستم.

شجاعت قتاده بن نعمان رضی الله عنه

حفاظت و نهبانی وی در روز احد از پیامبر ﷺ با چهره و صورتش در مقابل تیرها

طبرانی از قتاده بن نعمان رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: کمانی به رسول خدا ﷺ اهدا گردید، و او آن را در روز احد به من داد، و توسط آن در پیش روی پیامبر خدا ﷺ آنقدر تیر زدم، که نوکش شکست، و من با همان شکل در جای خود، در مقابل روی رسول خدا ﷺ باقی ماندم، و تیرها را به روی خود استقبال می‌نمودم، و هرگاه تیری از روی من به طرف روی پیامبر خدا ﷺ می‌گذشت، سر خود را به آن سو می‌نمودم، تا روی پیامبر خدا ﷺ را نگه دارم، این در حالی بود که تیری نمی‌انداختم و آخر آن تیرها، تیری بود که بر اثر آن حدقه چشمم به کف دستم افتاد، و با آن، که در دستم قرار داشت، سعی کنان به طرف رسول خدا ﷺ رفتم. هنگامی که رسول خدا

^۱ ضعیف. ابن هشام (۱۹/۳) در سند آن مجهولانی هستند.

^۲ این اشاره بدان است که خدا و پیامبرش داناترند که در کارها چگونه تصرف نمایند، و چه خبر به چه کسی بدهند، چون زبیر رضی الله عنه در قدم نخست از این که رسول خدا ﷺ شمشیر را به او نداده بود، ناراحت شده بود. م.

ﷺ آن را در کف دستم دید چشم هایش اشک ریخت و گفت: «خداوندا! قتاده نیت را با صورتش (نگه داشت)، بنابراین این را بهتر دو چشم وی و تیزبین تر آن دو بگردان»، به این صورت (آن حدقه چشمش که بر اثر تیر بیرون شده بود تندرست گردید) و بهترین دو چشمش، و تیز بین تر آنها بود.^۱ هیثمی (۶/۱۱۳) می گوید: در آن کسی است که وی را نشناختم. و نزد وی همچنین از قتاده بن نعمان رضی الله عنه روایت است که گفت: روز احد در مقابل روی رسول خدا ﷺ قرار داشتم، و روی او را با رویم نگاه می داشتم، و ابودجانه سماک بن خرشه رضی الله عنه با پشت خود پشت رسول خدا ﷺ را نگاه می داشت، تا جایی که پشتش تیرها پر گردید، و این در روز احد رخ داده بود. هیثمی گوید: در آن کسی است که وی را نشناختم.

شجاعت سلمه بن اکوع رضی الله عنه

قصه شجاعت وی در غزوه ذی قرد

امام احمد از سلمه بن اکوع رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در زمان حدیبیه با رسول خدا ﷺ به مدینه آمدیم، من و رباح غلام پیامبر خدا ﷺ - با شتران رسول خدا ﷺ - بیرون آمدیم، و من اسب طلحه بن عبیدالله را نیز خارج نمودم، می خواستم آن را با شتران بچرانم. هنوز صبح نشده بود و هوا تاریک بود، که عبدالرحمن بن عیینه بر شتران رسول خدا ﷺ هجوم آورد، و نگهبان آنها را به قتل رسانید، و بعد او و مردمی که سوار بر اسب همراهش بودند، به حرکت دادن شتران پرداختند. من گفتم: ای رباح اسب را سوار شو و به طلحه برسان، و به رسول خدا ﷺ خبر بده که بر شترانش هجوم آورده شده است. می گوید: خودم بر سر کوهی ایستادم، و روی ام را به طرف مدینه گردانیدم، و سه مرتبه فریاد نمودم: یا صباحاه. می گوید: بعد از آن مشرکین را در حالی که شمشیر و تیرم همراهم بود، تعقیب کردم، و شروع به تیراندازی بر آنها نمودم، و سواری های شان را به قتل می رسانیدم، این عمل را وقتی انجام می دادم که درخت ها زیاد می شد، وقتی سوار کاری به طرفم بر می گشت، در زیر درختی که به کمین او می نشستم و با تیر می زدم، و هر سوار کاری که به طرفم بر می گشت، سواری اش را از پای می افکندم، در حالی که آنها را به تیر می زدم، چنین می گفتم:

انا ابی الاکوع

والیوم یوم الرضّع

ترجمه: «من فرزند اکوع هستم، و امروز روز هلاکت رذیلان و پستان است».

می افزاید: به مردی از آنها خود را رساندیم، و او را در حالی که بر سواری خود بود، به تیر زدم و تیرم به شانهاش اصابت نمود، و گفتم:

خذا و انا ابن الاکوع

ولایوم یوم الرضّع

^۱ به نقل از هیثمی و در اصل «اوجه» آمده، که صحیح همان صورت ذکر شده به نقل از هیثمی است.

^۲ ضعیف. طبرانی در «الکبیر» (۸۱/۹) و در سند آن مجهولانی هستند. نگا: «المجمع» (۶/۱۱۳).

ترجمه: «تیر را بگیر، من فرزند اکوع هستم، و امروز روز هلاکت رذیلان و پستان است».

و چون در میان درختان بودم، آنها را تیرباران می‌کردم، و چون دره تنگ می‌گردید، برفراز کوه می‌رفتم، و بر آنها سنگ می‌انداختم.

همین طور کار من و وضع آنها ادامه داشت، و ایشان را دنبال می‌نمودم و رجز می‌خواندم تا این که همه شترهای رسول خدا ﷺ را از دست آنها نجات دادم و پشت سر خود گذاشتم، و آنها را به حدی تیرباران نمودم که جهت سبکی بار خود بیش از سی نیزه و زیادتر از سی جامه را انداختند، و هر یک از آنها را که می‌انداختند، بر آن سنگی را می‌گذاشتم، و بر راه رسول خدا ﷺ جمعش می‌نمودم، تا این که روز بلند گردید، و عینه بن بدر فزاری در حالی به کمک آنان فرا رسید، که در راه تنگی قرار داشتند، من بالای کوه رفتم، و در بالای آنها قرار گرفتم، عینه گفت: این را که می‌بینم، کیست؟ گفتند: از این سختی‌ها و شدت‌ها دیدیم!! از وقت سحر تا حال ما را ترک ننموده است، همه چیز را که در دست ما بود، گرفت و پشت سر خود گذاشت. عینه گفت: اگر این نمی‌دید که در دنبالش تعقیب کنندگانی هستند، حتماً شما را ترک می‌نمود، باید تنی چند از شما به طرف وی برخیزند. آن گاه چهار نفر از آنها به طرف من برخاستند، و بالای کوه رفتند. وقتی در جایی رسیدند که آوازم به شان می‌رسید، گفتم: آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: تو کیستی؟ گفتم: من ابن اکوع هستم، سوگند به ذاتی که روی محمد را عزت بخشیده است، هر مردی از شما اگر مرا طلب کند، به من نمی‌تواند برسد، ولی اگر من او را طلب کنم، از نزدم خطا نمی‌رود. مردی از آنها گفت: گمان نمی‌کنم. می‌گوید: از همان جا نشستیم، دور نشده بودم، که سوارکاران پیامبر خدا ﷺ را دیدم که از میان درختان معلوم می‌شوند، و اول شان اخرم اسدی بود، به دنبال وی ابوقتاده سوار کار رسول خدا ﷺ قرار داشت، و در عقب وی مقداد بن اسود کندی بود، آن گاه مشرکین پشت گردانیده برگشتند، من فوراً از کوه پایین آمدم، و جلو اسب او را گرفته، گفتم: ای اخرم، از قوم برحذر باش، من از آن می‌ترسم که تو را قطع نمایند، صبر کن تا رسول ﷺ و اصحابش برسند. گفت: ای سلمه، اگر به خدا و روز آخرت ایمان داری، و می‌دانی که جنت حق است و آتش حق است، در میان من و شهادت حایل واقع نشو. می‌افزاید: آن گاه عنان اسبش را رها نمودم، و به عبدالرحمن بن عینه پیوست، عبدالرحمن نیز به طرف وی برگشت و دو ضربه به هم زد و بدل نمودند، اخرم اسب عبدالرحمن را به قتل رسانید، و عبدالرحمن او را با نیزه زد و به قتل رسانید، آن گاه عبدالرحمن بر اسب اخرم سوار گردید، در این اثناء ابوقتاده به عبدالرحمن رسید، و دو ضربه را بر یکدیگر هم زدند، عبدالرحمن اسب ابوقتاده را کشت، و ابوقتاده او را به قتل رسانید، و ابوقتاده بر اسب اخرم سوار گردید.

بعد من به دنبال و تعقیب قوم به شتاب بیرون رفتم، تا این که از غبار صحابه رسول خدا ﷺ چیزی را نمی‌دیدم، و مشرکین قبل از غروب آفتاب در دره‌ای که آب داشت، و بدان «ذوقرد» گفته می‌شد، وارد شدند. و خواستند که از آن بنوشند، آن گاه مرا دیدند که به دنبال شان می‌دوم، در حال از آنجا برگشته و برفراز تپه ذی بئر رفتند، و آفتاب غروب نمود، و من به مردی از آنها رسیدم، و با هدف قرار دادن وی با تیر گفتم:

خزها و انا ابن الاكوع

والیوم یوم الرضّع

ترجمه: «این تیر را بگیر، من فرزند اکوع هستم، و امروز، روز هلاکت پستان است».

می گوید: گفت: ای گم کرده مادر اکوع در صبح! گفتم: بلی، ای دشمن نفس خود - این همان کسی بود که صبح او را با تیر زده بودم - و تیر دیگری به دنبال آن به وی زدم، و هر دو تیر در بدون وی آویزان ماندند، و آنها دو اسب را از خود به جا گذاشتند، و من آنها را در اختیار گرفته نزد رسول خدا ﷺ آوردم، و او (در آن فرصت) بر همان آبی قرار داشت، که من مشرکین را از آن رانده بودم - آب ذی قرد - متوجّه شدم که رسول خدا ﷺ پانصد تن همراه دارد، و بلال شتری را از همان شترها که من در عقب خود گذاشته بودم کشته است، و از جگر و کوهان آن برای رسول خدا ﷺ کباب می کند، آن گاه من نزد رسول خدا ﷺ آمده، گفتم: ای رسول خدا، مرا بگذار تا صد تن از اصحاب را انتخاب کنم، و بعد از عشا بر کفار حمله نمایم و همه شان را به قتل رسانم، تا مخبری از آنان باقی نماند. پیامبر ﷺ فرمود: «ای سلمه آیا این را انجام می دهی؟» گوید: گفتم: بلی، سوگند به ذاتی که تو را عزّت بخشیده است. آن گاه رسول خدا ﷺ خندید تا جایی که در روشنی (آتش) دندانهای پسینش را دیدم، بعد از آن گفت: «اکنون برای آنها در سرزمین غطفان غذا داده می شود». بعد مردی از غطفان آمد و گفت: آنها بر فلان غطفانی عبور نمودند، و او برای شان شتری کشت، هنگامی که شروع به پوست کندن آن نمودند، غباری را دیدند، بلافاصله آن را رها نموده فرار کنان خارج شدند.

هنگامی که صبح نمودیم، رسول خدا ﷺ فرمود: «بهتری سوارکاران ما ابوقتاده است، و بهترین پیاده های ما سلمه». و به من سهم سوار کار و پیاده هر دو را اعطا نمود، بعد از آن مرا در پشت سر خود بر عضباء^۱ در بازگشت به مدینه سوار نمود. وقتی که میان ما و مدینه کمتر از چاشتگاه فاصله وجود داشت - در میان قوم مردی از انصار بود، که از وی سبقت گرفته نمی شد - وی شروع به فریاد نمودن کرد: آیا کسی هست که مسابقه نماید؟ آیا مردی هست که تا مدینه مسابقه نماید؟ آن را چندین بار تکرار نمود، من در عقب رسول خدا ﷺ سوار بودم، و به آن مرد گفتم: آیا با عزّتی را عزّت نمی کنی، و شریفی را گرامی نمی داری؟ گفت: خیر، غیر از رسول خدا ﷺ. گوید: گفتم: ای رسول خدا ﷺ - پدر و مادرم فدایت - مرا بگذار تا با این مرد مسابقه نمایم. فرمود: «اگر خواسته باشی (مسابقه بده)». گفتم: من با تو مسابقه می کنم. آن گاه او از سواری خود پایین جست و من هم پای خود را چرخانده، از شتر پایین آمدم، بعد من یک دویدن و یا دو دویدن از وی عقب ایستادم - یعنی خود را عقب نگه داشتم - ، سپس دویدم و خود را به وی رسانیدم و در میان دو شانهاش با دست خود زدم و گفتم: به خدا سوگند، از تو جلو افتاده! یا کلمه ای مانند آن. می گوید: وی خندید و گفت: گمان نمی کنم، تا به مدینه رسیدیم.^۲ اینطور این

^۱ نام شتر رسول خدا ﷺ است.

^۲ مسلم (۱۸۹۷) و احمد (۴/ ۵۲ - ۵۴).

را مسلم روایت نموده، و نزد وی آمده: من پیش از وی به مدینه رسیدم، و سه روز درنگ نمودیم و بعد از آن به طرف خیبر بیرون آمدیم. این چنین در البدایه (۴/۱۵۲) آمده است.

شجاعت ابوحدود یا عبدالله بن ابی حدرد اسلمی رضی الله عنه جنگیدن وی با دو تن و پیروزی اش بر آنها

ابن اسحاق با استناد از ابوحدرد (رضی الله عنه) روایت می کند، که گفت: با زنی از قوم ازدواج نمودم، و دویست درهم به او مهریه دادم، می گوید: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله جهت کمک خواستن در نکاحم آمدم. وی فرمود: «چقدر مهر دادی؟ گفتم: دویست درهم. گفت: «سبحان الله! به خدا سوگند، اگر آن را از وادی هم می گرفتید، زیاد نمی کردید! به خدا سوگند چیزی نزد من نیست که با آن تو را کمک کنم». آن گاه روزهایی درنگ نمودم، و بعد از آن مردی از جشم بن معاویه که به او رفاعه بن قیس - و یا قیس بن رفاعه - گفته می شد، با شاخه^۱ بزرگی از جشم آمد و با قومش و کسی که با وی بود در غایه پایین آمد، و می خواست قیس را به خاطر جنگ با رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع نماید، و او در میان جشم از اسم و شرف بلندی برخوردار بود. می افزاید: آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا و دو مرد دیگر از مسلمانان را طلب نمود و گفت: «به طرف این مرد بروید، تا از وی خبر و معلومات بیاورید». و یک شتر پیر و لاغر را به ما داد، و یکی از ما بر آن سوار شد، به خدا سوگند، از ضعف نتوانست بایستد، به حدی که مردان آن را از پشتش با دستهای خویش کمک نمودند و برخاست، و نزدیک بود که نتواند برخیزد، و پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «سوار بر این بدانجا برسید».

ما بیرون رفتیم، و سلاح مان همان تیرها و شمشیرهای دست داشته ما بود، توأم با غروب آفتاب نزدیک همان جایی رسیدیم که قوم پایین آمده بود، و در ناحیه ای کمین گرفتیم، و به آن دو که همراه بودند، دستور دادم، و آنها هم در ناحیه دیگر قوم، کمین گرفتند، به آن دو گفتم: وقتی که صدای مرا شنیدید تکبیر بگویید، و بر اردوگاه حمله نمودم، شما هم تکبیر بگویید، و با من حمله کنید، به خدا سوگند، ما همین طور انتظار می کشیدیم، تا غفلت یا چیزی را ببینم، که تاریکی شب ما را فرا گرفت، و نخستین تاریکی خفتن گذشت، آنها شبانی داشتند که در آن سرزمین برای چرانیدن رفته بود، ولی در برگشت به طرف شان تأخیر نموده بود و آنها بر وی ترسیده بودند. آن گاه رئیس آنها رفاعه بن قیس برخاست، و شمشیر خود را گرفته بر گردنش آویخت و گفت: به خدا سوگند، درباره کار شبان مان یقین حاصل خواهم نمود، چون حتماً به او شری رسیده است. تعدادی از افرادی که با وی بودند گفتند: تو را به خدا که مرو، ما عوض تو می رویم. گفت: خیر، من حتماً می روم. گفتند: ما همراهت هستیم. گفت: به خدا سوگند، هیچ کس از شما مرا دنبال نکند، و خود حرکت کرد، و از نزد من گذشت. وقتی که بر وی دست یافتیم، او را با تیری زد، و تیرم بر قلبش اصابت نمود، به خدا سوگند، دیگر حرف نزد، آن گاه به طرفش

^۱ شاخه در اینجا برای گروهی کمتر از قبیله به کار رفته است. م.

^۲ غایه جایی است نزدیک مدینه در ناحیه ای از شام.

جستم، و سرش را بریدم، بعد از آن بر ناحیه‌ای از اردوگاه حمله نمودم، و تکبیر گفتم، و همراهانم نیز حمله نمودند و تکبیر گفتند، به خدا سوگند، همه آنهایی که در آن جا بودند، جز فرار و گریز دیگر کاری نمودند. (و ما می‌گفتیم) تو بگیر، تو بگیر،^۱ و آنان با زنان و پسران و آنچه از اموالشان، برای شان سبک بود (فرار کردند)، و ما شتران زیادی را با گوسفندان زیادی حرکت دادیم، و آنها را نزد رسول خدا ﷺ آوردیم، و سرش را هم با خود حمل نموده آوردم، و پیامبر ﷺ سیزده شتر را از آن شترها در مهرم اعطا نمود، و من با همسر از دواج نمودم.^۲ این چنین در البدایه (۴/۲۲۳) آمده است. و این را همچنین امام احمد و غیر وی روایت نموده‌اند، مگر این که نزد وی، چنان که در الاصابه (۲/۲۹۵) آمده، عبدالله بن ابی حدرد ﷺ آمده است.

شجاعت خالد بن ولید ﷺ

خالد ﷺ و شکستن نه شمشیر در روز مؤته

بخاری از خالد بن ولید (رضی الله عنه) روایت نموده که می‌گفت: در روز مؤته نه شمشیر در دستم شکست، و فقط یک شمشیر پهن یمانی^۳ در دستم باقی ماند.^۴ این را ابن ابی شیبه، چنان که در الاستیعاب (۱/۴۰۸) آمده، و حاکم (۳/۴۲) و ابن سعد (۴/۲) روایت نموده‌اند.

خالد و کشتن هرمز

حاکم (۳/۲۹۹) از اوس بن حارثه بن لام ﷺ روایت نموده، که گفت: هیچ کس از هرمز^۵ دشمن تر برای عرب نبود، هنگامی که ما از مسیلمه و یارانش فارغ شدیم، به طرف ناحیه‌ای از بصره روی آوردیم، و با هرمز در کاظمه^۶ که نیروی بزرگی با وی بود برخوردیم. آن گاه خالد به مبارزه با او بیرون آمد و آماده پیکار شد، و هرمز در مقابلش بیرون آمد، و خالد بن ولید (رضی الله عنه) او را به قتل رسانید، و این واقعه را برای ابوبکر صدیق ﷺ نوشت، و او تجهیزات^۷ هرمز را، به وی اعطا نمود، و کلاه وی صد هزار درهم قیمت داشت، و این عادت اهل فارس بود، که چون کسی به عزت و مقام والا می‌رسید، (به او) تاج صد هزار درهمی آماده می‌ساختند.

گریه نمودن خالد بر مرگش در بستر

^۱ کلمه‌ای است که برای فریب دشمن و در هراس انداختن به کار می‌رود.

^۲ ضعیف: احمد (۱۱/۶، ۱۲) و در آن یک مجهول است.

^۳ یعنی جز همان شمشیر پهن یمانی دیگر شمشیرها در دستم تاب نیاورد و شکست، و همان شمشیر یمانی بود که تاب آورد و باقی ماند. م.

^۴ بخاری (۴۲۶۵) و حاکم (۴۲/۳).

^۵ هرمز: امیر مرزهای فارس در طرف بلاد عرب بود.

^۶ اسم جایی است، و گفته شده چاهی است که همان مکان به نام آن شناخته می‌شود.

^۷ یعنی سلاح، لباس، اسب و غیره وسایل وی را برای وی اعطاء نمود.

واقعی از ابوزناد روایت نموده، که گفت: هنگامی که مرگ خالد فرا رسید، گریه نمود و گفت: در فلان و فلان معرکه حاضر شدم، و در جسد جایی نیست، که در آن ضربه شمشیر، یا ضربه نیزه و یا اصابت تیر وجود نداشته باشد، و حالا من در بسترم، چنان که شتر می‌میرد، به مرگ طبیعی می‌میرم، چشم ترسوها نخوابد.^۱ این چنین در البدایه (۷/۱۱۴) آمده است.

شجاعت براء بن مالک رضی الله عنه

براء و تشجیع نمودن مردم در روز یمامه. و ضربه‌اش با شمشیر و قطع شدن آن

سراج در تاریخ خود از انس روایت نموده که: خالد بن ولید در روز یمامه به براء گفت: ای براء برخیز. می‌گوید: او اسب خود را سوار گردید، و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: ای اهل مدینه، امروز برایش ما مدینه نیست^۲، و فقط خداوند به تنهایی اش وجود دارد و جنت، بعد از آن حمله نمود، و مردم هم همراهش حمله کردند، و اهل یمامه شکست خوردند. و براء رضی الله عنه با محکم^۳ یمامه روبرو گردید، و وی را با شمشیر زد و به زمین انداخت، و شمشیر محکم یمامه را گرفت، و با آن شمشیر زد تا قطع شد.

و نزد بغوی از براء رضی الله عنه روایت است که گفت: در روز مسیلمه با مردی روبرو شدم که به او «خر یمامه» گفته می‌شد، وی مرد جسیمی بود، و در دست خود شمشیر سفید داشت، آن گاه پاهایش را با شمشیر زدم، و قطع نمودم و بر پشت افتاد، و من شمشیر وی را گرفتم، و شمشیر خود را در غلاف داخل نمودم، و ضربه‌ای با آن نزده بودم که قطع گردید. این چنین در الاصابه آمده است.

داخل شدن وی از بالای دیوار در باغ و جنگیدنش به تنهایی با مرتدین

نزد ابن عبدالبرّ در الاستیعاب (۱/۱۳۸) از ابن اسحاق روایت است که گفت: مسلمانان (در یمامه)^۴ بر مشرکین حمله نمودند، طوری که آنها را در باغ داخل کردند و دشمن خدا مسیلمه در باغ بود. (براء) گفت: ای گروه مسلمانان مرا نزد آنها اندازید، آن گاه بلند کرده شد و بر دیوار بلند گردید، و از آن پایین خیز زد، و در باغ با ایشان جنگید تا این که (دروازه) آن را برای مسلمانان گشود، و مسلمانان بر ایشان داخل گردیدند، و خداوند مسیلمه را به قتل رسانید.

این را بیهقی (۹/۴۴) از محمد بن سرین روایت نموده که: مسلمانان به بستانی رسیدند، که دروازه‌اش بسته گردیده بود، و در آن مردانی از مشرکین قرار داشتند. آن گاه براء بن مالک رضی الله عنه بر سپری نشست و گفت: مرا با نیزه‌های

^۱ ضعیف. در سند آن واقعی متروک است.

^۲ یعنی چون کسی که در فکر مرگ باشد بجنگد، و درباره برگشت به مدینه فکر نکند.

^۳ وی فرمانده ارتش مسیلمه بود.

^۴ این کلمه و کلمه بعدی داخل قوس از الاستیعاب نقل شده‌اند.

خویش بلند کنید، و به طرف آنها بیندازید. آنان وی را با نیزه‌های خویش بلند کردند، و از پشت (دیوار) بستان وی را انداختند، و در حالی نزدش رسیدند که ده تن از آنان را به قتل رسانیده بود. و ابن سعد چنان که در منتخب الکنز (۵/۱۴۴) آمده، از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: عمر بن رضی الله عنه نوشت: براء بن مالک را بر ارتشی از ارتش‌های مسلمانان^۱ الخطاب نگمارید، چون وی مهلکه‌ای از (مهالک است، که ایشان را به سوی هلاک می‌کشاند).^۲

شجاعت ابومحجن ثقفی رضی الله عنه

جنگیدنش در روز قادسیه طوری که گمان بردند وی ملک است

عبدالرزاق از ابن سیرین روایت نموده، که گفت: ابومحجن ثقفی رضی الله عنه به خاطر نوشیدن شراب همیشه دره زده می‌شد، هنگامی که شراب نوشی را یاد نمود، وی را به زندان افکندند و بستند. وی روز قادسیه آنها را دید که می‌جنگند، انگار وی چنان دید که مشرکین بر مسلمانان چیره شده‌اند، آن گاه نزد ام ولد سعد، یا همسر سعد کسی را روان نمود، و به او می‌گفت: ابومحجن به تو می‌گوید: اگر وی را رها کردی، و او را بر این اسب سوار نمودی، و به او سلاح دادی، وی نخستین کسی خواهد بود که به طرف تو برگردد، مگر این که کشته شود، و شروع نموده می‌گفت:

کفی خزناً ان تلتقی الخیل بالقنا
و اترک مشدوداً علی و ثاقیا
اذا قمت عنانی الحديد و غلقت
مصارع دونی قد تصم المنادیا

آن گاه آن زن رفت، و آن را به همسر سعد گفت: او بندهایش را گشود، و بر اسبی که در منزل بود سوار کرده شد، و سلاحی به او داده شد. بعد از آن بیرون آمد، و اسب خود را دوانید، تا این که به قوم پیوست، و به شکل مداوم بر هر مرد حمله می‌نمود، و او را می‌کشت و ستون فقراتش را می‌شکست. آن گاه (سعد) به وی نگاه کرد، و از او به شگفت افتاده می‌گفت: این سوار کار کیست؟! اندکی درنگ نموده بودند، که خداوند کفار را شکست داد. و ابومحجن رضی الله عنه برگشت، و سلاح را مسترد نمود، و پاهای خود را کما فی السابق در بند افکند.

آن گاه سعد رضی الله عنه آمد و همسرش یا ام ولدش به وی گفت: جنگ تان چطور بود؟ سعد به نقل نمودن آن پرداخت، و می‌گفت: (به مصیبت و مشکل) روبرو شدیم، تا این که خداوند مردی را بر یک اسبی ابلق فرستاد، که اگر من ابومحجن را در بندها نگذاشته بودم، حتماً گمان می‌بردم که ابومحجن است، چون بعضی صفات او در وی مشاهده شد، (همسرش یا ام ولدش) گفت: به خدا سوگند، وی ابومحجن است، و قصه وی اینطور و اینطور بود، و داستان را برای سعد بازگو نمود. آن گاه سعد ابومحجن را خواست، و بندهایش را گشود و گفت: به خدا سوگند، ابداً تو

^۱ این و جمله بعدی داخل پراکنش از الاسیعب و المستدرک نقل شده‌اند.

^۲ ابن سعد از ابن سیرین بصورت بصورت مرسل.

را بر شراب تازیانه نمی‌زنیم. ابومحجن رضی الله عنه گفت: من هم به خدا سوگند، ابدأً آن را نمی‌نوشم، من بد می‌دیدم که آن را به خاطر تازیانه شما بگذارم. (راوی) می‌گوید: او پس از آن دیگر شراب ننوشید. این چنین در الاستیعاب (۴/۱۸۴) آمده، و سند آن، چنان که در الاصابه (۴/۱۷۴) آمده، صحیح است.

این را همچنین ابواحمد حاکم^۱ از محمد بن سعد به طول آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: وی حرکت نمود و نزد مردم آمد، و بر هر ناحیه‌ای که حمله می‌نمود، خداوند آنها را شکست می‌داد. مردم شروع نموده می‌گفتند: این ملک (فرشته) است! و سعد رضی الله عنه بدان منظر نگاه می‌نمود و می‌گفت: جهیدن جهیدن ابلق است، و جستن جستن ابومحجن، ولی ابومحجن در قید است!! هنگامی که دشمن شکست خورد، ابومحجن برگشت، و پای خود را در قید انداخت. و بنت خصفه عمل وی را به سعد خبر داد. سعد گفت: به خدا سوگند، امروز بر مردی که خداوند به (دست وی) به مسلمانان این قدر نعمت نمود، حد جاری نمی‌سازم. (راوی) می‌گوید: بنابراین وی را رها نمود. و ابومحجن رضی الله عنه گفت: من آن را وقتی می‌نوشیدم، که حد بر من جاری می‌شد، و از آن پاک می‌گردیدم، وقتی که مرا آزاد کردی،^۲ به خدا سوگند، (ابدأً) آن را نمی‌نوشم. این را همچنین ابن بی شیبه به این سند روایت نموده، و در آن آمده: آنها وی را ملکی از ملائکه پنداشتند. و از طریق وی آن را ابن عبدالبر در الاستیعاب (۴/۱۸۷) روایت نموده است.

این را سیف در الفتوح ذکر نموده، و قصه را به شکل طولانی آن یادآور شده، و در شعر ابیات دیگری را افزوده است، در قصه نیز افزوده: وی جنگ سختی نمود، و تکبیر می‌گفت و حمله می‌کرد، و هیچ کس در پیش رویش نمی‌توانست بایستد و مردم را به شدت مورد ضرب قرار می‌داد، بنابراین مردم از وی تعجب نمودند، و این در حالی بود که او را نمی‌شناختند. این چنین در الاصابه آمده است.

شجاعت عمار بن یاسر رضی الله عنه

عمار و تشجیع مردم در روز یمامه و جنگیدن وی

حاکم (۳/۳۸۵) از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، و ابن سعد (۳/۱۸۱) نیز مثل آن را، که گفت: عمار بن یاسر رضی الله عنه را در روز یمامه بر صخره‌ای دیدم، که بر آن بالا رفته بود و فریاد می‌کشید: ای گروه مسلمین! آیا از جنت فرار می‌کنید؟! من عمار بن یاسر هستم، آیا از جنت فرار می‌کنید؟! من عمار بن یاسر هستم، به طرف من بیایید. و من گوشش را می‌دیدم که قطع شده بود، و می‌جنبید، و او به شدت می‌جنگید.

علاقتمندی و شوقش به جنت در وقت جنگ

^۱ این همان حاکم قزوینی است، و نه حاکم نیشابوری، صاحب المستدرک.

^۲ یعنی از جاری نمودن حد بر من منصرف شدی. م.

وی همچنین (۳/۳۹۴) از ابو عبدالرحمن سلمی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در صفین با علی رضی الله عنه حاضر شدیم، و دو مرد را برای او موظف کردم. وقتی قوم در غفلی می بود، بر آنها حمله می نمود، و تا این که شمشیرش را خون آلود نمی کرد بر نمی گشت، آن گاه گفت: مرا معذور دارید، به خدا سوگند، تا این که شمشیرم کند نشد برنگشتم. (راوی) می گوید: در حالی که علی رضی الله عنه در میان دو صف به شتاب می رفت عمار و هاشم بن عتبہ (رضی الله عنهما) را دیدم، پس عمار رضی الله عنه گفت: ای هاشم، این، به خدا سوگند، از امر خود مخالفت خواهد نمود، و عسکرش را تنها خواهد گذاشت. بعد از آن گفت: ای هاشم، جنت زیر درخشنده هاست،^۱ امروز با دوستان ملاقات می کنم: محمد و حزبش. ای هاشم اعور - (یک چشم) -، در یک چشمی که داخل معرکه و دشواری نشود خیری نیست. می گوید: آن گاه هاشم رضی الله عنه پرچم را حرکت داد و گفت:

اعور بیغی اهلد محلاً

قد عالج الحیاه حتی ملاً

لا بد آن یفلّ او یفلا

می گوید: بعد از آن به وادی از وادی های صفین روی آورد. ابو عبدالرحمن می افزاید: من یاران محمد صلی الله علیه و آله را دیدم عمار رضی الله عنه را چنان دنبال می نمودند که گویی وی برای شان نشانه و علم باشد.

این را همچنین ابن جریر، چنان که در البدایه (۷/۲۷۰) آمده، روایت کرده، و در حدیث وی آمده که گفت: عمار رضی الله عنه را دیدم، که وقتی به هر وادی از وادی های صفین که به راه می افتاد، آن عده از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنجا بودند، وی را دنبال می کردند، و او را دیدم که نزد هاشم بن عتبہ - وی پرچمدار علی رضی الله عنه بود - آمد و گفت: ای هاشم، پیش برو، جنت زیر سایه های شمشیر هاست و مرگ در نوک نیزه ها، دروازه های جنت باز شده اند و حور عین خود را زینت نموده اند، امروز با دوستان ملاقات می کنم، محمد و حزبش. بعد از آن او و هاشم حمله نمودند، و به قتل رسیدند - خداوند تعالی رحمت شان کند - . می گوید: آن گاه علی و یارانش رضی الله عنهم بر اهل شام چون یک نفر به یکبارگی حمله کردند، و گویی که آن دو - عمار و هاشم (رضی الله عنهما) - نشانه و علم برای آنها بودند. این را همچنین طبرانی و ابویعلی به طول آن، و امام احمد به اختصار، روایت نموده اند. هیثمی (۷/۲۴۱) می گوید: رجال احمد و ابویعلی ثقه اند.

شجاعت عمرو بن معدیکرب زبیدی رضی الله عنه

جنگ وی در روز یرموک

ابن عائد در المغازی از مالک بن عبدالله^۲ خثعمی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز یرموک، شریف تر از مردی که برای مبارزه بیرون رفت (دیگر کسی را) ندیدم، مرد تنومند و قوی (از کفار) به طرف وی بیرون رفت، و او،

^۱ یعنی زیر شمشیرهایی است که در جریان جنگ برق می دهند و می درخشند.

^۲ در اصل مالک بن عبیدالله آمده، و غلط است.

وی راکشت. باز دیگری (بر آمد)، او را هم کشت. بعد کفار شکست خوردند، و او تعقیب شان نمود. سپس به خیمه بزرگش برگشت، و در آن پایین آمد، و کاسه‌های بزرگ را خواست، و کسانی را که در اطرافش بودند طلب نمود، پرسیدم: این کیست؟ پاسخ داد: عمرو بن معدیکرب رضی الله عنه.

جنگیدن و حمله وی در روز قادسیه به تنهایی اش

ابن ابی شیبه، ابن عائذ ابن سکن، سیف بن عمر، طبرانی و غیر ایشان - به سند صحیح - از قیس بن ابی حازم رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: در قاسیه حاضر بودم، سعد رضی الله عنه (امیر) مردم بود، و عمرو بن معدیکرب در صف‌ها دور زده می‌گفت: ای گروه مهاجرین! شیرهای دلیر باشید، چون فارسی وقتی که نیزه خود را اندازد، ناامید می‌گردد، در این هنگام فرماندهی^۱ از فرماندهان (فارس) وی را به تیر زد، و تیر در نوک کمانش اصابت نمود، آن گاه عمرو بر وی حمله نمود، و او را با نیزه زد و ستون فقراتش را شکست، و بعد نزدش پایین گردید، و تجهیزاتش را گرفت. و ابن عساکر این را از طریق دیگر طویلتر از آن روایت نموده، و در آخر آن آمده: ناگهان تیری به سویش آمد، و در کوهه زینش اصابت نمود، وی بر صاحب آن تیر حمله نمود، و او را چنان که کنیز گرفته می‌شود گرفت، و در میان دو صف گذاشتش، بعد از آن سرش را قطع نموده گفت: اینطور بکنید.

و واقدی از طریق عیسای خیاط روایت نموده، که گفت: عمرو بن معدیکرب رضی الله عنه در روز قادسیه به تنهایی اش حمله نمود، و در میان آنها شمشیر زد، بعد مسلمانان در حالی به وی پیوستند، که کفار محاصره‌اش نموده بودند، و او در میان شان شمشیر می‌زد، و مسلمانان آنها را از وی راندند.

و طبرانی از محمد بن سلّام جمحی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر برای سعد (رضی الله عنهما) نوشت: من تو را با دو هزارتن امداد نمودم: عمرو بن معدیکرب و طلیحه بن خویلد.

دولابی از ابوصالح بن وجیه رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در سال بیست و یکم بود که واقعه نهاوند اتفاق افتاد، و نعمان بن مقرن کشته شد، و بعد از آن مسلمانان شکست خوردند، عمرو بن معدیکرب رضی الله عنه در آن روز آن قدر جنگید، تا جایی که فتح نصیب گردید، و جراحات او را (به زمین) انداخت، و در قریه روزه وفات نمود. این چنین در الاصابه (۳/۱۸) آمده است.

شجاعت عبدالله بن زبیر (رضی الله عنهما)

جنگ وی با حجاج و شهادتش

طبرانی از عروه بن زبیر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: هنگامی که معاویه رضی الله عنه وفات نمود، ابن زبیر (رضی الله عنهما) از طاعت یزید بن معاویه سرباز زد، و ناسزاگویی خود را آشکار نمود، این خبر به یزید رسید

^۱ در نص «اسوار» استعمال شده که: قائد فارسیان، پیشرو سواران، مرد ماهر و دانا در تیراندازی را افاده می‌کند، و ما در ترجمه همان معنای اول آن را انتخاب نمودیم. م.

وی سوگند خورد، اگر ابن زبیر در زنجیر بسته شد، آورده نشود، به طرفش (لشکر) خواهد فرستاد. به ابن زبیر گفته شد: آیا برایت زنجیرهایی از نقره نسازیم، که بر آن جامه بپوشی، و قسم وی را راست سازی، چون صلح برایت نیکوتر است. گفت: خداوند قسم وی را راست نکند، و بعد از آن افزود:

ولا أَلین لغير الحقّ أسأله

حتی یلین لضرس الماضع الحجر

بعد گفت: به خدا سوگند، ضربه‌ای با شمشیر در حال عزت، برایم از ضربه‌ای با تازیانه در حال ذلت، محبوب‌تر است، بعد از آن مردم را به طرف خود دعوت نمود، و مخالفت خود با یزید بن معاویه را آشکار ساخت. یزید بن معاویه مسلم بن عقبه مرّی را با ارتش اهل شام به طرفش فرستاد، و او را به قتل اهل مدینه دستور داد، و (او را امر نمود که) از آن فارغ گردید، به طرف مکه حرکت نماید.

می‌گوید: مسلم بن عقبه داخل مدینه گردید، در آن روز بقیه اصحاب رسول خدا ﷺ از وی فرار نمودند، و او را در مدینه به لُهو و لعب پرداخت، و در کشتن اسراف به خرج داد، و سپس از آن جا بیرون گردید. در بین راه وفات نمود، و حصین بن نمیر کندی را جانشین خود تعیین نمود و گفت: ای ابن برذعه خمر، از حیل‌ها و مکاریهای قریش بر حذر باش، و با آنها جز با تیرهای راست، و بعد از آن با چیدن (سرها) معامله نکن. حصین حرکت نمود، تا این که وارد مکه گردید، و در آنجا روزهایی با ابن زبیر (رضی الله عنهما) جنگید... و حدیث را متذکر گردیده، و در آن آمده: افزود: و به حصین بن نمیر خبر مرگ یزید بن معاویه رسید، بنابراین حصین بن نمیر فرار نمود. هنگامی که یزید بن معاویه مرد، مروان بن حکم به طرف خود دعوت نمود... و حدیث را متذکر شده، و در آن آمده: بعد از آن مروان درگذشت، و عبدالملک به طرف خود دعوت نمود، و قیام کرد و اهل شام به او پاسخ مثبت دادند، او بر منبر بیانیه‌ای ایران نمود، و گفت: کی از میان شما، برای (سرکوب نمودن) ابن زبیر آماده است؟ حجاج گفت: من ای امیرالمؤمنین! او وی را ساکت گردانید، باز حجاج تکرار نمود و او ساکتش گردانید، باز تکرار نموده گفت: من ای امیرالمؤمنین! (چون من)^۱ در خواب دیدم که جامه وی را کشیدم و پوشیدم. آن گاه عبدالملک وی را مقرر نمود، و با ارتش به طرف مکه (سوقش) داد، تا این که بر ابن زبیر (رضی الله عنهما) وارد گردید، و با وی در مکه جنگید. ابن زبیر (رضی الله عنهما) به اهل مکه گفت: این دو کوه را حفظ کنید، شما، تا وقتی که آنها بر آن دو دست نیابند، در خیر و عزت می‌باشید، اندکی درنگ ننموده بودند، که حجاج و همراهانش بر «ابی قبیس» آشکار گردیدند، و منجینق را بر آن نصب نمودند، و توسط آن ابن زبیر و همراهانش (رضی الله عنهم) را در مسجد هدف قرار دادند.

چون صبح شد - همان صبحی که ابن زبیر در آن کشته شد - ، ابن زبیر نزد مادرش اسماء بنت ابی ابکر (رضی الله عنهما) رفت، اسماء در آن روز زنی صد ساله بود، ولی نه دندان افتاده بود، نه بینایی اش را از دست داده بود، وی به پسرش گفت: ای عبدالله، در جنگت چه کردی؟ گفت: آنها در فلان و فلان مکان رسیده‌اند. در

^۱ این و سخن بعدی داخل پراکنش از المجمع نقل شده‌اند.

همان حال ابن زبیر (رضی اللہ عنہما) خندید و گفت: در مرگ راحت است. اسماء گفت: ای پسر، آیا آن را برای من آرزو می‌کنی؟ من تا یکی از این دو حالت تو را نبینم، دوست ندارم، بمیرم، یا پادشاه شوی، و به آن چشمم را روشن گردانی، و یا کشته شوی، و به امید اجر و ثواب بر مرگت صبر پیشه کنم. می‌گویی: بعد با مادرش وداع نمود، و اسماء به او گفت: ای پسر، از تنازل نمودن در امری از امور دین از ترس کشته شدن بر حذر باش.

ابن زبیر (رضی اللہ عنہما) از نزد وی بیرون گردید، و داخل مسجد شد، و دو پله در را بر حجرالاسود قرار داده بود، که توسط آنها، حجرالاسود را از رسیدن منجنیق حفاظت می‌نمود، کسی نزد ابن زبیر (رضی اللہ عنہما) در حالی که کنار حجرالاسود نشسته بود، آمد و (به او) گفت: آیا دروازه کعبه را برایت باز نکنیم، که بر آن بلند شوی؟ عبداللہ به طرفش نگاه نمود و گفت: از هر چیز برادرت را می‌توانی حفظ کنی، مگر از مرگش، و آیا برای کعبه حرمتی است، که برای این مکان نیست؟ به خدا سوگند، اگر شما را در پرده‌های کعبه هم آویزان دریابند، به قتل تان می‌رسانند. آن گاه به او گفته شد: آیا با ایشان درباره صلح صحبت نمی‌کنی؟ گفت: آیا این وقت صلح است؟ به خدا سوگند، اگر شما را در کعبه هم بیابند، همه شما را ذبح می‌کند، و این شعر را خواند:

ولست بمبتاع الحیاه بسبہ

ولا مرتق من خشیہ الموت سلما

انافس سهماً انه غیر بارح

ملاقی المنایا ای حرف تیمما

بعد از آن به آل زبیر، در حالی که ایشان را نصیحت می‌نمود، روی آورد و گفت: هر یکی شما از شمشیرش، چنان که از رویش حفاظت می‌کند، حفاظت نماید، (شمشیرش) را نشکند، که با دستش از خود مانند زن دفاع نماید. به خدا سوگند، من هر گاه که با هر لشکر انبوهی روبرو شده‌ام، در صف اول بوده‌ام، و من هرگز از جراحت درد ندیده‌ام، اگر دردی هم دیده‌ام از دوا بوده است. (راوی) می‌گوید: در حالی که آنها در این حالت قرا داشتند، ناگهان (قومی) برایشان از دروازه بنی جمح داخل گردید، و در میان شان یک سیاه بود. پرسید: اینها کیستند؟ گفته شد: اهل حمص، آن گاه بر آنها در حالی که دو شمشیر با خود داشت، حمله نمود، نخستین کسی که با او روبرو گردید، همان سیاه بود، او را با شمشیر خود زد، و پایش را قطع نمود، آن سیاه به وی گفت: آخ، ای بچه زنا کار؟ ابن زبیر (رضی اللہ عنہما) به او گفت: خاموش ای پسر، اسماء زناکار است؟! بعد آنها را از مسجد بیرون نمود و برگشت. ناگهان قومی از دروازه بنی سهم داخل شدند، گفت: اینها کیستند؟ گفته شد: اهل اردن، آن گاه بر آنها حمله نمود و می‌گفت:

لا عهد لی بغاره مثل السَّیِّل

لا ینجلی غبارها حتی اللیل

¹ مورخین سیاهان را به حام فرزند نوح علیه السلام منسوب می‌کنند.

آنها را هم از مسجد بیرون نمود، ناگهان قومی از باب بنی مخزوم داخل گردیدند، بر آنها نیز حمله نمود و می‌گفت:

لو کان قرنی و احداً کفیته

(راوی) گوید: در بام مسجد از یاران و پشتیبانانش کسی بود، که دشمن را به خشت و غیر آن می‌زد، پس عبدالله بن زبیر بر آنها حمله نمود، و خشتی بر فرق سرش اصابت نمود، و سرش را شکست، در این حال او ایستاد و می‌گفت:

و لسنا علی الاعقاب تدمی کلومنا

ولکن علی اقدامنا تقطر الدما

می‌گوید: بعد از آن افتاد، و دو غلام آزاد کرده او، بر وی چیره شدند، و هر دوی شان می‌گفتند:

العبد یحمی ربّه و یحتمی

می‌افزاید: بعد به طرفش آمدند، و سرش قطع گردید. هیشمی (۷/۲۵۵) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن عبدالملک بن عبدالرحمن ذماری آمده، او را ابن حبان و غیر وی ثقه دانسته‌اند، و ابوزرعه و غیر وی ضعیف دانسته‌اند. این را همچنین ابن عبدالبر در الاستیعاب (۲/۲۰۳) به شکل طولانی روایت کرده، و ابونعیم در الحلیه (۱/۳۳۱) مانند آن را به اختصار روایت نموده، و حاکم در المستدرک (۳/۵۵۰) بخشی از اول آن را روایت کرده است.

ابونعیم و همچنین طبرانی از (اسحاق بن) ^۱ ابی اسحاق، روایت نموده‌اند که گفت: من در کشته شدن ابن زبیر (رضی الله عنهما) روزی که در مسجد الحرام کشته شد حاضر بودم، ارتش‌ها از دروازه مسجد داخل می‌شدند، و هرگاه قومی از دروازه‌ای وارد می‌شد، او به تنهایی بر آنها حمله می‌نمود، و بیرون شان می‌ساخت، در حالی که وی در این حالت قرار داشت، ناگهان کنگره‌ای از کنگره‌های مسجد بر سرش افتاد، و او را بر زمین افکند، و او این بیت‌ها را می‌خواند:

اسماء ان قتلت لا تبکینی

لم یبق الا حسبی و دینی

و صارم لانت به یمینی

هیشمی (۷/۲۵۶) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده، و در آن گروهی اند، که ایشان را نشناختم.

عیب‌گیری و انکار صحابه بر کسی که از راه خدا فرار نموده است عیب‌گیری و انکار صحابه بر سلمه بن هشام

^۱ به نقل از هیشمی.

حاکم (۳/۴۲) از امّ سلمه (رضی الله عنها) روایت نموده که روی به همسر سلمه بن هشام بن مغیره گفت: چرا سلمه را نمی بینم که در نماز با رسول خدا ﷺ و مسلمانان حاضر شود؟ همسر سلمه پاسخ داد: به خدا سوگند، او نمی تواند بیرون بیاید، هر گاهی که بیرون آید، مردم بر او فریاد می زنند: ای فراری ها، آیا از راه خداوند عزوجل فرار نمودید؟! به حدی که در خانه خود نشسته است، و بیرون نمی آید، و او در غزوه مؤته با خالد بن ولید رضی الله عنه بود. حاکم - که ذهبی هم با وی موافقت نموده - می گوید: این حدیث به شرط مسلم صحیح است، ولی بخاری و مسلم روایتش ننموده اند. و ابن اسحاق، این را به مثل آن، چنان که در البدایه (۴/۲۴۹) آمده، روایت کرده است.

عیب گیری و انکار مردی بر ابوهریره

حاکم (۳/۴۲) از طریق واقدی از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در میان من و پسر عمویم سخنی اتفاق افتاد، گفت: آیا فرارت در روز مؤته (به یادت هست)؟ آن گاه من ندانستم که به او چه بگویم.^۱

پشیمانی و بیتابی از فرار

پشیمانی ابن عمر و یارانش به خاطر فرارشان در روز مؤته و قول پیامبر صلی الله علیه و آله برای آنان

امام احمد از عبدالله بن عمر (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: من در سریه ای از سریه های رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم، مردم جولانی به قصد فرار زدند، من هم از جمله کسانی بودم که جولان زدند، آن گاه گفتیم: چه بکنیم، از مقابل دشمن فرار نمودیم، و به غضب گرفتار شدیم؟! بعد از آن گفتیم: اگر به مدینه داخل شویم، و شب را آنجا بخواهیم. بعد گفتیم: خود را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه می کنیم، اگر توبه ما پذیرفته شد خوب، در غیر این صورت (پس) می رویم، بدین خاطر قبل از نماز صبح نزدش آمدیم، و او بیرون رفته گفت: «شما کیستید؟» گفتیم: ما فرار کنندگان هستیم. فرمود: «خیر، بلکه شما دوباره حمله کنندگان هستید، و من گروه شما هستم، و من گروه مسلمانان هستم». می گوید: آن گاه به وی نزدیک شدیم و دستش را بوسیدیم.^۲

و همچنین نزد وی از ابن عمر (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به سریه ای فرستاد. هنگامی که با دشمن روبرو شدیم، در اول بامداد شکست خوردیم، و با چند نفری در شب به مدینه آمدیم و پنهان شدیم، بعد از آن گفتیم: اگر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برویم، و از وی معذرت بخواهیم (بهتر خواهد شد) آن گاه به طرفش رفته و با وی ملاقات کردیم و گفتیم: ما، ای رسول خدا، فرار کنندگان هستیم، فرمود: «بلکه شما دوباره بازگردندگان هستید، و من گروه شما هستم». اسود افزوده: «و من گروه هر مسلمان هستم».^۳ این چنین در البدایه (۴/۲۴۸) آمده است.

و این را بیهقی (۹/۷۷) از ابن عمر (رضی الله عنهما) به معنای آن روایت نموده، و در حدیث وی آمده: گفتیم: ای رسول خدا، ما فرار کنندگان هستیم، فرمود: «بلکه شما دوباره بازگردندگان هستید». گفتیم: ای نبی خدا، خواستیم

^۱ بسیار ضعیف. حاکم (۳/۴۲) در سند آن واقدی متروک است.

^۲ صحیح. احمد (۳/۷۰).

^۳ صحیح. رواه احمد (۳/۱۱۱).

به مدینه داخل نشویم، و راه بحر را در پیش گیریم. فرمود: «این طور نکنید، من گروه هر مسلمان هستم». این را همچنین ابوداود و ترمذی روایت نموده‌اند، و ترمذی آن را حسن دانسته است، و ابن ماجه هم آن را به مثل روایت امام احمد، چنان که در تفسیر ابن کثیر (۲/۲۹۴) آمده، روایت کرده، و ابن سعد (۴/۱۰۷) مانند آن را روایت نموده است.

بیتابی مهاجرین و انصار به خاطر فرار در یوم جسر و قول عمر به آنها

ابن جریر (۴/۷۰) از عائشه (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب رضی الله عنه را هنگام قدم عبداللّه بن زید رضی الله عنه شنیدم که فریاد نمود: ای عبداللّه بن زید، چه خبر است؟ این در حالی بود که خودش داخل مسجد بود، و عبداللّه از پهلوی دروازه حجره من می‌گذشت، گفت: ای عبداللّه بن زید، با خود چه داری؟ وی گفت: ای امیرالمؤمنین خبری برایت آمده است. هنگامی که نزدش رسید، خبر مردم را برایش بازگو نمود، و من از مردی نشنیدم که در کاری حاضر بوده باشد، و بعداً از آن کار صحبت نماید، و از او در بیان خبر ثابت‌تر باشد. هنگامی که شکست خوردگان مردم آمدند، و عمر رضی الله عنه اندوه و بی‌تابی مسلمانان را، اعم از مهاجرین و انصار به خاطر فرار دید، گفت: ای گروه مسلمین بیتابی نکنید، من گروه شما هستم. شما فقط به من پیوسته‌اید.^۱

بیتابی معاذ قاری از فرار در روز جسر و قول عمر برایش

این جریر همچنین (۴/۷۰) از محمد بن عبدالرحمن بن حصین و غیر وی روایت نموده که: معاذ قاری، بنی النجاری رضی الله عنه، از جمله کسانی بود که در روز واقعه جسر ابوعبید حاضر بود، و در آن روز فرار نموده بود، و چون این آیه را قرائت می‌کرد:

(و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفاً، لقتال او متحیزاً الی فئه فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بسئس المصیر. (الانفال: ۱۶).

ترجمه: «و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند - جز در صورتی که هدفش کناره‌گیری از میدان برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی باشد -، گرفتار غضب پروردگار خواهد شد و ماوای او جهنم است، چه بد جایگاهی است؟»

گریه می‌نمود. و عمر رضی الله عنه به وی می‌گفت: ای معاذ، گریه نکن، من گروه تو هستم، و تو فقط به من پیوسته‌ای.^۲

رفتن سعد بن عبید القاری برای پاک کردن آنچه از وی سرزده بود به سوی همان سرزمینی که از آن فرار کرده بود

ابن سعد (۳/۳۰۰) از عبدالرحمن بن ابی لیلی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عمر بن الخطاب به سعد بن عبید (رضی الله عنهما) - می‌گوید موصوف یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، و در روزی که ابوعبید در آن به قتل

^۱ ضعیف. ابوداود (۲۶۴۷) و بیهقی (۷۷/۹) آلبانی آن را در «ضعیف ابی داود» ضعیف دانسته است.
^۲ ضعیف مرسل.

رسید، شکست خورده بود، و از هیچکس از اصحاب پیامبر خدا ﷺ به غیر از وی به نام «القاری» نامبرده نمی شد - گفت: آیا می خواهی به شام بروی؟ چون مسلمانان در آن کم شده اند، و دشمن بر آنها جرأت یافته است، و شاید تو لکه و داغ فرار را از خود بشویی. گفت: خیر، من فقط به همان سرزمینی که از آن فرار نمودم، و به طرف همان دشمنانی که آن عمل را در حق من انجام دادند می روم. می گوید و به قادسیه آمد و کشته شد.^۱

مجهز ساختن و کمک نمودن کسی که در راه خدا حرکت می کند و خارج می شود پیامبر ﷺ و دادن سلاحش به اسامه و یا علی هنگامی که خود به جنگ نمی رفت

امام احمد و طبرانی از جبله - یعنی پسر حارثه رضی الله عنهما - روایت نموده اند که: وقتی پیامبر خدا ﷺ به جنگ نمی رفت، سلاح خود را به علی یا اسامه (رضی الله عنهما) می داد. هیشمی (۵/۲۸۳) می گوید: رجال احمد ثقه اند.

مردی از انصار و دادن توشه اش به مرد دیگری هنگامی که خود مریض گردید

ابوداود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت نموده که: جوانی از (قبیله) اسلم گفت: ای رسول خدا ﷺ من می خواهم به جهاد بروم، ولی چیزی که خود را بدان آماده سازم در دست ندارم. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «نزد فلان انصاری برو، چون او خود را آماده ساخت ولی مریض گردید، و به او بگو: رسول خدا به تو سلام می فرستد، و به وی بگو: به آنچه خود را آماده نموده بودی آن را به من بده». او نزد همان انصاری آمد، و پیام پیامبر را به او داد. وی به همسر خود گفت: ای فلان، آنچه را برای من آماده ساخته بودی، به وی بده، و از آن چیزی را نگه مدار، به خدا سوگند اگر چیزی از آن را هم نگه داری در آن برایت برکت داده نمی شود.^۲ این را مسلم (۲/۱۳۷)، و همچنین بیهقی (۹/۲۸) از انس رضی الله عنه به مانند آن، روایت نموده اند.^۳

دلالت و رهنمایی به سوی کسی که بیرون رونده در راه خدا را کمک می کند

مسلم (۲/۱۳۷) از ابومسعود انصاری رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: مردی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: سواری من از پای افتاده است، به من مرکبی بده. پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ندارم». مردی گفت: ای رسول خدا، من او را به سوی کسی راهنمایی می کنم، که به او سواری بدهد آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کسی که به خیری دلالت نماید، برای وی مانند اجر انجام دهنده آن است».^۴ این را بیهقی (۹/۲۸) از ابومسعود رضی الله عنه به مانند آن، روایت نموده است.

پیامبر ﷺ و تشویق نمودن صحابه جهت کمک برای بیرون روندگان

^۱ مرسل است.

^۲ یعنی اگر چیزی از آنچه تدارک دیده ای نگه داری برایت در آن برکت داده نمی شود. م.

^۳ مسلم (۱۸۹۴) و ابوداود (۵۷۸۰).

^۴ مسلم (۱۸۹۳).

بیهقی (۹/۱۷۲) و حاکم (۲/۹۰) - که آن را صحیح دانسته - ، از جابر بن عبداللّه رضی اللہ عنہ از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت نموده‌اند که: پیامبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خواست به غزا برود، گفت: «ای گروه مهاجرین و انصار! از برادران تان کسانی اند، که نه مال دارند، و نه اقارب، بنابراین (هر) یکی از شما، دو تن یا سه تن آنها را تقبل کند». (راوی می‌گوید)^۱: برای هر یکی از ما پشت (شترش)^۲ فقط به مقدار نوبت سواری یکی از آنها قابل دست رسی بود و بس. می‌افزاید: من هم دو تن یا سه تن را با خود همراه نموده و نوبت سواری من، هم چون نوبت یکی از آنها بود.

یاری و کمک مردی از انصار به وائله بن اسقع

بیهقی همچنین (۹/۲۸) از وائله بن اسقع رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم برای غزوه تبوک ندا نمود، من به طرف خانواده‌ام رفتم، و دوباره وقتی برگشتم، دریافتم که بخش نخست اصحاب رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیرون رفته‌اند، آن گاه در مدینه شروع به فریاد کشیدن نمودم: آگاه باشید! چه کسی مردی را در بدل دریافت سهمش از غنیمت سوار می‌کند؟ آن گاه شیخی از انصار فریاد نموده گفت: سهم وی برای ما باشد، البته بدل این که ما او را به نوبت سوار می‌کنیم، و طعامش هم همراه ما باشد. گفتم: بلی. گفت: به برکت خدا حرکت کن. به این صورت من با نیکوترین همراه خارج شدم، تا این که خداوند برای مان غنیمت نصیب فرمود، و برای من شتران جوانی رسید، و آنها را حرکت داده نزد وی آوردم. او بیرون رفت، و بر خرجینی از خرجین‌های شترش نشست و گفت: آنها را از پشت حرکت بده، بعد از آن گفت: به طرف پیشروی حرکت شان بده، و افزود: شتران جوانت را بسیار نیکو می‌بینم! وائله گفت: این همان غنیمت است که شرط گذاشته بودی، پاسخ داد: برادر زاده‌ام، شتران جوانت را بگیر! هدف ما غیر از سهمت بود. بیهقی می‌گوید: چنین وانمود می‌شود، قصد وی این بوده که: هدف ما از آنچه انجام دادیم، اجازه نبود، بلکه اشتراک در اجر و ثواب بود.

گفتار عبداللّه درباره کمک در راه خدا

طبرانی از عبداللّه رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: دادن تازیانه‌ای^۳ در راه خدا از اینکه پیاپی بعد از حجی حج نمایم، برایم محبوبتر است. هیشمی (۵/۲۴۸) می‌گوید: این را طبرانی روایت نموده و رجال وی ثقه‌اند.

جهاد در بدل مزد و دریافت پول حکایت مردی با عوف بن مالک

^۱ زیادتی که سیاق آن را تقاضا می‌کند.

^۲ به نقل از مجمع الزوائد، و در اصل (شتر) آمده است، و مفهوم عبارت این است که: صاحب شتر با افراد دیگری که همراهش می‌بودند، در سواری شتر مساوی و یکسان بودند.

^۳ یعنی تازیانه‌ای را برای مجاهدی در راه خدا بدهم که از آن نفع بردارد.

طبرانی از عوف بن مالک رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا سرریه‌ای فرستاد، مردی گفت: من همراهت می‌آیم، البته مشروط بر این که سهمی از غنیمت را به من اختصاص دهی، بعد از آن گفت: به خدا سوگند، نمی‌دانم آیا غنیمت به دست می‌آورد یا خیر؟ برایم سهم معینی تعیین کن. آن گاه به او سه دینار را مشخص ساختم، بعد جنگیدیم و غنیمت به دست آوردیم. من رسول خدا صلی الله علیه و آله را از این قضیه پرسیدم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی^۱ گفت: «من برای او در دنیا و آخرت جز همین سه دینار را که گرفته دیگری چیزی نمی‌یابم». هیشمی (۵/۳۲۳) می‌گوید: در این بقیه آمده، و به سماع تصریح نموده است.

حکایت مردی با یعلی بن منیه

بیهقی (۶/۳۳۱) از عبدالله بن دیلمی روایت نموده که: یعلی بن منیه رضی الله عنه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتن به جنگ را اعلان نمود - و من شیخ بزرگ سالی بودم و خادم هم نداشتم - آن گاه اجیری را جستجو نمودم، که سهم وی را به او بدهم، و مردی را دریافتم. هنگامی که حرکت نزدیک شد، نزد آمده گفت: من نمی‌دانم سهم چیست؟ و سهم من چقدر می‌رسد؟ برای من چیزی را تعیین کن، برابر است که سهم باشد یا نباشد، برایش سه دینار را تعیین نمودم. هنگامی که غنیمت حاضر گردید، خواستم سهم وی را به او بدهم، آن گاه دینارها را به یاد آوردم، و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و قضیه وی را برایش متذکر شدم. فرمود: «برای وی در این غزوه‌اش، در این دنیا - گمان می‌برم گفت: و آخرت - این دینارهایش که تعیین شده، دیگر چیزی نمی‌یابم».^۲

درباره کسی که توسط مال دیگری جهاد می‌کند

پرش میمونه بنت سعد از پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره و پاسخ وی

طبرانی از میمونه بنت سعد (رضی الله عنهما) روایت نموده که وی گفت: ای رسول خدا! درباره کسی که ما فتوا بده، که خود به غزا نرفته است، و مالش را داده و بر آن جهاد می‌شود، که آیا پاداش برای وی است، یا برای کسی که می‌رود؟ گفت: «برای وی اجر مالش است، و برای رونده اجر نیتش در آن مورد».^۳ هیشمی (۵/۳۲۳) می‌گوید: در این کسانی اند که آنها را نشناختم.

عوض دادن در لشکر

حکایت مردی با علی رضی الله عنه

^۱ این چنین در اصل و هیشمی آمده، ولی درست: «برای من» می‌باشد.

^۲ ضعیف. بیهقی (۳۳۱/۶) و طبرانی در «الکبیر» (۱۴۶) در سند آن بشیر بن طلحه است که جز ابن حبان کسی وی را ثقه ندانسته است.

^۳ ضعیف. طبرانی روایت کرده است و در آن مجهولانی هستند چنانکه هیشمی در «المجمع» (۳۲۳/۵) آورده است.

بیهقی و غیر وی از علی بن ابی ربیعہ اسدی رضی اللہ عنہ روایت نموده‌اند که گفت: مردی نزد علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ آمد، که پسرش را به عوض خود در لشکر آورده بود، علی رضی اللہ عنہ فرمود: نظر و رأی شیخی برای من از حاضر بودن یک جوان محبوب‌تر است. این چنین در الکنز (۳/۱۶۴) آمده است.

عیب‌گیری و انکار بر کسی که از مردم برای خروج در راه خدا سوال نماید انکار عمر بر جوانی که از مردم برای خارج شدن در راه خدا سوال نمود

بیهقی از نافع روایت نموده، که گفت: جوانی قوی داخل مسجد گردید، و در دستش پیکان‌های پهن و عریضی وجود داشت، و می‌گفت: چه کسی مرا در راه خدا کمک می‌کند؟ عمر رضی اللہ عنہ وی را طلب نمود، و او برایش آورده شد. آن گاه گفت: چه کسی این را از من به کرایه می‌گیرد، تا در زمینش کار کند؟ مردی از انصار گفت: من، ای امیرالمؤمنین، او را ماهانه به چند کرایه می‌دهی؟ عمر رضی اللہ عنہ گفت: به این قدر و این قدر. و افزود: وی را بگیر و با خود ببر. وی در زمین آن مرد ماه‌هایی کار نمود، بعد عمر رضی اللہ عنہ به آن مرد گفت: اجیر ما چه کرد؟ پاسخ داد: خوب است، ای امیرالمؤمنین. عمر رضی اللہ عنہ فرمود: او را و آنچه را از کرایه جمع شده، برایم بیاور، آن گاه او کیسه‌ای از درهم را نزدش آورد. عمر رضی اللہ عنہ فرمود: این را بگیر، حالا اگر خواسته باشی به جنگ برو، و اگر هم خواسته باشی بنشین. این چنین در الکنز (۲/۲۱۷) آمده است.

قرض گرفتن برای جهاد

پدرش اصحاب از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در این مورد و پاسخ وی

ابویعلی از عبیدالله بن عبدالله (از) ابن مسعود رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: مردی آمد و گفت: آیا از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیدی که درباره اسبان چیزی بگوید؟ گفت: بلی، از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیدم که می‌گفت: «در موهای پیشانی اسبان، خیر تا روز قیامت گره خورده است. برای خدا بخرید، و برای خدا قرض بگیرید». گفته شد: ای رسول خدا، چگونه برای خدا بخریم، و برای خدا قرض بگیریم؟ فرمود: «بگویید، تا وقت به دست آوردن سهم‌های ما به ما قرض بده، و تا وقتی که خداوند (برای ما) فتح نماید به ما بفروش، و تا وقتی جهادتان تازه باشد، همیشه به خیر می‌باشید، در آخر زمان قومی خواهد بود، که در جهاد شک می‌کنند، شما در زمان آنها جهاد کنید، و بعد از آن غزا کنید، چون غزا نمودن در آن روز تازه است». ^۱ همیشه (۵/۲۸۰) می‌گوید: در این روایت بقیه آمده، و مدلس می‌باشد، و بقیه رجال وی ثقه‌اند.

مشایعت و خداحافظی مجاهد فی سبیل اللہ

پیاده روی پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و آنچه را به آنها می‌گفت

^۱ ضعیف. ابویعلی (۵۳۹۶) و در آن یک انقطاع وجود دارد زیرا ثابت نشده است عبیدالله از پدرش عبدالله بن مسعود حدیث شنیده باشد. در ضمن در سند آن بقیه بن ولید است که مدلس است و عنعنه کرده است.

حاکم (۲/۹۸) از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ همراه شان تا بقیع غرقند هنگامی که ایشان را سوق داد پیاده آمد،^۱ و بعد از آن گفت: (انطلقوا علی اسم الله، اللهم اعنهم)، «به نام خدا حرکت کنید، خداوندا! کمک شان کن».^۲ حاکم می گوید: به شرط مسلم صحیح است. وی همچنین (۲/۹۷) از محمد بن عب قرظی رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: عبدالله بن یزید به طعمای دعوت گردید، هنگامی که آمد، گفت: رسول خدا ﷺ وقتی با ارتشی خدا حافظی می نمود، می گفت: (استودع الله دینکم و امانتکم و خواتیم اعمالکم)، «دین، امانت و خاتمه اعمالتان را به خدا می سپارم».^۳

ابوبکر و مشایعت سپاه اسامه

ابن عساکر از طریق سیف از حسن رضی الله عنه روایت نموده... و حدیث را در ارسال لشکر اسامه رضی الله عنه ذکر نموده، و در آن آمده: بعد از آن ابوبکر رضی الله عنه بیرون آمد و نزد شان آمد، آنان را حرکت داد و مشایعت شان نمود، این در حالی بود که وی پیاده راه می پیمود و اسامه سوار بود، و عبدالرحمن بن عوف اسب ابوبکر رضی الله عنه را جلوگش می کرد. اسامه به وی گفت: ای خلیفه رسول خدا یا سوار شو یا این که من پایین می آیم ابوبکر گفت: به خدا سوگند، نه تو پایین می آیی و نه من سوار می شوم، و بر من هیچ حرجی نیست که ساعتی قدم های خود را در راه خدا غبارآلود نمایم! چون برای غازی به هر قدمی که می پیماید، هفت صد نیکی نوشته می شود، و هفت صد درجه برایش نوشته میشود، و هفت صد گناه از وی محو می گردد. وقتی که مشایعت به پایان رسید به اسامه گفت: اگر خواسته باشی که مرا با ایقای عمر بن الخطاب مساعدت کنی این کار را بکن؟ و اسامه به وی اجازه داد.^۴ این چنین در کنز العمال (۵/۳۱۴) آمده است.

و مالک از یحیی بن سعید روایت نموده که: ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکرهایی را به طرف شام فرستاد، و خود با زید بن ابی سفیان رضی الله عنه بیرون رفت و پیاده راه می رفت، یزید امیر بخش چهارم آن سپاه چهارگانه بود، می پندارند که یزید به ابوبکر گفت: یا سوار شو، یا این که پایین می آیم، ابوبکر رضی الله عنه گفت: نه تو پایین بیا و نه من سوار می شوم، من این قدم هایم را در راه خدا حساب می کنم... و حدیث را متذکر گردیده. این را بیهقی از صالح بن کیسان به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۲۹۵) آمده، روایت نموده است.

و بیهقی (۹/۱۷۳) از جابر عینی روایت نموده که ابوبکر صدیق رضی الله عنه ارتشی را مشایعت نمود، و همراه شان پیاده راه رفت و گفت: ستایش خدایی راست که قدم های ما را در راه خدا غبار آلود گردانید!! به وی گفته شد: چگونه غبارآلود گردید، ما فقط آنها را مشایعت نمودیم؟ فرمود: ما آنها را آماده گردانیدیم، مشایعت شان نمودیم و برای

^۱ این در وقتی بود که تنی چند از یاران خود را برای قتل کعب بن اشرف یهودی سوق داد، برای تفصیل موضوع لطفاً به (ص ۱۴۸) همین کتاب مراجعه نمایید.

^۲ صحیح. حاکم (۹۸/۲).

^۳ صحیح. حاکم (۹۷/۲) نگا: صحیح الجامع (۴۷۹۵) و الصحیحة (۱۵) همچنین ابوداود آن را روایت کرده است: (۲۶۰۱).

^۴ سند آن مرسل است: حسن بصری ابوبکر را درک نکرده است.

شان دعا کردیم. این را ابن ابی شیبہ به مانند آن، چنان که در الکنز (۲/۲۸۸) آمده، روایت نموده است. و ابن ابی شیبہ این را از قیس مانند حدیث مالک به اختصار روایت کرده است.

ابن عمر و مشایعت غازیان و آنچه به آنها گفت

بیهقی (۹/۱۷۳) از مجاهد روایت نموده، که گفت: به غزا رفتم و عبدالله به عمر (رضی اللہ عنهما) مشایعت مان نمود، هنگامی که خواست از ما جدا گردد، گفت: نزد چیزی نیست که به شما دو تن بدهم، ولی از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «اگر چیزی به خداوند سپرده شود، آن رانگه می‌دارد، من دین، امانت و خاتمه اعمال شما را به خدا می‌سپارم».^۱

استقبال غازیان

بیرون رفتن مردم از مدینه هنگام بازگشت صحابه از تبوک

ابوداود از سائب بن یزید رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر خدا ﷺ از غزوه تبوک به مدینه برگشت، مردم از وی استقبال نمودند، و من همراه بچه‌ها وی را در ثنیه الوداع ملاقات نمودم.^۲ این را بیهقی (۹/۱۷۵) از سائب رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: هنگامی که پیامبر ﷺ از تبوک برگشت، مردم به خاطر استقبال وی به ثنیه الوداع رفتند. من هم که بچه بودم با مردم بیرون رفتم، و از وی استقبال نمودیم.

بیرون رفتن در راه خدا در رمضان

بیرون رفتن پیامبر ﷺ در ماه رمضان در غزوه بدر و فتح مکه

ترمذی از عمر رضی اللہ عنہ روایت نموده، که گفت: با پیامبر خدا ﷺ در رمضان، در روز بدر و روز فتح غزا نمودیم... الحدیث. این چنین در الفتح (۴/۱۳۱) آمده است.

این را همچنین ابن سعد و امام احمد از عمر رضی اللہ عنہ روایت نموده‌اند که گفت: دو غزوه را با رسول خدا ﷺ در رمضان انجام دادیم: روز بدر و روز فتح، و در هر دو روزه را خوردیم.^۴ این حدیث حسن است. این چنین در الکنز (۴/۳۲۹) آمده است.

و نزد امام احمد از ابن عباس (رضی اللہ عنهما) روایت است که گفت: اهل بدر سیصد و سیزده تن بودند، مهاجرین در روز بدر هفتاد و شش تن بودند، و شکست اهل بدر^۱ در هفدهم ماه رمضان در روز جمعه بود.^۲ این چنین در البدایه (۳/۲۶۹) آمده.

^۱ صحیح. ابن حبان در «صحیح» (۲۳۷۶) و طبرانی در «الدعاء» (۸۲۸) و «الاوسط» با سند صحیح چنانکه آلبانی در «الصحیح» (۵۰/۱) چنین می‌گوید.

^۲ صحیح. ابوداود (۲۷۷۹) آلبانی آن را در «صحیح ابوداود» (۲۵۱۶) صحیح دانسته است.

^۳ ضعیف. ترمذی (۷۱۴) وی می‌گوید: حدیث عمر را جز به ابن وجه نمی‌شناسیم. من (محقق) می‌گویم در سند آن ابن لهیعه است که ضعیف است.

^۴ ضعیف. احمد (۱۴۲) (۲۲/۱) از معمر که او از سعید بن مسیب درباره ی روزه در سفر پرسید و او از عمر چنین روایت کرد... شیخ احمد شاکر می‌گوید: اسناد آن به علت انقطاع ضعیف است. من (محقق) می‌گویم: همچنین در سند آن ابن لهیعه است که ضعیف است.

این را همچنین بزار روایت نموده، جز این که گفته است: سیصد و ده تن و اندی بودند^۳، و گفته: انصار دویست و سی و شش تن بودند، و پرچم مهاجرین با علی رضی الله عنه بد. هیشمی (۶/۹۳) می گوید: این حدیث را اینچنین طبرانی روایت نموده، و در آن حجّاج بن ارباط آمده که مدلس است.

ابن اسحاق از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله به سفر خود آغاز نمود، و ابورهم کلثوم بن حصین بن عتبّه بن خلف غفاری رضی الله عنه را جانشین خود در مدینه گذاشت، وی در دهم رمضان بیرون گردید و روزه گرفت، مردم هم با او روزه گرفتند، تا این که به کدید^۴ - (آبی است)^۵ در بین عسفان و امج - رسید، و در آنجا افطار نمود، بعد از آن حرکت نمود و در مَظهران^۶ با ده هزارتن از مسلمین مستقر گردید. بخاری مانند آن را روایت نموده است.^۷ این چنین در البدایه (۴/۲۸۵) آمده. این را طبرانی به مثل آن در یک حدیث طویل روایت کرده است. هیشمی (۶/۱۶۷) می گوید: رجال وی رجال صحیح اند.

و نزد عبدالرزاق و ابن ابی شیبّه از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله سال فتح درماه رمضان خارج گردید، و تا رسیدن به کدید روزه گرفت.

و نزد عبدالرزاق همچنین از وی روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله سال فتح در ماه رمضان بیرون رفت، و روزه گرفت تا این که در مسیر راه از قدید^۸ عبور نمود، که تقریباً وقت چاشت بود، مردم تشنه شده بودند، و شروع به راست کردن گردنهای خویش نمودند، و نفس های شان به آب علاقمندی نشان می داد. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله کاسه ای را که در آن آب بود طلب نمود، و آن را به دست خود گرفت، و مردم آن را دیدند، بعد آن را نوشید و مردم هم نوشیدند.^۹ این چنین در کنز العمال (۴/۳۳۰) آمده است. و حدیث را همچنین مسلم، ترمذی، نسائی و مالک از راه هایی از ابن عباس (رضی الله عنهما)، چنان که در جمع الفوائد (۱/۱۵۹) آمده، روایت نموده اند.

نوشتن اسم کسی که در راه خدا خارج شود قصه مردی در این باب

^۱ هدفش شکست مشرکین در روز بدر است.

^۲ احمد (۱/ ۲۴۸) و به شماره (۲۲۳۲) شیخ احمد شاکر می گوید: اسناد آن صحیح است. همچنین در «مجمع الزوائد» (۶/ ۹۳) همچنین آن را به این معنا به بزار نسبت داده است. من (محقق) می گویم: همچنین در سند آن حاج بن ارباط است که چنانکه هیشمی (۶/ ۹۳) می گوید مدلس است و با این وجود این حدیث را به لفظ عن روایت کرده است.

^۳ یعنی از سیصد و ده تن اندکی زیاد بودند. م.

^۴ جایی است در میان مکه و مدینه

^۵ به نقل از هیشمی.

^۶ جایی است نزدیک مکه.

^۷ بخاری (۱۹۴۴).

^۸ اسم روستایی است.

^۹ مسلم (۱۱۳).

بخاری از ابن عباس (رضی الله عنهما) روایت نموده، که وی از رسول خدا ﷺ شنید که می گفت: «مردی با زنی باید خلوت نکند، و زنی باید بدون محرم سفر ننماید». آن گاه مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا، من (اسم) خود را در غزوه فلان و فلان نوشته‌ام، و زخم برای حج خارج شده است. پیامبر ﷺ فرمود: «برو و با همسرت حج کن».^۱

نماز و طعام در وقت برگشت و رسیدن

نماز پیامبر ﷺ در وقت برگشت و رسیدن

بخاری از کعب بن علقمه روایت نموده که: وقتی رسول خدا ﷺ چاشتگاه از سفری بر می گشت، وارد مسجد می شد، و قبل از اینکه بنشیند دو رکعت نماز به جای می آورد.^۲ و همچنین از جابر بن عبد الله (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: در سفری با رسول خدا ﷺ بودم، هنگامی که در مدینه برگشتیم، به من گفت: «وارد مسجد شو و دو رکعت نماز بخوان».^۳

کشتن گاو هنگام برگشتن برای خوردن مردم

وی همچنین از جابر بن عبد الله روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ هنگامی که به مدینه آمد، شتری را و یا گاوی را ذبح نمود. معاذ از شعبه از محارب افزوده، که وی از جابر بن عبد الله (رضی الله عنهما) شنید که: رسول خدا ﷺ شتری را از من به دو اوقیه و یک درهم و یا دو درهم خرید، هنگامی که به صرار^۴ رسید، امر نمود و گاوی را کشتند و از آن خوردند. هنگامی که به مدینه رسید، مرا دستور داد تا به مسجد بیایم، و دو رکعت نماز بخوانم، و قیمت شتر را برایم وزن نمود.^۵

خارج شدن زنان در جهاد در راه خدا

خارج شدن عائشه در غزوه بنی مصطلق

ابن اسحاق از عائشه (رضی الله عنهما) روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ زمانی که می خواست سفر نماید، میان زنان قرعه کشی می نمود، سهم هر یکی از آنها که بیرون می رفت، او را با خود بیرون می برد. در وقت غزوه بنی مصطلق هم میان زنان خود، چنان که (در گذشته)^۶ این کار را انجام می داد، قرعه کشی نمود، و سهم من از میان آنها همراهش برآمد، و رسول خدا ﷺ مرا با خود همراه کرد. عائشه می گوید: در آن وقت زنان (فقط) اندکی می خوردند، و کم گوشت بودند و ثقیل نبودند، چون شترم (برایم) پالان کرده می شد، در هودج خود می نشستم،

^۱ بخاری (۳۰۰۶).

^۲ بخاری (۳۰۸۸).

^۳ بخاری (۳۰۸۷).

^۴ صرار، نام آبی است نزدیک مدینه.

^۵ بخاری (۳۰۸۹).

^۶ این نص با مراجعه به ابن هشام اصلاح شده است.

بعد همان افرادی که برای پالان می‌کردند، می‌آمدند و مرا حمل می‌نمودند، از پایین هودج می‌گرفتند، و آن را بلند می‌کردند و بر پشت شتر می‌گذاشتند، و با ریسمانهایش می‌بستند، سپس از سر شتر می‌گرفتند، و با آن به راه می‌افتادند.

می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ از آن سفر فارغ گردید، دوباره بازگشت، وقتی نزدیک مدینه رسید، آنجا در منزلی پایین آمد، و قسمتی از شب را همانجا خوابید، سپس اعلان کننده‌ای در میان مردم کوچ کردن را اعلان نمود، و مرد کوچ کردند، و من برای قضای حاجت خود بیرون رفتم، و در گردنم، گردن بندی داشتم، که در آن مهره ظفار^۱ بود. هنگامی که فارغ گردیده‌ام، از گردنم به آهستگی افتاده، و من ندانسته‌ام. وقتی که به اقامتگاه برگشتم، به گردنم دست بردم ولی آن را نیافتم - و مردم هم در حال کوچ بودند - ، آن گاه به همان مکانم که بدانجا رفته بودم برگشتم، و آن را جستجو کردم تا این که آن را پیدا کردم، همان کسانی که موظف من بودند، و شتر را برایم پالان می‌نمودند، وقتی که از پالان نمودن آن فارغ شده‌اند، دنبال من آمده‌اند، و هودج را برداشته‌اند، البته به گمان این که در داخل آن هستم، چنان که من این کار را می‌نمودم و بارش نموده‌اند، و بدون این که در موجودیت من در داخل آن تردیدی نموده باشند، آن را بر شتر بسته‌اند. بعد از آن سرشتر را گرفته با آن حرکت نموده‌اند، و من در حالی به اردوگاه برگشتم، که در آن نه فراخواننده‌ای بود و نه هم پاسخگویی^۲، و مردم رفته بودند. می‌گوید: آن گاه خود را در جلبابم پیچیدم، و در همان جایم بر پهلو خوابیدم، و دانستم که اگر در جستجویم برآید، مردم حتماً به طرفم برمی‌گردند.

می‌گوید: به خدا سوگند، در حالی که من به پهلو خواب بودم، صفوان بن معطل سلمی از پهلویم گذشت، وی از لشکر به خاطر بعضی ضرورت‌های خود عقب مانده بود، و با مردم نخوابیده بود، وی سایه مرا دید و پیش آمد، و نزد من توقف نمود - او مرا قبل از این که حجاب بر ما لازم گردد، می‌دید - هنگامی که مرا دید، گفت: (انا لله و انا الیه راجعون) «ما از خداییم و به سوی وی باز می‌گردیم»، همسر رسول خدا ﷺ من در لباسم پیچیده شده بودم. گفت: - خدا رحمت کند - چه چیز تو را به جا داشت؟

عائشه می‌گوید: من با او حرف نزدیم، بعد از آن شتر را برایم نزدیک نمود و گفت: سوار شو و خودش از من دور شد.

می‌گوید: من سوار شدم، و او سر شتر را گرفت و به سرعت در طلب مردم به راه افتاد، به خدا سوگند، نه مردم را درک نمودیم، و نه از من جستجو به عمل آمد، تا این که صبح نمودم، در آن فرصت مردم پیاده شده بودند، هنگامی که مطمئن گردیدند، این مرد در حالی که شترم را جلوکش می‌نمود ظاهر گردید، آن گاه اهل افک آن حرف‌ها را گفتند، و لشکر بی‌قرار و مضطرب گردید، به خدا سوگند، من از چیزی از آن خبر نداشتم و نمی‌دانستم.

^۱ ظفار: اسم شهری است در حمیر.

^۲ یعنی هیچکس وجود نداشت.

بعد از آن به مدینه آمدیم، و جز اندکی درنگ ننموده بودم، که به شدت مریض شدم، و از آن حرف‌ها^۱ چیزی به من نمی‌رسید، ولی این خبر به رسول خدا ﷺ و به والدینم رسیده بود، آنها هم کم و زیادی از آن را برایم یادآوری نمی‌کردند، جز این که من برخی از لطف رسول خدا ﷺ را برای خود نمی‌دیدم، چون وقتی من مریض می‌شدم، بر من مهربانی و لطف می‌نمود، ولی در آن مریضی ام، برایم چنان ننمود، و من این عمل را از وی ناپسند دیدم. وی چون وقتی (نزد من) داخل می‌شد، که مادرم نزد من پرستاری می‌نمود می‌گفت: «این فرزندان چطور است؟» و بر آن زیاد نمی‌کرد. می‌گوید: تا این که در نفس خود خشمگین شده گفتم: ای رسول خدا - البته هنگامی که جفایش را در قبال خود دیدم - اگر به من اجازه بدهی که نزد مادرم انتقال کنم، و او از من پرستای کند، بهتر میشود. فرمود: «بر تو باکی نیست» گوید: آن گاه نزد مادرم رفتم، و از آنچه اتفاق افتاده بود، علمی نداشتم، تا این که پس از بیست و چند شب، تا حدی از بیماری ام بهبود یافته بودم.

ما قوم عرب بودیم، و در خانه هایمان این دستشویی‌ها را نمی‌ساختیم، که عجم‌ها برای خود می‌سازند، و خود را از آن راحت می‌داشتیم و آن را ناپسند و بد می‌دانستیم، و به صحرای مدینه رفته بودیم، و زنان در هر شب برای قضای حاجت شان بیرون می‌رفتند. من هم شبی برای رفع حاجت خویش بیرون رفتم، و همراهم ام مسطح دختر ابو رهم بن مطلب بود. می‌گوید: به خدا سوگند، وی با من راه می‌رفت که ناگهان در جامه‌اش پیچید و افتاد، و گفت: مسطح هلاک گردد، می‌گوید: گفتم - به خدا سوگند - حرف بدی برای مردی از مهاجرین که در بدر هم حاضر بود، گفتمی!! گفت: ای دختر ابوبکر آیا خبر به تو نرسیده است؟ می‌گوید: گفتم: خبر چیست؟ آن گاه او حرف‌های اهل افک (تهمت) را برایم حکایت کرد. گفتم: آیا این امر اتفاق افتاده است؟ گفت: بلی، - به خدا سوگند - این اتفاق افتاده است. می‌گوید: به خدا سوگند، بر این قادر نشدم که قضای حاجت نمایم و برگشتم، و به خدا سوگند، آنقدر گریستم که گمان کردم شاید گریه جگرم را پاره نماید. می‌افزاید: و به مادرم گفتم: خداوند تو را بیامرزد! مردم این همه حرف‌ها را گفتند، و تو چیزی از آن را به من نمی‌گویی؟ وی گفت: ای دخترم، این کار را بر خود سبک بگیر، به خدا سوگند، خیلی نادر است، که زن زیبایی نزد مردی باشد، و آن مرد او را دوست داشته باشد، و او برای خود انباغ‌هایی هم داشته باشد، جز این که آنها چیزهای زیادی ضد وی می‌گویند، و مردم هم چیزهای زیادی علیه او می‌گویند.

عائشه می‌گوید: رسول خدا ﷺ برخاسته بود، برای شان بیانیه‌ای ایراد فرموده بود - و من از آن هم نمی‌دانستم - و پس از حمد و ثنای خداوند، فرموده بود: «ای مردم، چرا مردانی مرا در اهلم اذیت می‌کنند، و بر آنها غیر حق را می‌گویند، به خدا سوگند، من از آنها جز خیر ندیده‌ام، و آن را نسبت به مردی می‌گویند که - به خدا سوگند - من از وی جز خیر ندیده‌ام، و در خانه‌ای از خانه‌هایم جز همراه من داخل نمی‌شود می‌گوید و زیادتر آن (افتراگویی‌ها و افتراپردازی‌ها) به عبدالله بن ابی بن سلول بامردانی از خزرج بر می‌گشت، البته در ضمن آنچه مسطح و حمنه دختر جحش گفته بودند، و آن هم به خاطر این که خواهر حمنه، زینب دختر جحش نزد رسول خدا ﷺ بود، و

^۱ از صحبت و دروغ بافی‌های اهل افک. م.

هیچ زنی از زنانش در منزلت نزد پیامبر ﷺ، غیر از وی با من برابری نمی‌کرد. ولی زینب را خداوند با دینش نگاه داشت، و جز خیر چیزی نگفت، ولیکن حمنه در آن مورد، آنچه را خواست اشاعه نمود، و در آن به خاطر خواهرش بامن مخالفت می‌نمود، و بدان بدبخت گردید. هنگامی که رسول خدا ﷺ آن خطبه را ایراد نمود، اسید بن حضیر رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا! اگر از اوس باشند، ما از طرف شما کار آنها را می‌کنیم، ولی اگر از برادران خزرگی ما باشند، پس ما را به امرت، دستور بده، چون به خدا سوگند، آنها اهل آنند که گردنهای شان زده شود. عائشه گوید: در این حال سعد بن عبادہ - که قبل از آن مرد صالحی دیده می‌شد^۱ - برخاست و گفت: دروغ گفتی - به خدا سوگند - ، گردنهای شان زده نمی‌شود، به خدا سوگند، این مقاله را از این جهت گفتی که دانستی آنها از خزرچ اند، و اگر از قوم تو می‌بودند، این را نمی‌گفتی. اسید بن حضیر رضی الله عنه گفت: به خدا سوگند، دروغ گفتی، ولی تو منافق هستی که از منافقین دفاع می‌کنی. عائشه می‌گوید: و مردم یکی در مقابل دیگری برخاستند، و نزدیک بود در بین این دو قبیله اوس و خزرچ شری واقع شود.

و رسول خدا ﷺ پایین آمد و نزد من داخل شد، و علی بن ابی طالب و اسامه بن زید را طلب نمود، و با آنها مشورت نمود، اسامه ستایش نمود و چیز نیکویی گفت،^۲ و بعد از آن افزود: ای رسول خدا، اهل تو اند، از ایشان جز نیکویی و خیر نمی‌دانیم، و این حرف دروغ و باطل است. ولی علی گفت: ای رسول خدا ﷺ، زنان بسیار اند، و تو می‌توانی به جای وی زن دیگری بگیری، از این کنیز پرس، وی به تو راست خواهد گفت. آن گاه رسول خدا ﷺ بریره را برای پرسش طلب نمود. عائشه گوید: علی رضی الله عنه به طرف بریره برخاست و او را به سختی زد، و می‌گفت: به رسول خدا ﷺ راست بگو. عائشه می‌افزاید: و بریره می‌گفت: به خدا سوگند، من جز خیر نمی‌دانم، و بر عائشه چیزی را عیب نمی‌گرفتم، مگر این که من خمیر خود را می‌نمودم، و او را دستور می‌دادم که آن را نگه دارد، ولی او در حفاظت از آن به خواب می‌رفت، و گوسفند آمده خمیر را می‌خورد!!

عائشه می‌گوید: بعد از آن رسول خدا ﷺ در حالی نزد من داخل گردید، که پدر و مادرم، و زنی از انصار که با من می‌گریست، نزد من بودند - ، وی نشست، و بعد از حمد و ثنای خداوند، گفت: «ای عائشه، گفته‌های مردم، به تو رسیده است، بنابراین از خدا بترس، و اگر به بدی، از آنچه مردم می‌گویند نزدیک شده باشی، به طرف خدا توبه کن، چون خداوند توبه را از بندگان خود قبول می‌کند». عائشه می‌گوید: به خدا سوگند، به مجرد این که آن حرف را به من گفت، اشک هایم یخ زد، به حدی که دیگر چیزی از آن را احساس نمی‌کردم، و انتظار پدر و مادرم را کشیدم، که از طرف من پاسخ رسول خدا ﷺ را بدهند، ولی آنها حرفی نزدند. می‌افزاید: به خدا سوگند، من در نفس خود، حقیرتر و کوچک‌تر از آن بودم، که خداوند درباره من قرآنی نازل نماید، که قرائت گردد، و به من نماز خوانده شود، ولی تمناً داشتم که رسول خدا ﷺ چیزی را در خواب ببیند، و خداوند توسط آن (آنچه را به من

^۱ یعنی این قولش گرچه ظاهراً در دفاع از منافقین است اما این بدان جهت نبود که خود از جمله منافقین بوده باشد بلکه خودش شخص نیک و صالحی بود. م.

^۲ یعنی از عائشه رضی الله عنها به خوبی یاد نمود، و او راستود. م.

نسبت داده می‌شود)، از من تکذیب کند، البته به خاطر آنچه از برائت و پاکی ام میدانند، و رسول خدا ﷺ از آن خبری دهد، اما این که قرآنی درباره من نازل شود، به خدا سوگند، نفسم نزد من از آن حقیرتر بود. می‌گوید: هنگامی که دیدم، پدر و مادرم حرف نمی‌زنند، به آن دو گفتم: آیا پاسخ رسول خدا ﷺ را نمی‌دهید؟ گفتند: به خدا سوگند، نمیدانیم که به وی چه پاسخی بدهیم. عائشه می‌افزاید: به خدا سوگند، خانواده‌ای را نمی‌شناسم که بر آنها آنچه که در آن روزها بر آل ابوبکر رضی الله عنه داخل گردیده بود وارد شده باشد. می‌گوید: هنگامی که آن دو بر من سکوت کردند، اشکم جاری شد و گریستم، و بعد از آن گفتم: به خدا سوگند، از آنچه متذکر شدی در پیشگاه خداوند ابداً توبه نمی‌کنم. به خدا سوگند، من می‌دانم اگر به آنچه مردم می‌گویند اقرار کنم - و خدا می‌داند که من از آن بری و پاک هستم - ، در آن صورت آنچه را می‌گویم که نبوده است، اگر از آنچه می‌گویند، انکار کنم، مرا تصدیق نمی‌کنید!! می‌گوید: بعد از آن اسم یعقوب (علیه السلام) را جستجو نمودم، ولی به یادم نیامد. آن گاه گفتم: ولی چنان می‌گویم که پدر یوسف گفته بود:

(فصبر جميل، واللّه المستعان علی ما تصفون) (یوسف: ۱۸).

ترجمه: «من صبر جميل می‌کنم، و خداوند در برابر آنچه شما می‌گویید یاری دهنده است.»

می‌افزاید: به خدا سوگند، رسول خدا ﷺ هنوز از جای نشستن خود حرکت ننموده بود، که از طرف خداوند حالت وحی او را فرا گرفت، در حال با جامه‌اش پوشانده شد، و بالشتی از پوست زیر سرش گذاشته شد، هنگامی که من آن حالت را دیدم، به خدا سوگند، نه ترسیدم و نه هم باکی نمودم، چون می‌دانستم که بری و پاک هستم، و خداوند بر من ستم روا نمی‌دارد. ولی پدر و مادرم، سوگند به ذاتی که جان عائشه در دست اوست، هنوز آن حالت رسول خدا ﷺ تمام نشده بود، که گمان نمودم جان‌های شان بر خواهد آمد، از ترس این که، مبادا از جانب خدا چیزی بیاید که گفته مردم را تایید کند، می‌گویند: آن حالت از رسول خدا ﷺ زایل گردید، وی نشست و قطره‌های عرق از رویش چون دانه مروارید، در یک روز سرد می‌چکید، و شروع به پاک نمودن عرق از رویش نمود و می‌گفت: «ای عائشه، بشارت باد!! خداوند عزوجل برائت تو را نازل فرمود». می‌گوید گفتم: الحمدلله. و بعد از آن به سوی مردم بیرون آمد، و برای شان بیانیه ایراد فرمود، و آنچه را خداوند عزوجل از قرآن در آن باره نازل فرموده بود، برای شان تلاوت کرد، بعد از آن دستور داد و بر مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه بنت جحش - اینها از جمله کسانی بودند، که فحشا را به زبان آشکار می‌کردند - حد جاری گردید.^۱ این حدیث در صحیحین هم از زهری روایت شده، اما در این سیاق فوائد زیادی هست. این چنین در البدایه (۴/۱۶۰) آمده است.

این را همچنین امام احمد به طول آن روایت نموده، و در سیاق وی آمده: عائشه گوید: مادرم به من گفت: برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، برخیز، گفتم: به خدا سوگند، برایش نمی‌خیزم، و فقط خداوند عزوجل را ستایش می‌کنم، چون اوست که براءتم را نازل نموده است، و خداوند عزوجل نازل فرمود:

(ان الذین جاءوا بالافک عصبه منکم). (النور: ۱۱)

^۱ صحیح. ابن اسحاق چنانکه در «سیره ابن هشام» (۱۸۷/۳ : ۱۹۱) آمده است. و بخاری (۲۶۶۱) و مسلم (۶۸۸۲) و احمد (۶/۵۹ : ۶۱۱) و ترمذی (۳۱۸۰) و دیگران.

ترجمه: «آنانی که این تهمت بزرگ را آورده‌اند گروهی از شمااند».

همه ده آیه. هنگامی که خداوند این را در برائت من نازل فرمود، ابوبکر - که بر مسطح به خاطر قرابتش به وی و فقرش انفاق می‌نمود - گفت: به خدا سوگند، ابداً چیزی را، بعد از آنچه به عائشه گفته است، انفاق نمی‌کنم. آن گاه خداوند نازل فرمود:

(ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسّعه ان یؤتوا اولی القربی - تا به این قولش - الا تحبّون ان یغفراللّه لکم، واللّه غفور رحیم). (النور: ۲۲)

ترجمه: «صاحبان درجه بزرگ از میان شما و صاحبان وسعت و دارایی در این مورد سوگند نخورند که به رشته داران چیزی ندهند... آیا دوست نمی‌دارید که‌الله شما را بیامرزد؟ واللّه آمرزنده و مهربان است».

ابوبکر گفت: آری، - به خدا سوگند - من دوست دارم که خداوند مرا مغفرت کند. و همان اتفاقی را که بر مسطح می‌نمود، دوباره برقرار ساخت و گفت: به خدا سوگند، ابداً این را از وی قطع نمی‌کنم و باز نمی‌دارم. این چنین در تفسیر ابن کثیر (۳/۲۷۰) آمده. و این را همچین طبرانی بسیار طولانی، چنان که در المجمع (۹/۲۳۲) آمده، روایت کرده است.

خارج شدن زنی از بنی غفار با پیامبر ﷺ

ابن اسحاق از زنی از بنی غفار روایت نموده، که گفت: با زنانی از بنی غفار نزد رسول خدا ﷺ آمدم، و گفتیم: ای رسول خدا، ما تصمیم گرفته‌ایم تا همراهت به همین طرف - وی به طرف خیبر می‌رفت - خارج شویم، و مجروحین را مداوا نماییم، و مسلمانان را به آنچه توانستیم کمک و یاری کنیم. گفت: «به برکت خدا». می‌گوید: ما با او خارج شدیم. می‌افزاید: من دختر نونهالی بودم، و رسول خدا ﷺ مرا (بر) خورجین سواریش در پشت سر خود سوار نمود. می‌گوید: به خدا سوگند، رسول خدا ﷺ برای صبح پایین آورد، (و شتر را خوابانید)، و من هم از خرجین سواری اش پایین آمدم. می‌افزاید: ناگهان دیدم که خونی از من در آن است، و آن نخستین باری بود، که حیض شده بودم. می‌گوید: خود را به شتر چسبانیدم و حیا کردم، هنگامی که رسول خدا ﷺ حالت مرا دید، و خون را دید، گفت: «تو را چه شده است شاید حیض شده باشی؟» می‌گوید: گفتم: بلی. فرمود: «وضح خودت را اصلاح کن، بعد از آن ظرفی از آب را بگیر، و در آن نمک بینداز، و سپس خونی را که به خرجین رسیده است بشوی و دوباره به طرف مرکب برگرد».

می‌گوید: هنگامی که خداوند خیبر را فتح نمود، پیامبر ﷺ چیزی از غنیمت به ما نیز داد، و این گردن بندی را که در گردنم می‌بینید، گرفت و آن را به من داد، و به دست خودش آن را در گردنم آویخت، به خدا سوگند، این هرگز از من جدا نخواهد شد، و تا وقتی که در گذشت آن در گردنش بود، و بعد از آن وصیت نمود که همان گردن بند همراهش دفن گردد. (راوی) می‌گوید: این عادت وی بود که وقتی از حیضش پاک می‌شد، در آبی که با آن خود را پاک می‌نمود نمک می‌ریخت، و توصیه نمود که در آب غسلش هم وقتی که درگذشت، نمک ریخته

شود.^۱ این چنین این را امام احمد و ابوداود به نقل از ابن اسحاق روایت نموده‌اند. واقدی این را به اسناد خود، از امیه بنت ابی الصلت (رضی الله عنها) روایت کرده، این چنین در البدایه (۴/۲۰۴) آمده است.

بیرون شدن زنی و قصه بز

امام احمد از حمید بن هلال روایت نموده، که گفت: مردی بود از طفاوه، که راهش از طریق ما بود، وی به قبیله می‌آمد و با آنها صحبت می‌نمود. او گفت: من در قافله‌ای از خودمان به مدینه آمدم، کالای خود را فروختیم، بعد از آن گفتم: نزد این مرد خواهم رفت، و خیرش را به کسانی که پشت سر من اند خواهم آورد، خود را به رسول خدا ﷺ رسانیدم، او خانه‌ای را به من نشان داده فرمود: «زنی در این بود، به سریه‌ای از مسلمانان رفت، و دوازده بز را با قلاب بافندگی اش که توسط آن می‌بافت از خود به جای گذاشت. افزود: وی بز را از رمه گوسفندانش و قلاب بافندگی اش را مفقود نمود. وی گفت: پروردگارا، خودت برای کسی که در راهت بیرون شود، ضمانت نموده‌ای، که برای وی (مالش را) نگهداری و حفاظت نمایی، و من بز را از رمه گوسفندانم و قلاب بافندگی ام را گم نموده‌ام، و بز و قلاب بافندگی ام را از تو می‌خواهم». می‌گوید: رسول خدا ﷺ شروع نموده شدت خواهش او را از پروردگارش تبارک و تعالی برای وی یاد می‌نمود. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «آن گاه بز وی و مثل آن، و قلاب بافندگی اش و مثل آن برایش پیدا شد، آن است او، نزدش برو، و اگر خواسته باشی از آن پرس». می‌گوید: گفتم: بلکه تو را تصدیق می‌کنم.^۲ هیشمی (۵/۲۷۷) می‌گوید: این را امام احمد روایت نموده، و رجال آن رجال صحیح اند.

خارج شدن ام حرام بنت ملحان خاله انس

بخاری از انس رضی الله عنه روایت نموده که گفت: رسول خدا ﷺ نزد بنت ملحان داخل گردید، و نزدش تکیه نمود و خندید. بنت ملحان گفت: ای رسول خدا! چرا می‌خندی؟ فرمود: «گروهی از امتم، در بحر سبز^۳ در راه خدا سوار می‌شوند، مثال آنها چون مثال پادشاهان بر سریره‌است»، بنت ملحان گفت: ای رسول خدا، به خداوند دعا کن، که مرا از آنها بگرداند. فرمود: «بار خدایا! وی را از آنها برگردان»، بعد دوباره خندید. بنت ملحان مثل آن را به او گفت، - یا این که گفت: چرا می‌خندی؟ - پیامبر صلی الله علیه و آله مثل آن را گفت. بنت ملحان گفت: به خداوند دعا کن، که مرا از آنها بگرداند. فرمود: «تو از نخستین‌ها هستی، نه از دومی‌ها و نه از آخرین‌ها». (راوی) می‌گوید: انس رضی الله عنه گفت: وی با عباد بن صامت ازدواج نمود، و با بنت قرظه^۴ سوار بر کشتی وارد بحر گردید. وقتی برگشت، سواری

^۱ ضعیف. ابن اسحاق چنانکه در سیره ابن هشام (۲۲۱/۳) آمده. و احمد (۲۲۱/۳) و ابوداود (۳۱۳) در سند آن امیه بنت ابی الصلت آمده و وی تنها با این حدیث شناخته شده است چنانکه در «المیزان» (۲۷۶/۱) آمده. آلبانی نیز آن را در ضعیف ابی داود ضعیف دانسته است.

^۲ صحیح. احمد (۶۷/۵).

^۳ این همان دریای مدیترانه است.

^۴ بنت قرظه: همسر معاویه بن ابی سفیان است.

خود را سوار گردید، و سواری اش در حالی که او بر آن سوار بود مستی نمود و بلند پرید، و او از آن افتاد و درگذشت.^۱

خدمت زنان در جهاد فی سبیل الله

خارج شدن زنان با پیامبر ﷺ به خاطر آب دادن مریضان و مداوای مجروحین

طبرانی از امّ سلیم (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: پیامبر خدا ﷺ به جهاد می‌رفت، و زنانی از انصار با وی می‌بودند، که مریضان را آب می‌دادند، و مجروحین را مداوا می‌کردند.^۳ هیشمی (۵/۳۲۴) می‌گوید: رجال آن رجال صحیح اند، و این را مسلم و ترمذی که آن را صحیح دانسته، از انس رضی الله عنه روایت نموده‌اند که گفت: وقتی رسول خدا ﷺ به جهاد می‌رفت، امّ سلیم رضی الله عنها روایت نموده‌اند که گفت: وقتی رسول خدا ﷺ به جهاد می‌رفت، ام سلیم (رضی الله عنها) را که زنانی از انصار هم همراهش می‌بودند با خود می‌برد، و آنها را آب می‌دادند و مجروحین را مداوا می‌کردند.

خدمت ربیع بنت معوذ و امّ عطیه و لیلای غفاری (رضی الله عنهن) در جهاد

بخاری از ربیع بنت معوذ (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: ما با رسول خدا ﷺ بودیم، آب می‌دادیم، مجروحین را مداوا می‌کردیم و مردگان را عقب می‌بردیم. و نزد وی همچنین از او روایت است که گفت: ما در رکاب رسول خدا ﷺ به جنگ می‌رفتیم، به قوم آب می‌دادیم، خدمت شان را می‌نمودیم و کشته شدگان و مجروحین را به مدینه می‌بردیم. این را همچنین امام احمد، چنان که در المنتقی آمده، روایت کرده است. و امام احمد، مسلم و ابن ماجه از امّ عطیه انصاری (رضی الله عنها) روایت نموده‌اند که گفت: در هفت جنگ با رسول خدا ﷺ شرکت نمودم، در اقامتگاههای شان باقی می‌ماندم، برای شان طعام می‌ساختم، زخمی‌ها را مداوا می‌نمودم و بر مریضان مداوم و مزمن می‌ایستادم.^۴ این چنین در المنتقی آمده است.

و طبرانی از لیلای غفاری (رضی الله عنها) روایت نموده، که گفت: من با رسول خدا ﷺ بیرون می‌آمدم و مجروحین را مداوا می‌نمودم.^۵ هیشمی (۵/۳۲۴) می‌گوید: در این روایت قاسم بن محمد ابن ابی شیبه آمده و ضعیف می‌باشد.

خدمت عائشه و امّ سلیم و امّ سلیط انصاری (رضی الله عنهن) در روز احد

^۱ وی در قبرس دفن گردید، و قبرش در آنجا بنام قبر زن صالح یاد می‌گردد.

^۲ بخاری (۲۸۷۷).

^۳ مسلم (۱۸۱۰) و ترمذی (۱۵۷۵).

^۴ مسلم (۲۸۱۲).

^۵ ضعیف. طبرانی (۲۸/۲۵، ۲۹) در سند آن قاسم بن محمد است که چنانکه در «المجمع» آمده ضعیف است: (۵/۳۲۴).

بخاری از انس رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: در روز احد مردم از اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله شکست خوردند. می گوید: من عائشه بنت ابی بکر و امّ سلیم (رضی الله عنهما) را دیدم که پارچه های شان بر گرفته بود، و پابندهای^۱ ساق های شان را می دیدم، و مشک ها را به سرعت حمل می نمودند. و غیر وی گفته است: مشک ها را بر پشت های شان حمل می نمودند، و بعد آن را در دهان قوم می ریختند. و برمی گشتند و آنها را پر می کردند و باز می آمدند و آنها را در دهان قوم می ریختند.^۲ این را همچنین مسلم و بیهقی (۹/۳۰) از انس رضی الله عنه به مانند آن روایت نموده اند. و بخاری از ثعلبه بن ابی مالک رضی الله عنه روایت نموده که: عمر بن الخطاب رضی الله عنه پارچه هایی را در میان عده ای از زنان مدینه تقسیم نمود، از جمله پارچه خوبی باقی ماند، آن گاه بعضی کسانی که نزد وی بودند، به او گفتند: ای امیر المؤمنین، این را به دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله که نزدت هست بده - هدفشان ام کلثوم بنت علی رضی الله عنه بود - عمر رضی الله عنه گفت: ام سلیط مستحق تر است - ام سلیط از (زنان)^۳ انصار، و از کسانی است که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیعت نموده بودند - عمر رضی الله عنه گفت: او در روز احد برای ما مشک ها را می دوخت.^۴ این را همچنین ابونعیم و ابو عبید، چنان که در الکنز (۷/۹۷) آمده، روایت نموده اند.

خارج شدن زنان برای خدمت در روز خیبر

ابوداود از طریق حشر بن زیاد از بی بی اش - (مادر پدرش) - (رضی الله عنها) روایت نموده که: آنها با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خیبر^۵ خارج شدند، و در آن آمده: رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را از سبب خارج شدن پرسید، آنان گفتند: ما بیرون آمده ایم، موی می ریسیم و به آن در راه خدا کمک می کنیم، مجروحین را مداوا می نمایم، تیرها را می رسانیم و سویق (نوعی نوشیدنی) می نوشانیم.^۶ و نزد عبدالرزاق از زهری آمده که گفت: زنان در معرکه ها با رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر می شدند، به رزمندگان آب می دادند و مجروحین را مداوا می نمودند.^۷ این چنین در فتح الباری (۶/۵۱) آمده است.

جنگیدن و قتال زنان در جهاد در روز احد جنگیدن امّ عماره در روز احد

ابن هشام از سعید بن ابی زید انصاری رضی الله عنه متذکر شده که: امّ سعد بنت سعد بن ربیع (رضی الله عنهما) می گفت: نزد امّ عماره^۱ رضی الله عنها داخل شدم، و به او گفتم: ای خاله! قصّهات را برایم بازگو کن؟ گفت: در اول روز بیرون آمدم تا

^۱ خلخال یا پازیب. م.

^۲ بخاری (۲۸۸۰) مسلم (۱۸۱۱) و بیهقی (۳۰/۹).

^۳ به نقل از بخاری، در پایان روایت قول دیگری هم از ابو عبدالله بخاری برای توضیح کلمه «تزفر» که «می دوخت» معنی می دهد، نقل شده بود، اما به خاطر ضروری نبودن ترجمه آن در متن فارسی حذف شد. م.

^۴ بخاری (۲۸۸۱)

^۵ در اصل حنین آمده، ولی درست همان است که ما ذکر نموده ایم.

^۶ ضعیف. ابوداود (۲۷۲۹) و آلبانی آن را ضعیف دانسته است.

^۷ سند آن مرسل است. عبدالرزاق آن را مصنف خود (۲۶۷۳) از زهری بطور مرسل روایت کرده است.

بینم که مردم چه می‌کنند، و همراهم مشکی داشتم که در آن آب بود، به رسول خدا ﷺ رسیدم، که در میان اصحاب خود قرار داشت، و چیرگی و نصرت از آن مسلمانان بود. هنگامی که مسلمانان شکست خوردند، به طرف رسول خدا ﷺ رفتم، و برخاسته در جنگ اشتراک ورزیدم، و از وی با شمشیر دفاع می‌نمودم، و با کمان تیر می‌انداختم، تا این که به شدت مجروح گردیدم. (راوی) می‌گوید: در گردن وی جراحی را دیدم که گود بود، و عمق و فرورفتگی در آن موجود بود، به او گفتم: چه کسی این را به تو رسانید؟ گفت: پسر قمئه، خداوند ذلیلش کند. هنگامی که مردم از رسول خدا ﷺ روی گردانیدند، روی آورده می‌گفت: مرا به طرف محمد راهنمایی کنید، اگر نجات یابد، من نجات نیافته‌ام، آن گاه من و مصعب بن عمیر و عده‌ای که با رسول خدا ﷺ پا بر جای مانده بودند، جلوی وی را گرفتیم، و او این ضربه را بر من وارد نمود، و من در بدل آن بر وی ضرباتی وارد نمودم، ولی بر آن دشمن خدا دو زره بود.^۲ این چنین در البدایه (۴/۳۴) آمده. و این را همچنین واقدی از طریق ابن ابی صعصعه از ام سعد بنت سعد بن ربیع (رضی الله عنهما)، چنان که در الاصابه (۴/۴۷۹) آمده، روایت نموده است.

و واقدی به سند دیگری که به عماره بن عربه (رضی الله عنهما) می‌رسد، روایت نموده که: امّ عماره در آن روز سوارکاری از مشرکین را به قتل رسانید.^۳ و از طریق دیگری از عمر رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: ای رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «در روز احد هر گاه به طرف راست و چپ متوجه می‌شدم، وی را^۴ می‌دیدم که در دفاع از من می‌جنگد».^۵ این چنین در الاصابه (۴/۴۷۹) آمده است.

و ابن سعد از طریق واقدی از ضمیره بن سعید رضی الله عنه روایت نموده، که گفت برای عمر بن الخطاب رضی الله عنه پارچه‌هایی آورده شد، از جمله آنها پارچه‌ای خوب و بزرگ بود، برخی از آنها گفتند: قیمت این پارچه اینقدر و اینقدر است، اگر آن را برای همسر عبدالله بن عمر، صفیه بنت ابی عبید - که ابتدای وقت عروسی وی با ابن عمر رضی الله عنه بود - بفرستی بهتر خواهد شد، عمر گفت: این را برای کسی می‌فرستم، که از وی به آن مستحق‌تر است، امّ عماره، نسبیّه بنت کعب، از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: «هرگاه به طرف راست و چپ متوجه می‌شدم، وی را می‌دیدم که در دفاع از من می‌جنگد».^۵ این چنین در کنز العمال (۷/۹۸) آمده است.

جنگیدن صفیه در روز احد و روز خندق

ابن سعد از هشام و او از پدرش روایت نموده که: صفیه (رضی الله عنها) روز احد در حالی آمد که مردم شکست خورده بودند، و در دستش نیزه‌ای بود، و با آن بر صورتشان می‌زد. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای زبیر، (محافظت) این زن (را بکن)».^۶ این چنین در الاصابه (۴/۴۳۹) آمده.

^۱ وی نسبیّه بنت کعب مازنی خزرجی است.

^۲ ابن هشام در سیرت خود (۳۰/۳) ابن هشام آن را بصورت معلق روایت نموده و ابن حجر در «الاصابه» نیز از او بصورت معلق آورده است و من آن را بصورت موصول نیافتم.

^۳ بسیار ضعیف. واقدی متروک الحدیث است.

^۴ یعنی امّ عماره را. م.

^۵ بسیار ضعیف. واقدی متروک الحدیث است.

ابن اسحاق از عباد روایت نموده، که گفت: صفیه بنت عبدالمطلب (رضی الله عنها) در بام قلعه حسان بن ثابت رضی الله عنه بود، صفیه می گوید: حسان در آن قلعه همراه زنان و اطفال با ما بود، مردی از یهود بر ما عبور نمود، و به گشت زدن در اطراف قلعه پرداخت، این در حالی بود که بنی قریظه وارد جنگ شده بودند، و پیمان موجود در میان خود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را قطعه کرده بودند، و در میان ما و ایشان هیچ کس هم نبود که از ما دفاع کند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان در مقابل دشمن خود قرار داشتند، و نمی توانستند از آنها برگشته طرف ما بیایند، و ناگهان کسی نزد ما آمد، گفت: ای حسان این یهودی - چنان که می بینی - در اطراف قلعه گشت می زند، و من - به خدا سوگند - از وی در امان نیستم، که بر ناموس ما از پشت سر یهودی هایی را که هستند، راهنمایی کند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش همه مشغول شده اند، به سوی وی برو او را به قتل برسان. گفت: ای دختر عبدالمطلب، خدا تو را بیمارزد، به خدا سوگند، می دانی که من اهل این کار نیستم. می گوید: هنگامی که این را به من گفت، و نزد وی چیزی ندیدم، کمر خود را بستم، و بعد ستونی را برداشتم و از قلعه به سوی وی پایین آمدم و او را با ستون زد و کشتمش. وقتی که از وی فارغ شدم، به قلعه برگشتم و گفتم: ای حسان، پایین بیا، و تجهیزات وی را بگیر، چون مرا از گرفتن تجهیزات وی مرد بودنش بازداشت. گفت: ای دختر عبدالمطلب، به تجهیزات وی من ضرورتی ندارم. این چنین در البدایه (۴/۱۰۸) آمده است.

و بیهقی (۶/۳۰۸) از طریق ابن اسحاق از یحیی بن عباد بن عبدالله بن زبیر از پدرش (رضی الله عنهما) این روایت را به مانند آن روایت نموده، و بعد از آن از طریق هشام بن عروه، از پدرش از صفیه رضی الله عنها، مثل آن را روایت کرده، و در آن افزوده است: گفت: وی نخستین زنی است، که مردی از مشرکین را به قتل رسانید. این را همچنین ابن ابی خیشمه و ابن منده به نقل از ام عروه بنت جعفر بن زبیر، از پدرش و او از بی بی اش صفیه (رضی الله عنها) روایت نموده اند. و ابن سعد آن را از طریق هشام از پدرش، چنان که در الاصابه (۴/۳۴۹) آمده، روایت کرده است. و ابن عساکر این را از صفیه و زبیر (رضی الله عنهما) به معنای آن، چنان که در الکنز (۷/۹۹) آمده، روایت نموده است. این را همچنین طبرانی (از عروه)^۱، و ابویعلی و بزار از زبیر رضی الله عنه (که اسناد هر دو ضعیف است)، چنان که در مجمع الزوائد (۶/۱۳۳) آمده، روایت نموده اند.

ام سلیم و گرفتن خنجری برای جنگ در روز حنین

ابن ابی شیبه از انس روایت نموده، که گفت: ابوطلحه در روز حنین در حالی که می خندید (به سوی) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا ام سلیم را که همراهش خنجر است؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ام سلیم گفت: «ای ام سلیم: با آن می خواهی چه کار کنی؟» گفت: خواستم، که اگر یکی از آنها به من نزدیک شود، با آن او را بزنم.^۲ این چنین در کنز العمال (۵/۳۰۷) آمده است. این را همچنین ابن سعد به سند صحیح، چنان که در الاصابه

^۱ این کلمه و کلمه بعدی داخل کمانک از مجمع الزوائد نقل شده اند.

^۲ مسلم (۱۸۰۹) احمد (۱۱۲/۳)، ۱۹۰، ۱۹۸، ۲۸۶) و ابن سعد (۴۲۵/۱) و طبرانی (۱۱۹/۲۵، ۱۲۰).

(۴/۴۶۱) آمده، روایت نموده است. و نزد مسلم از انس رضی الله عنه روایت است که: امّ سلیم رضی الله عنها روز حنینی خنجری را گرفت و همراهش بود، ابوطلحه آن را دید و گفت: ای رسول خدا، همراه امّ سلیم خنجر است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به و گفت: «این خنجر چیست؟» گفت: آن را گرفته‌ام، که اگر یکی از مشرکین به من نزدیک گردد، شکمش را با آن بدم، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن به خنده افتاد.^۱

اسماء بنت یزید و کشتن نه تن در روز یرموک

طبرانی از مهاجر روایت نموده که: اسماء بنت یزید بن سکن،^۲ دختر عموی معاذ بن جبل رضی الله عنه در روز یرموک، نه تن از رومی‌ها را با ستون خیمه به قتل رسانید.^۳ هیشمی (۹/۲۶۰) می‌گوید: رجال وی تفته‌اند.

منع و انکار بر خروج زنان به جهاد

منع و انکار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و منع نمودن بر امّ کبشه

طبرانی از امّ کبشه (رضی الله عنها) - زنی است از عذره، عذره بنی قضاعه - روایت نموده، که گفت: ای رسول خدا! آیا به من اجازه می‌دهی که در لشکر فلان و فلان وارد شوم. گفت: «نخیر». امّ کبشه گفت: ای رسول خدا، من نمی‌خواهم بجنگم، بلکه می‌خواهم مجروحین و مریضان را مداوا نمایم، یا مریضان را آب بدهم. فرمود: «اگر سنت نمی‌گردید، و گفته نمی‌شد که: فلان بیرون گردیده به تو اجازه می‌دادم، بنشین». ^۴ هیشمی (۵/۳۲۳) می‌گوید: این را طبرانی در الکبیر والاوسط روایت نموده، و رجال آنها رجال صحیح اند.

ذکر این که اطاعت شوهران و اعتراف به حق آنان معادل جهاد است

بزار از ابن عباس رضی الله عنهما روایت نموده، که گفت: زنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: ای رسول خدا، من فرستاده زنان به سوی تو هستم: این جهادی را که خداوند بر مردان فرض گردانیده است، که اگر پیروز شوند برای شان پاداش داده می‌شود، و اگر کشته شوند، نزد پروردگارشان زنده می‌باشند، و به آنها رزق داده می‌شود، برای ما گروه زنان، که به احتیاج ایشان را برآورده می‌کنیم، از آن چیست؟ (راوی) می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر یک از زنان را که ملاقات نمودی به او برسان که: اطاعت شوهر و اعتراف به حق وی معادل آن است، و اندکی از شما آن را انجام می‌دهد». این چنین این را بزار به اختصار روایت نموده است.

و طبرانی (هم) آن را در حدیثی روایت نموده، و در آخر آن گفته است: بعد از آن نزد وی - یعنی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - زنی آمد و گفت: من فرستاده زنان به سوی تو هستم، و از آنها کسی که خارج شدنم را به سوی دانسته و یا

^۱ مؤلف این حدیث را به اختصار ذکر نموده بود، و ما آن را از صحیح مسلم نقل نمودیم.

^۲ این خانم در بیعت عقبه نیز با نسبه بنت کعب (رضی الله عنهما) شرکت نموده بود.

^۳ حسن. سعید بن منصور در سنن (۳۰۷/۲/۳) و طبرانی (۴۰۳/۱۵۷/۲۴) آلبانی آن را در «الرد المفحم» (۱۵۴) حسن دانسته است.

^۴ صحیح. طبرانی در «الکبیر» (۴۳۱) و ابن سعد (۳۰۸/۸) و «الاوسط» (۲۲۹).

نمی‌داند، آمدن و بیرون رفتنم را به طرف تو را دوست دارد، خداوند پروردگار و معبود مردان و زنان است، و تو رسول خدا به طرف مردان و زنان هستی، خداوند جهاد را بر مردان فرض گردانیده است، که اگر پیروز شدند، دولتمند می‌شوند، و اگر به شهادت رسند، نزد پروردگارشان زنده می‌باشند، و به آنها رزق داده می‌شود، پس کدام طاعت با این عمل آنها برابری می‌کند؟ گفت: «پیروی و اطاعت از شوهران شان، و شناختن حقوق آنها، و اندکی از شما این را انجام می‌دهد».^۱ این چنین در الترغیب (۳/۳۳۶) آمده است.

خارج شدن اطفال و جنگیدن شان در جهاد جنگیدن طفلی در روز احد و جراحتش

ابن ابی شیبیه از شعبی روایت نموده که: زنی در روز احد، شمشیر را به پسرش داد، ولی او نتوانست آن را بردارد، آن گاه مادرش شمشیر را در ساعد وی با تسمه چرمی بست، بعد از آن او را نزد پیامبر ﷺ آورد و گفت: ای رسول خدا، این پسرم است که در دفاع از تو می‌جنگد. پیامبر خدا ﷺ فرمود: «ای پسر، اینجا حمله کن. ای پسر، اینجا حمله کن». آن گاه او زخمی شد و افتاد، و نزد رسول خدا ﷺ آورده شد، رسول خدا ﷺ فرمود: «ای پسر، شاید ترسیده باشی». گفت: نه، ای رسول خدا. این چنین در کنز العمال (۵/۲۷۷) آمده است.

گریه نمودن عمیر بن ابی وقاص و اجازه دادن به وی

ابن عساکر از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: رسول خدا ﷺ عمیر بن ابی وقاص را از خارج شدن به سوی بدر، برگردانید، و او را کوچک دانست. آن گاه عمیر گریه نمود و به وی اجازه داد. سعد رضی الله عنه می‌گوید: من غلاف شمشیرش را برای وی بستم، من (نیز) در بدر در حالی شرکت ورزیدم، که در صورتم فقط یک موی وجود داشت آن را با دست خود لمس می‌نمودم. این چنین در الکنز (۵/۲۷۰) آمده. و همچنین این را حاکم (۳/۸۸) و بغوی به معنای آن روایت نموده‌اند.

شهادت عمیر بن ابی وقاص

ابن سعد این را از سعد رضی الله عنه روایت نموده، که گفت: برادرم عمیر بن ابی وقاص را قبل از این که رسول خدا ﷺ ما را در روز بدر ببیند، دیدم که پنهان می‌شد، گفتم: ای برادرم، تو را چه شده است؟ گفت: می‌ترسم که رسول خدا ﷺ مرا ببیند، و مرا کوچک دانسته، بازم دارد، در حالی که من خارج شدن را دوست دارم، چون شاید خداوند شهادت را نصیبم گرداند. می‌گوید: او به رسول خدا ﷺ عرضه گردید، ولی او را بازگردانید، اما او گریه نمود و به وی اجازه داد. سعد رضی الله عنه می‌گفت: غلاف‌های شمشیر وی را از فرط کوچکی اش من می‌بستم، و او در حالی کشته

^۱ ضعیف. بزار (۱۴۷۴) و در سند آن مندل بن علی است که ضعیف است. رشدین بن کریب نیز بر ضعفش اتفاق است و حتی بخاری در تاریخ صغیر (۱۶۳) می‌گوید: منکر الحدیث است. ابن حبان در «الضعفاء» (۳۰۲/۱) می‌گوید: کثیر المناکیر است. نگا: «المجمع» (۳۰۵/۴، ۳۰۶). آلبانی آن را در «الضعیف» (۵۳۴۰) (۵۴۸-۵۴۴/۱۱) و «ضعیف الترغیب» (۱۲۱۳) ضعیف دانسته است. نگا: «طبرانی» (۱/۱۵۰/۳).
^۲ ضعیف مرسل. ابن ابی شیبیه در مصنف خود (۴۹۱/۸) از شعبی بطور مرسل. همچنین در آن عطاء بن سائب است. وی صدوق است که دچار اختلاط گردید.

شد که پسری شانزده ساله بود. این چنین در الاصابه (۳/۱۳۵) آمده، و آن را بزار روایت نموده، و رجال وی، چنان که در المجمع (۶/۶۹) آمده، تفه‌اند.